

سیاحت
درویشی دروغین
در خانات آسیای میانه

تألیف
آرمینیوس وامبری

ترجمه
فتحعلی خواجہ نوربان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَهُمُ أُولَئِكَ هُمُ الْآلِبَابُ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند .

سیاحت در ویشی دروغین

در خانات آسیای میانه

تألیف

آرمینیوس وامبری

ترجمه

فتحعلی خواجه‌نوریان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وامیری، آرمین، ۱۸۳۲-۱۹۱۳. Vambery Armin

سباحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه/ ترجمه فتحعلی خواجه‌نوریان.

عنوان اصلی:

Voyages D'un Fauk Derviche Dans L'Asie Centrale.

۱. آسیای مرکزی - سیر و سیاحت. الف. خواجه‌نوریان،

فتحعلی، ۱۲۷۷-۱۳۴۱، مصحح. ب. عنوان.

۹۱۵/۸

DS ۸



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سباحت درویشی دروغین

چاپ اول: ۱۳۳۷ ... چاپ چهارم: ۱۳۷۰

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

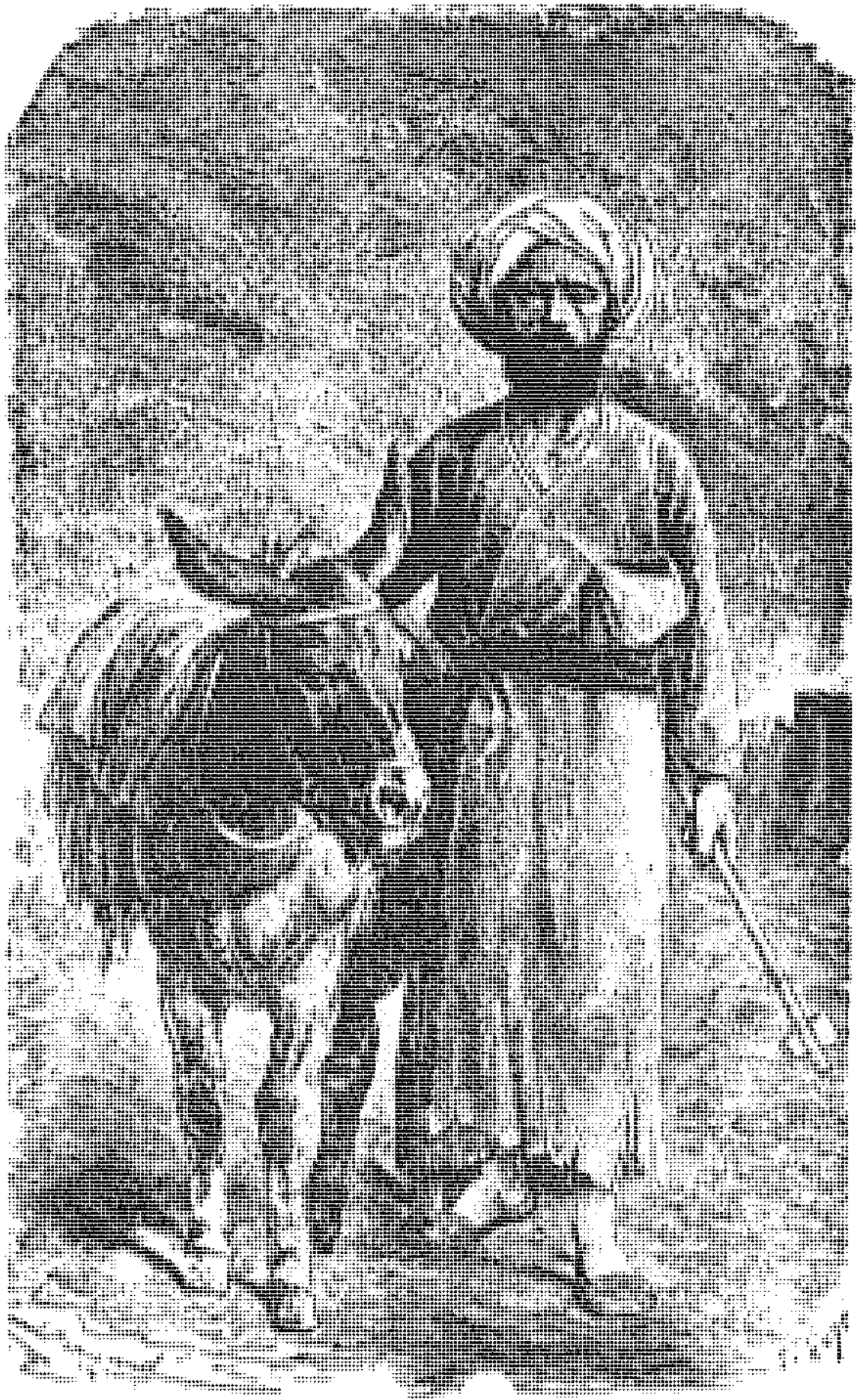
چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست تصاویر

وامبری

۲۷	اولین ملاقات مؤلف بازوار تاتار (سنی) در تهران
۴۱	حاجی بلال زائر تاتار
۵۹	پذیرائی خان جان رئیس ترکمن گمش تپه از وامبری در ساحل دریای خزر
۷۱	«آرمینیوس وامبری» و همراهان در روی دریای خزر
۸۷	یک برده ایرانی نزد ترکمنها
۹۱	صرف نهار نزد ترکمنها
۹۹	قول خان ملقب به پیر
۱۰۵	یک تلاقی ناگوار
۱۳۳	مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما را روشن کند
۱۳۹	قافله حجاج در قران طاقی
۱۵۱	خون جنایت روی سرش نمایان است
۱۶۱	لشگری از خران وحشی (گورخر)
۱۷۷	مؤلف در حضور خان خیوه
۱۸۷	شکنجه اسراء در خیوه
۱۹۱	مجازات زناکاران در خیوه
۱۹۵	هر کله ای بچند !
۲۰۵	عبور خرها از رود جیحون
۲۱۹	«تباد» یا گردبادشن
۲۳۵	دراویش نقشبندی در بخارا
۲۳۹	یک نفر جاسوس که نزد مؤلف فرستادند
۲۵۵	یک نفر زن در بخارا
۲۶۹	مؤلف از همقطاران جدا می شود
۲۸۷	ورود امیر به سمرقند
۲۹۵	یک چاه در صحرا (بین سمرقند و کارشی)
۳۳۳	کاروان در حال عبور از گدار رود مرغاب
۳۵۷	قسم میخورم که تو یک نفر انگلیسی هستی
۳۷۷	مراجعت (در راه طهران)
۳۹۹	دختر جوان ترکمن
۴۰۳	استخوان بندی یک چادر ترکمن
۴۰۳	چادر ترکمنی طبق شرح وامبری
۴۰۷	داخل یک چادر ترکمنی
۴۱۵	کک بوری یا تعاقب عروس نزد ترکمنها
۴۳۷	هفته بازار فروش اسب در شورخان (قیرقیز)



آرمینیوس وامبری

فهرست

۱۵ مقدمه

مقدمه مترجم

۱۴-۱۱

دیباچه

بخش نخست

۲۲-۲۵

فصل اول :

ایران در ماه ژوئیه - چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند - منظره عمومی
طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان
فرانسه و انگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشدستی بلژیک و پروس -
هیئت ایتالیائی - اردو کشی دوست محمدخان - تأخیرهای اجباری - گردش
شیراز .

۳۷-۲۳

فصل دوم :

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان تماس
گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی در آوردم -
مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار و اندرزه های حاجی
بلال - جلسه پذیرش - شور در باره راهی که باید در پیش گرفت - پیش بینی
های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت .

۵۰-۳۹

فصل سوم :

مسافرت بشمال شرقی طهران - سرودهای راه پیمائی - صورت اسامی اعضاء
کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود ما به مازندران - بهشت بهاری -
خاطرات بلاد دور - بیریا شیر - سرو صدای شبانه شغالها - باینها - شهر
سازی - سنی های مقیم قره تپه .

۶۸-۵۱

فصل چهارم :

نورالله میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یک نفر تریاکی - یادگار

نادرشاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کاپیتن یعقوب - طلسم عشق - بعزم
آشوراده سوار کشتی میشویم - روسها و تجربه آنها - يك دریا سالار تر کمن -
اضطراب بیجا - انگلیس و فانوس دریائیشان - مصبرود گرگان - درگمش
تپه پیاده میشویم .

۶۹-۱۰۱

فصل پنجم :

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه -
اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانه ها راجع بمن -
دیوار اسکندر - يك مسجد نو - گردشهای من نزد آتابای ها و کوکلان ها -
قزل آلان ها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب -
يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد تر کمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی
مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترك و آدم دزدان - من ناظر بازگشت
يك آلامان بودم .

۱۰۳-۱۲۵

فصل ششم :

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ تر کمن - يك نفر امیر ترك سوار -
برخورد ناگوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزداله نظر - کجاوه
سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان -
گل عید - یکنفر سالوس - در اترك - برده روسی - يك گیلان آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - از اترك عبور
میکنیم - افغانی هویت مرا بکاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع - ماداخل
صحرا میشویم .

۱۲۷-۱۵۶

فصل هفتم :

تقریر ها - بمن بد گمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است - حيله
در مقابل حيله - تاریخ و قایع جنگی - عرض حال خان ملا - خرابه های بونان -
در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات کاروان - بالکان کوچک -
خطر فرو رفتن برای ما در پیش است - احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر
تبعیدی - حيله جنگی کاروانباشی - عطش و عذاب آن - ریگ سوزان - قبر
یکنفر دراز قد - یاس دردناک

۱۵۷-۱۹۸

فصل هشتم :

غزالهای قافلانقریر - خرهای وحشی - بستر قدیم جیحون - تیمن - يك سوار از بك -
اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه های غزوات -
ورود بخیوه - حامی ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرا بدنام میکند -

شکراله بیک - تشباز - باردادن خان - اشتباهی تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی مطالعه - سوالات مشتی بیکار - حاجی اسماعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار میگیرد - قتل و عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه های جمجمه - گردشها - خدا حافظی از شکراله بیک - خروج از خیوه .

فصل نهم :

۱۹۹-۲۲۵

بین خیوه و بخارا - يك قلندرخانه - درویش تریاکی - عبور از جیحون گذرنامه من - خرها در کشتی - يك بازار قیرقیز - مباحثه راجع بزندگی صحرا نشینان - نتایج يك آلمان - اعلام خطر و حشتناك - مجدد آوردن صحرا می شویم علائم شوم - شترها با آخرین رمق خود رسیده بودند - یکی از ما از تشنگی تلف میشود - عمل هوس آمیز و نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور میکنم - بردگان ایرانی - يك بچه - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبلها ولك لكها .

فصل دهم :

۲۲۷-۲۶۳

بخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارها با مردم ملل متنوع - مغازه لباس فروشی و قهوه خانه و هنرپیشگان در هوای آزاد - بهاء الدین - بیگاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی - يك آزمایش باشکوه - کتابها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر - شانزده قسم چای - آشپزی تاتار - رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب - تقدس بخارائیه - امیر مظفرالدین - حرمسرای باصرفه - بازار برده فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین .

فصل یازدهم :

۲۶۵-۲۹۲

راه سمرقند - صحرای کوچك - شل ملیك - ده بیگانه - قرمینه - مسجد امیر - سوارن تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره سمرقند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارگ یا قلعه نظامی - قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید - ده بید - در مقابل و سوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر - قصاص گاه شاهی - باریافتن خطرناك - دروغ جبران شده - عزیمت - تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند .

فصل دوازدهم :

۲۹۳-۳۱۷

همراهان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاههای صحرا - زن فروشی - چاقو سازی کارشی - نصایح يك میزبان مطلع - من کاسب میشوم - آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سرگذشت من در قرقی - گردش نزد

ترکمنها - مهمان نوازی تاتار - خرابه های بلخ - قاچاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه ها و شترهایش - خاطرات مورکرفت - رشوه خواری وزیر - راه میمنه .

۳۴۵-۳۱۹

فصل سیزدهم :

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی يك در - برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یازنده - سرگذشت شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت بسمت هرات - اشکال تراشی گمرکی - دره خطرناک - يك حمام سرد - بالا مرغاب - جمشیدیه و مهاجرشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه های مارچاه - دودربند - هزاره ایها - يك گمرکچی افغان - آیا من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد .

۳۶۵-۳۴۷

فصل چهاردهم :

جلگه هرات - خرابه های دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژادهای مختلف - فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلایی - فلاکت و شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات پسر شاه - خطاب متعجیرکننده - بمن سوءظن میبرند - عینک های يك منجم - بی منطقی عجیب - فتح و غارت هرات - يك دزد با ایمان و منطقی - افغانها مرغی را که تنخم طلا میکند میکشند - طرزیان وزیر - اوضاع مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست محمدخان .

۳۸۰-۳۶۷

فصل پانزدهم :

از هرات تا مشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه بی حیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی - قافله ازهم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره ای - سرهنگ دلماژ و سلطان مراد - تقابم را بر میدارم - نامه من به نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سبزند و غیره - از طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای قونگرات - از پست تالندن - تأثیرات يك شب - خاتمه مسافرت .

بخش دوم

۴۱۹-۳۸۳

فصل شانزدهم :

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نوکر - داب و اسلام - آقا سقلها و ملاها - جنگهای داخلی - کهتری ایرانیه و مهتری روسها - البسه - چادرهای سیاه

و چادرهای سفید - الامان و چپو - تقسیم غنائیم - اسب‌تر کمنی - تنبلی و فلاکت -
مخدوم قلی شاعر - آوازه‌خوانهای دوره کرد و مستمعینشان - زفاف و کرک
سبز - آداب تشییع جنازه - یسکا - تاریخچه تر کمنها - اهمیت سیاسی این
چادر نشین‌ها .

۴۵۴-۴۲۱

فصل هلدهم :

خیوه - دروازه‌ها و محلات و بازارها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات
آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری -
تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار
های هفتگی - جمعیت خانان - شعرا و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و
اسب دوانی - طغیان قره قالپاقها - برده های ایرانی - نه نفرخان اخیر و
تاریخ آنها .

۴۷۱-۴۵۵

فصل هجدهم :

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك مؤسسه کاترین دوم - از تربیت
چه میفهمند - خداشناسی و سیاست - اذیت و آزار پلیسی - جمعیت خانان - پدران
هفتگانه قیرقیز - مفاهیم مربوط به زیبایی - اقبال برده - هیئت منصفه هندو -
فروتنی یهودی - حاجی های پست چی - تشکیلات سپاهی ها - افسران عالی رتبه
دربار - قشون و قوای کمکی - ملخص تاریخ بخارا .

۴۸۷-۴۷۳

فصل نوردهم :

خقند و جمعیت آن - قپچاق‌ها - پایتخت - تاشکند و خجند و مرگلان و اندیکان و
نمگان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات راجع به ستونهای اسکندر و معابد
باکوس - یاسای چنگیزخان - تشریفات عجیب تقدیس محمد علیخان و جنگ
۱۸۳۹ - يك كفاره مرگ نصراله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی
جنگ های داخلی .

۴۹۷-۴۸۹

فصل یستم :

از اوش تا کشگر - قپچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی - اداره مضاعف -
عدالت باطل - قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - ازبک و کالموک -
تونگانیه یا چینی های مسلمان - خشونت شدید تا قارهای چین - سیل و لباس
متحدالشکل دنباله دار - نماز باحیله - روش چینی برای معالجه تعصب بی منطق
آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والا حضرت افق - شهری که بد
حفاظت شده .

فصلیت و یکم :

۵۱۱-۴۹۹

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع با اروپا چگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانات .

فصلیت و دوم :

۵۲۳-۵۱۳

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم شتر - خر ها - کارخانه ها - الیچه - بافنده خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقو سازی - قالی بافی و نمدمالی - ترقی تجارت - چرا روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

فصلیت و سوم :

۵۳۲-۵۲۵

برتری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی - بهمین مناسبت افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی ترکمنها - سیاست عاقلانه ای که خیره ایها طرح ریزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه - يك امپراطوری که سر نگرفت - ایران و توران - اعتبار از بین رفته - دورویی روس و خونسردی شرقی .

فصلیت و چهارم :

۵۳۷-۵۳۳

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیائی - مسئله اجتماعی ، مسئله تسخیر - انگلیس به قهقرا و روسیه بجلو میرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژاکسارتس - در مرز های خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلند تر نیست - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

مقدمه مترجم

کتاب «مسافرت بک درویش دروغین» مجموعه خاطرات و مطالعات «ارمینوس وامبری» خاورشناس مجار است. وامبری در آغاز جوانی علاقه شدیدی بمطالعه زبان شناسی داشت و منظور او از این مطالعه یافتن ریشه زبان مادری خویش و شناختن خصوصیات آن بود. پس بتحقیق در ادبیات شرقی و غربی خاصه بفرافرفتن زبان ولهجه های شرقی همت گماشت و در ضمن این پژوهش برخورد باینکه زبان مجار ممکن است بازبانهای تاتاری خویشاوندی داشته باشد.

این فرضیه او را برآن داشت تا در خاورزمین بمسافرت پردازد و از نزدیک زبانهای مختلف مردم این سرزمین را مورد مطالعه قرار دهد. بدین منظور در اواسط قرن نوزدهم بقسطنطنیه رهسپار شد و پس از چندین سال اقامت در بلاد ترك زبان، و بازدید مدارس و کتابخانه های اسلامی بصوب خاورمیانه عزیمت کرد و بانام مستعار «رشید افندی» و لباس مبدل بسیاحت شهرهای مختلف بین راه پرداخت. نخست بایران آمد و از آنجا بسوی خانات آسیای میانه رهسپار گردید. در این سفر علمی وامبری بامشکلات و خطر زیادی مواجه شد ولی هر بار با دلیری و شکیبائی بردشواری پیروز گردید و جان سلامت بدر برد.

در این سفر، وامبری بتحقیق فرضیه خود در باب زبان شناسی اکتفا نکرد و اطلاعات اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی و آمار گرانبھائی راجع بنقاط مختلف این قسمت از آسیا بدست آورد و عادات و رسوم و خلق و خوی نژاد های مختلف این بلاد را بدقت مورد مشاهده قرار داد.

کتابی که اینک ترجمه آن بنظر خوانندگان گرامی میرسد در واقع حاصل این سفر دور و دراز و خطرناک است و در آن وامبری مطالعات خود را بنحو دلنشینی برشته تحریر درآورده است.

این کتاب شامل دو بخش است: در بخش اول نویسنده بشرح مسافرت خود از طهران ب سمرقند و از سمرقند بطهران پرداخته و بدون آنکه از ارزش علمی و تاریخی آن بکاهد آنرا بصورت داستان دل انگیزی درآورده است بطوریکه انسان از خواندن آن احساس خستگی و ملال نمیکند. در این بخش مؤلف در باره وضع شهرها و دهات بین راه بحث میکند و اخلاق و عادات و زبان و لهجه های مختلف ساکنان آنرا نشان میدهد و از آغاز تا پایان آن، همه جا خواننده را بانگات تازه و مطالب جالبی روبرو میسازد.

در بخش دوم کتاب، مؤلف بجغرافیا و آمار و تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی شهرهای مختلف آسیای میانه میپردازد و فهرست جالبی از نام شهرها و راه های عبور و مرور بین آنها را بدست میدهد.

در اینجا باید این نکته را یادآور شد که تلفظ نام بعضی دهات که در این کتاب آمده درست نیست. من نیز با اطلاع مختصری که از اوضاع جغرافیائی خانات آسیای میانه داشتم نتوانستم تلفظ صحیح آنها را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم. لکن امیدوارم در آینده با راهنمایی اهل فن بتوانم این نقیصه را مرتفع سازم.

گذشته از این، یکی دو جمله یونانی را که مؤلف بکار برده بود ترجمه نکردم زیرا: اولاً ترجمه آن دشوار بود؛ ثانیاً حذف آن در معنای عبارات بعدی تأثیری نداشت. مع هذا امیدوارم در چاپهای آینده بتوانم بمدد دانشمندان این مسامحه را جبران کنم.

در خاتمه وظیفه خود میدانم از دانشمند محترم جناب آقای فؤاد روحانی که با ترجمه برخی سرفصلها و جملات دیگری که بزبان لاتین بود، مرا در تکمیل این اثر یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

مسافرت

يك درویش دروغین

در

خانات آسیای میانه

دیباچه

من در سال ۱۸۳۲ در شهر کوچک مجاربنام «دوناسرداهلی»^۱ واقع در یکی از بزرگترین جزیره‌های رود «دانوب»^۲ متولد شده‌ام. از آغاز جوانی بواسطه علاقه خاصی که به مطالعه در علم زبان‌شناسی داشتم با انواع زبانهای رایج اروپا و آسیا سروکار پیدا کردم. نخست با پشتکار به کاوش در رشته‌های غنی و وسیع ادبیات شرقی و غربی پرداختم. پس از آن تأثیر متقابلی که زبانها در یکدیگر دارند توجه مرا جلب کرد و شکفت نیست اگر بمصداق گفته معروف «نخست خود را بشناس»^۳ توجه من بویژه به ریشه و خصوصیات زبان مادری خودم جلب شده باشد.

باید دانست که زبان مجار متعلق به دسته‌ای از زبانهای معروف به «آلتائی»^۴ است ولی این مسأله که آیا با زبانهای تاتار یا فنلاندی نیز مربوط باشد هنوز روشن نگردیده است. پیدا کردن این راه حل که هم از نظر علمی و هم از جهت ملی مورد توجه وعلاقه ما مجار^۵ هاست محرک اصلی مسافرت من بسوی خاور بود.

۱ - Duna Szerdahely ۲ - Danube ۳ - این جمله در متن بزبان لاتین است.
۴ - Altaïque مربوط به کوههای آلتائی. ۵ - بنظر من عقیده ای که بنابر آن باید در آسیا بجستجوی زبانهای هم نوع زبانهای خودمان که در بین آخرین مهاجرین ما باقی مانده به پردازیم کاملاً اشتباه میباشد. اگر کسی بخواهد چنین منظوری را که انجام آن واهی بنظر میرسد و علم نژاد شناسی و فلسفه جدید گرا را آن را مردود دانسته است نصب‌العین خود قرار دهد نادانی کامل خود را نشان داده است. قصداً براین است که استخوان بندی اولیه زبان خود را مشخص ساخته بنابرین تنها ما میخواهیم فقط ماده اشتقاق زبان خود را محرز نمائیم و در این صورت از زبانهای اطلاع حاصل کنیم که بدون چون و چرا با آن خویشاوندی دارند.

• درضمن مطالعه نظری و بنا برین احتمالی لهجه های مجار - ترك - تاتار بفكرم رسید كه باید نوعی خویشاوندی بین این لهجه ها وجود داشته باشد لذا تصمیم گرفتم ازراه مطالعه علمی زبانهای رایج امروزی درجه خویشاوندی آنها را تعیین كنم .

نخست به قسطنطنیه رهسپار شدم . اقامت چندین ساله در میان خانواده های ترك و باز دیده های پی در پی از آموزشگاهها و كتابخانه های اسلامی بزودی مرا به يك ترك حقیقی و حتی می توانم بگویم به يك افندی تبدیل كرد . موفقیتهايم در باره تحقیق زبانها مرا بیش از پیش تشویق میکرد كه بداخله نواحی دور افتاده خاوری پیش بروم . وقتی مصمم شدم دل بدريا زده سفری به آسیای میانه بكنم بنظر مناسبتتر آمد كه همان حالت و هیأت افندی را نگاه دارم و باهمان لباس و ظاهر بومی در خاور زمین به سیاحت پردازم . برای توضیح اینکه چرا از کشورهای گوناگونی كه بین بوسفور و سمرقند واقع است عبور كردم بهمین اندازه قناعت میکنم . تحقیقات نجومی و زمین شناسی كار من نبود و گذشته از آن با شیوه درویشی كه اختیار کرده بودم چنین كاری غیر ممكن میبود . توجه من بیشتر بسوی روابط اجتماعی و سیاسی و عادات و رسوم و خلق و خوی نژادهائی معطوف بود كه در آسیای میانه سكنی داشتند و سعی کرده ام در صفحات آینده آنرا از نظر خواننده بگذرانم و تا آنجا كه موقعیت اجازه میداد و در حدود معلومات قبلی خود اطلاعات جغرافیائی و آماری را تهیه نموده و درسطور آینده بگنجانم مع هذا بنظر خودم این كتاب حاوی اساسی ترین نتیجه مسافرتم نیست و امیدوارم پس از تفكر و مطالعه كافی درباره آن مطالب و نتایج عمده حاصله را از نظر دانشمندان بگذرانم . خود من همیشه پاداش حقیقی يك چنین اقدام بزرگ پر خطری را در تحقیقات مربوط به زبان شناسی می بینم نهوقایعی كه اینك در ضمن این كتاب برای عامه نقل میکنم .

چندین ماه بالباس ژنده و شکم گرسنه در حالی که از فقر با مرگ دست
بگریبان بودم و شدیدترین شکنجه‌ها را تهدید می‌کرد هول‌انگیزترین پیش‌آمدهای
زندگی را متحمل شدم. شاید مرا سرزنش کنند که چرا مسافرت‌م را آنقدر محدود
و مختصر کرده‌ام و موضوع کتاب را با اندازه کافی شرح و بسط نداده‌ام بولی وقتی انسان
موضوع معینی را در نظر می‌گیرد چنین فداکاری‌هایی لازم است و در چنین مواردی مثل
قدیمی را که می‌گوید «همه کس همه کاری را نمیداند»^۱ نباید از نظر دور داشت.
من چون در فن نویسندگی تازه کارم فقط همت بر آن گماشته‌ام که تا
خاطرات این سفر از نظرم محو نشده است و هر چه را در میان اقوامی که ندرتا کسی
بسر اغشان می‌رود شنیده یا دیده‌ام عیناً نقل کنم. هر چند هدف من در نوشتن این کتاب
زیاد عالی نبود معذک نمیتوانم ادعا کنم که در انجام هدف کوچک خود نیز کاملاً
موفق شده‌ام و از خواننده انتظار چشم پوشی دارم زیرا مسلماً با اشتباهاتی برخورد
خورد که من مرتکب شده‌ام و از آن می‌ترسم که کمکی که من از این راه بروشن
شدن بعضی خصوصیات نژادی کرده‌ام فقط جبران ناچیزی در مقابل زحماتی که
متحمل شده‌ام بنظر آید مع هذا باید در نظر داشت که من از سرزمینی بر می‌گرم
که در آنجا استراق سمع و قاحت تلقی شده و هر گونه پرسشی در آنجا خیانت بشمار
می‌آید و حق نداشتم علناً يك یادداشت بردارم و در صورت تخلف محکوم بمرگ بودم.
بمنظور اجتناب از تفسیرات پی در پی و خسته کننده مصلحت دانستم این
کتاب را به دو بخش بزرگ تقسیم نمایم. بخش نخست شامل حکایت مسافرت‌م از
طهران ب سمرقند و از سمرقند به طهران است و در بخش دوم چندین فصل را به
جغرافیا و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای میانه تخصیص
داده‌ام. تصور می‌کنم هر دو بخش يك اندازه سودمند باشد زیرا در اولی بحث از راه‌هایی

۱- در متن کتاب این مثل به زبان لاتین می‌باشد.

میشود که پیش از من هیچ فرد اروپائی از آن عبور نکرده و در دومی موضوعاتی ذکر شده که در اغلب کتابهائی که راجع به آسیای میانه نوشته‌اند به آن اشاره نگردیده است.

در پایان ناگزیرم از حسن استقبال اشخاصی که بمحض ورودم به لندن کار انتشار این کتاب را تسهیل کردند با گرمی سپاسگزاری کنم. نخست باید از «سرژوستن»^۱ و «لیدی شیل»^۲ نام ببرم. در ایشان مهمان نوازی شرقی را با صمیمیت فراوانی که مختص اخلاق انگلیسی است توأم یافتم و خاطره مهربانیهای آنها تا ابد در قلبم خواهد ماند. من به «سر رادریک مورشیس»^۳ که در عالم زمین شناسی می توان او را همدرس «نستور»^۴ دانست و «ویکونت سترانگفورد»^۵ که درین مستشرقین دارای قرب و منزلت فوق العاده است و همچنین «م. لایار»^۶ که مقام معاونت وزارت را دارد کمتر از دو نفر اول مدیون نیستم. هنگام مسافرت در آسیای میانه خدماتی را که بمن میشد بادعای خیر جبران میکردم ولی درین جا برای ادای دین خود، نسبت بمساعدت اشخاص جز حرفهای ساده چیزی ندارم که بگویم، ولی این کلمات لااقل صمیمانه است و از ته قلبم بیرون میآید.

آ. وامبری

لندن ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴

۱- Sir Justin — ۲- Lady Sheil — ۳- Sir Roderick Murchison — ۴- Nestor

پادشاه پیلوس که من ترین پادشاهان در جنگ تروا بود و بخرد مندی شهرت داشت.

۵- Vicomte Strangford — ۶- Mr Layard — ۷- A. Vambéry

بخش نخست

فصل اول

ایران در ماه ژوئیه - چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند - منظره عمومی
طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان فرانسه
وانگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشدستی بلژیک و پروس - هیئت
ایتالیائی - اردو کشی دوست محمد خان - تأخیرهای اجباری - گردش شیراز.

من راه میرتم و همقطارانم از دور
خواب مثل شاخه درخت نوسان داشتند
«ویکتور هوگو» ۱

هر کس در اواخر تیر ماه ولو کم در ایران مسافرت کرده باشد حالت خوشی
را که بعد از طی مسافت بین تبریز تا طهران بمن دست داد به آسانی درک خواهد کرد .
این مسافت بیش از پانزده منزل نبود و شاید اگر دقیقاً حساب کنیم فقط سیزده منزل
باشد . ولی وقتی انسان در آن هوای سوزان باید به کندی قدم قاطری که بارسنگین
دارد طی منزل کند و جز دشتهای بایر و غمزده که تقریباً تمام سرزمین ایران را
تشکیل میدهد ، چشم انداز دیگری نداشته باشد دچار خستگی خواهد شد که
وصف نکردنی است و کسیکه توصیفات شاعرانه سعدی و حافظ و خاقانی را در خاطر
دارد از دیدن ایران سخت مأیوس میشود و چون خاور زمین را از روی تخیلات

فریبنده «کوته»^۱ و «ویکتور هوگو» یا «تامس مور»^۲ مجسم کند یأس او زیاد تر میشود.

تا طهران فقط دو منزل دیگر باقی داشتیم که جلودار یا کاروانسالار ما به این فکر بکر افتاد که حرکت روزانه ما را به حرکت شبانه تبدیل کند، ولی این تدبیر هم معایبی داشت زیرا هوای خنک شب خواب میآورد و حرکت ملایم چارپایان هم به این امر کمک میکرد و بطوریکه هر دقیقه احتمال داشت انسان روی سنگهای تیز و ناهموار جاده بسر درافتد. فقط از دو راه ممکن بود از سقوط خود جلوگیری کرد: یا اینکه آدم محکم بمر کب خود بچسبد یا اینکه مثل لنگه بار او را محکم ببندند یکنفر شرقی که با اینگونه شکنجه ها خو گرفته است بدون توجه به نوع زمین یا مر کب که ممکن است اسب یا شتر یا خر یا قاطر باشد براحتی میتواند چرت بزند و من بارها از مشاهده این همسفرهای لاغر و شل که با قبای آویزان در حالیکه پایشان بزمین میکشید سر خود را بگردن این حیوانات بردبار تکیه داده بودند، تفریح میکردم. این وضع ناراحت بهیچوجه مانع از آن نیست که یکنفر ایرانی خالص با آسایش هرچه تمامتر خواب قبل از ظهر خود را کرده و بدین ترتیب چندین منزل را بدون توجه طی نماید. متأسفانه درین موقع احتیاج که مادر اختراعات است هنوز مرا باندازه کافی مجرب نکرده بود و درحین آنکه غالب همسفرها با کمال راحتی راه میپیمودند من از بیخوابی مشغول تماشای ستاره های «کاروانکش» و «پروین»^۳ بودم و بای صبری کامل در کمین آن نقطه آسمان بودم که بایستی سهیل و ستاره صبح از آن بیرون بیاید. درواقع طلوع فجر همیشه نزدیکی منزل و پایان موقتی شکنجه را بما نوید میداد. پس، ازاینکه من درروز ۱۳ ژویه ۱۸۶۲ (محرم ۱۲۷۹) در نزدیکی پایتخت ایران در يك وضع عجیبی

۱- Goëthe — ۲ Thomas Moore — ۳ نام این ستارگان در متن به الفاظ فارسی آمده.

بسر میبردم تعجب نباید کرد .

در مسافت دو میل انگلیسی کنار رود خانه‌ای برای آب‌دادن به چارپایان خود توقف کردیم این توقف همقطاران مرا از خواب بیدار کرد و درحالی‌که دیدگان را مالش میدادند در جهت خاوری دورنمایی را بمن نشان دادند که طهران بایستی در آنجا واقع باشد . براستی هم من در آن سمت بخارآبی رنگی که بشکل ستون‌هایی به سوی آسمان سر کشیده بود میدیدم و در بین آنها جسته گریخته دورنمای چند گنبد را که بطور مبهم می‌درخشید تشخیص میدادم . هرچه پیشتر میرفتیم آن پرده مه‌آلود برطرف میشد تا اینکه بالاخره به فیض‌تماشای دارالخلافة یا مسند شاهنشاهی با منظرهٔ عریان و اندوهناکش نایل گردیدیم .

ورود ما از « دروازهٔ نو »^۱ صورت گرفت . مسلماً موانع زیادی را که برای پیدا کردن راه عبور با آن مواجه شدم به این زودیها فراموش نخواهم کرد . خرو شتر و قاطر با بارگاه و جو و بسته‌های کالای اروپائی یا بومی از هر سو بایی نظمی پیش میرفتند و حتی راه رسیدن به دروازه رامسدود ساخته بودند . من پاهایم را زیر خود جمع کرده بدون اینکه از زین برآیم مانند سایر همسفرها با صدای بلند « خبردار خبردار »^۲ میگفتم . با این ترتیب بازحمت موفق شدم بشهر وارد شوم . در طول بازار حرکت کردم و در میان جمعیت انبوهی که ضربت چماق و حتی شمشیر بینشان رد و بدل میشد ولی زودیکدیگر را می‌بخشیدند بدون آنکه آسیب مهمی بمن برسد هر طور بود خود را به کاخ سفارت ترکیه رسانیدم .

حال خواهید پرسید یکنفر تبعهٔ دولت مجارستان که از طرف فرهنگستان « پست »^۳ مأموریت علمی دارد در سفارت ترکیه چکار داشت ؟ دیباچهٔ این کتاب پاسخ

۱- لفظ دروازه در متن فارسی آمده . ۲- لفظ خبردار در متن فارسی آمده . ۳- Pesth

این پرسش را میدهد و من ناگزیرم خواننده را به دیباچه کتاب حواله کنم و این کار را علی‌رغم نفرتی میکنم که گویا از قدیم الایام هر دیباچه‌ای در انسان ایجاد میکند.

حیدرافندی که سابقاً درس پترسبورغ و پاریس مأمورسیاسی بود در آن موقع نمایندگی سلطان را در دربار شاه ایران بعهدہ داشت و در زمره اشخاصی بود که من در مدت توقف خود در اسلامبول با آنها آشنا شده بودم ولی علاوه بر این روابط شخصی، چند کاغذ هم از صمیمی‌ترین دوستانش برای او همراه آورده بودم و باتوجه به مهمان نوازی ترک‌ها که کراراً بمعرض آزمایش درآمده بود، تقریباً به حسن پذیرائی او یقین کامل داشتم و در نتیجه سفارت ترکیه را بمنزله مأوای سفر آینده خود میدانستم لذا وقتی فهمیدم کارمندان آن مدتی است به ییلاق یا اقامتگاه تابستانی خود در قریه چیدر (هشت میلی طهران) نقل مکان کرده‌اند پس از چند ساعت استراحت که لازمه چندین شب بیخوابی بود لباس خود را عوض کرده بالاغی که بدین منظور کرایه کرده بودم، به راه افتادم و پس از دو ساعت راه پیمائی در زیر چادر ابریشمی باشکوهی به حضور افندیها که خود را برای غذا خوردن آماده میکردند، رسیدم. سفیر و منشی‌هایش دوستانه از من استقبال کردند و در مهمانی آنها که بواسطه تناقض آن بامحیط چادر، بنظم باشکوه می‌آمد، شرکت کردم. گفتگوی ما را پایانی نبود و بزودی رشته سخن به ساحل‌های مسحورکننده بوسفور کشید. بلی بحث بیشتر در اطراف مناظر باشکوه اسلامبول و اقتدار زوال‌یافته سلطان دور میزد و راستی چنین خاطراتی آنهم در جوار طهران خودستائی بیش نبود. از این رو در جریان صحبت بناچار تأسیسات و زندگانی اجتماعی و عاداتهای خصوصی هر دو سلطنت بزرگ اسلامی را مورد مقایسه قرار میدادیم. کسی که به‌نگاه اول بقضاوت پردازد ایرانی که موضوع آنهمه اشعار پرشور بوده است مختصر کلام جز صحرائی

وحشتناك چیز دیگری نیست و ترکیه در مقابل آن نوعی بهشت عدن بنظر میآید. اگر راستش را بخواهید من برای ایرانی آداب دانی ظاهری و سرعت فهم و استعداد را که ترکها فاقد آن هستند قائلم ولی در عوض یکنفر ترك دارای يك نوع جامعیت و صفا و صمیمیتی است که رقیب ایرانی او بکلی فاقد آن است. ایرانی میتواند با عالم شعر و شاعری خود و تمدنی که از دورترین اعصار سرچشمه میگیرد ادعای برتری کند ولی تفوق عثمانی در دو چیز است اول از جهت روابط و با باختر که زبانهای اروپائی را مطالعه میکند و دوم اینکه رفته رفته حائز قدرتهائی شده و میشود که بكمك آنها میکوشد اکتشافات دانشمندان خارجی را جذب و هضم کند.

گفتگوی ما تادیری از شب ادامه داشت و فردای آن روز و روزهای بعد من به سفارتخانه های مختلف معرفی شدم در زیر يك چادر كوچك که در میان باغ محصورى برپا کرده بودند و گرمای تحمل ناپذیری به تمام معنی در آن حکمفرما بود بدیدار فرستاده امپراطور یعنی «کنت دو کوینو»^۱ نائل شدم و نماینده انگلستان «مستر آلزون»^۲ قرارگاه راحت تری را در پارك قلهك، که تازه دولت متبوعش خریداری کرده بود، در اختیار داشت. او مرا با کشاده روئی پذیرائی کرد. چون غالباً در سفره مهمان نواز او می نشستم گاهی از خود می پرسیدم چرا مأمورین سیاسی انگلیس عموماً از حیث دستگاه و عظمت مؤسسات و ادارات نسبت به همقطاران خود ممتازند در اولین دوره اقامت خود در تهران علاوه بر اعضاء هیئت سیاسی به عده زیادی افسر فرانسوی یا ایتالیائی به اضافه يك مهندس نظامی اطریشی بنام «رفن کاستایگر»^۳ که همه از طرف شاه مأمور خدمت و دارای مواجبه های زیاد بودند، برخوردیم. از قرار معلوم همه این آقایان آرزو داشتند منشأ اثر واقع شوند و براستی هم صفات لازم را برای این کار دارا بودند ولی بدبختانه اصول هرج و مرج دائمی حکومت

ایران و بندوبست‌های پست کارمندان بومی کار خوبی را که ممکن بود از وجود آنها عاید گردد نابود میکرد. هم فرخ خان مخصوصاً در گردشهای سیاسی خود در اروپا بر این بود که به محافل مختلف سیاسی نشان بدهد تاچه اندازه ایران مایل است در مجامعی که از دول بزرگ تشکیل شده شرکت نماید، و بالتماس و کدائی از همه كمك میخواست تا هر چه زودتر اکسیر پر بهای تمدن باختر را در رگهای ناتوان کشورش تزریق نمایند و همه جا گمان میکردند که واقعاً ایران میخواهد آداب و اصول باختر را فرا گیرد. ظاهر جد، این سفیر بارش بلند و قبا او را تزد وزیران ما دارای اعتباری نامحدود ساخت و به احترام آن دولت قانونی که او نمایندگیش را داشت افسران و هنرمندان و صنعتگران عالیمقام را در اختیارش گذاردند و حتی مصلحت دانستند بدون تأخیر ملاقاتهایی با فرستاده فوق‌العاده شاه ترتیب دهند. در نتیجه دیدیم که دولت بلژیک با هزینه بسیار سفیری روانه کرد و او را مأمور گردانید که مناسباتی را که لازم بود با ایران برقرار گردد مطالعه کند و يك معاهده تجارتي منعقد سازد و خلاصه ساخت و پاختهای سیاسی نیز با همان دقت بعمل آورد ولی تصور میکنم نتوانسته باشد از این مذاکرات موقعیت و افتخاری حاصل کند و بتواند راجع با اقدامات خود کلمات مشهور (آدمم، دیدم، فتح کردم)^۱ «ژول سزار»^۲ را تکرار کند و راجع باینکه باز هم هوس دیدار «ایران زیبا» را بکند یقین دارم حتی خیالش را هم نخواهد کرد.

پس از بلژیک نوبت به پروس رسید و «بارون فن مینوتولی»^۳ نماینده آن کشور که سیاستمدار دانشمندی بود متأسفانه در این مأموریت خود توفیق حاصل نکرد و دوران پرافتخار خدمتش هم در ایران پایان رسید و شور و شوقی که در کسب تبحر در راه علم و دانش داشت او را وادار به مسافرتی در جنوب ایران نمود. بدبختانه در

۱- این کلمات در متن بزبان لاتین آمده . ۲- Jules César ۳- baron von Minutolli

فاصله دو روز راه بشیراز که اهالی آن را شهر ملکوتی مینامند مبتلا بناخوشی شبیه بطاعون شده دیده از جهان بربست و آرامگاهش درخود شیراز پشت باغ تخت نزدیک مزارحافظ شاعر واقع است .

کمی بعد از رسیدن من هیئت سیاسی کشور پادشاهی جدید ایتالیا هم پیدا شد. این هیئت کمتر از بیست کارمند نداشت که بسه شعبه سیاسی و علمی و نظامی تقسیم شده بود ، منظور آنها هنوز هم برای من اسرار آمیز و لاینحل است . راجع بپذیرائی آنها تفصیلات عجیبی باید بدهم ولی بنظر من مناسبتر میآید فعلاً از ذکر آن بگذرم و بشرح تدارك مسافرتی که در آن موقع خود در نظر داشتم بعمل آورم بپردازم . از دولت سردوستان در سفارت ترکیه بطوری زندگی میکردم که باشیوه درویش کدا که منظور من بود خیلی ناجور بنظر میآمد. آسایشی که مرا احاطه کرده بود دیگر داشت اسباب زحمت میشد و مرا از نقشه اصلی منحرف میکرد و پس از ده روز استراحت در تهران اگر موانعی که مدتها بود از آن میترسیدم پیش نیامده بود حتماً با کمال میل و بدون لحظه ای تأخیر رهسپار مشهد و هرات میشدم . پیش از حرکت از استانبول بوسیله روزنامه ها آگاه شده بودم که دوست محمد خان فرمانروای افغانها باداماد و خراج گذار سابق خود «سلطان هرات»^۱ در حال جنگ است زیرا او رشته ملوک الطوائفی را گسسته و خود را تحت سیادت و اقتدار شاه ایران قرارداده است ولی چون به شیوه روزنامه ها آشنا بودم و میدانستم هر مشکلی را بزرگتر از آنچه هست جلوه میدهند لذا از اغراق کوئی معمولی آنها بر حذر بودم و چون خطر واقعی را از آن فاصله درست درک نمینمودم، فکر اینرا هم که مسافرتم را بتعویق بیندازم نمیکردم ، اما در تهران که فقط سی و دو روز از صحنه کارزار دور بود با کمال تأسف مطلع گردیدم که عملیات جنگی واقعاً هر گونه ارتباط بین دو کشور را قطع کرده

و از آغاز محاصره هرات عبور کاروانها بکلی قدغن شده و این ممانعت بطرز شدیدتری شامل مسافرین منفرد هم میشود. خود ایرانیها جرأت نمیکردند درین راهها که دام ناامنی همه جایش گسترده شده بود کالا و جان خود را بخطر بیندازند تا چه رسد يك اروپائی که قیافه خارجیش حتی در زمان صلح هم درین مناطق آسیائی که دیر زمانی نیست باتمدن اروپائی تماس پیدا کرده تولید بدگمانی مینماید و باروشن شدن آتش جنگ باید تعصب شرقی رایجتر برانگیزد. اگر میخواستم مراعات جوانب را نکرده حرکت کنم احتمال بسیار داشت که بدون سروصدا بدست افغانهای درنده کشته شوم. در مقابل این وضعیت اجباراً خود را متقاعد کردم که ادامه مسافرت برایم غیر ممکن میباشد و اگر میخواستم از راههای شمالی بسمت بخارا پیش بروم ناچار بایستی هنگام فصل زمستان خود را دچار تنهایی کسل کننده آسیای میانه بکنم. بنا بر جهات فوق تصمیم گرفتم حرکت خود را تا اواسط اسفندماه بتعویق اندازم زیرا در آن صورت هم میتوانستم از مساعد بودن فصل استفاده کنم و هم ممکن بود بختیاری کرده درین ضمن موانعی که بین من و هرات در نتیجه آشوب سیاسی کنونی، پیش آمده بود از میان برود. اواسط شهریور ماه بود که باین سرنوشت آمرانه تسلیم شدم و بآسانی میتوان فهمید که از دست دادن پنج یا شش ماه وقت برای من تا چه اندازه ناگوار بود آنهم در کشوری که بارها کوش و غالباً تشریح و توصیف شده بود و دیگر بهیچوجه نمیتوانست برای من جالب باشد. پس در حقیقت دیگر برای مطالعه اوضاع ایران نبود که نیمه تغییر شکل داده و تاحدی نقش درویشی را اختیار کردم بلکه بیشتر برای این بود که از یکاری که بانقشه های بعدی من هم آهنگی نداشت خود را رهائی دهم. لذا برای اجرای این منظور از مهمان نوازی ملاطفت آمیز تر کها چشم پوشیده از راه اصفهان بشیراز رهسپار شدم و باین ترتیب پس از دیدن خیلی چیزهای دیگر بدیدار آثار تمدن باستانی ایران موفق گردیدم.

فصل دوم

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان
تماس گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی
در آوردم - مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار
واندروزهای حاجی بلال - جلسه پذیرش - شور درباره راهی که باید در
پیش گرفت - پیش بینی های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت.

شعار اشکالها این بود که هیچ
یگانه را به سرزمین خود راه ندهند.
(هرین کتاب تاریخ باستان)^۱

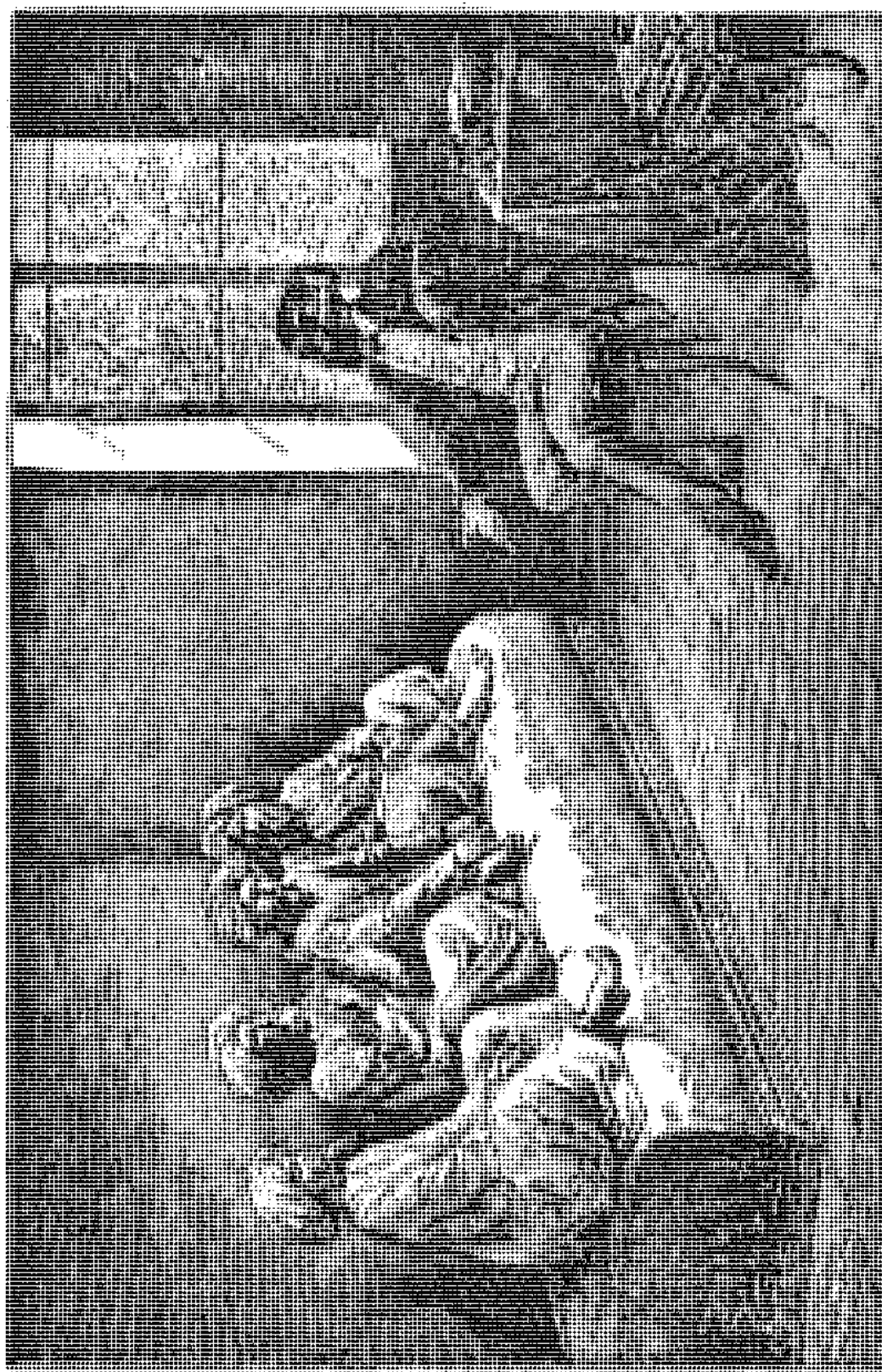
در اواسط ژانویه ۱۸۶۳ از نو در طهران بودم و دوباره از مهمان نوازی ترکها بهره‌مند میشدم. در روحیه من تغییری پیدا شده بود بدین معنی که تردیدم برطرف شده و تصمیم خود را گرفته بودم و در حالی که در تدارك اسباب سفر عجله داشتم بی آنکه دغدغه خسارات حاصله ازین تصمیم را بخاطر راه دهم بر آن شدم که نقشه خود را دنبال کنم. روش سفارت عثمانی اینست که هر سال کمک هزینه ناچیزی به حاجی‌ها و دراویشی که دسته دسته برای رفتن بترکیه از ایران عبور میکنند بدهد. این اقدام نیک برای گدایان مفلوک سنی مذهب تقریباً ضروری است زیرا از نظر اختلاف مسلک ممکن نیست بتوانند از شیعه‌های ایرانی پشتیبانی دریافت دارند. بنابراین در سفارت همیشه بروی زوار فقیری که از دور ترین نقاط ترکستان به طهران میرسیدند باز بود و هر بار که یکی از این تاتارهای ژنده پوش بمنزل من وارد میشد خوشحالی زیادی بمن دست میداد برآستی هم من از آنها اطلاعات بسیار مثبتی درباره زاد و بومشان بدست می‌آوردم و صحبتشان برآیم از نظر مطالعات زبان شناسی فوق‌العاده گرانبها بود. از طرفی هم آنها چون درباره منظور من هیچگونه سوء ظنی نداشتند طبعاً از مهربانیهای من خوشحال و بهره‌مند میشدند

و بزودی در کاروانسرائی که این مهمانان موقتی منزل داشتند چنین شهرت یافت که حیدرافندی ایلچی سلطان، دارای قلبی شریف است و رشیدافندی (این نام مستعار من بود) که بادریشها مانند برادر رفتار میکند از قرار معلوم خودش هم درویشی با لباس مبدل است. پس از اشاعه این افکار در میان مردم دیگر برایم تعجب آور نبود اگر یک نفر حاجی که به تهران میرسد اول بسراغ من می‌آید و فقط بعد از اینکه از اینجا خارج میشد نزد سفیر ترکیه میرفت، حقیقه^۱ هم دیدار سفیر همیشه با آسانی میسر نبود در صورتی که بوسیله من آنها میتوانند فوراً توشه ناچیز خود را دریافت دارند. اگر آرزوهای دیگر هم داشتند که از حدود امکان تجاوز نمی‌کرد حتی المقدور توسط من برآورده میشد بدین گونه بود که صبح بیستم مارس (روز آخر اسفندماه) چهار نفر از این زوار نزد من آمدند و تقاضایشان این بود که من آنها را همراه خود نزد فرستاده سلطان ببرم و از شکایتی که علیه مأمورین ایرانی همدان داشتند پشتیبانی کنم زیرا این مأمورین در موقع مراجعت آنها از مکه مالیاتی را که زمانی به سنی‌ها بسته بودند و مدتی می‌گذشت که از طرف پادشاه ایران لغو و از طرف سلطان عثمانی قدغن شده بود برخلاف قاعده و بنفع خود از آنها دریافت نموده بودند. لازم است گفته شود که در نظر این تاتارهای ساده لوح تمام دنیا موظف است از رئیس مذهبی آنها یعنی فرمانروای قسطنطنیه^۱ اطاعت کند. این دوستان در ضمن ابراز شکایت و بیان خسارتی که به آنها وارد شده بود چنین اظهار میداشتند: که ما از جناب سفیر پول نمی‌خواهیم و تنها استدعای ما آن است که در آتیه امثال ماسنی‌ها

۱ - در نظر تمام سنی‌ها خلیفه یا جانشین قانونی محمد کسی است که حقیقه^۱ مالک میراث گرانهای او باشد و آن عبارت است اولاً از اشیاء مقدسی که در استانبول تحت عنوان خرقة سعادت نگاهداری شده از قبیل لباده و موو ریش و دندانهای پیغمبر که در یکی از غزوات شکسته شده و همچنین لباسها و قرآن‌ها و سلاحهایی که متعلق به چهار خلیفه اول بوده است. ثانیاً از شهر مکه و مدینه و بیت المقدس و سایر اماکن زیارتی که پیروان اسلام در آن رفت و آمد میکنند.

بتوانند بدون اذیت و آزار به زیارت اماکن مقدس بروند. این طرز بیان که تا این اندازه جنبه عمومی داشت آنهم از دهان یکنفر شرقی حقاً میبایستی اسباب تعجب من بشود. بهمین جهت قیافه وحشی مهمانانم را مورد مطالعه قرار دادم و باید اقرار کنم که باوجود ظاهر تربیت نشده و لباسهای مفلویشان، آنها را دارای يك نوع نجابت ذاتی تشخیص دادم که از همان ابتدا نظر مساعد مرا نسبت بایشان جلب نمود. در طی مذاکرات طولانی که باهم کردیم اطلاعات کاملتری از همقطاران آنها و راهی را که برای رفتن بمکه در پیش گرفته بودند و همچنین راهی را که در نظر داشتند پس از ترك طهران در پیش گیرند بدست آوردم. سخنگوی این دسته زوار غالباً يك نفر حاجی از اهالی تاتارستان چین^۱ بود که لباسهای ژنده خود را در زیر يك جبه سبز رنگ که تازه از زیر دست خیاط بیرون آمده بود پنهان میکرد. عمامه سفید بزرگی بر سر داشت و بارقه نگاهش که از هوش زیاد او حکایت میکرد و همچنین درخشندگی چشمهایش که باعث برتری او نسبت بدیگران شده بود مورد تصدیق همقطاران نیز قرار میگرفت شغلش پیشنهاد یا امام «وانگ داقسو»^۲ بودو بحاجی بودن خود دو برابر افتخار میکرد زیرا مدعی بود که دومرتبه موفق به زیارت خانه کعبه شده است. او یکی از شرکاء خود را که نزدیکش ایستاده بود رسماً به من معرفی کرد و توضیح داد که ماهر چهار نفر رؤسای يك قافله کوچکی هستیم که جمعی از بیست و چهار نفر زوار تشکیل شده است و به نسبت مساوی شامل جوان و پیر و غنی و فقیر میباشد که بعضی از آنها بواسطه تقوی و پرهیزکاری و بعضی بواسطه تربیتشان معروف وعده ای اهل علم و دسته ای غیر روحانی وعامی هستند و باوجود این اختلافات، هماهنگی کامل بین ما حکمفرما است زیرا همه اهل خقند و

۱ - که بخارای کوچک هم نامیده میشود ۲ - آکسو Aksu ایالتی است از تاتارستان چین و وانگ Vang برابر با فرماندار است gouverneur.



اولین ملاقات مؤلف با زوار تاتار (سنی) در تهران

کشگر هستیم و بین ما از نژاد موزی بخارائی کسی یافت نمیشود. من قبلاً این مطلب را میدانستم که بین عشایر ازبك (باتاتار) که در آسیای میانه سکنی دارند و تاجیکها (بومی های قدیمی ایرانی نژاد) خصومت برقرار است بهمین جهت این اظهارات اصولی را بدون کوچکترین تصرفی گوش دادم بخصوص که قصد داشتم از نقشه های آینده میهمانانم حداکثر استفاده را بکنم. آنها میگفتند از طهران تا محل ما چهار جاده دارد. جاده اول از هشترخان و اورنبورگ به بخارا میرود، جاده دوم از طریق مشهد و هرات، جاده سوم از مشهد و مرو و جاده چهارم از راه صحرای ترکمن و کشور خیوه. دو جاده اول خیلی گران تمام میشود و بعلاوه جنگ هرات موانع بسیاری در آن راهها بوجود میآورد. گرچه دو جاده آخری هم خالی از خطر نیست ولی در هر صورت بین دو راه اخیر یکی را باید انتخاب کرد و مادرین موضوع از شما دوستانه مصلحت جوئی خواهیم کرد. تقریباً يك ساعت میشود که ما داشتیم باهم صحبت میکردیم و من از توضیحات رك و راست آنها محظوظ میشدم و باوجود سیمای عجیب و غریبی که اصل و نسب اجنبی آنها را آشکار میساخت و لباسهای خشنی که بتن داشتند و آثار يك مسافرت طولانی پر مشقت از آنها هویدا بود و خلاصه با تمام ظاهر زننده ای که سرپای آنها را فرا گرفته بود معیناً من در این فکر بودم که برای رسیدن به آسیای میانه به قافله آنها ملحق بشوم و چون بومی و اهل محل بودند بهتر از آنها نمیتوانستم راهنمایی پیدا کنم بعلاوه مدتی بود که مرا بعنوان درویش میشناختند و دیده بودند که سفارت عثمانی هم مرا بهمین عنوان پذیرفته است. گذشته از این آنها در بخارا روابط بسیار داشتند و این تنها شهری بود که بنظر من خیلی وحشتناك میآمد زیرا سر نوشت فجیع مسافرینی که قبل از من به آنجا رفته بودند از خاطرم محو نشده بود. بدون اینکه تردید زیادی بنخود را مدهم تصمیم گرفتم، هر چند میدانستم که راجع بعلت تصمیم به این مسافرت از من سؤال و استنطاق خواهد شد

و همچنین یقین داشتم که یکنفر خاورزمینی صحیح النسب هرگز قبول نخواهد کرد که مسافرت من صرفاً از لحاظ علمی میباشد و بنظرش نامعقول و حتی مظنون میآید. که یکنفر افندی (برابر باجنتلمن انگلیسی) فقط بخاطر معنویات خود را دچار این همه مخاطره و دردسر بنماید. خاورزمینی ها اعتقادی به کنجکاوی دانشمندان ندارند و اصلاً بوجود آن قائل نیستند درین صورت اگر میخواستم مستقیماً جلو معتقدات این مسلمانان متعصب درآیم کمال ناشی گری بود و بهمین دلیل ناچار بودم درمقابل آنها حیللهائی بکار ببرم در صورتی که درمواقع دیگر هرگز ممکن نبود چنین کاری از من سر بزنند. تدابیری که میخواستم بکار ببرم از آن نوعی بود که حتماً مورد پسند همسفر های آینده ام واقع میشد و طوری حساب شده بود که مسلماً بدر نقشه های مخفی خودم هم میخورد مثلاً به آنها گفتم مدتی است که من، بدون آنکه احدی اطلاع داشته باشد، هوس دیدار ترکستان (آسیای میانه) را در سر میپرورانم و دلیلش تنها این نیست که درین سرزمین ها فضائل اسلامی از هر گونه آلودگی برکنار مانده، بلکه بیشتر برای دیدار اماکن مقدس خیره و بخارا و سمرقند میباشد. و به آنها اطمینان دادم که از روم (ترکیه) به ایران فقط به این نیت آمدم و یکسال انتظار کشیدم تا شاید بخواست خداوند به همسفر هائی برخورد کنم که عمل زیارت مرا تسهیل نمایند.

وقتی حرفم تمام شد این تاتار های دلیر که لحظه ای دچار تعجب شده بودند کم کم از حال بهت بیرون آمده اظهار داشتند: ما دیگر نسبت به شما هیچ سوء ظنی نداریم و یقین حاصل کرده ایم همان درویشی هستی که از اول حدس زده بودیم و در محبتی که من نسبت به آنها ابراز میداشتم و در یک همچو مسافرت دور و دراز و خطرناکی آنها را بعنوان حامی و هادی انتخاب کرده بودم اظهار مسرت مینمودند و حاجی بلال (سخنگوئی که قبلاً ذکر شد) میگفت مانده تنها دوست بلکه خدمتگذار

شما هستیم معذلك خاطر نشان میکنیم که راههای ترکستان نه از حیث سهولت و نه از حیث امنیت پیاپی راههای ایران و ترکیه نمیرسند و در راهی که ما پیش خواهیم گرفت غالباً هفته های تمام انسان حتی به يك خانه هم برخورد نمیکند و آرزوی يك لقمه نان و يك قطره آب آشامیدنی بردل انسان باقی میماند به علاوه خطر کشته شدن و اسیر شدن و چون برده بفروش رفتن هم در پیش است و علاوه بر این طوفانهای شن هم ممکن است انسان رازنده بگور کند، پس درین صورت ای افندی نتایج اقدام خود را در نظر بگیرید تا مبادا روزی پشیمان شوید و ما بهیچوجه مسئولیت بدبختیهای احتمالی شما را نمیتوانیم به گردن بگیریم و از همه گذشته باید بدانید که غالب همشهری های ما از حیث تجربیات و آشنائی به اوضاع خیلی عقب هستند و با آنکه شما از مهمان نوازی آنها داستانها شنیده اید معذلك از خارجیهائی که از بلاد دور دست می آیند رو گردان میباشند. راستی هیچ فکر کرده اید که بدون کمک ما تنها با وسائلی که شخصاً در دست دارید سفر مراجعت را چگونه انجام خواهید داد؟ واضح است که این بیانات تاچه حد در من تأثیر داشت ولی معذلك نتوانست مرا متزلزل سازد و اظهار تشویش این دوستان جدید را با خوشروئی تلقی کرده گفتم من ازین گونه سختیها بسیار کشیده ام و از تجملی که دور مرا گرفته مخصوصاً این لباسهای اروپائی که بزودی و بالاجبار باید آن را ترك كنم اظهار انزجار نمودم و گفتم این دنیای دون مانند مهمانسرائی است که مافقط چند روزی در آن منزل داریم و باید آن را ترك کرده بدیگران واگذار نمائیم و من به عقیده مسلمانان فعلی که اندیشه حال را گذاشته و راجع به آتیۀ دور فرضهای احمقانه ای میکنند بی اعتنا هستم آنگاه روبه آنها کرده گفتم: دوستان عزیز مرا همراه خود ببرید زیرا این دنیای

۱- کلمه به کلمه «مهمانخانه پنج روزه» اصطلاحی است که فلاسفه شرق برای تجسم دوره اقامت چند روزه بشر در این دنیا بکار میبرند.

دون که فقط گمراهی در آن حکومت میکند برای من هیچ لطفی ندارد و باور کنید که من از آن یزارم و ترك آنرا مسئلت میکنم.

استدلالهای من به ایرادات ضعیف آنها میچربید و رؤسای قافله فوراً مرا بعنوان رفیق سفر پذیرفتند و برای اثبات این پذیرش صمیمانه بایکدیگر معانقه کردیم. نمیتوانم بگویم انجام این آداب از هر حیث مطبوع بود و مجبور بودم جلوی تنفر خود را از اصطکاک با این لباسهای چرك که هزاران بوی ناگوار از آن برمیخاست بگیرم. ولی هرچه بود کارهایم روبه راه شد و دیگر فکری نداشتم مگر آنکه مهماندار خود حیدر افندی را ببینم و نظریات مرا به او گوشزد سازم و بالاخره از او تقاضای سفارش مرا بمحاجیها بکنم و بهمین منظور برای بار یافتن آنها فوراً تقاضای وقت بکنم.

حدس زده بودم که نقشه هایم با مخالفت شدید روبرو خواهد شد. راستی هم نسبت جنون بمن دادند و متذکر شدند که خیلی نادر است که یکنفر خارجی ازین ممالکی که قصد دیدنشان را داشتم صحیح و سالم مراجعت کند و آیا این بی احتیاطی یعنی خود این مسافرت فی حد ذاته کافی نمیباشد که علاوه بر آن انسان اشخاصی را بعنوان راهنما انتخاب کند که بمحض تصور مختصر منافعی قادر به کشتن آدم هستند؟ این حرفهایی بود که دوستان سفارتخانه میزدند و مناظر موحشی را برایم مجسم میکردند ولی وقتی یقین حاصل کردند که نمیتوانند مرا از افکارم منصرف سازند بجای حدسیات شوم شروع کردند بایراد نصایح و پند و اندرزهای خوب و سعی کردند بهر طریقی که بهتر بتوانند نسبت به انجام نقشه هایم کمک کنند. حیدر افندی حاجی هارا بار داد و صحبتهایی را که برای آنها کرده بودم تصدیق و از حسن مهمان نوازی آنها استمداد کرد و سفارش مرا با گرمی به ایشان نمود. بعلاوه به آنها وعده داد در مقابل هر نوع خدمتی که نسبت به یکنفر افندی خدمتگذار سلطان

که ازین بپد به آنها سپرده شده است بکنند، پاداش خوبی دریافت خواهند داشت من درین ملاقات حضور نداشتم ولی برایم تعریف کردند که حاجیها رسماً قول داده بودند که صمیمانه مأموریت خود را انجام دهند و بعد هاً معلوم شد که حقیقتاً هم قول خود را حفظ کردند. حیدرافندی در ضمن مذاکرات، سیاست امیر بخارا^۱ را شدیداً مورد سرزنش و انتقاد قرار داده بود و پس از آن صورت کاملی از اسامی آن مسافرین فقیر را خواسته مبلغی در حدود پانزده «دوکا» بین آنها تقسیم کرد و این مقدار برای کسانی که فقط بانان و آب خود را سیر میکنند مبلغ معتنا بهی محسوب میشود.

قرار بر این شده بود که تاهشت روز دیگر حرکت کنیم. در انتظار روز موعود حاجی بلال تنها بدیدن من میآمد و گاهگاه بعضی از هموطنان خود را که از اهالی آقسو و یارقند و کشگر بودند همراه میآورد. بنظر من اینها بهماجر اجویانی که بطرز عجیبی تغییر شکل داده باشند بیشتر شبیه بودند تابه زواری که از فکر مذهبی و مقدسی تبعیت کنند. یکی از آنها که حاجی بلال بیش از همه به او عقیده داشت عبدالقادر جوان بیست و پنج ساله خشنی بود که بعنوان مستخدم بمن معرفی شد. حاجی بلال میگفت من او را بعنوان یک رفیق باوفای خوب بشما تقدیم میکنم و اقرار میکنم که قدری بی دست و پا است ولی چون استعداد دارد هر چه را به او یاد بدهید بخوبی فرا خواهد گرفت و شما میتوانید درین سفر از او استفاده کنید زیرا نان و چای شمارا بخوبی تهیه خواهد کرد و در این دو کار کاملاً ماهر میباشد ولی در باطن امر حاجی بلال او را فقط برای حاضر کردن نان بمن سپرده بود بلکه منظورش این بود که در عین حال شریک نان من هم بشود. حاجی بلال در ضمن مسافرت بغیر از عبدالقادر یک پسر دیگری را هم بعنوان فرزندی قبول کرده بود و اشتباهی این دو جوان که بواسطه راه رفتن ممتد فوق العاده تحریک شده بود برای بنیه مالی

۱ - فرمانروای بخارا ملقب به «امیر» است و شاهزادگان خیره و خقند فقط عنوان «خان» دارند.

ضعيف دوست من بارسنگيني محسوب ميشدو من با قبول درخواست اوهم خودوهم
پسرش را غرق در شادی نمودم . نا گفته نماند كه دیدارهای پی در پی حاجی بلال
باعث شده بود كه هشيار كار خود باشم زیرا میدیدم برای اینکه مرا در چنگ
داشته باشد از هیچ اقدامی فرو گذار نمیکند و بمن به چشم غنیمت خود نگاه میکند
كه باید حداكثر استفاده را از آن بنماید .

از طرفی هم جرأت نمیکردم و نمیخواستم عنانم را بدست اینگونه افکار
ناراحت کننده بدهم و خیال میکردم اگر تسلیم محض باشم بهتر میتوانم از او
استفاده کنم . مختصر پولی را كه برای مخارج راه همراه برداشته بودم به او نشان
دادم و در ضمن از او خواهش كردم كه از وضعیت و لباس و رفتاری كه باید برای خود
در نظر بگیرم تا بیشتر بتوانم خود را همرنگ سایرین نموده و بهتر از نظر كنجكاو
مردم مخفی نگاهدارم ، مرا مطلع سازد . واضح است این درخواست تاچه حد موافق
طبع او واقع شد و میتوان بدون زحمت حدس زد كه چه دستورات عجیبی از او
دریافت داشتم.

قبل از هر چیز دستور داد موهایم را بتراشم و لباس ترك و اروپائی را كه
هنوز بتن داشتم با يك دست لباس بخارائی عوض كنم و هرچه بیشتر اسباب
خواب و لباس زیرو آنچه را كه از دور و نزدیک زائد بنظر میرسد ، حذف نمایم .
دستورات او را موبمو اجرا كردم و سرو وضع جدیدم كه تهیه و تدارك چندانی لازم
نداشت بزودی تكمیل شد و سه روز قبل از موعد مقرر حاضر بودم خود را بدست
مقدرات آن ماجرای بزرگ یعنی مسافرت بسپارم .

قبل از حرکت لازم دانستم از همراهان آتیۀ خود بازدید بعمل آورم و
بسوی كاروانسرای مفلو كی كه آنها منزل داشتند رهسپار شدم همه آنها دو حجره
كوچك در اختیار داشتند كه در یکی چهار و در دیگری ده نفر منزل کرده بودند

ومن تا آنوقت این اندازه بدبختی و کثافت را در فضائی به این کوچکی انباشته ندیده بودم و حالتی را که از دیدن آن منظره بمن دست داد هر گز از خاطرم محو نخواهد شد. فقط چند نفر از آنها مختصر توشه‌ای تا پایان مسافرت خود باقی داشتند والا بقیه تنها وسیله‌اشان همان عصای گدائی بود و بس. بعضی از آنها در نوعی از نظافت به یکدیگر کمک میکردند که من از شرح جزئیات آن اجباراً صرف نظر میکنم زیرا خوانندگان را مشمئز خواهد کرد. ولی پس از بیرون رفتن از آن دخمه نفرت آور دانستن آن برای خودم بسیار ضروری مینمود.

پذیرائی که از من کردند خیلی سادمو مطابق معمول عبارت از چای بود بدین معنی که کاسه بزرگی را پر از مایع سبز رنگی کرده بنام چای بمن تعارف کردند و من تحمل این شکنجه را کرده مجبور شدم بدون قند آن را ببلعم و برای تکمیل بدبختی میخواستند مرا مجبور به تجدید این عمل بکنند ولی بالتماس معذرت خواستم. آنوقت بمن اجازه داده شد همقطاران جدیدم را يك يك در آغوش بگیرم و با همه بوسه اخوت رد و بدل نمایم و پس از آنکه با هر يك از اعضاء آن اتحادیه بطور جداگانه نان پاره کردیم برای انتخاب راهی که باید در پیش گیریم دور هم نشسته، بمشورت پرداختیم بطوریکه قبلاً ذکر شد مجبور بودیم بین دوراه یکی را انتخاب کنیم و این هر دوراه پراز مخاطره بود و از صحرای تر کمن عبور میکرد و هیچ تفاوتی بین این دوراه نبود مگر فرق میان ایلاتی که در طول آن کمن داشتند و ناگزیر از میان آنها عبور بایستی کرد. بدون شك راه مشهود مرو و بخارا خیلی کوتاه تر میشد ولی میبایستی با ایلات «تکه»^۱ که وحشترین نوع خودشان هستند مواجه میشدیم و معروف است که آنها دست رده سینه احدی نمیگذارند و حتی اگر پیغمبر هم بالشخصه بچنگشان بیفتد از فروش او بعنوان برده خودداری

نمیکنند. در راه دیگر تر کمنهای يموت مسکن داشتند که نسبتاً مردهان باشرافت و مهمان نوازی هستند ولی عیب این راه آنست که باید بطول چهل منزل از وسط صحرائی عبور کرد که حتی يك چشمه آب آشامیدنی هم در آن پیدا نمیشود و پس از تبادل نظر رؤساء ماراه دوم را انتخاب نمودند و این طور استدلال میکردند که زдохورد بافساد عناصر طبیعت آسان تر از جنگیدن با انسان است و چون مادر راه خدا قدم بر میداریم این خدای مهربان هر گز مارا ترك نخواهد کرد و برای اینکه باین تصمیم قطعی صحه گذارد حاجی بلال بدر گاه خداوند استغاثه میکرد و در ضمن حرفهای او ماهمه سربسوی آسمان بلند کردیم و وقتی که مطلب او تمام شد هر کدام ریش را در دست خود گرفته بلند گفتیم: آمین! پس از ختم جلسه بمن گفتند اگر مایلم با این کاروان حرکت کنم بایستی دوزوز بعد صبح خیلی زود در همین محل حاضر باشم. بعد از آن بسفارت مراجعت کردم و در طی این دوزوز با نفس خوش بمبارزه شدیدی دست زدم و نمیتوانستم خطراتی را که در پیش داشتم باتبیجه احتمالی مسافرتم مقایسه کنم. دلائلی را که برای این مسافرت خطرناک میآوردم مورد آزمایش شدید قرار میدادم و از موجه بودن يك چنین اقدام تهور آمیزی مطمئن نبودم ولی چه کنم که تحت تأثیر چنان جذبه ای قرار گرفته بودم که مجال تفکر را از من سلب کرده بود. دوستانم بیهوده سعی میکردند مرا متقاعد کنند که سرپوش مذهبی همقطاران جدیدم فقط برای رد کم کردن و استتار فساد حقیقی اخلاقشان میباشد و برای ترساندن من بیهوده سرنوشت غم انگیز «کونولی»^۱ و «ستودارت»^۲ و «مور کرفت»^۳ را شرح میدادند. و همچنین بلائی را که اخیراً به سر «م. بلاك ويل»^۴ آمده و بدست تر کمنها اسیر شده و برای بازخرید اسارت خود مبلغ ده هزار دوکا اجباراً پرداخته بود برایم تعریف میکردند ولی من همه این وقایع

ناگوار را منتسب به تصادفات می‌کردم و نمیدانم چرا بنظر می‌آمد که آنچه برای دیگران اتفاق افتاده بود درباره خود من صدق نمی‌کند. فقط نگرانی از آن داشتم که مبادا قوای جسمانی در آن واحد از عهده تحمل آب و هوای سخت و طرز تغذیه نامأنوس و کافی نبودن لباس و خوابیدن در هوای آزاد، بر نیاید و بیشتر از خستگی راه پیمائی های طولانی و ناتوانی‌هایی که ممکن بود اتفاقاً پیش آید هراسان بودم^۱. این افکار بود که مرا از نتیجه موفقیت درین سفر پر حادثه بشک می‌انداخت و تاحدی ناامیدم می‌ساخت و لازم نمیدانم نتیجه این کشمکش باطنی خود را شرح دهم.

شب قبل از حرکت بارفقای عزیز سفارتخانه خدا حافظی کردم. تنها دو نفر از آنها از سر مسافرتم آگاه بودند و در حالی که اروپائیهای ساکن تهران مراد را راه مشهد تصور می‌کردند بمحض خارج شدن از طهران راه استرآباد و بحر خزر را در پیش گرفتم.

۱- درین جا مسافر به زخمی که ظاهراً در سنگربندی شهر وین در سال ۱۸۴۹ برداشته و تا آخر عمر پایش لنگ کشته اشاره توداری میکند. (یادداشت مترجم)

فصل سوم

مسافرت به شمال شرقی طهران - سرود های راه پیمائی - صورت اسامی
اعضاء کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود مابه مازندران - بهشت
بهارى - خاطرات بلاد دور - پیر یا شیر - سروصدای شبانه شغالها -
باینها - شهر ساری - سنی های مقیم قره تپه.

ماوراء دره های آهینی که حافظ
آغااله دریای غمزر هستند.
(نامس مور)

صبح روز ۲۸ مارس ۱۸۶۳ اول طلوع آفتاب به کاروانسرائی که میعاد گاه قرار
داده بودیم رهسپار شدم . آن عده از رفقای تازه من که وضعیت مالیشان اجازه داده
بود الاغ با قاطری تاملرهای ایران کرایه کنند ، صبح بآن زودی باچکمه و مهمیز
حاضر بودند . پیاده های بیچاره هم که در وقت شناسی دست کمی از آنها نداشتند
چارق^(۱) به پا کرده و در حالی که عصائی از چوب خرما بدست داشتند بایی صبری
در انتظار فرمان حرکت بودند. با کمال تعجب مشاهده کردم لباسهای مندرسی که
آنها در طهران بتن داشتند در واقع لباس شهری یا بعبارة آخری لباس مهمانی محسوب
میشد و حالا بجای آن لباس سفر یعنی کهنه پاره های زیادی را برنگها و قطعات
مختلف بهم وصل کرده بایک تکه نخ محکم بدور خود پیچیده بودند . تا روز قبل
هم هنوز وقتی در مقابل آئینه ایستاده بودم خود را بصورت ژنده پوش ترین کداها

۱- پاپوشی است که در پیاده نظام بکار میرود. (ودر متن عیناً چارق ذکر شده)

میدیدم ولی حالا درمیان این اشخاص با این لباس های تکه پاره مثل پادشاهی بودم که لباس سلطنتی برتن داشته باشد. حاجی بلال دستها را بلند کرده دعای حرکت را خواند و ما که ریش خود را بدست گرفته بودیم هنوز کلمه آمین ازدهانمان خارج نشده بود که پیاده های قافله با قدمهای بلند بعجله از درخارج شدند و مقدار زیادی از سوارها جلو افتادند و از این پس سوارها موخره الجیش کاروان را تشکیل میدادند. مابسمت شمال شرقی یعنی از طهران رو به ساری حرکت کردیم و قاعده^۱ پس از طی هشت منزل بایستی به آنجا برسیم لذا دوشان تپه شکارگاه کوچک شاه را در دست چپ گذاشته بجانب جاجرود و فیروز کوه پیچیدیم و يك ساعت بعد بمدخل تنگه کوهستانی رسیدیم که از آنجا دیگر جلگه و پایتخت شاهنشاهی یعنی طهران از نظر ناپدید میشود. آنجا من نتوانستم جلوی خود را بگیرم و سر را برنگردانم. با اصطلاح شرقیها آفتاب بقدریک نیزه بالا آمده بود و آنطرف طهران کنبدطالائی شاه عبدالعظیم در پرتواشعه آن میدرخشید. درین موقع سال درین مناطق طبیعت جامه سبز بهاری خود را بتن میکند و باید اقرار کنم که همین پایتخت ایران که سال قبل درهن اثر نامطبوعی بجا گذاشته بود اکنون با زیبائی خود مرا مسحور میساخت. این نگاه من درحقیقت بمنزله خدا حافظی با آخرین مرز تمدن اروپائی محسوب میشد و ازین بیعد بایستی باشدائد زندگی بدوی و بربریت دست بگریبان شوم و همین فکرشدیداً مرا منقلب میکرد و برای اینکه رفقای به احساساتم نبرند اسبم را به جانب پیچ و خم های خلوت و بی آب و علف تنگه راندم.

درین اثنا اهالی قافله با صدای بلند مشغول تلاوت قسمتهائی از قرآن شدند و همان گونه که درخور زوار واقعی است شروع به خواندن تلقین^۱ (چاووشی) نمودند

۱- در متن کلمه تلقین استعمال شده.



حاجی بلال زائر تاتار

واز اینکه من نمیتوانستم آن آداب مذهبی را بجا بیاورم چشم پوشی کردند زیرا میدانستند که رومیها (عثمانلو) تا این اندازه پای بنداصول و مقررات سخت مذهبی مانند اهالی ترکستان نیستند بعلاوه انتظار و امید داشتند که بتدریج در نتیجه معاشرت با آنها تحت تأثیر قرار خواهم گرفت. درحینی که من جداگانه حرکت میکنم و آنها راجع بمن این افکار شقت آمیز را دارند شاید بی مناسبت نباشد که بسبک «همر» صورتی از اسامی این اشخاص دلیر را که باید فرسنگها مسافت را در معیت آنها طی کنم تهیه نمایم. حقا هم بواسطه صفات، استثنائی و برجستگی ای که دارند درخور چنین توجهی میباشند. اسامی آنها بدون اینکه یکنفر از قلم بیفتد بقرار ذیل است:

۱- حاجی بلال که محل تولد و شغلش را قبلاً میدانیم بهمراهی دوپسر خوانده اش. ۲- حاجی عیسی جوانک شانزده ساله. ۳- حاجی عبدالقادر که در تحت حمایت حاجی بلال قرار داشت و قبلاً ذکرش بمیان آمد. پس از آن ۴- حاجی یوسف دهقان ثروتمند تاتارستان چین بود باخواهر زاده اش. ۵- حاجی علی بیچه ده ساله دارای دوچشم ریز «قرقزی»^۱ که گوئی بامته آنها را سوراخ کرده بودند. این طفل این خاصیت را داشت که اسباب تفریح بمن بود. این دو نفر به تنهایی صاحب زاد راهی بمبلغ هشتاد دوکا بودند و ازین جهت جزو ثروتمندان قافله محسوب میشدند، ولی این مطلب فقط بصورت نجوی دهن به دهن میکشت. اسبی را که به شراکت کرایه کرده بودند هر يك بنوبه سوار میشدند و بدین ترتیب یکی از آنها تمام روز سوار بود و دیگری پیاده راه میرفت.

۶- حاجی احمد، ملای فقیری بود که از تمام وسائل زیارت فقط يك عصای کدائی داشت و بس و رفیقش ۷- حاجی حسن که پدرش در راه فوت کرده بود

واو یتیم به وطنش مراجعت میکرد نیز بهمین طریق مسافرت مینمود.

۸- حاجی یعقوب بود که حرفه اش کدائی و این شغل شریف را از پدر به ارث

برده بود.

۹- حاجی قربان (ارشد) که اصلاً دهاتی بود و تمام آسیارا تقریباً با شغل چاقو

تیز کنی در نور دیده و تا قسطنطنیه و مکه پیش رفته بود و در زمانهای مختلف تبت

و کلکته رادیده و دو مرتبه هم دشت علفزار قرقیزستان را تا اورنبورگ و تا کانروک

زیر پا گذاشته بود. ۱۰- حاجی قربان (اصغر) که او هم در طی مسافرت شاهد

مرگ پدر و برادر خود یعنی ۱۱- حاجی سعید و ۱۲- حاجی عبدالرحمن شده

بود و این حاجی عبدالرحمن پسر چهارده ساله بدبختی بود که در سرمای سخت و برف

همدان پایش فلج شده و تا سمرقند دردهای سختی را متحمل شده بود. این زواری

را که نام بردم همه اهل خقند و بارقند و آقسو بودند که دو منطقه مجاور یکدیگر

هستند. بنا برین همه اهل تاتارستان چین جزو دارودسته حاجی بلال بودند. حاجی

بلال هم با ۱۳- حاجی شیخ سلطان محمد روابط حسنه داشت و این شخص اهل

کشگر بود که مقبره حضرت آفاق یکی از مقدسین در آنجا واقع و خود شیخ هم

منسوب به همان شجره میباشد. پدر این جوان تاتار شاعری بوده است پر شور با تخیلات

شدید که از دیر زمانی هوس زیارت مکه را در سر میپرو رانده و پس از چندین سال

مشقت موفق شده بود آرزوی دیرینه خود را عملی سازد و پس از زیارت آن شهر مقدس

در همانجا هم بدرود زندگانی گفته بود. با این تفصیل پسرش از این زیارت دو

منظور داشت یکی دیدن قبر پدر و دیگری زیارت مرقد پیغمبر و خوشاوندان او

۱۴- حاجی حسین و ۱۵- حاجی احمد با او همسفر بودند و این حاجی احمد زمانی

در کشور چین بعنوان سرباز، جزو فوج معروف به «شوا» که از تفنگداران

مسلمان تشکیل شده بود خدمت میکرده است.

۱۶- حاجی صالح خلیفه که در خانات یا شاهزاده نشین خقند بدنیا آمده نامزد مقام «ایشان» یعنی عنوان شیخ میباشد و بنا برین جزو یک تیره نیمه مذهبی محسوب میکردید. او مرد شریفی بود و بعد از این مکرر از او صحبت بمیان خواهد آمد. پسرش ۱۷- حاجی عبدالباقی و برادرش ۱۸- حاجی عبدالقادر ملقب بهمجنوب^۱ درین سفر همراه او بودند و از این جهت او را «مجنوب»^۱ می گفتند که هر گاه دو مرتبه اسم الله^۲ را بر زبان می آورد دهانش کف کرده بحالت شوق و جذبه فرو میرفت و این همان حالتی است که اروپائی ها آن را صرع مینامند. ۱۹- حاجی قاری مسعود (قاری به زبان ترکی همان معنی حافظ فارسی را میدهد یعنی کسی که قرآن را از حفظ بداند) که با پسرش ۲۰- حاجی غیاث الدین و دو نفر دیگر بنام ۲۱- حاجی میرزا علی و ۲۲- حاجی احرار قلی همسفر بودند و این دو نفر زوار هنوز مقداری از هزینه سفر خود را که صرفه جوئی کرده بودند در کیسه خود مخفی نموده و برای این مسافرت بشرکت مرکبی کرایه کرده بودند. ۲۳- حاجی نور محمد سوداگری بود که دوازده مرتبه نیابة بهمکه رفته ولی حتی یک مرتبه هم سفر مقدس را برای خاطر شخص خودش نکرده بود.

از سر بالائیهای سلسله البرزیکه بعد از دیگری بالامیر قسیم. دوستان جدید که درماندگی مرا دیدند برای تسکین خاطر من از هر چه از دستشان بر می آمد مضایقه نکردند مخصوصاً حاجی صالح بمن دلداری داد و گفت تمام همراهان بمن مثل برادر مهربان هستند و بخواست خداوند همینکه از مرزهای این شیعه های کافر رد شدیم بکلی آزاد خواهیم گردید و در سرزمین ترکمن های سنی که بالاخره همکیش خودمان هستند مطابق دلخواه راه پیمائی مینمائیم. در دل خود گفتم واقعاً دورنمای خوشی در پیش داریم و برای اینکه به رفقای پیاده که از ما جلو افتاده بودند برسم

۱-۲ در متن این دو کلمه عیناً مجذوب والله ذکر شده.

اسب خود را مهميز زده و پس از نيم ساعت به آنها ملحق شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که اين پياده های بي باک پس از دو منزل پياده روی تا چه اندازه بشاش و سردماغ هستند.

عده زيادی از آنها اشعاری ميخواندند که بسيار شبیه به افسانه سرائيهای مجار بود و عده ديگری ماجراهائی را که در مسافرتها بسرشان آمده بود برای هم تعريف ميکردند و من از اين صحبتها که طرز تشخيص و تفکرو اندیشه اين ايالات دور افتاده را آشکار ميساخت لذت ميبردم و برای درک همين نوع مطالب هم بود که من از طهران خارج و عازم قلب آسيای ميانه ميشدم.

روزها هوا نسبتاً گرم بود ولی يخ بندان صبح مخصوصاً در مناطق کوهستانی ممکن بود باعث سرما خوردگی بشود و چون برای اينکه در موقع سواری چاپک باشم لباس سبک پوشيده بودم غالباً مجبور ميشدم پياده راه بروم تا گرم شوم. درين موارد اسب خود را بيکی از رقفا که بيشر خسته بنظر ميآمد امانت ميدادم او هم در عوض عصای خود را بمن تسليم ميکرد و باين ترتيب مراحل طولانی را طی ميکردم و در ضمن راه اين موجودات ساده لوح با اشتياق فراوان زيبائيهای زاد و بوم خود را برایم شرح ميدادند و پس از آنکه خاطرات ميهن تا درجهای آنها را بهييجان ميآورد و از تعريف باغهای حاصلخيز مرگلان و نمنگان و خقند اشباع ميشدند آنوقت در نتيجه يك توافق ضمنی همه باهم ميزدند زير آواز و آن عبارت از همان آواز مذهبی بود که (تلقين) ناميده ميشد و من هم از آنها تبعيت کرده با تمام قوا فریاد ميزدم الله، الله.

هر دفعه که برایم پيش ميآمد که درين تشریفات مذهبی با آنها هم آهنگ شوم مسافرين جوان تر برای بزرگترها خبر ميبردند و آنها هم که از اين موضوع خیلی مسرور ميشدند بيکديگر مينگفتند که حاجی رشيد (نام مستعار من) واقعاً

درویش پاک طینتی استوعاقبت بجائی خواهد رسید .

پس از یكسراه پیمائی طولانی روز چهارم رسیدیم به فیروز کوه که در ارتفاع نسبتاً زیادی واقع شده و راه وصول به آن بسیار دشوار میباشد. این شهر دریای کوهی واقع است که سابقاً قلاع نظامی در قلل آن بنا شده بود ولی فعلاً خراب شده و فقط اهمیت آن از این جهت است که در آخرین حدخاک عراق عجم قرار گرفته است و ازین بیهوده ما وارد خاک مازندران خواهیم شد. فردای آن روز، طرف صبح، بیش از سه یا چهار ساعت راه بطرف شمال پیش نرفته بودیم که رسیدیم به آستان تنگه بزرگ (که بالاخص آن راتنگه مازندران میگویند) که تا سواحل دریای خزر امتداد دارد. همینکه انسان از کاروانسرائی که در قلّه کوه بنا شده عبور میکند یکمرتبه آن خشکی و بی برگی که تاحال در تمام طول راهها حکمفرما بود محو میشود و جای خود را به سبزی و خرمی و قوه نامیه میسپارد و وقتی که انسان آن شکوه و جلال جنگلهای دست نخورده و سرسبزی فوق العاده آنرا می بیند تصور میکند دیگر در ایران نیست.

از بدبختی، «فراز»^۱ و «کونولی» و «بورنس»^۲ قبلاً شرح این نقاط را داده اند و من فقط باختصار ذکر آن میکنم. شکوه بهاری به تمام معنی در همه جا جلوه گر بود و تأثیرات سحر آمیز آن حتی کوچکترین اثر احساسات شومی را که تا آنوقت مرانگران و پریشان کرده بود از میان برد و مسافرتی که من بعد در پیش داشتم با خوشی و خرمی در جلوی چشمم مجسم میشد. بدون شك باید انتظار ضدونقیض هائی را میداشتم زیرا صحراهای بی پایان با آن رنگ های بی حد و حصر یکمرتبه جای خود را با جنگل های انبوه و چمن زارهای ترو تازه و سایه اسرار آمیز درختهای بلوط عوض میکرد و بجای تخیلات واهی که در اثر

تشنگی عارض شده و دائماً رودها و دریاچه های خیالی را بنظر انسان میآورد، حال با آبشارهای واقعی که زمزمه خوشی دارند مواجه میشود ولی همان تخیلات مالیخولیائی هم درعالم خود دست کمی ازین مناظر زیبا که مرا احاطه کرده اند نداشتند.

حالت جذبه ای که از دیدن این همه بدایع طبیعت بمن دست داده رفقای خشن مرا هم تحت تأثیر قرار داده بود و رقتی که مخفیانه وجود آنها را فرا گرفته بود از این جهت بود که تأسف میخوردند چرا این جنت (بهشت) مشحون به لذائذ باید متعلق به شیعه باشد. حاجی بلال میگفت آیا عجیب نیست که بهترین نقاط دنیا در دست کفار باشد؟ بلی فرمایش پیغمبر صریح است که میگوید:

«این دنیای خاکی زندان مؤمنین^۱ و بهشت کفار است» و برای اثبات مدعای خود هندوستان را که انگلیس در آنجا حکومت میکند و خوبیهای روسیه را که به چشم خود دیده بود مثل میزد و همچنین فرنگستان را که در باره اش این همه توصیفات پرشور شده و همردیف بهشت عدن قرارش داده اند شرح میداد. حاجی سلطان سعی میکرد مارا بادلایل مخالف قانع کند و از مناطق کوهستانی بین شهر «اوش»^۲ و «کشگر» صحبت میکرد و مدعی بود که از مازندران خیلی قشنگ تر است. البته باور کردن آن برای من خیلی دشوار بود.

ایستگاه زیر آب در منتهایلیه شمالی این تنگه طولانی که ما از آن عبور کردیم واقع شده است. از این نقطه جنگلهای بی پایان سواحل بحر خزر شروع میشود. از جاده ای که شاه عباس ساخته و خرابی بشدت در آن راه یافته است به حرکت خود ادامه دادیم و هفت تن که برای توقفگاه شبانه ما در نظر گرفته شده بود در وسط یک جنگل قشنگ شمشاد واقع است. خیلی زود به این محل رسیدیم و

۱- الدینا سجن المؤمنین و جنت الکافرین. ۲- Oosh در سرحد خقند واقع است.

قبل از آنکه به تهیه چای پیردازیم جوانان قافله درصدد یافتن چشمه آب شیرین برآمدند و تقریباً بلافاصله فریاد هول انگیزی شنیدیم و آنها را دیدیم که باشتاب هرچه تمامتر مراجعت کردند و اظهارداشتند در نزدیکی چشمه حیواناتی رادیده‌اند که باجست و خیز پا بفرار گذاشته‌اند. ابتدا تصور کردم این حیوانات شیر بوده‌اند و باشمشیری که چندان وضعیت خوبی نداشت بدنبال آنها دویدم ولی در آن جهتی که نشانی داده بودند از مسافت بسیار دور، که بزحمت ممکن بود تشخیص داد، دو بیرقشنگ دیدم که پوست را همراهشان در روی سبزی شاخسارها بخوبی نمایان بود. دهاتیها می‌گفتند این جنگل مأمن بسیاری از حیوانات وحشی است ولی بندرت به انسان حمله می‌کنند. واضح است که شغالها با اینکه از حیث عدد زیاد بودند چندان اسباب دردسر ما را فراهم نمی‌کردند و با اینکه از چوب دستی زیاد می‌ترسند باز هم کاملاً موفق به تارومار کردن آنها نمی‌شدیم. این حیوانات سراسر ایران را مورد دستبرد قرار میدهند و غالباً اتفاق می‌افتد حتی در خیابانهای شهر تهران هم هنگام شب زوزه طولانی و شکوه آمیز آنها بگوش میرسد ولی در داخل شهرها جسارتشان باین حد نمیرسد و حقیقتاً از سرشب تا صبح درین جا مرا به ستوه آوردند و برای اینکه نتوانند کفشها و کیسه آنوقت مرا بر بایند مجبور بودم بامشت ولگد با آنها مبارزه کنم.

فردای آن روز قرار بود به ساری حاکم نشین مازندران برسیم. کمی آنطرف‌تر از جاده، مقبره شیخ طبرسی واقع است. این نقطه قلاع مستحکمی بوده که مدتهای مدید باینها^۱ آنرا محل دفاع خود قرار داده اسباب وحشت برای اطراف شده بودند. درین جا هم باغهای قشنگی وجود دارد که محصول پرتقال و لیموی آن بسیار فراوان است و میوه های زرد و سرخ این درختان بازمینه سبز برگها تضاد

۱ - فرقه‌ای هستند که پیامبری محمدا انکار می نمودند سعی میکردند یکنوع آئین اجتماعی (socialisme) و حشیانه‌ای را تبلیغ کنند.

قشنگی بوجود آورده است. خود شهرساری چندان زیبانیست ولی بطوریکه بمن گفتند يك مرکز مهم تجارتی محسوب میشود.

درموقعی که ازبازار این شهر که آخرین سرزمین ایران است عبور میکردیم برای آخرین دفعه مقداری فحش نثارما کردند و من ایندفعه ازین گستاخی حقیقه متأثر شدم و درعین حال پس ازتفکر به این نتیجه رسیدم که حالت تهدیدآمیزی را که داشتن چماق وشمشیر بمن داده بود ازخود دور سازم وچندین صدنفر شیعه که بازار را مسدود کرده بودند، بیجهت تحریک ننمایم.

درساری درمدتی که برای کرایه کردن اسب لازم بود ماندیم و پس از طی يك روز راه به کنار دریا رسیدیم زیرا جاده از میان چندین باتلاق و بر که میگذرد و عبور از آن بپای پیاده غیرممکن است. علاوه برین چندین رامختلف ازین جا به دریای خزر میرود یکی راه فرح آباد (ترکمنها پر باد میگویند) و دیگری راه جز یاقره تپه است ولی ما جاده اخیر را انتخاب کردیم برای اینکه به سرزمین يك عده مهاجر سنی منتهی میشد و مطمئن بودیم که با روی گشاده از ما پذیرائی خواهند کرد زیرا درشهرساری هم به چندین نفر از این جمعیت برخورد کرده و آنها را اشخاص نیکی تشخیص داده بودیم.

قبل از آنکه عازم قره تپه شویم دو روز استراحت کردیم و پس از نه ساعت راه پیمائی خسته کننده تازه هنگام شب به آن محل رسیدیم. اینجا منطقه ایست که بواسطه قرب جوار ترکمنها احساسات وحشت انگیزی در انسان تولید میشود بوسیله قایقهائی که مخصوص دزدی دریائی ساخته شده و درطول این سواحل پنهان کرده اند دستجات مسلحی را پیاده میکنند که شعاع عملشان به چندین فرسخ میرسد و اسراء بیشمار را هر دفعه باخود میآورند.

فصل چهارم

نورالله، میزبان افغان من - من مظنون واقع شده‌ام - یکنفر تریاکی -
یادگار نادر شاه - نظر اجمالی بدربای خزر - کاپیتان یعقوب - طلسم
عشق - بعزم آشوراده سوار کشتی می‌شویم - روسها و بحریه آنها - يك
دریاسالار ترکمن - اضطراب بیجا - انگلیسها و فانوس دریائیشان -
مصب رود کرکان - درگمش تپه پیاده می‌شویم .

بمحض رسیدن به قره تپه یکی از اعیان افغان موسوم به نورالله که در مدت
توقف خود در ساری با او آشنا شده بودم ، باصرار مرا بخانه خود دعوت کرد و
چون در قبول دعوت اشکال تراشی کرده می‌گفتم نباید از همکاران خود دور شوم ، فوراً
حاجی بلال را هم در آن دعوت ضمیمه و باین ترتیب راه هر گونه عذر و بهانه
را بر من مسدود کرد. در ابتداء نتوانستم برای این حسن استقبال محملی پیدا کنم
ولی بعداً فهمیدم از روابط من با سفارت عثمانی مطلع شده و می‌خواهد در نتیجه این
حسن سلوك سفارشنامه‌ای از من بگیرد که من هم بدون مضایقه و با کمال میل، قبل
از جدا شدن از یکدیگر باو دادم .

هنوز درست جا بجانشده بودم که اطاقم از مهمان پر شد و همه چهار زانو و دائره
وار کنار دیوار نشسته باچشمان حاج وواج مرا تماشا می‌کردند و گاه‌گاه نتیجه
مشاهدات خود را برای یکدیگر تعریف می‌کردند و کم کم با صدای بلند عقیده
خود را راجع به منظور مسافرت من ، اظهار میداشتند .

اکثر آنها میگفتند این آدم درویش نیست و ظاهرش با این حرفه تطبیق نمیکند و لباسهای ژنده‌اش باسیما ورننگ و روی او تضاد محسوس دارد و حاجیهائی که او را بعنوان خویشاوند سفیر کبیرسلطان ما، در تهران معرفی کرده‌اند دروغ گفته‌اند. و پس از بیان این مطلب همگی از جابر خاستند و یکی از آنها گفت: تنهاالله میداند يك چنین شخص عالی مرتبه‌ای در میان تر کمزهای خیره و بخارا چکار دارد. این اندازه بی احتیاطی قدری مرا نگران کرد زیرا هیچ انتظار نداشتم باین زودی نقاب از چهره‌ام بیافتد و سرپوشی از روی نقشه‌هایم برداشته شود با این حال خونسردی خود را مثل یکنفر شرقی واقعی حفظ کرده و مانند کسی که در افکار خود غوطه‌ور باشد در جای خود نشستم چنان وانمود کردم که گوئی اصلاً چیزی نشنیده‌ام. وقتی دیدند که بهیچوجه در این مذاکرات شرکت نمیکنم بحاجی بلال متوسل شدند. او تصدیق کرد که من در حقیقت یکنفر افندی و مأمور سلطان هستم ولی در نتیجه الهام و برای رهایی از ناامیدیهای دنیا مصمم به زیارت^۱ یعنی دیدار قبور مقدسین شده‌ام. پس از شنیدن این مطلب غالب آنها سرشان را تکان دادند و راجع بموضوعی باین حساسی دیگر کلمه ای بر زبان نیاوردند. حقیقتاً وقتی کلمه «الهام»^۲ بمیان می‌آید یکنفر مسلمان واقعی نباید کوچکترین شکی هم بمخیله‌اش خطور نماید و حتی اگر هم بداند گول خورده باز باید برای ابراز مسرت و تحین کلمه «ماشاءالله»^۳ را دوبار تکرار کند. بخوبی درك میکردم که با اینکه هنوز از مرز ایران خارج نشده‌ام ولی بالاخره بسرحد آسیای میانه نزدیک میشدم این سؤالات و همچنین عدم اعتمادی که بعضی از سنی‌های منفرد نشان میدادند مرا باین فکر واداشته بود که وقتی کاملاً در میان این متعصبین وحشی واقع شوم چه بسم خواهد آمد. کسانی که بدیدن ما آمده بودند تقریباً دو ساعت وقت مارا بایر حرفیهای گوناگون تلف کردند و تنها پس از رفتن آنها توانستیم چای خود

۱-۲- در متن عین کلمه زیارت و الهام ذکر شده. ۳- در متن کلمه ماشاءالله ذکر شده

را تهیه نمود و پس از آن به استراحت پردازیم .

سعی میکردم بخواب بروم که ناگهان شخصی که لباس تر کمنی برتن داشت و تا آنوقت تصور میکردم عضو همین خانواده است پاورچین آمد پهلوی من قرار گرفت و محرمانه بمن گفت پانزده سال است بر حسب ضرورت برای انجام کارهای خود دائماً بین خيوه و قره تپه آمد و شد میکند و با وجود اینکه اصلاً اهل قندهار است سرزمین ازبك و بخارا را عمقاً میشناسد و دست آخر بمن پیشنهاد دوستی کرد تا باتفاق از صحرای تر کمن عبور کنیم . با آهنگ صمیمانه‌ای به او جواب دادم : «تمام مؤمنین^۱ برادر هستند» و در ضمن تشکر از پیشنهادی که کرده بود خاطر نشان ساختم که صفت درویشی ایجاب میکند که تا آخر از رفقایم جدا نشوم و احترام رشته‌ای که ما را بهم پیوسته است نگاه دارم . بی میل نبود دنباله صحبت را بگیرد ولی من احتیاج مبرم خود را بخواب با و گوشزد نمودم و بالاخره موفق شدم او را از سر خود باز کنم.

فردای آن روز نورالله بمن گفت : این مرد یکنفر تر یا کی^۲ (کسیکه تر یاك میخورد) و فرد بتمام معنی بی سر و پائی است و همان بهتر که از داشتن هر گونه رابطه با او پرهیز کنی و در همین موقع اطلاع داد که تهیه آردی که برای يك سفر دو ماهه لازم است جز در همین شهر در جای دیگر میسر نیست زیرا خود تر کمنا هم مجبورند آنوقت خود را درینجا تهیه کنند. خلاصه اینکه تا خود خيوه يك لقمه نان پیدا نخواهد شد. حل اینگونه مسائل را بعهده حاجی بلال وا گذاشتم و در حینی که او مشغول انجام کارها بود بهقله سیاه تپه که دم‌جاور آن هم همین اسم را دارد ، بالا رفتم . در يك دامنه این تپه ایرانیها و در دامنه دیگر ۱۲۵ تا ۱۵۰ خانوار

۱- کل مؤمنون اخوة (منظور نویسنده : انما المؤمنون اخوة میباشد که یکی از آیات شریفه قرآن است).

۲- در متن لفظ تر یا کی ذکر شده است .

افغانی منزل دارند . همه متفق الرأی هستند که اهمیت این افغانه در اوایل همین قرن خیلی بیشتر از حالا بوده و آخرین فاتح آسیائی یعنی نادرشاه آنها را درین محل تمرکز داده است زیرا افغانها و تر کمنها هر دو در زیر پرچم اودست اتحاد یکدیگر داده بودند . در بالای تپه حتی آن نقطه ای را که نادرشاه برای دیدن سان روی آن میایستاده ، هزاران سوار و حشی از اعماق صحاری دور دست بامر کب و شمشیر خونین بسوی او رومیا آوردند بمن نشان دادند . میگویند نادر درین گونه موارد خیلی خوشرو و بشاش بوده و قره تپه هم صحنه بسیاری از جشن های عجیب بوده است . تحقیقاً نمیتوانم بگویم علت جابجا کردن این دسته مهاجرین سنی چه بوده ولی علی ای حال وجودشان بسیار مفید است زیرا این افغانها در معاملات و تجارت واسطه بسیار خوبی بین ایرانیها و اهالی ترکستان هستند مثلاً معلوم نیست بدون وجود آنها استخلاص این همه اسراء را که تر کمنها بگرو گرفته بودند چگونه میتوان ممکن دانست . در مشرق ایران سنی های خاف و جام و باخرز همین نقش را ایفاء میکنند با این تفاوت که آنها با ایلات تکه سروکار دارند که از ایلات یموت خیلی خطرناکترند .

از فراز سیاه تپه منظره دریای خزر پیداست و اگر دقیقتر بگوئیم فقط يك قسمت از سطح آن موسوم به « دریای مرده » نمایان است و سمت مغرب آن زبانهای از خاک کشیده شده که آشوراده در انتهای آن واقع است . این دماغه باریک از دور بشکل نوار کم عرضی روی سطح آب جلوه میکند و تنها يك ردیف درخت تا چشم کار میکند در تمام طول آن بنظر میآید . روی هم رفته این نقاط غیر مسکون چنگی بدل نمیزند و بهمین جهت با عجله بنخانه برگشتم تا شخصاً بوضع تدارکات سفرمان که دیر با زود میبایستی انجام گیرد رسیدگی کنم . خوشبختانه نورالله فراهم کردن کلیه ضروریات این مسافرت دریائی را بعهده گرفته بود . شب

قبل بما گفته بودند يك كشتی افغانی که معمولاً عهده دار تهیه آنوقه برای پادگان روسها میباشد ، حاضر است از قرارنفری يك قران (يك فرانك) مارا به آشوراده برساند و همینکه به آنجا رسیدیم ممکن است در ظرف چند ساعت با کمک تر کمنها به گمش تپه منتقل شویم . همچنین بما گفته بودند که در آشوراده باید به حیدر خان که یکی از رؤسای تر کمن و در خدمت روسها است مراجعه کنیم زیرا او همیشه حاضر است بحاجیهای فقیر کمک کند و قطعاً باروی گشاده از مایذیرائی خواهد کرد و این پیشنهاد ها همه مارا غرق مسرت نمود و باتفاق مورد حسن استقبال قرار گرفت. حال بشدت تعجب من باید پی برد وقتی که شنیدم کاپیتان افغانی حاضر بحرکت است وبا کمال میل حاجی ها را در کشتی خود میپذیرد ولی حاضر نیست جناب مرا همراه ببرد زیرا بعقیده او من یکنفر مأمور خفیه اعلیحضرت سلطان هستم وممکن است وجود منافع تجارتی اورا باروسها بخطر بیندازد . این اظهارات درد سر بزرگی برای من تولید کرد ولی با کمال مسرت شنیدم رفقایم اعتراض کرده و گفتند اگر کاپیتان در امتناع خود پافشاری کند آنها ترجیح میدهند منتظر فرصت دیگری شوند زیرا بهیچوجه حاضر نیستند مرا را نمایند مخصوصاً آن تریاکی که نامش امیر محمد بودیش از سایرین درین موضوع تظاهر میکرد . خود آن افغان هم (که نامش آقاخان بود) کمی بعد آمد و اظهار تأسف کرد و وعده داد بهیچوجه این مطلب را ابراز نکند و در ضمن هم از من تقاضای سفارش نامه ای برای حیدر افندی داشت . دیدم سیاست اقتضا میکند که تمام تصورات اورا محترم شمارم و فقط اکتفا کردم به این که عقاید پوچش را در دل استهزاء کنم و به او وعده دادم چند سطر ی به تهران بنویسم و نزد نورالله بگذارم والبته این وعده را فراموش نکردم . خوب تشخیص داده بودم که نقش حقیقی من یعنی درویشی ، هرچه بیشتر در زیر لفافه شكو اسرار مخفی باشد برایم مفیدتر خواهد بود . شرقی ها عموماً و فرق

اسلامی خصوصاً چون در میان دروغ و خیانت بزرگ شده‌اند همیشه در صف مخالف اشخاص ناشناسی که بخواهند آنها را در موضوعی متقاعد کنند می‌ایستند و کوچکترین اعتراض از طرف من باعث میشد که سوء ظنشان را نسبت بمن تأیید کند. دیگر به آن مطلب اشاره‌ای نشد و ما اطلاع حاصل کردیم که همان شب مالک يك کشتی تر کمنی که بقصد گمش تپه بارگیری کرده بود از لحاظ مذهبی حاضر است تمام قافله‌ما را مجاناً حمل کند لذا دیگر کاری نداشتیم مگر آنکه صبح خیلی زود در ساحل حاضر شده منتظر بادمساعد باشیم. حاجی بلال و حاجی صالح و من، که بعنوان اتحاد مثلث در بین این دسته خانه بدوش معروف شده بودیم، فوراً برای ملاقات این تر کمن، که موسوم به یعقوب بود، براه افتادیم. این تر کمن جوانی بود باقیافه خیلی متهور و جسور و بمحض دیدن ما با هر يك علیحده مصافحه کرد و خواهش‌مارا، راجع باینکه ۲۴ ساعت حرکت کشتی را بتعویق بیندازد تا بهتر بتوانیم تدارك آنوقت خود را بینیم، رد نکرده حاجی بلال و حاجی صالح او را تقدیس کردند و موقعی که هر سه نفر برای مراجعت از جا برخاستیم او مرا بکناری کشیده خواهش کرد چند لحظه دیگر هم نزد او بمانم. لذا از دو صاحب خود قدری عقب ماندم تا مقصود او را درك کنم. یعقوب با کمی تشویش بمن گفت مدتی است عاشق دختری از هم نژاد های خود هستم ولی او بمن اعتنائی نمیکند و يك نفر یهودی که جادوگر کاملی است و فعلاً در قره تپه منزل دارد برای علاج این کار وعده يك نسخه^۱ (طلسم) موثری را داده است بشرط آنکه برایش سی قطره عطر^۲ یا جوهر گل سرخی که مستقیماً از مکه آمده باشد ببرم زیرا در فوره ولی که تهیه کرده باید بدون چون و چرا این عنصر فرعی هم داخل شده باشد.

۱-۲ در متن عیناً نسخه و عطر ذکر شده است.

يعقوب دردنباله کلام خود گفت مامیدانیم که حاجیها هرگز بدون مقداری جوهر گل سرخ و عطریات مرغوب دیگر از شهر مقدس مکه خارج نمیشوند و چون شما جواترین رؤسای آنها هستید این خواهش را از شما میکنم و امیدوارم بانظر مساعد به آن توجه کنید .

هرچند از خرافات پرستی این فرزند صحرا بسیار تعجب کردم ولی تعجبم از اطمینانی که بحرف و وعده پوچ یکنفر یهودی شاید کرده خیلی بیشتر بود و چون همراهانم واقعاً مقدار کمی از آن جوهر مطلوب همراه داشتند توانستم تقاضای او را برآورم و خوشحالی ای که باو ، از دریافت آن دست داد عیناً مانند خوشحالی يك بچه واقعی بود .

دوروز بعد ، صبح خیلی زود مجدداً به کنار ساحل رفتیم درحالی که هر کدام بغیر از کوله بار گدائی يك کیسه آرد هم روی دوش و همراه داشتیم . مدتی گذشت تا اینکه يك قایق كوچك موسوم به «تیمیل»^۱ ، که عبارت از يك تنه درخت مجوف بود ، مارا به نوبت به يك قایق دیگر که تر کمنها آن را مونا^۲ مینامند و دارای ظرفیت متوسطی است منتقل کرد. چون آب خیلی پائین بود این کشتی اجباراً يك ميل دورتر از ساحل لنگر انداخته بود . نقل و انتقال از این کشتی به آن کشتی هرگز از خاطر من محو نخواهد شد زیرا این تنه مجوف درخت که در شکاف آن مسافرین و ائاثیه اشان بطور درهم برهمی جا گرفته بودند ، هر آن مارا به غرق شدن تهدید میکرد و خدا را شکر کردیم که واقعه ناگواری برایمان رخ نداد . شاید درین جا بی مناسبت نباشد ذکر کنیم که تر کمنها دو نوع کشتی دارند : اول «کزبوی»^۳ که يك دکل و دو بادبان كوچك و بزرگ دارد و مخصوص حمل بار میباشد . دوم کايوك^۴ که دارای بادبان ساده بوده و معمولاً برای دزدیهای دریائی بکار میرود

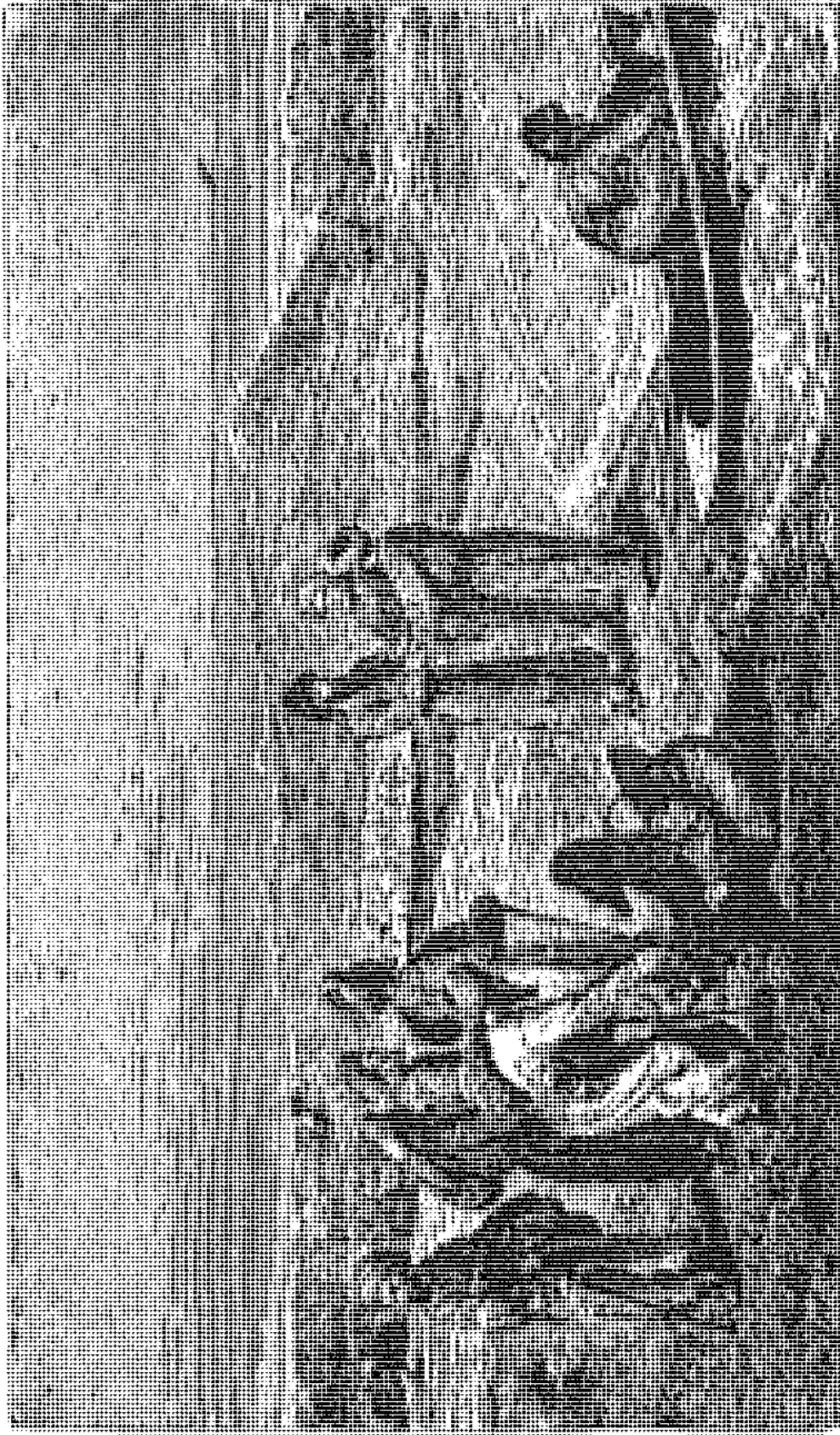
۱- teimil - ۲- mauna - ۳- keseboy - ۴- kayuk (باید قایق باشد)

وسوم تیمیل یاقاین کوچك كه قبلاً شرح آن را دادیم .
 کشتی ای که یعقوب میخواست مارا سوار کند از نوع کزبوی بود که قبلاً از
 جزیره چرکن^۱ بابر نفت و قیر و نمك بمقصد سواحل ایران حرکت کرده و در
 مراجعت برای حفظ تعادل گندم بار کرده بود .

چون این کشتی دارای عرشه نبود هیچکس جای معینی نداشت و بترتیب
 ورود هر کس هر طور میخواست جا بجا میشد. با این حال یعقوب ملتفت شد که این
 بی نظمی ممکن است برای حرکت زیان آور باشد لذا مامجبور شدیم بایسته های
 بار و آنوقه در امتداد دوطرف کشتی در دوصف منظم پهلوی هم شانه به شانه قرار
 بگیریم و به این ترتیب در میان دوصف معبری برای آمد و شد عملیه های کشتی باز
 گذاریم . ازین جا ببعد وضعیت ما دیگر جالب نبود . تا روز بود باز هم میشد
 تحمل کرد ولی همینکه شب میرسید و رفقای خواب آلود من وضعیت عمودی خود
 را از دست میدادند و به پیروی از حرکت متناوب کشتی بچپ و راست تکان میخوردند
 دیگر انسان نمیدانست چه بکند و من مجبور بودم چندین ساعت متوالی نقش توشك
 را برای آن حاجی های عزیز بازی کنم بعلاوه صدای خورخور آنها که بی شباهت
 به طنین زنبور عسل نبود کاملاً مانع خواب من میشد . گاهی هم همسایه های دست
 راست و دست چپم روی زانو و سینه من وعده ملاقات میدادند و من جرأت بیدار کردن
 آنها را نداشتم زیرا میترسیدم گناه بزرگی را مرتکب شده باشم.

روز ۱۰ آوریل ۱۸۶۳ نزدیک ظهر بادبانهای کشتی کوچك ما بوسیله باد
 های مساعدی آماس کرد و کشتی مثل تیری که از کمان بسته باشد بحرکت
 درآمد . سمت چپ مادماغه ای که قبلاً ذکر کردم امتداد داشت و در سمت راست
 همان کوهی که زمانی قصر اشرف توسط شاه عباس نامی ترین سلاطین ایران بر فراز

پذیرائی خان جان رئیس تر کمن کمن پبه از و امیری در ساحل دریای خزر



آن ساخته شده و مستور از جنگل بود پایه‌های محکم خود را در آب استوار کرده بود. زیبایی بهار جذابیت این مسافرت را صدچندان کرده و بنظر من مانند دلفریبی «آرگونوت‌ها»^۱ می‌آمد و با آنکه از حیث جاذبیت نازاحت بودم معذک روحیه‌ام بسیار قوی و مساعد بود. این فکر بخاطر آمد که پس از جدا شدن از ساحل ایران تصمیمی گرفته‌ام که دیگر برگشت ندارم بهمین جهت نگرانیها و تأسف بی‌مورد را خواه ناخواه از فکر دور کردم. اما نه افکار من بدینگونه نبود و سخت عقیده پیدا کرده بودم که این دوستان تازه‌ام که سابقاً ظاهر وحشی و خشنشان آنهمه باعث تشویش خاطر من شده بود بهیچوجه ممکن نیست از اطمینانی که بآنها دارم سوء استفاده کنند و با داشتن چنین راهنمایانی قادر هستم با هر گونه مخاطره ای مقابله کنم. مقارن شب قرار شد توقف کنیم و کشتی نزدیک ساحل لنگر انداخت و اجازه دادند هر يك از ما به نوبت از اجاق كوچك كشتی برای تهیه چای استفاده کنیم. با چند جبه قندی که در شکاف کمر بندم داشتم یعقوب را بجای دعوت کردم. او این دعوت را با کمال افتخار قبول کرد زیرا حاجی صالح و سلطان محمود هم درین دعوت شرکت داشتند. ترکمن جوان زیاد پر حرفی کرد و يك سلسله حکایت های كوچك که غالباً مربوط به «الامان»^۲ هایش (ترکمنها مسافرت هائی را که برای دستبرد میزنند الامان میگویند) بود برای ما تعریف کرد و اینگونه داستانها درین جا بیش از هر چیز نقل مجلس و مورد پسند مردم است. چشمهای او که معمولاً هم خیلی درخشان بود حالا از شدت درخشندگی با ستاره‌های بالای سر ما برابری میکرد و حرارت طبعی که بروز میداد برای این بود که میخواست با ملاهای مقدس سنی روابط نیکو برقرار ساخته و آنها را برای روز مبادا در دست داشته باشد و به این

۱- Argonaute دسته ای از پهلوانان یونان بوده‌اند که سوار کشتی آرگونوت‌ها شده... الخ. در اینجا کنایه

از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام میکنند. ۲- Alaman

منظور جنگهائی که بر علیه شیعه های بیدین کرده وعده ای از آن کفار لعنتی را اسیر کرده بود به تفصیل شرح میداد. طولی نکشید که دو نفر دوست من همانجا بخواب رفتند اما من شخصاً از این حکایات غم انگیز خسته نمیشدم و فقط نزدیکی های نصف شب بود که سخنگو ساکت شد و عقب نشینی اختیار کرد و قبل از خدا حافظی اظهار داشت که از طرف نورالله مأموریت دارد مرا بجادر خان جان یکی از رؤسای تر کمن که مخصوصاً سفارش مرا باو کرده بودند هدایت کند. یعقوب گفت بنظر او عقیده نورالله صحیح است زیرا من شباهتی به بقیه حاجی هاندارم و نباید با آنها با يك چوب رانده شوم و چنین ادامه کلام داد که خان جان، «آقاسقل»^۱ (یارئیس) يك عشیره قوی است و حتی در زمان حیات پدرش هم هیچ دروش و هیچ حاجی و هیچ آدم غربی حق نداشت از گمش تپه عبور کند مگر آنکه نان و آب او را چشیده باشد و از شما که از کشور روم (ترکیه) می آئید حتماً خوب پذیرائی خواهد کرد و من یقین دارم که از من که وسائل آشنائی شما را فراهم کرده ام ممنون خواهید شد.

فردای آنروز صبح هوا بد شد و بکندی پیش میرفتیم و موقعی که در مقابل آشوراده رسیدیم تقریباً شب شده بود. آشوراده جنوبی ترین نقطه آسیا است که متعلق به روسها میباشد و تقریباً بیست و پنج سال است که بطور قطع به چنگ «تزار»^۲ افتاده است. شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم از موقعی که روسها کشتی بخار بندریای خزر وارد کرده و عمل چپاول و دزدی تر کمنها را محدود کرده اند این نقطه متعلق به آنها شده است در آن زمان تر کمنها متناوباً در نقاط مختلف سواحل دستجات مسلحی پیاده کرده باعث دهشت ولایات مجاور میشدند. خود اسم آشوراده مشتق از لهجه تر کمنی است. در زمان سابق این نقطه بی آب و علف

میعاد گاه کشتی هائی بود که باید از هر طرف در بحر خزر بحر کت در آیند ولى امروز مسافرى که از ایران می آید در نظر اول این شهر كوچك دریائی را به دیده عنایت مینگرد. راست است که خانه های واقع در انتهای این زبانه طولانی خاك که قبلاً شرح داده شد خیلی متعدد نیستند ولى سبك معماری اروپائی که در آن راه یافته و مخصوصاً آن کلیسیا با برج ساعتش خیلی جلب نظر میکند. منظره کشتی های بخاری متعلق به نیروی دریائی مخصوصاً مرا بیاد دنیای متمدن میانداخت. روسها سه عدد از این کشتی ها را که عبارت از دو کشتی بزرگ و يك کشتی كوچك باشد اختصاص باین ایستگاه دریائی دور دست داده اند و بكمك این کشتیها و مراقبتهای دائمی که میکنند، اهالی مستعمرات و کشتیهای تجارتی روس که از هشرخان می آیند از حملات دزدان دریائی بومی مصون میباشند. البته در وسط دریا کشتیهای تجارتی مورد مخاطره نیستند اما همینکه به نزدیکی ساحل میرسند و همچنین در موقع مراجعت احتیاج مبرمی به حمایت این کشتیهای باری دارند. حکومت مسکو با تحمل مخارج سنگین نهایت سعی را میکند که این عادت غارتگری را از سر تر کمنها دور کند و در اثر مساعی مسکو البته این بلیه بشدت سابق نیست معذلك ایجاد امنیت کامل هم باین زودیهها میسر نمیشد و گمش تپه هنوز شاهد عینی دستجات اسرای ایرانی که بزنجیر کشیده شده اند و همچنین بعضی ملوانان روس که بهمان سر نوشت دچارند، میباشد. در ضمن در آب های تر کمن کشتی های مراقب شب و روز دائماً کشيك میدهند و هر کشتی بومی که بخواهد از سواحل شرقی بیکی از کرانه های ایران برود باید پروانه مخصوص در دست داشته باشد و ارزش سالیانه این پروانه بر حسب اهمیت کشتی از هشت تا ده و حتی پانزده دوکا تغییر میکند. این پروانه ها باید سالی یکمرتبه تجدید شود و هر دفعه که کشتی در آشوراده توقف میکند ارائه گردد. آنوقت مأمورین روسی

کشتی را معاینه کنند تا مطمئن شوند که حامل اسراء و اسلحه جنگی و سایر کالاهای قاچاق نیست. نتیجه این نظم و ترتیب مفید آن است که تمام کشتی های تر کمنی مرتباً به ثبت میرسند و تفتیش میشوند فقط عدۀ کمی از قایق ها که می-خواهند ازین مقررات شانه خالی کنند مجبورند بطور قاچاق و بی ترتیب دریا-نوردی نمایند ولی عیب آن اینست که امکان دارد بارزمناهای روس مواجه شده و در صورت مقاومت بقعر دریا روانه شوند. ازین سختگیری ها دوتیجه حاصل میشود در نقاطیکه بواسطۀ راهزنی تجارت از میان رفته است مجدداً بر قرار میگردد. دیگر آنکه بافلان و فلان عشیرۀ بومی روابط دوستانه ایجاد میشود و این عشایر میتوانند بعد ها در مقابل آنهایی که در دشمنی سرسخت هستند و پافشاری دارند، نقطۀ اتکائی بشوند.

در زمانی که من از آشوراده دیدن کردم خدرخان از نژاد «گازیلی کر»^۱ از سی سال قبل دارای عنوان دریاییکی^۲ (آمیرال) و در استخدام روسها بود و در ماه چهل دوکا حقوق داشت که ده دوکای آن را به میرزای^۳ خود میپرداخت. خدرخان در میان این جمعیت نیمه اروپائی بازهم در زیر چادر زندگی می کرد. مأموریت اصلی او این بود که در میان تر کمنها بطور کلی اعمال نفوذ نمایند و خوی دزدی را از سر آنها خارج بسازد. شاید هم از او انتظار داشتند اطلاعاتی راجع به تاخت و تاز های سایر تر کمنها بدهد زیرا افراد ایل او اگر مایل بودند بخوبی می توانستند نقش جاسوس را بازی کنند ولی خدرخان هرگز نتوانسته بود آن ها را به يك چنین کاری وادار کند. این شخص که سابقاً مسلمان پاکی بود تدریجاً با ودکا^۴ (عرق روسی) طوری سروکار پیدا کرده بود که شب و روز خود را بحال مستی میگذرانید و پسرهایش که بعداً بایستی جانشین او شوند باقرچی^۴ ها (راهزنان)

۱- Gazili Kör ۲- دومتن لفظ دریاییکی آمده است.

۳- در متن لفظ میرزا وودکا آمده. ۴- Karakttchi

رویهم ریخته و نهایت سعی را داشتند که روسها از اوضاع و احوال این دزدان حتی المقدور اطلاعی حاصل نکنند.

دوست ما یعقوب ناچار بود گذرنامه خود را ارائه دهد و درانتظار بازدید قانونی توقف کند ولی چون کمی دیر رسیدیم این بازدید از طرف مقامات صلاحیتدار بفردا موکول گردید و ما خیلی نزدیک بخشکی لنگر انداختیم. مثل این بود که رفقای من بسیار تأسف میخوردند از این که آنها را از ملاقات خدرخان منع کرده بودند زیرا با وجود شهرت بدی که داشت بازهم دراویش و حاجیها او را حامی خود تلقی میکردند. من شخصاً از این پیش آمد محظوظ شدم زیرا درموقع ملاقات دسته جمعی غیرممکن بود بتوانم خود را از نظر او که با قیافه های اروپائی آشنا بود مخفی نگاهدارم و قطعاً به سر تغییر قیافه و لباس من پی میبرد و علی ای حال درحضور او ناراحت میشدم. بازرسی ای که روز بعد درپیش داشتیم سخت مراناراحت کرده بود. تضاد محسوسی که قیافه اروپائی من با سایر همراهان داشت و رنگ چهره ام که با وجود آفتاب مشرق زمین هنوز آن قدر سوخته نشده بود که بادیگران برابر باشد حتماً باعث میشد که مأمورین روسی پی به حقیقت ببرند. از اینکه حرکت خلاف انسانیته از آنها سر بزنند ابداً و اهمه نداشتم برعکس از آن میترسیدم که برای خاطر مساعدت با من همینکه موضوع را کشف کنند مرا مانع از این سفر پرخطر که در پیش داشتم بشوند و مخصوصاً از آن بیم داشتم که مبادا مطلب فاش شود و ترکمنها پی به ناشناس بودن من ببرند. سرگذشت «بلو کوئل» هر لحظه در خاطر من مجسم میشد و از همه اینها گذشته پیش خود حساب مبلغی را میکردم که بایستی بعنوان فدیة برای رهائی از بردگی بپردازم. این نگرانیهای شدید لذت دیدار آخرین منظره زندگانی متمدن را که در پیش چشم داشتم از خاطر من دور میساخت.

فردا صبح با هیجان فوق العاده‌ای از خواب بیدار شدم. صدای زنگی از آشوراده بگوش میرسید. همسفرها گفتند این زنگ مربوط به تشریفات یکشنبه یعنی روز تعطیل کفار است و من نمیدانستم صحبت از کدام یکشنبه^۱ است. ما در نزدیکی يك کشتی جنگی که سراپا مستور از پرچم بود، بودیم. ناگهان قایقی که ملوانان با لباس رسمی در آن سوار بودند و متفقاً باشکوه مخصوص پارو میزدند، روبه ساحل در حرکت آمد و یک نفر افسر که او هم لباس رسمی بتن داشت در آن جا گرفت و در مدت چند دقیقه به کشتی بخار مراجعت کرد و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرمان احضار ما صادر شد و من در روی معبر عرشه چندین افسر را با موهای بور مشاهده کردم. اقرار میکنم که هرچه بیشتر نزدیک میشدیم قلبم بیشتر میزد و تمام قوه اراده خود را بکار بردم تا توجه آنها بسویم جلب نشود و با آنها مواجه نگردم. اتفاقاً تصادف خوبی شد و در موقعی که پهلوی به پهلوی رسیدیم نیمکتی که من رویش نشسته بودم پشتش به سمت روسها واقع شد و لذا فقط قسمتی از پشت گردنم را میتوانستند به بینند. نظربه مراسمی که در آن روز برپا بود بازرسی هم با تشریفات مختصری برگزار شد و مترجم^۲ روسها فقط چند کلمه با یعقوب رد و بدل کرد و اثر جمعیت ما گدایان چشم افسران را بست. این کلمه را هم من از زبان یکی از آنها شنیدم که گفت: نگاه کنید این حاجی چه پوست سفیدی^۳ دارد. بدون شك این اشاره بمن بود و اگر اشتباه نکنم تنها موردی بود که ظاهر نسبتاً متمدّنم جلب انظار را نمود. همینکه یعقوب مرخص شد از کشتی روسها دور شدیم و من که تا آنوقت به جلو خم شده و خود را تقریباً بخواب زده بودم آهی از روی رضایت کشیده و راست نشستم زیرا دیگر نگرانیهایم خاتمه یافته بود. باد از سمت غرب

۱- در مسافرتها غالباً تاریخ را کم میکردم ولی بعد ها فهمیدم این یکشنبه به تقویم روسها یکشنبه عید فصح بوده است. ۲- در متن Dollmetsh نوشته شده. ۳- این جمله بزبان روسی نوشته شده.

شروع به وزیدن کرد و موقع آن شد که بادبانها را باز کرده سرکشتی را رو به گمش تپه که از ما بیش از سه فرسخ^۱ فاصله نداشت، برگردانیم اما یعقوب چشم خود را از يك نقطه سفیدی که در مسافت دور در حرکت بود، برنمیداشت و بخاطر همین لکه تمام کارکنان کشتی شورا تشکیل دادند و آنقدر صبر کردند تا آن لکه سفید بکلی از افق ناپدید شد آنوقت بادبان بزرگ را باز کردند و به سرعت تیر به سمت مشرق پرواز کردیم.

تقریباً در نیم فرسخی آشوراده از نزدیک چند میله دریائی که از میخ های چوبی بزرگی ساخته شده و برنگهای مختلف اندود گردیده بود عبور کردیم. یعقوب اصرار داشت که این میخها را انگلیس^۲ ها برای تعیین حدود آبهای روس و سواحل ترکمن کوبیده اند زیرا ترکمنها در وقت ضرورت در مقابل تجاوز بحریه مسکو تحت حمایت انگلیس قرار میگیرند. من هنوز نتوانستم دریابم که چگونه درك سیاست باین عمیقی را به این فرزندان صحرا تلقین کرده اند. بعلاوه حل و فصل موضوع این میله ها بمن مربوط نیست تاچه رسد باینکه راجع به علاقه^۳ معنوی انگلیسها نسبت به ترکمنها تحقیق کنم. يك ساعت نگذشته بود که سواحل ترکستان در نظر مانمایان شد. این سواحل هم سطح آب بوده فقط در بعضی نقاط بلندی مختصری دارد. بدنبال قایقی که در جلوی ما میرفت حرکت میکردیم و

۱ - Lieue که مقیاس قدیم فرانسه برای مسافتات بوده است.

۲ - در متن Inghiliz آمده. ۳ - این علاقه بنظر ما اسرار آمیز و مبهم میآید ولی برای اطمینان از اینکه انگلیسها از نزدیک مراقب ترقیات روسها در دریای خزر هستند کافی است یاد داشت های سیاسی (مستر ا. ه. استویک Mr. E. H. Eastwick) کاردار اعلیحضرت امپراطور بریتانیا در دربار تهران را که در سال ۱۸۶۴ منتشر شده خوانده باشیم. بی فایده نیست فصول یادداشتهای این مرد سیاسی انگلیسی را که از مسافرتهاى خود در کرانه های دریای خزر بحث میکند با سفرنامه مسیو و امبری مقابله کنند. به یادداشتهای سیاسی مربوط به سه سال توقف در ایران به فصل اول و دنباله آن جلد اول مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

بزودی مجبور شدیم بادبانها را در هم پیچیم زیرا به آخرین نقطه دریا که قابل کشتی رانی است رسیده بودیم. کمابیش بفاصله يك ميل و نیم از مصبرود گرگان در هر دو ساحل رودخانه اردوگاه گمش تپه ظاهر شد که منظره آن مانند صدها کندوی عسل بود که در فضای کوچکی دایره وار پشت سرهم قرار داده باشند. این جاهم مانند قره تپه چون آب خیلی پائین بود فقط قایقهای كوچك میتوانند به کنار برسند و بهمین جهت راه ورود بدهنه گرگان هم مسدود بود در صورتی که خود دهانه خیلی گود است و هرگز کم آبی در آنجا محسوس نمی شود لذا ناچار بودیم در فاصله های زیادی از ساحل منتظر بمانیم تا یعقوب پیاده شده ورود ما را اطلاع بدهد و برای ماسه تیمیل بفرستد. این سه قایق که قدری هم تأخیر داشتند ما را به نوبت سوار و در ساحل پیاده کردند و به ناچار چند سفر آمد و شد کردند.

حاجی بلال و من آخرا از همه پیاده شدیم و از اینکه خان جان بوسیله دوست محترم ما یعقوب از آمدن ما اطلاع حاصل کرده و به پیشواز آمده بود خیلی خوشحال شدیم. من او را پشت سر جمعیت بالای موج شکن دیدم که ایستاده حاضر باداء نماز عصر (عصر نمازی)^۱ بود.

فصل پنجم

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانه ها راجع بمن - دیواراسکنند - يك مسجد نو - گردشهای من نزد آتابای ها و کوکلان ها - قزل آلان ها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب - يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترك و آدم دزدان - من ناظر بازگشت يك الامان بودم .

هنگام ورود به سمت راست ، قبیله چادرنشین سکاها

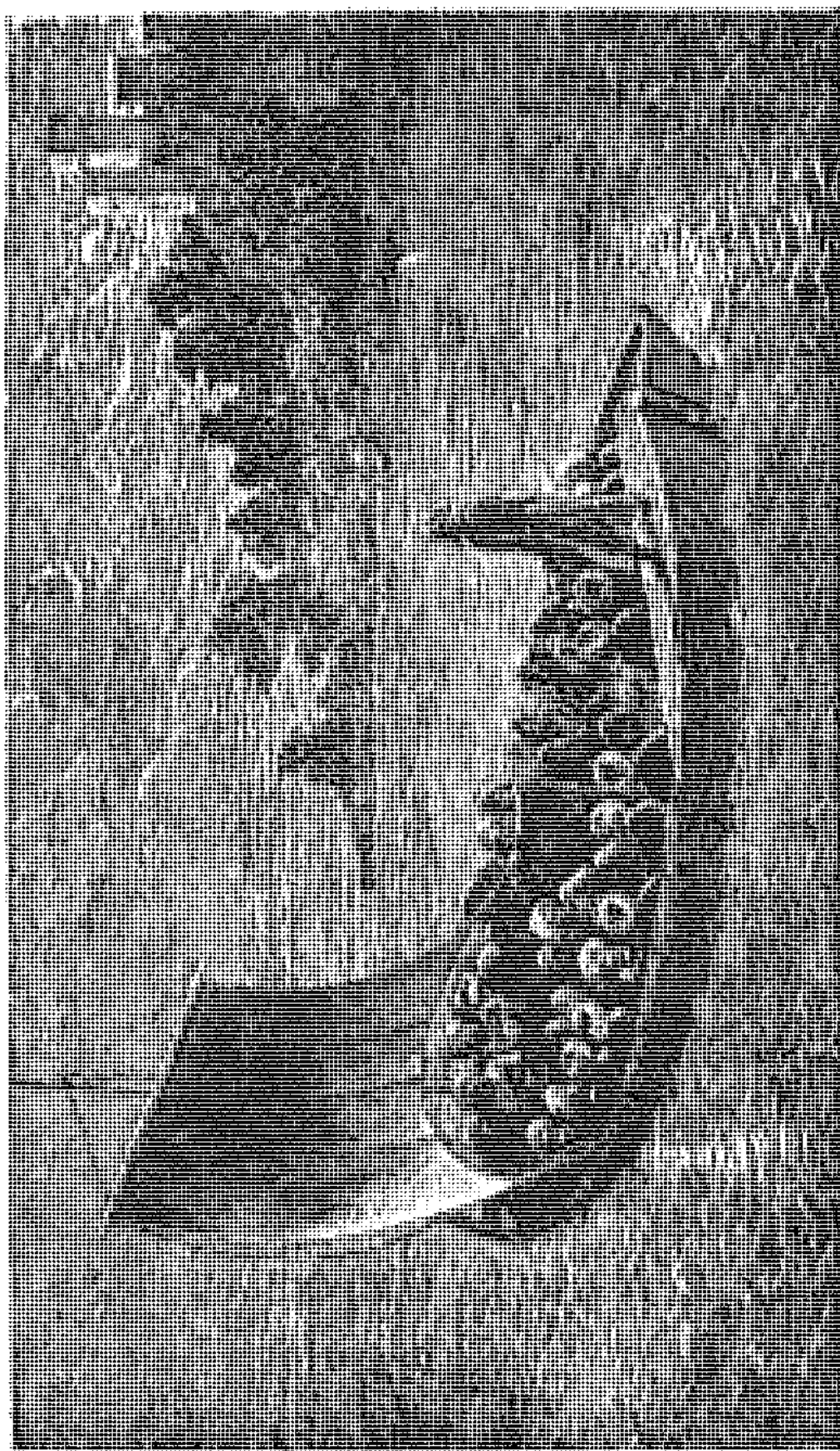
در آنجا سکونت دارند که تکیه ۳۴ آنها ساحل است .

(Pompon . Mela. De Situ Orbis, lib . III, c . v .)

خان جان همینکه نمازش تمام شد از جا برخاست و من در مقابل خود مردی را دیدم با قد بلند کشیده که چهل سال بیشتر نداشت . لباس اودر منتهای سادگی بود و ریش بلند مواجش تا روی سینه میرسید . بسمت من پیش آمد و با عجله مرا در آغوش کشید و در ضمن خیر مقدم چندین بار اسم مرا بر زبان آورد و با حاجی بلال و حاجی صالح هم عیناً مانند من رفتار کرد و پس از آن همینکه اهل قافله از توزیع بار و بنه خود فارغ شدند ، همگی پیاده بطرف چادرها رهسپار شدیم در حالیکه مهماندار و اشخاص معتبری که در بین ما بودند در آخر صف حرکت میکردند . خبر ورود ما بهمان زودی درهمه جا منتشر شده بود . درباره عده زوار اغراق گوئی میکردند . زن ها و بچه ها و سگها از تمام خانه ها با عجله و بی نظمی بیرون آمده برای دیدن ما پیشدستی میکردند . تنها حس

کنجکوی محرك آنها نبود بلکه میخواستند بوسیله تظاهرات و احترامات (بنا بر عقیده‌ای که از طرف مالاها اشاعه شده) در اجر و شایستگی و عمل مقدس زوار شرکت روحانی داشته باشند . این صحنه های اولی زندگانی آسیای میانه چنان مرا غافلگیر کرده بود که نمیدانستم آیا باید ابتدا برای تماشای این بناهای محکم یعنی چادرها که از نمد ساخته شده و این زن‌ها که دامن بلندشان تا روی پاشنه پا افتاده بود توقف کنم یا آنکه بدون تأخیر جواب صمیمیت آنها و دست‌هایی که از روی نیاز بسوی ما دراز شده بود بدهم . تمام این جماعت جوانان و پیران ، اعم از زن و مرد ، فقیر و غنی ، آرزو داشتند با حاجی‌ها که هنوز گرد و غبار مقدس مکه و مدینه از تنشان زائل نشده تماس بگیرند . حالت تعجب و بهتی که از این اوضاع بمن دست داده بود چندین برابر شد وقتی که دیدم عده‌ای از زنان فوق‌العاده زیبا که بعضی بسیار جوان و حتماً شوهر نکرده بودند ، دست در گردن من انداخته باشند مرا به سینه خود فشار دادند . این تظاهرات احترام‌آمیز که از مذهب و مهمان نوازی هردو ریشه میگرفت ، داشت کم کم خسته کننده میشد و برای من کاملاً کافی بنظر میرسید . وقتی جلوی چادر « ایشان » (شیخ) بزرگ رسیدیم که قرار بود قافله کوچک ما آنجا جمع شده تا بلیط برای مسکن دریافت دارد ناظر یکی از عجیبترین صحنه‌هایی شدم که در عمر خود دیده بودم بدین معنی که این اشخاص پاك طينت با يك حرارت و هیجان و يك حدت فوق‌العاده بر سر این نزاع داشتند که يك یا چند نفر از ما غربا را بمنزل ببرند و پذیرائی کنند و این حالت آنها از هر چیزی بنظر من عجیب تر آمد . راست است که من قبلاً از مهمان نوازی ایلات و عشایر داستانها شنیده بودم ولی تصور نمیکردم به این حد و اندازه برسد .

خان جان هرطور بود جلوی نزاعی را که درین موضوع بین جنس لطیف



«آرمینیوس وامبری» و همراهان در روی دریای خزر

عشیره برپا شده بود گرفت و همینکه نظم برقرار شد و بهر کدام ، مهمانانی را که باید همراه ببرند ، تحویل داد آنهایی را که برای خود نگاهداشته بود (یعنی حاجی بلال و من) به ابه^۱ (یا چادر) خوش هدایت کرد . چون منزل او در انتهای کمش تپه واقع بود بناچار از میان تمام اردو که در دو طرف رود گرگان^۲ واقع شده و قبلاً هم متذکر شدیم عبور کردیم و این اردو از چادر هایی که متصل بهم برپا کرده بودند تشکیل شده بود . وقتی که خسته و کوفته به آستان منزل او رسیدیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود و ما که تصور میکردیم بالاخره بما اجازه استراحت داده خواهد شد مجدداً دچار یأس شدیم . توقفگاهی که برای م تعیین کرده بودند عبارت بود از چادر مخصوصی که دو قدم دورتر از رودخانه برپاشده بود ، ولی هنوز تشریفات مرسوم را (باید دو مرتبه دور چادر گردش کرد و هر دفعه زیر چشمی فواصل چهار گوشه آن را نگاه کرد) برای جا بجا شدن انجام نداده بودیم که چادر پر از واردین شده و تادیری از شب بیرحمانه ما را سؤال پیچ کرده و بستوه آوردند . خود حاجی بلال هم با وجود صبر و طاقتش که مختص مشرق

۱ - ابه (در متن ova نوشته شده) که ترجمه صحیح آن چادر است بواسطه بسط معنی نزد ترکمنها اطلاق به يك ناحیه میشود که لااقل شامل يك خانه و محوطه دور آن باشد .

۲ - این رودخانه که دور ترین سر چشمه آن در کوههای کردستان (Khouirdistan) واقع است از قسمت عمده ایلات یموت عبور میکند که مساحت آن تقریباً سی میل جغرافیائی آلمانی (۱۲۰ میل انگلیسی) میباشد . یکنفر سوار تا نقطه ای پائین تر از پیزاراک (Pisarak) از روی گذار میتواند از آن عبور کند . تا پائین تر از سرزمین آتابای هم عمق آن خیلی زیاد نیست و نیز تا هشت میل جغرافیائی به کمش تپه مانده همان عمق را دارد و آنجا هر دو کنارش تشکیل يك باطلاق حقیقی را میدهند و در تمام خط سیرش خیلی باریک میشود . در مصب آن وقدری بالاتر در طول چهار تا پنج میل جغرافیائی ماهی بقدری فراوان است که رنگ آب را تغییر میدهد و در تابستان بزحمت میتوان آن را برای آشامیدن مصرف کرد و آنچنان بود که پس از دوسه مرتبه شست و شو دست و صورت من بوی باطلاق میداد .

زمینی هاست حوصله اش سرآمده بود. شام شب را باباجان^۱ پسر دوازده ساله صاحبخانه آورد و این شام عبارت بود از ماهی پخته و ماست که در یک کاسه بزرگ چوبی ریخته نزد ما گذاشتند. یک نفر برده ایرانی که با زنجیرهای سنگین بسته شده بود قبلاً غذا را نزدیک ما آورده بود و سپس باباجان ظرف را از دست او گرفته جلوی ما گذاشت و رفت و پهلوی پدرش روی نیمکت نزدیک ما نشست و هر دو با لذت به غذاها که با سرعت در معده ما غیب میشد نگاه میکردند. بعد از غذا نوبت نماز شد و حاجی بلال آغاز آن را بعهده گرفت و اندکی بعد موقعی که «بسم الله^۲ الله اکبر» را اداء میکرد ما هم از او تقلید کردیم و بعد در حالی که دست بر ش خود میکشید از طرف همقطاران از خان جان تشکر بعمل آورد. در ۱۳ آوریل برای اولین بار در زیر یکی از این چادرهای تر کمنی که یموتها آنرا چاتمه^۳ و سایر ایلات آلاچیق^۴ مینامند از خواب بیدار شدم. شب خوشی که در زیر این بنای مجلل سبک و قابل نقل و انتقال گذراندم فرح و انبساط فوق العاده در قلبم ایجاد کرده بود. از دیدن این همه چیز تازه چنان حالت جذبه‌ای بمن دست داده بود که توجه حاجی بلال را جلب کرد. او پیشنهاد کرد گردش مختصری با هم بکنیم و همینکه مسافتی از چاتمه دور شدیم مرا متوجه ساخت که دیگر وقت آن رسیده است که خلق و خوی افندی را مطلقاً بدور اندازم و فی الواقع روحاً و جسماً درویش بشوم و صمیمانه اظهار داشت: شما ناچار متوجه شده‌اید که من و رفقایم در حق همه مردم دعای خیر (فاتحه)^۵ میکنیم و شما هم باید همین کار را بکنید. من خوب میدانم که در کشور روم این کار مرسوم نیست ولی شما که ادعای درویشی میکنید اگر در اینجا این آداب که خاص درویشانست

۱- باباجان بمعنی تحت اللفظی «روح پدر» معمولاً کلمه‌ایست که تر کمنها بعنوان نوازش درباره پسر ارشد خود بکار میبرند.

بجای آوردید باعث تعجب همه خواهید شد. لابد میدانید چه باید کرد: قیافه جدی بخود بگیرید و از فاتحه خواندن مضایقه نکنید و موقعی که شما را بیالین مریضی دعوت میکنند نفس^۱ (دم مقدس) خود را دریغ ندارید و در همچو موقعی هرگز فراموش نکنید که باید دست خود را دراز کرد زیرا همه عادت دارند و میدانند که در اویش باید ازین گونه صدقه های کوچک مذهبی امرار معاش کنند و همه به نیت آنها همیشه هدایای کوچکی حاضر دارند.

در ضمن این نصایح حاجی بلال از اینکه مرا درس میدهد معذرت میخواست ولی میگفت این به صلاح شماست و داستان آن مسافری را که در کشور يك چشمی ها وارد شده و برای اینکه همرنگ جماعت بشود او هم يك چشم خود را برهم گذاشته بود برایم نقل کرد. وقتی از نصایح سودمندی که داده بود صمیمانه تشکر کردم بمن گفت خان جان وعده زیادی از تر کمنها با سماجت مخصوصی راجع به حال و وضع من جويا شده اند و او بزحمت توانسته است از مغز آنها خارج کند که من مقام رسمی دارم زیرا بعقیده آنها من مأموریت سیاسی دارم و بیشتر به این عقیده بودند که از طرف سلطان نزد شاهزادگان خیره و بخارامأمور شده ام که موازنه سیاست روس را برهم بزنم و چون آنها به سلطان عثمانی خیلی احترام میگذارند حاجی بلال صلاح ندانسته بود این عقیده را با تمام از سر آنها خارج کند زیرا ممکن بود بعداً بدردماء بخورد. ولی در عین حال نمیبایستی روپوش درویشی را ولو يك لحظه هم باشد کنار بگذارم زیرا این گونه معماها و حالات دو پهلو اصولاً با طبیعت این اشخاص که در میان آنها زندگی میکنیم خیلی سازگار است. پس از آنکه درین موضوع بین ما توافق حاصل شد بخانه برگشتیم زیرا مهماندار ما با عده ای از دوستان و خویشان و دانش انتظار ما را میکشیدند. خان جان

۱- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

ابتدا زن و مادر پيرش را بما معرفي و تقاضاي دعای خير و طلب آمرزش برای آنها کرد و پس از آن با ساير افراد خانواده آشنا شدیم . بعد از آنکه تقاضاي هريك از آنها را انجام دادیم بما گوشزد کرد که درين جا رسم است که مهمان را بچشم تزديکترين خویشاوند نگاه کنند . بنا برين از اين پس ما ديگر در رفت و آمد خود آزاد بودیم و اين آزادی عمل اختصاص به قلمرو خود او نداشت بلکه در تمام خاك يموت ميتوانستيم از آن برخوردار باشیم و اگر کسی به يك موی سر ما ميخواست دست درازی کند « کلت »^۱ ها (نام عشيړه مخصوص او) موظف بودند آنها بطور شايسته ای جبران نمایند . او بما گفت شما بايد درين جا آنقدر انتظار بکشيد تا قافله ای که بايد به خيوه برود حاضر شود و اين کاملاً دو هفته بطول خواهد انجاميد و شما خوبست از اين فرصت استفاده کرده حتی از دورترين ا به های ما ديدن نمائيد و بدانيد يك نفر تر کمن هرگز درویشی را از چادر خود دست خالی روانه نميکند و بسيار بجاست که خورجين شما پر باشد زیرا تا دوباره به تجديد آنوقه موفق بشويد خیلی راه در پيش خواهيد داشت و مخصوصاً چون ميخواهيد خود را تا خيوه و بخارا برسانيد بايد اين نکته را در نظر داشته باشيد .

اين آزادی کاملی که بما داده شده بود عزيزترين آرزوهای مرا برميآورد زیرا قصد داشتم در گمش تپه مدت کوتاهی بمانم و بمطالعه عادات اشخاص پيردازم و با لهجه آنها آشنائی پيدا کنم . در روزهای اول هر وقت خان جان يا برادرش يا یکی ديگر از افراد برای گشت و ملاقات ميرفتند منم با آنها همراه بودم ولی بعداً با حاجی بلال که مثل دوره کردها از چپ و راست ادعیه خير خود را به سوقات ميبرد و حاجی صالح که از لحاظ کمک های طبي همه جا جایش بود براه

میافتادم. در مورد اخیر هنگامی که همکارم مشغول مرهم گذاری میشد من هم با صدای بلند طبق دستور دعای خیر میخواندم و کمتر اتفاق میافتاد که يك تکه فرش نمدی یا يك ماهی خشك شده یا اشیاء بی اهمیت دیگری بمن هدیه نکنند. خواه در نتیجه اینکه کار مادونفر خوب گرفته و خواه از این جهت که وجود حاجی ترك (مرا حاجی رومی میخواندند) حس کنجکاوی همه را تحريك کرده بود روز بروز بر عدد مشتریانم افزوده میشد. بیش از پنج روز از ورود ما به گمش تپه نگذشته بود که رفقایم با کمال تعجب ملاحظه کردند که هر روز صبح با اصطلاح عده ای مریض بسوی من هجوم میآوردند و من برای آنها تصادفاً گاهی دعای خیر و بعضی اوقات نفس حق میکشیدم و گاهی هم نسخه هائی بعنوان طلسم با خط خودم به آنها میدادم و واضح است که هیچگاه دریافت نیاز یا دستمزد را هم فراموش نمیکردم و آنرا حق مشروع خود میدانستم. گاهگاه به بعضی سیاستمدارها هم مصادف میشدم که مرا مأمور سیاسی دانسته و نسبت به قدس و درویشی من با سوءظن نگاه میکردند ولی این مطلب محظور کوچکی بیش نبود زیرا بالاخره هیچکس به نقش حقیقی من واقف نمیشد و تصور این را که اروپائی هستم نمیکرد و خیلی خوشوقت بودم از اینکه میتوانستم در سرزمینی که هم نژادهایم هرگز نتوانسته اند راه پیدا کنند آزادانه گردش کنم.

روابطم روز بروز زیادتر میشد و با اشخاص عمده و متنفذ آشنا میشدم. معذلك دوستی ای که بیش از همه بدردم خورد دوستی با قزل آخوند (اسم حقیقی او مراد بود) دکتر عالیمقام تر کمن بود که با او روابط بسیار نیکو داشتم و در نتیجه سفارشات او تمام درها برویم باز میشد. زمانی که قزل آخوند در بخارا درس میخواند کتابی به زبان ترکی استانبولی که يك نوع تفسیری از آیات عمده قرآن را تشکیل میداد بدستش افتاده بود و بعضی از قسمتهای این کتاب برای او نامفهوم بود و چون

مفتاح آن را من در دست داشتم لذا همکاری مرا خیلی غنیمت میدانست و تبحر مرا برخ همه میکشید و به همه کس مرا بعنوان یکنفر عالم در ادبیات اسلامی معرفی میکرد. همچنین با سلتیق آخوند هم روابط دوستانه برقرار کردم. او ملای محترمی بود که معلوماتش از حد متوسط خیلی بالاتر بود و اولین دفعه که او را ملاقات کردم رسماً شکر خدا را بجا آورد که بایک نفر مسلمان اهل روم که سرچشمه ایمان است، رو برو شده و موقعی که یکی از حاضرین به سفیدی پوست من ایراد گرفت آن ملای پاك طینت اظهار داشت این رنگ اسلام (نور الاسلام)^۱ است که از طرف خداوند به مؤمنین مغرب زمین اعطاء شده، همچنین منتهای سعی و کوشش را برای آشنائی باملا دور دیس که سمت قاضی کلان (قاضی القضاة) را داشت، بکار بردم زیرا یقین حاصل کرده بودم که در میان این اقوام وحشی تنها طبقه علما دارای نفوذ واقعی هستند و برخلاف آنچه نزد ما مشهور است آقا سقل ها یا (ریش خا کستریها) آن اقتداری را که به آنها نسبت میدهند ندارند.

اطمینان دائم التزایدی که صاحبخانه های جدید نسبت بمن ابراز میداشتند طرز عمل مرا گرچه ظاهراً بایی احتیاطی شروع شده بود موجه میساخت. این اطمینان را بنحو برجسته ای بثبوت رساندند بدین معنی که چون تصمیم گرفتند از بقایای خرابه های قدیم یونانی، که نام گمش تپه هم از آن سرچشمه میگیرد، مسجدی بسازند تقاضا کردند محل محراب^۲ را من مشخص کنم. و این بواسطه سفارشی بود که قزل آخوند کرده و گفته بود که من با سواد ترین و باتجربه ترین درویش های این دسته هستم.

تا این زمان تقریباً تمام این نواحی را زیر و رو کرده اند لکن باستثنای بناهایی که به یونانیها نسبت میدهند و در نزدیکی گمش تپه واقع است کوچکترین

۱- ۲- در متن عین این کلمات بکار رفته.

چیزی که بحصارشیه باشد نیافته اند و به یقین فکر ساختن يك عبادتگاه را، در این اردو گاهی که يموت ها آنرا پایتخت خود قرار داده اند، باید قلمی بسوی تمدن محسوب داشت. از چندی قبل هر يك از این همکیش های متقی بعهدہ گرفته بود تعداد معینی از آجرهای زیبای مربع شکل را از قلاعی که اسکندر ساخته بود برداشته برای بناء مسجد در محل ساختمان تحویل دهد و چون این مصالح به اندازه کافی حاضر گردید یکی از تر کمنها را بعنوان معمار انتخاب کردند. این شخص برای کارهای خصوصی خود چندین بار به هاشترخان مسافرت نموده و معروف بود که در امور ساختمانی تجربیاتی دارد لذا کلیه کار ساختمان مسجد را به او محول کرده بودند. همینکه بوسیله قطب نما جهت مکه را دقیقاً تعیین کرده به آنها نشان دادم فوراً، بدون کندن پی، شروع بساختن دیوار ها کردند. این تسامح گرچه برای استحکام بنا مفید نبود ولی از جهات دیگر شاید قابل تحسین تلقی میشد زیرا با اینکه استحکامی نداشت معذک سرپا ایستاده اردوی روسها میتوانستند دیر یا زود آن را بعنوان مقدمه سنگربندی مورد استفاده قرار دهند و باین ترتیب نقشه های وسیع فاتح مقدونی فائده اش عاید یکنفر از خاندان رومانف ها بشود.

پس از یک هفته در گمش تپه در نتیجه وجود حامیهائی که شرح دادم عده زیادی آشنایان مختلف هم پیدا کردم. این اشخاص باعث شدند من بتوانم بروابط اجتماعی و انشعابات مختلف و متعدد این ایلات پی ببرم و تدریجاً عقیده ثابتی راجع بنوع علاقه و منافع گوناگون و متضاد آنها پیدا کنم و این کار آنقدرها هم که در ابتدا تصور میکردم مشکل نبود. هر اندازه هم احتیاط میکردم تا راجع بطریقه زندگانی روزانه آنها کمتر سؤال کنم و در خصوص فلان یا فلان موضوع مادی کمتر کنجکاوی بخرج دهم باز هم مخاطبین من با تعجب میخواستند بدانند یکنفر درویش که زندگانش باید کلاً وقف امور مذهبی باشد چرا مداخله در کارهای گذران اینجا میکند. بررسی

درين نوع كارها بايستی با كمال احتياط بعمل می‌آمد و بهمین جهت هم من از طریق احتياط كمتر سؤالات مستقيم می‌كردم. خوشبختانه زندگی تر كمنها صرف نظر از قسمتی كه بشغل شريف دزدی می‌گذشت بقیه در بطالت مطلق صرف میشد و ساعت‌های متمادی از اوقات خود را با گفتگوهای طولانی راجع باوضاع ملی و محلی خودشان تلف می‌كردند و كافی بود درين مواقع برای كسب اطلاعات ساكت نشسته فقط گوش بحرف‌های آنها بدهم و بهمین کیفیت بود كه در میان آنها نشسته و ظاهرأ با حالت کسی كه در تخیلات خود فرو رفته تسبیح خود را می‌گرداندم و ضمناً مواظب صحبت آنها بودم و هر چه راجع بحكايت تاخت و تازها (الامان) و روابطشان با ولایت (ایران) و خان خيوه و سایر عشایر می‌گفتند گوش میدادم.

ازین فرصتی كه برای استراحت دست‌داده بود استفاده كردم و با اتفاق قزل آخوند اول بدیدن ایل آتابای كه یکی از تقسیمات جزء ایل یموت است و كاملاً در سمت مشرق مسكن دارد رفتم و پس از آن زیارتی نیز از ایل كوكلان كردیم. این گردش ازین جهت خیلی دلخواه من بود كه بمن مجال بازدید و بررسی از قسمتی از دیوار اسكندر میداد و این دیوار بعنوان سد در مقابل تاخت و تاز سواران خوفناك صحرا برپا شده بود. مسافرت قزل آخوند جنبه قضائی داشت و موضوع آن بررسی در امر محاكمه‌ای بود كه برای انجام آن مكرر مجبور بتوقف شدیم و چهار روز وقت ماصرف این مسافرت شد در صورتی كه اگر موضوع محاكمه درین نبود فقط دو روز كافی بود. اصولاً بسمت شرق پیش میرفتیم ولی چندین بار مجبور شدیم دور بزنیم تا داخل باتلاق‌های مستور از نی زار نشویم و از حمله گرازهای وحشی كه بصورت دسته‌های صدتائی حركت می‌كردند و این مناطق غیر مسكون را مورد تاخت و تاز قرار میدادند در امان باشیم. باتلاق‌های مورد بحث در نتیجه بارانهای بهاری و طغیان رود گرگان ایجاد شده و چندین میل مساحت دارد. ظاهرأ در زمانهای قدیم تر هم همینطور بوده

زیرا این دیوار بزرگی که قبل از گردش در پشت ساحل شمالی رودخانه در فاصله چهار تا شش میل انگلیسی برپا شده بود و چون حتی المقدور آن را در روی بلندیهای جلگه بنا کرده بودند هنوز هم راه مطمئنی که در فصول مختلف از تجاوز آب مصونست در امتداد خرابه‌های همین دیوار عبور میکند. شاید بهمین دلیل هم بود که اکثر چادرها را در نزدیکی این دیوار برپا کرده بودند و ممکن نبود بیش از یک ساعت طول بکشد و ما بعداً معتنا بهی ازین چادرها مصادف نشویم. من دیگر تا منتهایلیه غربی این قلاع باستانی پیش نرفتم و معتقد هم نیستم که روایات افسانه آمیز آن پایه صحیحی داشته باشد گویا اینکه مرا بافتخار همین افسانه‌ها پذیرائی میکردند، در عوض در سمت شرق بنظر آمد که دیوار در دو نقطه مختلف شروع میشود: اول در شمال شرقی کمش تپه که توده عظیمتری از خرابه‌ها ابتداء آن شاهراه بزرگ را نشان میدهد. دوم تقریباً بفاصله بیست میل انگلیسی در سمت جنوب رود اترک نزدیک دریا. این هر دو قسمت کمی بالاتر از آلتون تخماق^۱ بهم متصل میشوند. اما در آن راهی که از کمش تپه شروع میگردد دو روز تمام طول کشید تا مساحت ده میل جغرافیائی از مغرب بشمال شرقی را طی کردم. این راه کاملاً مشخص است زیرا از زمین دویاسه پابلندتر میباشد و روی هم رفته منظره يك سنگربندی عظیمی را دارد که برجهای آن که برآمدگی‌شان هنوز نمایان است هر هزار قدم بهزار قدم ردیف هم قرار گرفته باشد و میتوان حدس زد که این برجها تقریباً يك اندازه ساخته شده‌اند، بمحاذات دیوارها چندین تپه ماهور قابل توجه نیز دیده مینمود ولی من کشف و توصیف آنرا با طیب خاطر برای مسافرینی که بعد از من خواهد آمد و اگذار میکنم زیرا شخصاً هیچگونه اطلاعی راجع بآنها ندارم و حتی هیچ فرضیه معقولی درباره آنها نمیتوانم بکنم. بعضی از این تپه‌های كوچك بوسیله تر کمنها حفاری شده و

بطوری که برایم تعریف کردند در داخل يك ساختمان مربع شکل کوزه سفالی بزرگی یافته‌اند. قطر جدار این کوزه بناز کی کاغذ و محتوی آن مقداری خاکستر آبی رنگ و چند سکه طلا و بعضی اشیاء قیمتی دیگر بوده است و بهمین جهت درهمه جا آن دیوار را قزل آلان (کسیکه طلا دریافت میکند) مینامند. این تپه‌های کوچک را که نام بردم نباید با «یزکا»^۱ هائی که تر کمنها بعنوان یاد کارپرافتخار اجدادشان میسازند اشتباه کرد. راهنمای من یعنی قزل آخوند با اینکه خیلی عالم بود معذک از توجه زیادی که تا این حد نسبت بدیوار اسکندر (سدا اسکندر)^۲ میکردم خیلی متعجب بنظر میرسید و بعقیده او این برج و بارو با مر آن پادشاه مقتدر بوسیله اجنه^۳ (جن) ساخته شده است و چون اسکندر مسلمان و از همه ماسلمین با ایمان تر و مقدس تر بوده ازین جهت تمام اجنه و مخلوقات زیرزمینی خواه ناخواه مجبور باطاعت محض از او بودند بلاشک میخواست رشته کلام را با فسانه چشمه ظلمات و آب حیات بکشد ولی یکمرتبه ساکت شد زیرا چشمش بمن افتاد که داشتم آجری را با شدت از آن دیوار مقدس بیرون میکشیدم و این کار کوچکی نبود زیرا این آجرها که رنگ قرمز روشنی دارند مثل اینست که با متن دیوار جوش خورده باشند و خیلی آسان تراست که انسان آنها را بشکند تا اینکه درسته بیرون بیاورد.

همه این نواحی ممکن است روزی موضوع بحثهای ارزنده‌ای در باب باستان شناسی قرار گیرد زیرا در تمام این نقاطنه تنها آثار متعددی از استیلای یونان هویدا است بلکه علائم ابنیه و تمدن ایران قدیم هم همه جا در خاک نهفته است بهمین جهت

۱ - ۲۷۰۷۳۳۳ - تاریخ فاتح مقدونی در ترذ شرقی هابورت يك افسانه مذهبی در آمده و با وجود اینکه عده‌ای از نویسندگان شرقی نمیخواهند تفاوتی بین اسکندر ذوالقرنین (اسکندر دوشاخ) پهلوان افسانه‌ای خودشان و اسکندر رومی (اسکندر یونانی) قائل شوند معذک با اطلاعاتی که تا حال بدست آورده‌ام بمن ثابت شده که هر دو يك شخص واحد هستند. ۳ - در متن جن نوشته شده.

مورخین عرب هم اشارات متعددی با اهمیت کرکان فعلی که خرابه‌هایش هنوز در محل شهر جرجان باقی است مینمایند. گرچه من خودم گنبد کاوس را ندیده‌ام ولی بر طبق مسموعاتی که دارم میتوانم بگویم این برج مخروبه خیلی بیشتر از آنچه کاشفین عجول انگلیسی در باره آن توضیح داده اند شایان دقت و توجه میباشد. من از حیث معرفت و نه ثروت قزل آخوند را دارای مزایای مخصوصی میدانستم ولی حالا با کمال تعجب میدیدم که او در نقاط مختلف دارای چادر و زنهای متعدد و چندین بچه است و این خانواده بزرگ در نتیجه سه بار ازدواج پی‌درپی بوجود آمده است. پس از آنکه مرا بزنهاي مختلفش یکی پس از دیگری معرفی کرد تازه فهمیدم که این گردش او شاید منحصر اجنبه قضائی نداشته، علاوه بر آن دانستم که پذیرائی‌ای که کسانش از او میکردند چندان تفاوت اساسی با پذیرائی غریبه‌ها نداشت زیرا یکنفر ملا وقتی داخل چادر یکنفر تر کمن شود مثل این است که بخانه خود وارد شده باشد و مالک الرقاب همه چیز میباشد. حتی در اردو گاههای ایلات دشمن هم نه تنها ملاحظه او را میکردند بلکه هرگز بدون دریافت تحفه و هدایا از آنجا خارج نمیشد و منهم که مرید او معرفی شده بودم بالتبع از فوائد این محبوبیت عالمگیر او برخوردار میشدم و هرگز در عطیائی که باو میدادند مرا از قلم نمی‌انداختند و آن عبارت بود از يك نمازچی^۱ (حصیری که برای نماز زیرپا می‌اندازند) یا يك لباده^۲ تر کمنی یا يك شبکلاه بزرگ نمدی که سوارهای عشایر بر سر می‌گذارند و هنگامیکه آنرا بسر گذاشتم و شالی دور آن پیچیدم کاملاً شبیه بملاهای محلی شدم.

وقتی بگمش تپه مراجعت کردیم همقطارها از غیبت طولانی من خیلی مضطرب بنظر می‌آمدند و اظهار تأسف میکردند از اینکه چرا مانع گردش من نشده‌اند. از اوضاع واحوال هر يك جويا شدم و برایم تعریف کردند که حاجی صالح از طبابت خود

خوب استفاده کرده و منافع سرشاری برده است. حاجی قاری مسعود که در مسجدی منزل کرده یعنی در چادری که بجای مسجد بکار میرفت مورد دستبرد قرار گرفته بود و پس از آنکه موضوع را مدتی بدون نتیجه دنبال کردند ایشان (یا کشیش) اعلام کرده بود که در صورتی که اموال مسروقه پیدا نشود دزد را نفرین خواهد کرد. هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته بود که سارق از کرده خود سخت پشیمان شده خود را آشکار ساخت و علاوه بر آنچه برده بود هدیه‌ای هم بعنوان کفاره بر آن اضافه نموده تحویل داد. اجازه می‌خواهم داشتن اینگونه سجایای اخلاقی را بکار آگاهان پلیس انگلیسی سفارش کنم شاید بدینوسیله بتوانند منبع اطلاعات خود را تکمیل نمایند. رفقا همچنین راجع بر نوشت قافله‌ای که باید بسمت خیوه حرکت کند اطلاعات امیدبخشی بمن دادند و تعریف کردند که اطباء به خان خیوه شیر گاو میش تجویز کرده‌اند و چون این حیوان هنوز در آن کشور بومی نشده لذا بکاروانسالار (کاروانباشی)^۱ خود مأموریت مخصوص داده تا دو جفت از آنهارا برای اواخر یداری نماید این مأمور رسمی تا استرabad آمده و مابایستی با استفاده از مراجعت او سفر خود را قرین موفقیت سازیم. واقعاً هم بخت بمایاری کرده بود که در تحت هدایت چنین شخصی که همه راههای نامرئی صحرا را بلد بود مسافرت نمائیم.

درین میان يك موضوع خیلی اسباب تعجب من بود و آن اینکه غالب همسفرها ازین سرزمینی که آنهمه مهمان نوازی و قوت در آن میدیدند فوق العاده تنفر داشتند و بهمین زودی از زندگی بین تر کمنها خسته شده اظهار میکردند که هر کس دارای کمی احساسات بشری باشد منظره شکنجه‌هایی که به اسراء بیچاره ایرانی میدهند برایش عذاب واقعی محسوب میشود. درست است که اینها کافر و ملحد هستند و در

۱- کاروانباشی یعنی رئیس و راهنمای قافله که معمولاً با مرخان به این سمت منصوب میشود و جاده‌های مختلف را کاملاً می‌شناسد هر کاروانی کاروانباشی مخصوص دارد که درین سایر افراد بطور وضوح مرشسان است و نام قافله هم تابع اسم او میباشد.

موقعی که از ایران عبور میکردیم هموطنهای آنها بهما رحم نکردند ولی معذلت زجری که بیچاره ها درین جا میکشند واقعاً غیر قابل تحمل است. رقت و ترحم این اشخاص که برده فروشی در کشورشان معمول نشده و ناله و نفرینی که در اثر اعمال خلاف انسانیت قرقچی^۱ ها از حلقومشان بیرون میآید بقدر کفایت زمینه بدست انسان میدهد تا از وضعیت فلاکت بار اسراء در ترکستان تاحدی باخبر شود. حال باید احساسات یکنفردهقان مرزهای ایران را که به اسارت درآمده ولو آنکه درین اقران خود خیلی هم فقیر و بی چیز باشد مجسم کرد.

همینکه درضمن يك شبیخون از میان خانواده اش بزور ربوده میشود و غالباً بابدن مجروح او را به يك چنین جائی میآورند فوراً لباسهایش را باچند تکه کهنه پاره تر کمندی که بزحمت قسمتی از بدنش را میپوشاند عوض میکنند. پاهایش را در بخو میگذارند و در هر قدمی که برمیدارد میچ های مجروحش احساس درد تازه ای میکند. در روز های اول و بلکه هفته های اول اسارت او را پرهیز سختی میدهند و شب هنگام، برای مسدود کردن راه فراریك قره بوقرا^۲ (حلقه آهنین) هم بگردش میندند و آن را بمیخ طویله ای متصل میسازند بطوریکه کوچکترین حرکتش باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سروصدا میگردد. این شکنجه ها هرگز پایان نمی یابد مگر آنکه اقوام یا دوستان او حاضر شوند فدیة لازم را بپردازند. در غیر این صورت فوراً او را در همانجا بفروش میرسانند یا بوسیله راه پیمائی اجباری او را بسمت خیوه یا بخارا حرکت میدهند.

گوشهای من هرگز صدای ناهنجار این زنجیرها عادت نمیکرد ولی این آهنگ شوم در زیر چادر هر تر کمندی که دارای مقام و ظاهر آراسته باشد بگوش میرسید. دوست ما خان جان هم از این غلامها داشت که عبارت بود از دو جوانك هجده تا

۱- چنانکه قبلاً هم ذکر شد این کلمه معنی راهزن میدهد. ۲- Karabogra

بیست ساله و هر روز که این دونفر را که طفلی بیش نبودند میدیدم که بازحمت بسیار پابند آهنین خود را بزمین میکشند هیجان خارج از وصفی بمن دست میداد. علاوه برین مجبور بودم فحش و ناسزائی را که بمحض عدم رضایت بعنوانین مختلف نثار آن بیچاره‌ها میکردند بشنوم و يك کلمه هم نمیتوانستم حرف بزنم. چون زبان آن تیره بختان را میدانستم غالباً از من سؤالاتی میکردند ولی کوچکترین اظهار مهربانی و ترحم نسبت به آنها ممکن بود تولید سوءظن نماید. کوچکترین آنها که یکنفر ایرانی خوشگل موسیاه بود، بمن التماس کرد برای کسانش بنویسم و از قول او آنها را قسم بدهم خانه وحشم خود را فروخته او را نجات بدهند. واضح است که من این خدمت را دریغ نداشتم. يك روز که تصور میکردم کسی متوجه نیست خواستم يك فنجان چای بدهم ولی بدبختانه همینکه دستش را برای گرفتن آن دراز کرد میدانم کدام مزاحمی ناگهان وارد چادر شد و مجبور شدم حرکت دست را ملایم کرده طور دیگر وانمود کنم و برای مزید اطمینان آن بدبخت را یواش بزنم.

در مدت توقفم در گمش تپه شبی نبود که صدای تیر تفنگ از ساحل بگوش نخورد و ورود چند کشتی دزدان دریائی را بباروغنائم اعلام ندارد صبح که میشد میرفتم از آن فاتحین عشریه مخصوص به درویش را مطالبه میکردم اما مقصود اصلیم آن بود که اسراء ایرانی را در حالت اولین اضطراب بعد از اسارت مشاهده کنم. در مقابل این صحنه‌های وحشت‌آور از دلم خون میچکید ولی چاره‌ای جز تحمل نبود امداد عوض چنانکه باید به بررسی آنهمه تناقض بین تقوی و پرهیزکاری و ظلم و انسانیت و شرافت و راهزنی موفق میگردیدم.

هنوز پانزده روز نگذشته بود که منم داشتم دیگر از توقف در آنجا خسته میشدم و علی رغم میل خودم نگاههای پر حسرت به مرزهای ایران میانداختم. بیش



يک بردۀ ایرانی نزد ترکمنها

از چهار فرسخ از ایران فاصله نداشتیم ولی تر کمز و ایرانی از حیث اخلاق و عادات و طرز سلوک آنقدر متفاوتند که گوئی دو ملت در فاصلهٔ سیار دور از یکدیگر واقع شده‌اند زیرا نفوز مذهبی و خاطرات تاریخی هر دو قوم راسخ تحت تأثیر قرارداد است. گاهی خنده‌ام میگیرد وقتی فکر میکنم که همین تر کمنها که در بعضی موارد آنقدر درنده‌هستند در همان حال در راه خدا (الله)^۱ سوره سرور مذهبی برپا و بالطبع تمام مازوار را هم دعوت میکردند. این دعوتها روزی چندین بار تکرار میشد و من بیش از دو دعوت اولی را نمیپذیرفتم و طوری نشان میدادم که دعوت سومی را نمیخواهم قبول کنم. آنوقت آنکسی که مرا دعوت کرده بود اشتلم کنان میخواست جبراً مرا از چادرم خارج و وادار بقبول دعوت کند و اصولاً مطابق سنن ایلپاتی هر چه ضربهٔ آرنجهائی که به پهلوی من میزد شدیدتر بود دلیل بر این بود که میزبان در دعوت خود صمیمی تر است.

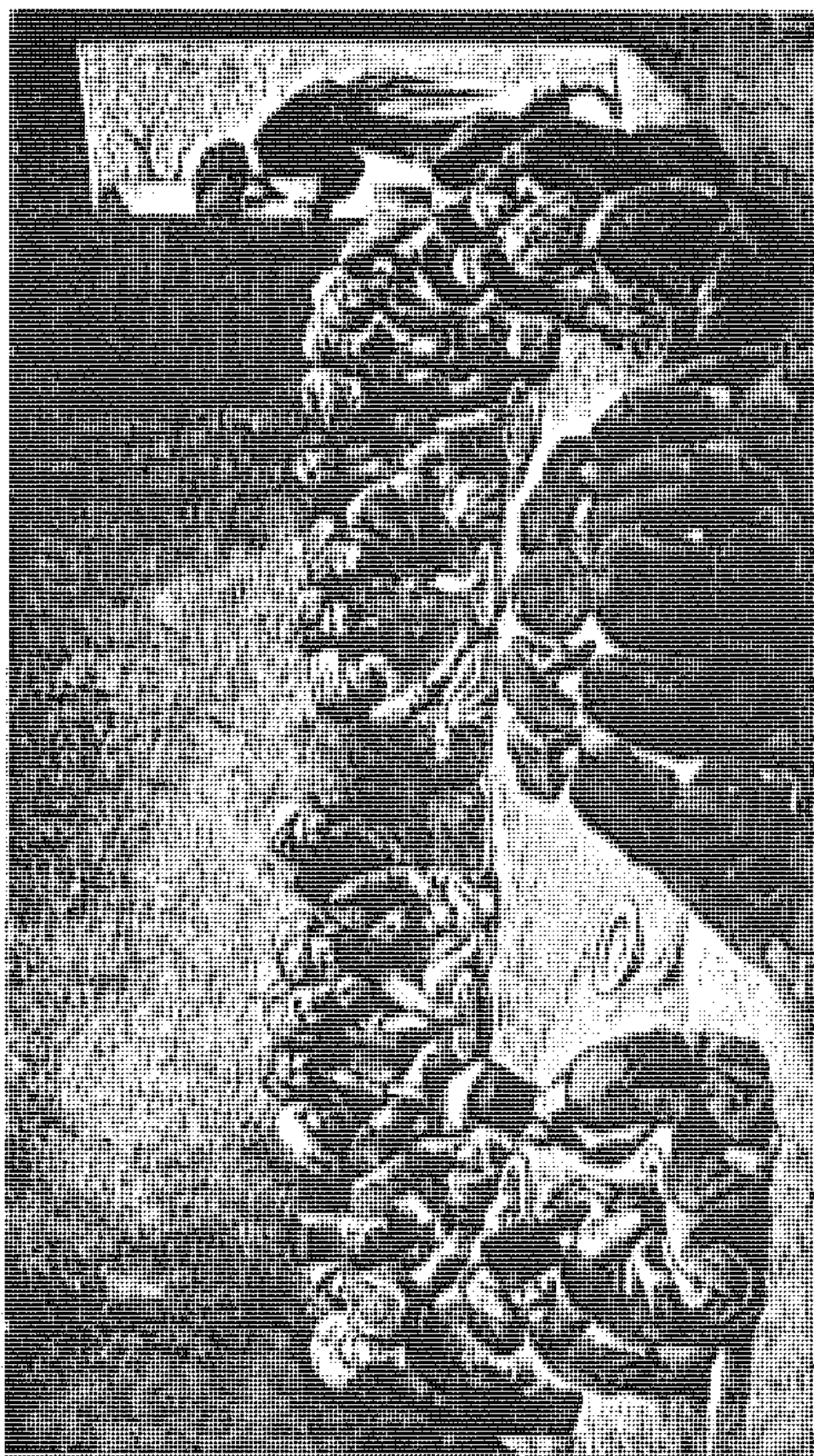
در چنین مواردی مهماندار ما جلوی چادر چند غذا یا اگر میخواست مخصوصاً باشکوه‌تر باشد يك تخته قالی پهن میکرد و مهمانها بدستجات پنج یا شش نفری تقسیم شده گردا گرد مینشستند و بهر دسته يك قدح بزرگ چوبی غذا میدادند بزرگی و کوچکی و محتویات قدح بستگی به عده و سن اشخاصی داشت که باید از آن بهره‌مند شوند. هر يك بنوبه دستان را آنقدر در آن فرو میبردیم تا ته آن بالا بیاید. گمان نمیکنم نوع این اغذیه یا طرز تهیهٔ آن بتواند نظر اشخاص خوش خوراك خودمان را جلب کند فقط متذکر میشوم که گوشت اسب و شتر معمولاً اساس این خوراکیهای بدوی را تشکیل میداد و دیگر راجع به گوشت شکار بحثی نمیکنم.

در مدتی که نزد خان جان اقامت داشتم پسر دوازده ساله اش را (قبل از کر آن

شده) بادختر ده ساله‌ای نامزد کرد و بمناسبت اين واقعه خانوادگی مجلس جشنی برپا شد و ماهم که مهمان او بوديم بارديگر در آن شرکت داشتيم ، وقتی که وارد چادر عروس شدیم دیدیم سخت به کار کلدوزی مشغول است و ابدأ از جای خود تکان نمی خورد و مثل اين بنظر ميرسد که از حضور ما مطلع نشده است و در تمام مدت دو ساعتی که اين دیدار بطول انجاميد فقط يك مرتبه بانگاه مخفيا نه که من جهت آن را در يافتیم فهماند که در حضور اشخاص غریبه میباشد . در ضمن صرف غذا که بافتخار من از شیر و برنج ساخته شده بود خان جان تذکر داد که مراسم اين جشن نامزدی ابتدا برای پائيز آينده در نظر گرفته شده بود ولی مخصوصاً تاريخ آن را جلوانداخته اند که در تحت توجه و عنایت ما بر گذار و زفاف منظور مشمول دعای خير ما بشود.

فراموش کردم بگويم بمناسبت اين مهمانی با يک نفر قرقچی هم مضادف شدیم . اين شخص با بی اعتنائی تعريف ميکرد که به تنهائی سه نفر ایرانی را مجبور به تسليم کرده و در مسافت بیش از هشت ميل آنهارا مثل گوسفند جلوی خود براه انداخته است . او عشریه آن غنيمت را همانطور که در کلیسا نیز معمول است به ما پرداخت . گرچه مبلغ آن ناچيز و از دو قران تجاوز نمیکرد ولی وقتی که مادر ازاء آن دسته جمعی شروع بخواندن فاتحه (دعای خير) کردیم خدا میداند چه خوشحالی به آن مرد پاك طينت دست داد زیرا خود را مستحق دعای خير میدانست.

سه هفته وقت مادر گمش تپه برخلاف ميل من سپری گشت تا خان جان مهمان نواز حاضر شد بفرام کردن مقدمات حرکت ما توجه کند اگر ميخواستيم شتر بخريم برای ما خیلی گران تمام ميشد لذا قرار گذاشتيم هر دو نفر زوار يك شتر برای حمل آرد و آب کرایه کند . بدون راهنمایی الیاس که مأمور چارپایان ما بود اجراء اين نقشه به آسانی میسر نمیشد . هر چند او در اعماق قلبش شاید خیلی مذهبی نبود و حاجی بودن ماهم در نظرش چندان قابل احترام بنظر نمیرسید معذک در انجام



صرف نهار نزد تر کمنها

وظائف مهمان‌نوازی و ارضاء خاطر ما از هیچ جهت کوتاهی نمی‌کردولو آنکه این امر بفداکاری واقعی هم نیازمند باشد. الیاس که از تر کمنهای خیوه است جزو ایل یموت محسوب می‌شود و برای انجام کارهای شخصی همه ساله از صحرای کمش‌تپه عبور میکند و هر دفعه در مدت توقفش درین جا حمایت خان جان او را از مخاطرات گوناگون که هر غریبه‌ای را تهدید مینماید محفوظ میدارد. معمولاً درپائیز هر سال وارد می‌شود و در بهار بایست یاسی شتر حامل کالا مراجعت مینماید و این کالا یا متعلق به خود اوست یا از طرف اشخاص به او سپرده شده است. امسال چون چند شتر اضافی هم همراه داشت لذا مبلغ مختصری هم که مابابت کرایه به او پرداختیم برایش يك درآمد غیر مترقبه محسوب می‌شد و مثل این بود که از آسمان برایش به زیر افتاده باشد.

بعلاوه خان جان بطریق خاصی سفارش مارا باو کرده و گفته: زندگی شما ضامن زندگی آنهاست و این دستور العمل رسمی کاملاً حکایت از علاقه او نسبت بتأمین جان و مال ما مینماید. پس ازین سفارش الیاس مانند همه چادر نشینان که وقتی توجهشان بچیزی جلب شود چشمها را بزیر می‌اندازند نگاه خود را بزمین دوخته با صدای آهسته و تقریباً بدون حرکت لبها باو گفت: بنظر من شما مراد درست نمی‌شناسید خونسردی مخصوص ایندو تر کمن اعصاب مرا که هنوز نیمه اروپائی باقیمانده بود قدری ناراحت کرد و شروع کردم بدادن بعضی تذکرات و ابداً متوجه نبودم که حاجی بلال و سایر همقطاران نیز که ناظر این مذاکرات بین‌الائنین هستند کاملاً آرام و خونسرد ایستاده‌اند و بعد پشیمان شدم که چرا با آنها تآسی نکرده‌ام زیرا دیدم سؤالات بیمورد من چندین بار پشت سر هم بلا جواب ماند. نتیجه معامله‌ای که در غیاب ما انجام گرفت این بود که ازینجا تا خیوه فقط دو دو کاپیردازیم و کرایه آرد و آب مارا هم الیاس مجاناً بعهده گرفت.

مختصریولی که باخود آورده و در نقاط مختلف لباسهای مندرس عاریتی خود دوخته و پنهان کرده باضافه هدایائی که بعنوان حاجی بودن بچنگ آورده بودم اجازه میداد که بتنهائی برای خود يك شتر کرایه کنم ولی حاجی بلال و سلطان محمود رأی مرآزددند. بعقیده آنها بهترین ضامن سلامت در میان این ایلات آن است که ظاهر انسان خیلی مفلوك باشد بطوریکه حس ترحم را جلب کند و برعکس کوچکترین علامت تشخص و ثروت ممکن است دیگر طمع آنها را بجوش آورده و همه گونه خطر برای انسان فراهم کند. بهترین دوستان ما بمحض اینکه احساس کردند که میتوانند مارا غارت نمایند فوراً دشمن میشوند و چندین حاجی را اسم بردند که بداشتن ثروت سرشار فقط برای مراعات حزم و احتیاط لباس ژنده بتن کرده و بدون مرکب مسافرت میکردند. مجبور بودم حق را بجانب آنها بدهم و قناعت کردم باینکه يك نیمه شتر کرایه کنم بشرط آنکه با کجاوه^۱ مسافرت نمایم زیرا پایم لنگ بود و نمیتوانستم راه بروم و همچنین در طول چهل منزل اگر میخواستم شبانه روز روی يك چهارچوب تنگ یکی از همراهان چسبیده حرکت کنیم زیاد خسته کننده بود. الیاس ابتدا این ترتیب را قبول نکرد و ایراد گرفت و گفت با کجاوه بار حیوان بیچاره ای که باید بیابان را طی کند دوبرابر خواهد شد. تدریجاً دغدغه خاطر خان جان رفع میشد مطمئن میشدم که درین سفر خیره که بیست روز طول میکشید و همه از ناامنی آن صحبت میکردند لااقل گاهگاهی میتوانم بخوابم. فقط موضوعی را که بیشتر از هر چیزی می پسندیدم این بود که هم کجاوه من حاجی بلال یعنی بهترین دوست من بود که مجالست او کم کم برایم جزو ضروریات شده بود.

وقتی مذاکرات پیاپی رسید کرایه ای را که باید بشتردار پیردازیم طبق معمول

۱ - همان است که در باین نوعی پالکی مینامند یعنی یکجفت زنبیل چوبی که از دوست حیوان بارکش آویزان باشد. (یادداشت مترجم)

بطور مساعدۀ تحویل دادیم . حاجی بلال يك فاتحه خواند والیاس دستی بریش خود که در حقیقت فقط عبارت از چند تارموی تنك بود کشید و بدین طریق معامله ختم شد و مادیگر مطلبی نداشتیم جز آنکه از او درخواست کنیم هر چه زودتر راه بیفتیم و درین خصوص او بهیچوجه زیر بار وعده صریح نرفت زیرا موضوع مربوط بکاروانباشی یعنی فرستاده خان بود که بایستی با کاومیشهایش همراه قافله حرکت کند. در ظرف چند روز برای حرکت بسمت اترك که میعاد گاه بود حاضر شدیم و از آن بعد من بیش از پیش عجله داشتم کمش تپه را ترك کنم. حقیقه آنکه هم در آنجا وقت عزیز ما بسیار تلف شده بود . فصل گرما سرعت تزدیک میشد و این خطر در پیش بود که آبهای باران مخصوصاً آنچه در بر که های صحرا ذخیره شده بود بیش از پیش نایاب شود. از طرفی زمزمه های نامربوطی که در اطراف شخص من جریان پیدا کرده بود کم کم داشت مرا ناراحت میساخت باینکه عموماً همه مرادرویش مقدسی بیش نمیدانستند معیناً بعضی از اشخاصی که عادت بحدسیات چرند دارند اصرار داشتند که من آدم متنفذی هستم و از طرف سلطان عثمانی مأموریت سیاسی دارم و در نزد سفیر ترکیه در تهران دارای اعتبار بی حد و حصر بوده هزار تنگ در اختیار دارم و مأمورم نقشه های اسرار آمیزی را بر ضد روسیه و ایران اجرا کنم . اگر اینگونه اخبار در آشوراده بگوش روسها میرسید قطعاً آنرا شوخی مینداشتند ولی معذلك اگر بفکر میافتادند از احوال این خارجی که توجه همه را بخود جلب کرده است استفسار نمایند و تغییر لباس مرا کشف کنند حتماً کارم بتوقیف میکشید و ممکن بود تمام عمر طول بکشد . بنابراین کراراً بحاجی بلال التماس میکردم هر چه زودتر دور بشویم یا لااقل کمش تپه را ترك کنیم ولی از موقعی که الیاس با ما قرارداد بست بی تابی حاجی بلال هم مبدل بخونسردی کامل گردید و چون دوباره اصرار کردم بنای ملامت را گذاشت و گفت : عجله بیمعنی فایده ندارد و نباید باتقدیر مخالفت نمود و تو

بی جهت شتاب می‌کنی و باید آنقدر در سواحل رود گرگان بمانی تا نصیب^۱ (قسمت) رفع تشنگی ترا بجای دیگر حواله کند و هیچکس تا کنون پی نبرده است باین که این اراده آسمانی کی بظهور خواهد پیوست. حال باید اثر این جواب کاملاً شرقی را در وجود کسی که بحق دلوایس کار خود می‌باشد سنجید زیرا بهیچوجه نمی‌فهمم چرا باید تسلیم حرف باشم و در صدد فرار از خطر بر نیایم.

درین ضمن اتفاق افتاد که چند نفر قرقچی در حین تاخت و تاز موفق شدند به خیانت چند نفر ایرانی را اسیر کنند که یکی از آنها ملاک متمولی بود. راهزنان با کشتی تا بالادست قره تپه پیش رفته در یکی از دهات ایران خود را خریدار جنس برای بارگیری کشتی معرفی کرده بودند معامله بزودی انجام شده بود و همینکه فروشنده‌گان از همه جا بیخبر با کالای خود بکنار دریا رسیدند بر سر آنها ریخته دست و پایشان را محکم بستند و آنها را تا کردن در میان غله خودشان مدفون کرده و باین وضع بگمش تپه آوردند. وقتی که با اصطلاح این بیچاره‌ها را از بسته بندی بیرون آوردند من حاضر بودم. یکی از آنها بعلاوه ضربت بدی هم دیده بود و حتی خود تر کمنها هم ننگین بودن اینگونه اعمال را اقرار داشتند. باینکه روسهای آشوراده ابداً دخالتی درین کارها نداشتند و هیچ بآنها مربوط نبود معذک مداخله را جائز دانسته تهدید کردند که اگر اسیران را فوراً آزاد نکنند عده‌ای مسلح پیاده خواهند کرد و چون راهزنان با سرسختی هرچه تمامتر ازرها کردن طعمه خود امتناع ورزیدند یقین کردم که سایر تر کمنها که تصور می‌کردند تهدید روسها شامل حال همه آنهاست هموطنان را وادار بتسلیم خواهند نمود. ولی ابداً چنین اتفاقی نیفتاد. از هر طرف در میان هیجان عمومی اسلحه و مهمات بجریان افتاد و همه خود را آماده می‌کردند که اگر روسها جرأت کنند و پیاده شوند و یا بخاک بگذارند پذیرائی گرمی از آنها

بعمل آورند .

بیمزه نیست بدانید که مراهم دعوت بحمل تفنگ کردند و موقعی که فکر میکردم بچه دشمنی باید تیراندازی کنم هیجان فوق العاده ای بمن دست میداد . خوشبختانه این نقشه های جنگی^۱ دنباله پیدا نکرد . هرچند فردای آنروز يك كشتی بخاری روس در ضمن حرکت بساحل رسید ولی مخاصمه بايك قرارداد سیاسی بتعویق افتاد و ترکمنها موافقت کردند که برای آینده کروگان بسپارند ولی اسراء ایرانی را مسترد ندارند و بدینگونه آن بیچاره ها جزو اسیران قطعی قرار گرفتند . متمولترین آنها بوسیله پرداخت صد دوکا بعنوان فدیهدوباره آزاد شد . یکی دیگرهم که در نتیجه کشمکش افلیج شده بود و بیش از يك بیست و پنجم این مبلغ ارزش نداشت برای خاطر روسها خودبخود آزاد شد ولی سه نفر دیگر که گردن کلفت وقوی و کارآمد بودند بازنجیرهای محکم بسته شده روانه اترك گردیدند تا در آنجا بضرب شکنجه بصورت برده واقعی در آیند . این کلمه اترك که هم اسم رودخانه است و هم اسم آن حوزه ای که از آن مشروب میشود برای اهالی مازندران و طبرستان بمنزله علامت ترس و وحشت و لعنت بشمار میرود و وقتی یکنفر ایرانی نفرین میکند و میگوید « اترك بیفتی^۲ » (خدا کند ما ترك بیفتی) قاعده باید خیلی عصبانی و خشمگین شده باشد .

چون تمام افراد قافله در آنجا و عنده ملاقات داده بودند منهم مجبور بودم بزودی ازین اقامتگاه موخس دیدن کنم . خان جان از راه لطف سفارش مرا بقول خان مهمان نواز ملقب به پیر (ریش خاکستری) قرقچیا کرده بود . این ماهیگیر پیر ۱- خواننده نباید تعجب کند ازین که مقامات روسی تا این حد دوپهلو و مشکوک رفتار کردند . ایران هر گونه پیاده کردن سرباز از طرف حکومت مسکو در سواحل دریای خزر را بنظر تصرف خصمانه در خاک خود می نگرد و بیشتر مایل است تحمل چپاول ترکمنها را بکند تا اینکه بوسیله همسایه خطرناکش آنها سرکوبی شوند زیرا هر خدمتی که روسها انجام دهند دوجنبه داشته و برای ایران بسیار گران تمام میشود . ۲- در متن همینطور نوشته شده .

خیلی بموقع باما آشنا شد. قیافه اش بهیچوجه خوش آیند و جذاب نبود و پس از آنکه مرا بعنوان مهمان آتیه اش معرفی کردند چندان تظاهرات دوستانه ای هم نکرد و درحالیکه زیر لب کلماتی بگوش خان جان میگفت مدتی قیافه مرا و رانداز کرد و معلوم بود مرا غیر از آنچه تا حال قلمداد شده ام بجا آورده است. بزودی علت این عدم اطمینان را کشف کردم، قول خان در جوانی باتفاق خدرخان که آترمان در استخدام تسار بود از ایالات جنوبی روسیه عبور کرده بود و همچنین چندین ماه در تفلیس مقیم بوده و باندازه کافی با اخلاق و رفتار اروپائی ما آشنائی پیدا کرده بود. خودش میگفت اینهمه ملل مختلف را دیده ام مگر عثمانلو. چون باو خاطر نشان کرده اند که عثمانلو از یکی از طوایف تر کمن مشتق میشود و شباهت کاملی هم که بیکدیگر دارند مؤید این اشتقاق است لذا جادارد از قیافه من که بکلی با آنها فرق دارد دچار تعجب بشود. حاجی بلال او را از اطلاعات غیر صحیح بر حذر کرد و گفت که خودش چندین سال در کشور روم مقیم بوده بدون آنکه احدی چنین ایرادی باو کرده باشد. پس از آن قول خان بما اعلام کرد که خیال دارد دوز بعد صبح خیلی زود به ابه خود در اترك مراجعت کند و گفت خوبست ما هم فوراً خود را برای مسافرت آماده کنیم زیرا تنها اوست که میتواند ما را درین فاصله تا اترك با اینکه بیش از دوازده میل نیست بدون برخورد بمانع عبور دهد. و اما خود او فقط انتظار مراجعت پسرش غلامعلی را دارد که برای يك الامان (تاخت و تاز) بسرحدات ایران رفته و قصد دارد چند مادیان اصیل همراه بیاورد.

قول خان این موضوع را خیلی طبیعی و بالحنی حاکی از رضایت و کاملاً با جنبه مشروع برای ما بیان کرد و خاطر نشان ساخت چنانچه قبول زحمت کرده مسافت کمی تا پائین دست رود گرگان همراه او برویم شاید بتوانیم شاهد مراجعت پسرش بشویم زیرا بآمدن او چیزی باقی نمانده و در آنصورت منظره تماشائی را هم



قول خان ملقب به پیر

خواهیم دید. چون در آن لحظه هیچ کاری نداشتم این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفتم و چیزی نگذشت که به جمعیت زیادی ملحق شدم. این عده با کمال بی صبری منتظر بودند که سر و کلهٔ راهزنان در افق پیدا شود. بلافاصله هشت سوار تر کمن با يك كمند ده تائی اسب در ساحل روبرو پیدا شدند. انتظار داشتم ازین جماعت که در اثر انتظار طولانی تحريك شده بودند غرور و شادی و هلهله برخیزد ولی برعکس سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود و فقط بانگاههای آتشین و حریص حس تحسین و تمجید خود را نشان میدادند. راهزنان که موفق بر گشته بودند خود را در رودخانه گرگان انداخته و شناکنان خود را بساحلی که ما ایستاده بودیم رساندند. همینکه پایه کرانه گذاردند باتزدیکان خود باصفا و جبروت خارج از وصفی دست دادند در حالی که مسن ترها محصول غارت را بنقت و رانداز میکردند پهلوانان جوان مامشغول ترمیم سر و وضع آشفتهٔ خود بودند و کلاههای پوستی سنگین خویش را بلند کرده سیل عرقی را که از سر و رویشان جاری بود پاك میکردند.

رویهمرفته این منظره کاملاً گیرنده و زیبا بود و با وجود این که من ازینگونه راهزنان و عملیات ننگینشان تنفر دارم معذلك نمیتوانستم ازین جوانان ورزیده چشم بردارم. آنها در لباس سواری بانگاههای مغرور و موهای مجعد که تاروی سینه ریخته بود در حالی که سلاح خود را تبسم کنان بر زمین میگذاشتند همه را جلب میکردند. درین حضار حتی یکنفر هم نبود که بامحبت کامل به آنها نگاه نکند، خود قول خان، همان قول خان عبوس هم اخمهایش باز شد و پسر خود را بامعرفی کرد و پس از آنکه حاجی بلال روی سر آن فاتح جوان دعای خیر خواند از هم جدا شدیم. قرار بر این شد که فردا صبح باتفاق «ریش خاکستری» و پسر خوشبختش همراه اسبهای دزدی که ش تپه را بقصد اترك ترك كنیم.

فصل ششم

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ ترکمن - یکنفر امیر ترک سوار -
برخورد ناگوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزد الله نظر - کجاوه
سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان -
کل عید - یکنفر سالوس - دراترک - برده روسی - یک کیلاس آب -
سفارت صلح جو - سجاد - زاهد راهزن - دلیل بورون - ازاترک عبور
میکنیم - افغانی هویت مرا به کاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع -
ما داخل صحرا میشویم .

مردمی هستند همایه سرزمین هیرکانیا که به یک
روش سخت زاندهای و غارت و دستبرد خو گرفته اند .

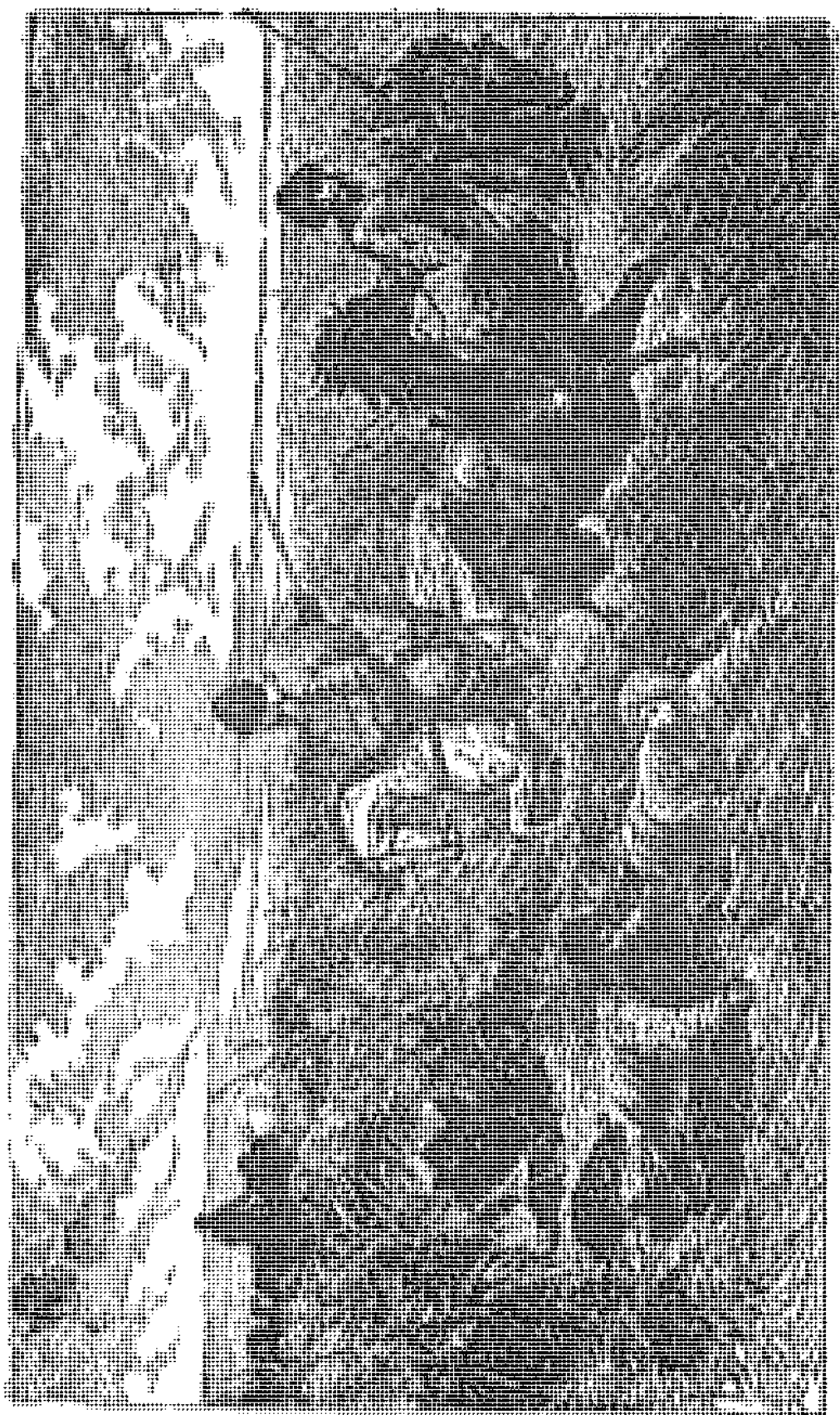
(Q.curt II Ruf, lib. VI, cap. 5.)

روز بعد نزدیک ظهر با آن عده از همقطاران که بیشتر برایشان قرب و منزلت
قائل بودم گمش تپه را ترک کردم . خان جان و دوستان دیگر تا مسافتی ما را بدرقه
کردند و این رسم چادر نشین هاست که وقتی میخواهند احترام مخصوص برای مهمان
خود قائل شوند پیاده آنها را مشایعت میکنند و هر چه اصرار کردم معذلتک بیش از یک
فرسخ همراه ما آمدند . خان جان میگفت : ما باید تمام وظایف قدیمی مهمان نوازی
ترکمن را دقیقاً بجا بیاوریم تا در آتیه کسی نتواند کوچکترین کلاه ای داشته باشد .
راستش را بخواهید در موقع وداع آخرین هنگامی که آغوش او را ترک گفتیم حقیقتاً
قلبم بشدت میطپید زیرا او را در خور همه گونه احترام میدانستم . بدون هیچ دلیل خاص

و بدون اینکه قصد داشته باشند تنهامن و پنج نفر زوار دیگر را در خانه خود نگاهداشت بلکه هر نوع اطلاعاتی را که لازم داشتیم بنحو کامل بمن داده بود. حتی امروز هم تأسف میخورم از اینکه نتوانستم چنانکه باید و شاید از او تشکر بکنم و بیشتر از این متأسفم که مجبور شدم، نظر به اوضاع و احوال، دوستی مانند او را گول بزنم.

بسمت شمال شرقی پیش میرفتیم و دائماً از ساحل دور میشدیم و جهت حرکت ما بطرف دو تپه ای بود که یکی قره صوفی^۱ و دیگری آلتون تخماق نامیده میشد. بغیر از اینها انسان به یورسکاهای^۲ متعددی هم برمیخورد. ولی از اینها گذشته تمام این ناحیه عبارت است از يك دشت عظیم. بمسافت یک ربع فرسخ از گمشده تپه علفزارهای با شکوه شروع میشود بطوریکه علف آن تا زانوی انسان میآید و بوی خوشی بمشام میرسد و این علفهاروی ساقه خود خشك میشوند و بدرد احدی نمیخورند و اهالی محل آن را چمر^۳ مینامند (یعنی گله و حشم نمیپروراند). چه دهات زیبایی ممکن بود در این منطقه پر آب ایجاد شود و بجای این سکوت مرگبار انسان مایل بود هزاران سرو صدا بشنود یعنی صدا های با نشاطی که در اثر سعی و عمل دهقانان بوجود آمده باشد. کاروان كوچك ما که مرکب از شرهای الیاس و شش رأس اسب قول خان بود، بدون آنکه متفرق شود، بترتیب پیش میرفت و راهنمای ماکرر گوزن میگرد که خطر حمله بعضی از دستجات قرقچی که از حیطة اقتدار او خارج هستند، درپیش است و بمحض اینکه میدان را خالی ببینند ممکن است حمله ور شوند. الیاس خواست مرا از خستگی شتر سواری نجات بدهد و به این منظور یکی از اسبهای سرقتی قولخان را بعاریت گرفته بمن داد که تا اترك سوار شوم. بدبختانه و بطوریکه حوادث بعدی اثبات خواهد کرد، امیر محمد تریاکی، آن افغانی قره تپه که بنحوی خود را دربین ما داخل کرده

۱- Köresofi ۲- قبلا گفته شد این لغت بمعنای برآمدگیهای مصنوعی است که ترکمنها به یاد بود بزرگان خود برپا کرده اند. ۳- Tchomru



پک تلافی ناکوار

ولی موفق نشده بودمر کبی برای خود تهیه کند، هر دفعه که بایستی از لجن زار یا باطلاقی یا امثال آن عبور کنیم از من تقاضای کمک میکرد و همینکه او را پشت زین خود سوار میکردم بطوری بمن میچسبید که ممکن بود از زین سرنگون شویم. این مشارکت موقعی خیلی خطرناک شد که مجبور بودیم از باطلاقیهای پراز نی زار، که گرازهای وحشی مثل مورچه در آن میلولیدند عبور کنیم. الیاس و قول خان در جلوی ما اسب میراندند برای اینکه بتوانند راه را دور بزنند و از برخورد با این حیوانات نامطبوع که نزدیک بودندشان بر ما واضح شده بود، جلوگیری نمایند، زیرا صدای خورخور دائم آنها و شکستن نیها که در هر قدم صورت میگرفت، وجودشان را محرز میکرد. من گوش بزنگ حرکت میکردم که ناگهان اسبم ترسید و سختدم کرد و قبل از آنکه سرم را بر گردانم و ببینم موضوع از چه قرار است من و رفیقم هر دو نقش بر زمین شدیم. علاوه بر صدای قهقهه همقطارها که بفاصله کمی پشت سر ما حرکت میکردند، صدای کوچک غیر عادی دیگری هم شنیده شد. وقتی میخواستیم از جا برخیزیم ملتفت شدم که روی دوتا بچه گراز افتاده ام و مادر آنها باعث رم کردن اسبم شده بود و حالا از ناله شکایت آمیز توله هایش تحریک شده بفاصله کمی از ما ایستاده بود و ما بامضحکترین سر و وضعی در معرض حمله دندانهای وحشتناکش قرار گرفته بودیم و اگر یکی از عموزاده های الیاس موسوم به شیرجان بکمک ما نیامده و بانیزه بلندش راه را بر آن حیوان مسدود نکرده بود بلاشک ما را مورد حمله قرار میداد نفهمیدم شجاعت آن ترکمن جوان یا سکوت بچه خوکها که دیگر مزاحمی نداشتند، کدام یک عامل اصلی نجات ما بود در هر صورت ماده گراز خشمگین عقب نشینی کرد و همینطور که با دشمن مواجه بود بداخل دخمه خود که ما باشتاب آن را تخلیه کرده بودیم پناه برد. در ضمن پسر قول خان هم موفق شده بود اسب فراری ما را دوباره بچنگ آورد و در حینی که آن را بمن تسلیم میکرد خاطر نشان ساخت که باید خیلی خوشوقت باشم از اینکه

از مرگ ننگین نجات پیدا کرده ام زیرا یکنفر مسلمان هر قدر هم مقدس باشد اگر بوسیله حیوانی از جنس خوك كشته شود نجس^۱ (یعنی ناپاك) وارد آن دنیا میشود و صد سال توقف در برزخ هم کافی نیست که پلیدی او را از بین ببرد .

تقریباً پس از چهار ساعت راه نوردی بسمتی که فوقاً ذکر شد و عبور از میان باتلاقها و چمنزارها مشاهده کردم که به دامنه منحنی جلگه‌ای که طرف شمال گمش‌تپه واقع است رسیده‌ایم . در حقیقت نه تنها برجستگی‌هایی که قبلاً ذکر کردم بلکه کوههای سرحدی ایران هم داشتند از نظر محو میشدند .

بزحمت چند دسته چادر که شترها اطراف آن چرا میکردند در فاصله‌های دور از هم دیده میشد و باینکه از همه جا دیده مسحورانسان چیزی جز چراگاههای سرسبز نمیدید معذلك این ناحیه از نواحی ای که سابقاً باتفاق قزل آخوند دیده بودیم کمتر جمعیت داشت .

این جا رود خانه‌ای مانند گرگان را کسر دارد و آب چشمه سارها که بمصرف روزانه میرسد قبل از آن که گله‌ها درین مراتع پربرکت پروار شوند خشك میشود . بهمین جهت جز در ماههای خرداد و تیر در آنجا چادر دیده نمیشود . ما بایستی شب را دریکی از این دسته چادرها که آدمهای قول‌خان در آن مسکن داشتند بگذرانیم زیرا هنوز تا ترك شش میل^۲ راه باقی مانده بود و این مسافت برای شترهای ما که بارسنگین داشتند يك منزل کامل محسوب میشد . بعلاوه چنانکه باید خبر ورود ما را داده بودند و دودی که برمیخاست از شام خوبی نوید میداد که برای سرانتهای سرشار ما آماده شده بود هر چند بیش از چهارمیل از گمش‌تپه دور نشده بودیم معذلك این مسافرت هشت ساعت طول کشیده و همه ما اعم از حیوان و انسان

۱ - در متن همینطور نوشته شده. ۲- باید بخاطر داشت که چه درین جا و چه در جاهای دیگر مقصود میل آلمانی است و هر جا غیر از آن باشد تذکر داده خواهد شد.

به آخرین رمق خود رسیده بودیم .

جوانکی که خواهرزاده قول خان بود درده قلمی اقامتگاهش به ماخیر مقدم گفت و دائیش مشغول جادادن الیاس و آن افغانی شد و من و سایر حاجیها را در زیر چادر تنگ الله نظر رها کرد و این پیر ترکمن نازنین تنها از فکر اینکه خداوند از آسمان برایش مهمان فرستاده است از خود بی خود شده بود برای اینکه شام بهتری بما داده باشد علی رغم تمام اعتراضات ما تنها بزی را که داشت ذبح کرد و فردا موقع صبحانه آن مرد شریف موفق شد نانی بچنگ آورد زیرا نان درین جا غذای تجملی محسوب میشود و هفته‌ها میشد که اورنگش را ندیده بود .

هنگامیکه ما به کباب لذت بخش او حمله کرده بودیم خودش جلوی ما نشسته تقریباً از خوشحالی اشک میریخت هرگز از مخیله الله نظر خطور نکرده بود که فزده ای از گوشت آن بز را که بافتخار ما کشته بود نگه دارد حتی شاخ ها و سم هارا که بجای مرحم برای زخم شتر بکار میرود قبلاً به خاکستر تبدیل کرده و به الیاس داده بود و پوست حیوان را نیز درسته در آورده پس از نمک مالی و خشک کردن در مقابل آفتاب مشکی از آن ترتیب داده بمن هدیه کرد .

بعد از آن منتظر رسیدن یکنفر اسیر بودیم یعنی یکی از آن پنج نفری که در فصل پیش شرح دادم که اسارتشان بوسیله خدعه و خیانت انجام شده بود . این بدبخت فلکزده را برای تنبیه نزد قول خان مهیب فرستاده بودند از قرار معلوم این مهماندار ما وسائل مخصوصی در اختیار داشت که میتواند از اسراء اطلاعات لازم را بیرون بیاورد و محرز سازد که آیا میتوان از آنها در خواست فدیة کرد یا نه و اگر اقوام و کس و کاری ندارند که جورشان را بکشند باید آنها را برای فروش به بازار خیره اعزام داشت .

ترکمنها شق اول را بیشتر دوست دارند زیرا میتوانند هر قدر بخواهند

تقاضای وجه بیشتری بکنند ایرانی هر اندازه در منجلا ب بدبختی غوطه‌ور باشد باز خصلت حيله گری را که خصیصه نژادی اوست حفظ میکند و پیوسته سعی دارد حال و وضع حقیقی خود را از انظار پنهان بدارد در نتیجه به سخت‌ترین عذابها خود را دچار می‌سازد ولی آنقدر سماجت میکند تا تردیکانش که از ناله وزاری او آگاه شده‌اند مبلغ درخواست شده را که معمولاً بالاترین وجهی است که میتوان از آنها بیرون کشید بپردازند.

البته شکنجه‌ها تا موقعی که وجه نرسیده همین‌طور ادامه دارد. در شق ثانی هر دو طرف متضرر میشوند. آنکه اسیری را بچنگ آورده بعد از مبالغی خرج کردن تازه بیش از قیمتی که در بازار برده فروشان رائج است نمیتواند دریافت کند و آن بیچاره ایرانی هم که مسافت زیادی از زادگاه خود دور شده تقریباً یقین دارد که دیگر روی وطن را نخواهد دید. به آسانی میتوان فهمید که در اینگونه موارد تجربیات شخصی مانند قولخان چهارزشی دارد و آن بدبختی که باید مورد آزمایش قرار گیرد تا چه حد قابل ترحم است. آخرین قربانی در طرف عصر به او تسلیم شد و فردای همان روز صبح حرکت کردیم و قبل از آن الله نظر که هم تر کمنی اسیل و هم راهنمای ما بود با حرارت ما را در آغوش کشید و بقلب خود فشار داد.

آن روز من به هویت آن زن بیل چوبی که ساز و برگ مرا تشکیل میداد پی بردم. چند کیسه آرد توازن مرا حفظ میکرد زیرا هم کجاوه من حاجی بلال از لذت مشکوک شترسواری این دفعه صرف نظر کرده بود. حرکت ما کماکان بطرف شمال ادامه داشت و هنوز دوفرسخ بیشتر طی نکرده بودیم که ناگهان سبزه زار و زمین‌های شوره زار صحرا نمایان شد. بوی تند و منظره شوم آن نه به دماغ ساز کار بود، نه به چشم. نمونه کاملی از صحرا را درین دماغه‌ای که قره سنگر^۱

(حصار سیاه) مینامند و در هشت میلی شمال کمش تپه واقع است در جلوی چشم میدیدیم. هر چه به این دماغه بیشتر نزدیک میشدیم زمین نرم تر میشد و در پایه آن يك باتلاق واقعی در زیر پای ما نمایان شد و دیگر پیش روی جز با اشکالات دائم التزاید امکان پذیر نبود زیرا در میان این گل شل پای اسفنج مانند شترها در هر قدم سر میخورد. مرکب من طوری حرکت میکرد که کم مانده بود مرا با کجاوه در گل ولای پرتاب کند و من ترجیح دادم فوراً پیاده شوم و پس از آنکه بیش از یک ساعت در يك نوع چربی سیاه متعفن بزحمت پیش روی کردیم بالاخره به قریه سنگر رسیدیم و کمی دورتر از آنجا به ابقول خان وارد شدیم.

امر غیر مترقبه ای انتظار مرا میکشید. مهماندار ما فوراً مرا به زیر چادر خود راهنمایی و مخصوصاً سفارش اکید کرد که تا صدا نکند از آنجا خارج نشوم. من نیز در آنجا کاملاً راحت نبودم که ناگهان شنیدم بزنها فحش میداد و آنها را متهم میکرد که هرگز نمیدانند زنجیرها در کجاست و به آنها امر میداد فوراً آن را بیاورند خودش هم با قیافه عبوس در جستجوی آن بود و در این حال به گرات از نزدیکی من رد شد بدون آنکه کلمه ای بامن حرف بزند بعلاوه حاجی بلال هم که هرگز مرا تنها نمیگذاشت پیدا نبود. در افکار هراس انگیزی غوطه ور بودم که ناگهان صدای حلقه های آهنینی که بهم سائیده شود بگوشت خورد و آن ایرانی بیچاره را که با خود آورده بودیم دیدم که زنجیر سنگینی به پای مجروحش محکم بسته اند و بزحمت حرکت میکند. معلوم شد تمام این تدارکاتی که مرا به هراس انداخته بود برای او بوده است.

طولی نکشید که مهماندار ما پیدا شد و پس از صرف چای خواهش کرد دنبال او بروم و مرا به زیر چادری که درین مدت برپا کرده بود هدایت کرد و با این کار مقصودش این بود که مرا در برابر امر غیر مترقبه ای قرار داده باشد خلاصه سر رفتار

مروزش اين بود . صرف نظر از اين اظهار ادب و انسانيت دلبستگي ديگري به اين مرد نداشتيم و تفاوتی که بين او و خانجان وجود داشت وقتی دستيگر خواننده خواهد شد که بدانداين فنجان چای تنها خوردني بود که او در تمام مدت ده روز اقامت من در منزلش بمن تعارف کرد . بعدها بمن اطلاع دادند که نقشه های خائنه ای هم بر عليه ما طرح کرده بوده و اگر از قزل آخوند ، که سفارش مرا کاملاً به او کرده بود نميترسيد حتماً آن را بموقع اجراء ميگذاشت.

چادري که فعلاً بمن و ده نفر از همسفرانم در آن منزل داشتيم مال قول خان نبود بلکه به يکي از هم ولايتي های او که بازنش بماملحق شده بود تعلق داشت . اين زن از سلاله ايل قره قالپاق و قبل از مزاجت کنيز او بود . موضوع مسافرتشان به خيوه از اين قرار بود که شبانه شوهرش راست مجروح نموده و او را ربنده بودند و حال ميخواست يقين حاصل کند که آن شوهر اولي مرده يا زنده است و همچنين ميخواست بداند بچه هايش را در صورتيکه هنوز زنده اند کی خريده و در کدام محل بسر ميبرند و بالاخره نگرانی عمده اش اين بود که بداند به سر دختر ۱۲ ساله اش که علاوه بر همه چيز خوشگل هم بوده چه آمده است و هر وقت صحبت اين دختر ميشد اشک در چشمهايش حلقه ميزد . چون اين زن بيش از حد انتظار پرکار و با وفا بود توانسته بود از اين راه دل آقای جديد خود را بدست بياورد . از اين جهت او هم موافقت کرده بود در موضوع اين کشفیات دقيق با او همراهی کند . گاهی برسبيل تفریح از او ميپرسيدم اگر شوهر اولي نمرده باشد چه خواهد شد ولي او از اين مطلب بهيچوجه دلواپس نميشد . زيرا قوانين محلي موقعيت فعلي را به رسميت ميشناخت و ميگفت نصيب^۱ چنين بوده که (عید گل^۲) همسر من بشود و تا حال که توانسته است در مقابل نصيب عرض اندام کند.

۱- بطوریکه قبلاً کر شد معنی سر نوشت و تقدیر را میدهد. ۲- Rose de fete

در بین سایر مسافرینی که جدیداً وارد شده و میخواستند به قافله الیاس ملحق شوند درویش سالوس زبردستی هم بود موسوم به حاجی صدیق که تقریباً برهنه راه میرفت و میخواست برای عبور از صحرا بعنوان پادوشرهای مارا سرپرستی بکند. وقتی به بخارا رسیدیم تازه فهمیدیم که این شخص سالوس در زیر کهنه پاره های رقت آور خود شصت دوکا پنهان کرده بود.

همه درهم برهم در زیر چادرهای تنگ منزل کرده امید داشتیم که کاروانبازی و الاحضرت خان روز حرکت را نامعلوم نگذارد و مارا معطل نکند. و ازین معطلی بیجا هیچکس خوشش نمیآمد و من بطور محسوس میدیدم چگونه ذخیره آردم با سرعت کم میشود و چنین صلاح دانستم که فقط به مقدار بخور و نمیر بسازم و از جیره روزانه ام دو مشت بکاهم. همچنین مواظب بودم که به نانی که روی خاکسترمی پختم خمیر مایه ترنم زیرا نان بی مایه مقدارش زیاده است و بسیار با نانی از مجاری هاضمه عبور میکند و در نتیجه اشتها با فاصله های بیشتری بحرکت میآید. خوشبختانه اجازه دادند گشتهائی برای گدائی بزنیم. ترکمنهای اترك که در دزدی دست کمی از دیگران ندارند از دیگران هم با سخاوت تر بودند. بسیار کم اتفاق میافتاد که انسان از جلوی چادر یکی از آنها رد بشود و دو الی سه ایرانی را در زیر غل و زنجیر نبیند.

باز هم در اترك بود که در زیر چادر یکی از اشخاص معتبر محل موسوم به قچاق خان به یکنفر روس که سابقاً در بحریه آشوراده در يك کشتی سمت ملاحی داشت بر خوردم بعد از صرف غذا برای استراحت بخانه این شخص معتبر آمده بودم همینکه مرا بعنوان رومی^۱ به او معرفی کردند با خوشحالی تمام بمن گفت: میتوانم خوراکی مطابق سلیقه ات بتو تقدیم کنم. ما میدانیم روابط شما با روسیه به چه

منوال است و توحالا یکی از دشمنان را خواهی دید که به چه خواری^۱ و زبونی افتاده است. مجبور شدم خود را خوشحال نشان بدهم در صورتی که ابداً چنین احساسی بمن دست نداده بود. آن بیچاره مسکوی را که بازنجیرهای سنگین بسته شده بود آوردند. صورت رنگ پریده و قیافه غمگینش انسان را به رقت میآورد. مُعَذَّلَك سعی کردم کوچکترین هیجانی از خود بروز ندهم. قچاق خان به آن اسیر بیچاره گفت. اگر تو این افندی را در کشور لعنتی خودت میدیدی با او چطور رفتار میکردی؟ حالا برو پاهایش را بیوس. بیچاره میخواست اطاعت کند ولی من بیپناه آنم که تازه تطهیر (غسل^۲) کرده و نمیخواهم بواسطه تماس با يك بیدین از نو نجس شوم، با حرکت دست او را دور کردم بعلاوه گفتم خیلی میل دارم هر چه زودتر او را از جلوی چشم دور کنند برای اینکه از اهل این کشور بطور خاصی نفرت دارم. به او اشاره کردند دور شود او هم فوراً اطاعت کرد ولی در موقع رفتن نگاه معنی داری بمن انداخت. بعداً اطلاع حاصل کردم که یکی از رفقای او هم در همان وقت

۱- ترکمنها و مسلمانان بطور عموم معتقدند که چهار کتاب مقدس وجود دارد یعنی اسفار پنجگانه و زبور داود و تورات و قرآن بعلاوه معتقدند که یهودیها دوتا ازین کتابها یعنی اسفار و مزامیر داود را در دست دارند در صورتی که عیسویها فقط به انجیل اعتقاد دارند و هر کس به یکی از این چهار کتاب اعتقاد داشته باشد صاحب کتاب (تحت اللفظی صاحب کتاب) نامیده میشود و هر کس اهل کتاب باشد و هم خودش و هم اعمال مذهبیست محترم است. بنابراین یکنفر صاحب کتاب نمیتواند برده بشود چنانکه یهودیها و مسیحی ها هم از بردگی معاندند ولی علی رغم این امتیاز که حتی یهود و نصارا هم از آن برخوردارند ترکمنها حاضرند شیعه را به بردگی ببرند زیرا بعقیده آنها درست است که شیعه ها پیرو محمد هستند ولی چون خواسته اند قرآن را مفسوش کنند لذا مستوجب بردگی میباشند. همچنین خود را مجاز میدانند یکنفر روس یا يك نفر مشرك را با سارت ببرند زیرا از روی نادانی می گویند روسها معتقد به انجیل نیستند و مشرکین هم اصلاً به هیچ کتابی عقیده ندارند. (Travels and adventures of Dr wolff. deuxième edit t.l.p. 52) (رجوع شود به

یادداشت مترجم) ۲- در متن همین طور نوشته شده :

ر بوده شده و در طی سال گذشته در اسارت بوده است . دولت متبوع آنها حاضر شده بود فدیۀ لازم را بپردازد ولی تر کمنها مبلغ بسیار گزافی (از قرار نفری پانصد دوکا) تقاضا کرده بودند و چون در ضمن این معامله چر کس بیك برادر قچاق خان بچنگ روسها افتاده و او را به سبیری فرستاده بودند و او در همانجا فوت کرده لذا آزادی آن دوملاح بخت برگشته هم دچار اشکال گردیده بود . این یکی هم که هنوز زنده بود قدرت اینکه بیش از این سختیهای اسارت را تحمل کند نداشت و تصور میکنم کمی بعد به رفیق^۱ خود ملحق شده باشد .

بطوریکه ملاحظه میشود در بین این ایلات چادر نشین يك نفر مسافر به تضادهای گوناگونی بر میخورد که در مغز انسان اثر مخالفی بجا میگذارد مثلاً موقعی شد که از یکطرف با بار هدایا و يك دنیا امتنان از سبجیۀ مهمان نوازی آنها وارد منزل شدم و از طرف دیگر همان اسیر ایرانی را که قبلاً شرح دادم ، دیدم که از شدت عطش بمن التماس میکرد و با اصرار تقاضای يك کیلاس آب داشت . او میگفت دژخیمهای بیرحمش در مدت يك روز تمام که در مزرعۀ آنها به خربوزه کاری اشتغال داشته و غذایش عبارت از ماهی نمك سود بوده حتی يك جرعه آب را از او دریغ داشته اند . موقعی که این داستان غم انگیز را برای من نقل کرد خوشبختانه در چادر تنها بودیم . منظرۀ این آدم با اشکهایی که روی ریش انبوهش جاری بود خطر بی احتیاطی و ترحم را از یاد من برد و مشگ پر آب خود را به او دادم و در حالیکه او خود را سیراب میکرد من جلوی در کشيك میکشیدم . پس از آن بعجله دور شد ولی قبل از رفتن با حرارت هر چه تمامتر از من تشکر کرد . این پسر بیچاره سپر

۱ - وقتی که بعد ها این موضوع را برای روسها نقل کردم متعذر شدند که مخصوصاً حاضر به دادن فدیۀ گزاف نشده اند برای اینکه حرص و طمع تر کمنها را تشویق نکنند زیرا وقتی دریابند که نتیجه بیشتر حاصل میکنند بیشتر بفارتگری متمایل میشوند .

بالای تمام خانواده بود وزن دوم قولخان که اصلاً ایرانی و يك موقعی جزواسراء محسوب میشد برای اثبات اینکه کاملاً و بطور صمیمانه طبیعت ترکمنها را پیدا کرده بیش از همه اورا آزار میداد.

همان موقعی که در گمش تپه بودیم این مناظر ظالمانه مرا به ستوه آورده بود وقتی فهمیدم که این اوضاع نسبت به اترك بمنزلۀ آخرین سرمنزل تمدن و انسانیت بوده است نمیدانید چه احساساتی بمن دست داد دیگر این چادرها و ساکنینش جز مایه تنفر و اترجار برایم چیز دیگری نبود با اینکه کاروان کاملاً آماده شده بود معذلك اثری از کار و انباشی پیدا نبود و دائماً روابط و دوستی های جدید ایجاد میشد و من در جلساتی حضور داشتم که صحبت از این بود که کاروانباشی رسمی چه راهی را ممکن است انتخاب کند. يكروز که مشغول بحث درین موضوع بودیم یکی از اهالی اترك خبر خوشی آورد بدین معنی که ایلات تکه که برای کاروانهای راه خیره مخصوصاً ترس آور و خطرناك میباشد پیغام صلح خواهی نزد یموتها فرستاده اند و آشتی کرده ضمناً تقاضا نموده اند که پس از انجام آن يك قرار داد دفاعی برای حمله به دشمن مشترك یعنی ایرانیها بین خود منعقد سازند. چون بعداً راجع به این معاهده سیاسی صحبت خواهم کرد فعلاً همینقدر میگویم که این موقعیت فوق العاده بنفع ما بود. برای من توضیح داده بودند که بین اترك و خیره سه راه مختلف وجود دارد و انتخاب هر يك از این سه راه بسته به این است که کاروان چگونه تشکیل شده و مخصوصاً عدۀ افراد آن چقدر باشد. آن سه راه ازین قرار است:

۱ - راه اولی در کرانه دریای خزر امتداد دارد و از پشت بالکان علیا در شمال کوهها در مدت دو روز راه پیمائی میگنرد و پس از طی ده منزل بسمت شرق و خیره می پیچد. این راه فقط برای قافله های كوچك مناسب است زیرا آب خیلی نادر و کمیاب است ولی در عوض خطر اینکه قافله مورد حمله قرار گیرد وجود ندارد

مگر درمواقع اغتشاشات فوق العاده که قزاقها (قرقیزها) و قره قالیاق ها الامان خود را به این سمت میفرستند .

۲- راه دومی هم در جهت شمال سیر میکند ولی فقط تا بستر قدیم سیحون این وضع را دارد و پس از آن از میان دو بالکان بزرگ و کوچک عبور کرده بسمت شمال شرقی و خیره می رود .

۳- راه سوم از همه مستقیم تر و کوتاه تر است زیرا اولی بیست و چهار روز و دومی بیست روز طول میکشد در صورتی که این راه را با چهارده منزل میتوان طی کرد. بمحض خارج شدن از اترک باید جهت شمال شرقی راپیش گرفت و از سرزمین های مسکونی تر کمنهای گوکلان و تکه عبور نمود و در هر منزلی چشمه آب شیرین یافت میشود ولی برای عبور از این راه طبعاً باید با ایلاتی که شرح دادم روابط حسنه داشت و واکر عدّه کاروانیان کمتر از دویاسه هزار مرد باشد نمیتوان با اطمینان کامل قدم در راه گذاشت .

بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که بدین نحو مشکلات دارد مرتفع میشود و موقعی که یکنفر قاصد آتابای آنشب بما خبر داد که کاروانبازی از فردا صبح مشغول برچیدن و حرکت دادن اردو میشود خوشحالی من صد چندان گردید. او برای ظهر روز بعد در آن طرف اترک بما وعدّه ملاقات داده بود و با این ترتیب دیگر مانعی برای اینکه باتفاق از صحرای بزرگ عبور کنیم وجود نداشت . الیاس بهمه ما اخطار کرد تا هر چه زود تر لوازم سفر خود را تکمیل کنیم و در نتیجه شبانه هر کدام از ما ذخیره نان خود را مرتب و قطعات گوشت شتری را که چادر نشینان در مقابل دعای خیر بما داده بودند نمک سود کردیم. از شرح خوشحالی ای که فردای آن روز بمن دست داد صرف نظر میکنم. در کجاوه مقابل حاجی بلال نشسته بودم و کجاوه زیر پایم صدا میکرد و حرکت شترها که ما را در هر قدم از اترک دورتر میکرد مرا بفکر

موجهای دریا می‌انداخت .

برای مزید اطمینان ماقول خان مصمم شد آن روز هم ما را بمنظور حفاظت مشایعت کند . حقیقتاً هم‌علی رغم پاترده یا بیست قبضه تفنگی که همراه داشتیم باز ممکن بود بدستجات قوی‌تری از راهزنان برخورد کنیم و در آن صورت حمایت قول‌خان ممکن بود برای ما مفید واقع شود زیرا در نظر غالب دزدان اترك او حکم يك رهبر معنوی را داشت و کور کورانه از او اطاعت می‌کردند. حق این بود که قبلاً تذکر داده باشم که مهماندار ما نه تنها عنوان ریش‌خاکستری را بین قرقچیان داشت بلکه بعنوان صوفی^۱ هم مشهور بود و این تسمیه پرافتخار را با حروف درشت روی مهر خود کنده و بدان مباحثات می‌کرد . تا حال ریاکاری و سالوس مذهبی را آنقدر که درین راهزن عبوس هویدا بودند ندیده بودم. موقعی که در میان مریدان خود مینشست و بالحن جدی آداب مخصوص به ترکیه روح و دستورات راجع به بلندی سیل را که باید يك مسلمان پاك مراعات کند میداد حقیقتاً قیافه او که عامل این همه جنایات و سرچشمه این همه خسارات بود تماشا داشت. بعلاوه مریدها هم دست کمی از مراد خود نداشتند و مثل این بود که روح واحدی محرك هر دو می‌باشد. غالب این راهزنان که اطمینان کامل به تقدس خود داشتند از هم اکنون خود را مستحق ورود به بهشت و پاداش ملایم آن میدانستند .

برای احتراز از باتلاق‌هایی که پس از طغیان رود اترك باقی می‌ماند گاهی بسمت شمال غربی و گاهی بطرف شمال شرقی حرکت می‌کردیم و در این منطقه ریگزار جز عده کمی سیاه چادر چیز دیگری دیده نمیشد. در انتهای صحرا تقریباً صدو پنجاه تا ازین چادرها دیدیم که می‌گفتند متعلق به تیره ای از تر کمنها موسوم به «کم» می‌باشد از دیرزمانی این شاخه از تنه اصلی خود یعنی یموت جدا شده و درین

۱- در متن همین‌طور نوشته شده و کلمه ascète در مقابل آن بین الهالین گذارده شده .

سرزمینهای غیر مسکونی متوقف گردیده است و در نتیجه راهزنیهای بیماندکارشان با تمام ایلات دیگر بجنگ کشیده و خوشبختانه همین دشمنی دائمی باعث گردیده که تعداد نفرات جنگی آنها بسیار محدود شده است .

وقتی نزدیک اردوی وحشتناک آنها رسیدیم غالب آنهایکه از قافله عقب مانده بودند به عجله بما ملحق شدند و بطوریکه ظاهر قضیه حکم میکرد اگر تحت حمایت و هدایت قولخان که مترسک تمام آن سرزمین محسوب میشود نبودیم حتماً مورد حمله کم ها واقع میشدیم .

يك ربع ساعت بعد در حالی که باز هم روبه شمال میرفتیم از شاخه کوچکی از اترك عبور کردیم . آب داشت خیلی تلخ مزه میشد و این نشانه آن بود که بزودی رودخانه خشك خواهد شد . میان این شعبه و شعبه کوچکتري دیگری که قدری بالاتر جریان دارد چند قشر زمین های نمك زار واقع است و پس از آن چمنزار زیبایی مستور از يك نوع رازیانه عجیب الخلقه پیدا میشود . يك ساعت تمام طول کشید تا این چمنزار را طی کردیم . بستر آبی را که بعد از آن دیدیم واقعاً گودالی عمیق و لبه آن خیلی تند و سر اشیب بود و مخصوصاً حرکت را دشوار می ساخت و چندین چارپای بارکش بابر در آب افتادند . آب درین نقطه خیلی عمیق نبود ولی وقتی بار خیس شد سنگین تر میشود و موقعی که از تپه (دلیل برون) میخواستیم بالا برویم بسیار بزحمت افتادیم . خلاصه با اینکه صبح خیلی زود براه افتاده بودیم معذلك ساعت دو بعد از ظهر هنوز بیش از چهار میل طی نکرده بودیم . با این حال تصمیم به اطراق گرفتیم زیرا تا فردا ظهر که بایستی آنطرف اترك به کاروان باشی ملحق شویم وقت باقی داشتیم .

بلندی ای را که نام بردم یکنوع دماغه ایست که در میان يك سلسله تپه های کم اهمیت بطور برجسته نمایان است و این تپه ها تا جنوب شرقی ادامه دارد . از آن

محلی که ما توقف کرده بودیم تا چشم کار میکرد اراضی زیبا نمایان بود. درست مغرب دریای خزر مانند بستری از ابر آبی رنگ بنظر میرسید. کوههای ایران بطور مبهم آخرین حد افق را نشان میداد ولی جالبترین منظره جلگه بی پایانی بود که نسبت بوضع ما جنوبی محسوب میشد و در نقاط مختلف آن دسته‌های گوناگون از چادرهای ایلپاتی مانند لائه موش کور بچشم میخورد. تقریباً تمام سرزمین اترك و خود رودخانه در زیر پای ما پیدا بود و در نقاطیکه رودخانه از بستر خود خارج میشد کوئی بهمان اندازه دریاچه هائی تشکیل شده‌است. همسایگی با ایل «کم» مستلزم چند نوع احتیاط بود یعنی قول خان که تصمیم گرفته بود شبانه از آنجا عبور کند چنین ادعا میکرد. لذا قراولهای گماشتیم که ساعت بساعت عوض میشدند و مواظب هر گونه علامت مظنونی بودند.

وقتی مطلع شدم این منزل در انتهای سرحد صحرا واقع است و مشایعین ما مراجعت خواهند کرد خواستم از این فرصت استفاده کنم و در همان حینی که همقطارها به استراحت میپرداختند بعد از ظهر خود را صرف مکاتبه نمایم. بغیر از کاغذهای يك برگی كوچك كه لا بلای لباس ضخیم بخارائی پنهان کرده و محرمانه یادداشتهای مختصر روی آن مینوشتم دو برگ دیگر کاغذ سفید لای قرآنی که حمایل کرده بودم جوف کیف کوچکی همراه داشتم روی این کاغذها دو نامه یکی را برای تهران بعنوان حیدر افندی و دیگری را بعنوان خانجان نوشتم و از او خواستم که نامه اولی^۱ را بمقصد برساند.

صبح فردای آن روز پس از يك راه پیمائی چهار ساعته به کرانه اترك واقعی

۱ - در موقع مراجعت به ایران این کاغذ را در بایگانی سفارت ترکیه یافتم. دوست دلیرم خانجان آن را بانضمام چندین یادداشتی که از کمش تپه نوشته بودم با دقت و مواظبت هرچه تمامتر روانه کرده بود.

رسیدیم . بسیار طول کشید تا گداری پیدا کردیم و این موضوع چندان سهل نبود زیرا عرض رودخانه که معمولاً بیش از دوازده تا پانزده قدم نیست اکنون در نتیجه طغیان دو برابر شده بود .

خاك رس زمین که با آب مخلوط شده برای شتر های بیچاره حکم شکنجه را پیدا کرده بود و از اینجا معلوم میشود چرا بلد های قافله اینهمه تردید داشتند . راست است که جریان آب خیلی تند نبود ولی در هر صورت آب تا شکم چارپایان میرسید و چون پایشان در گل ولای فرو رفته و گاهی بسمت چپ و گاهی بر راست خم میشدند لنگه های کجاوه بطور متناوب در آب گل آلود اترك غوطه ور میشد و کوچکترین لغزش ممکن بود مرا در آن آبهای آلوده سرنگون سازد و در آن صورت کار آسانی نبود که انسان بتواند شنا کنان خود را به کرانه مقابل برساند . اما حسن تصادف ما را از هر گونه حادثه بدی مصون داشت و هنوز اطراق نکرده بودیم که کاروانبازی هم با اتباعش و سه رأس گاو میش (دو ماده و يك نر) وارد شدند که بلا شك آن مریض عالی مقام یعنی خان بابی صبری انتظار آنها را میکشید زیرا میبایستی شفای او را تسریع کنند . خواننده شاید بخاطر داشته باشد که حاجی بلال و یوسف و چند نفر دیگر از زوار پیاده و من اجباراً از بقیه کاروان اصلی جدا شدیم . سایر دراوش نتوانسته بودند برای حمل و نقل آنوقت خود بهمان آسانی که برای من میسر شده بود شتر تهیه کنند و چون در مدت توقف در اترك هیچ خبری از آنها نداشتیم نگران شده بودیم که مبادا آن بیچاره ها و سیله بدست نیاورده و نتوانند بما ملحق شوند ولی وقتی آنها را با وضع خوب در صف کاروان مشاهده کردیم خوشحالی زائد الوصفی بما دست داد . هر کدام دیگری را مثل برادری که پس از جدائی طولانی به برادر رسیده باشد در آغوش میفشردند من هم وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و بطور کلی بقیه فرقه گدایان را دیدم برآستی

سخت متاثر شدم. بدون شك حاجی بلال عزیز ترین دوست من محسوب میشد ولی نسبت به بقید نیز بدون تفاوت از صمیم قلب و با حرارت هر چه تمام تر ابراز محبت کردم. چون در مدت بیست روزی که بین اترك و جیحون فاصله بود و دیگر آب آشامیدنی بدست نمیآمد لذا برقفا نصیحت کردم که فرصت را غنیمت شمرده تا میتوانند جای بنوشند. همه حرف مرا قبول کردند و سماور ها از هر طرف بکار افتاد. من هم نان تازه را در میان گذاشتم سوری برپا نمودیم و تا مدت ها بعد از آن همیشه از ظرافت و فراوانی نعمت این ضیافت که بمناسبت جمعیت خود ترتیب داده بخوبی یاد میکردیم.

در فاصله این مدت کاروانبازی هم که برای عبور از صحرا مأمور راهنمایی و حمایت ما بود وارد شد خیلی اهمیت میدادم که بنحو آبرومندی به او معرفی شوم لذا خود را با سایر زواری که به سرپرستی حاجی صالح و مسعود برای معرفی شدن میرفتند مخلوط کردم. این دو نفر در بین راه از من نقشه هایم برای کاروانبازی صحبت کرده بودند. به آسانی میتوان درك كرد تا چه اندازه متعجب و بلکه متوحش شدم وقتی که امان دردی (اسمش این بود) این تر کمن چاق و گنده و خوش معاشرت که با تمام رفقایم با احترام زیاد رفتار میکرد از من با سردی محسوسی پذیرائی نمود. هر چه بیشتر حاجی صالح سعی میکرد مرا داخل صحبت کند همان اندازه او خود را بیعلاقه نشان میداد و وقتی زیاد تحت فشار قرار گرفت گفت: مدتی است این حاجی را میشناسم و دیگر بیش از این نتوانستیم از او حرفی بیرون بکشیم. تا میتوانستم سعی کردم قلق و اضطرابی را که از این رفتار بر من عارض شده بود کتمان کنم و موقعی که میخواستم خارج شوم متوجه شدم که که الیاس نگاههای غضب آلودی به امیر محمد میاندازد و یکمرتبه پرده از هویت او برداشته گفت: این تریاکی بی شعور به اقرب احتمال مسبب تمام اشکالات

ناگهانی ما میباید .

برای اینکه حاجی بلال را از نتیجه مذاکرات آگاه کنیم از آنجا بیرون رفتیم الیاس یک مرتبه آتشی شده گفت : « این افغانی ، این دیوانه همان است که اینجا هم مانند اترك میخواهد نظریات پلید خود را اعمال و تجدید کند مگر این او نیست که میخواست او را متقاعد کند که حاجی رشید ما با اینکه به قرآن و زبان عربی احاطه دارد معذلك یکنفر فرنگی است که تغییر لباس داده ؟ استغفرالله استغفرالله استغفرالله^۱ . من هر چه خواستم او را مطمئن کنم که سفیر عثمانی شخصاً او را بماسپرده و روی گذرنامه اش مهر خلافت^۲ رادیده ایم نمیخواهد حرف ما را باور کند و رسوائی را به منتها درجه رسانده است با کمال تعجب می بینم که کاروانباشی هم حرف او را باور کرده است ولی وقتی به خیمه برسیم از گفته خود پشیمان خواهد شد زیرا در آنجا علماء و پیشوایان وجود دارند و ماسزای کسی را که یکنفر مسلمان مقدس را کافر قلمداد کند با و نشان خواهیم داد .

سر مطلب داشت برایم روشن میشد . امیر محمد قندهاری در موقعی که انگلیسها این شهر را تصرف کرده بودند بواسطه بعضی زیانکاریها از زادگاه خود اخراج شده بود . چون مکرر اروپائیه را دیده بود مرا هم از روی مشخصات نژادیم اروپائی تشخیص داده بود . همچنین در اولین دیدار بنظر او مأمور خفیه ای آمده بودم که در زیر کهنه پاره های لباس مسخره خود گنجها و ثروت های زیادی پنهان کرده ام و تصمیم گرفته بود این اتهام موخش را حربه خود قرار داده هر وقت بخواهد مرا تحت فشار بگذارد . مکرر بمن توصیه کرده بود از این گداها دست بردارم و به او پیوندم ولی من هر دفعه به او جواب میدادم که در ایش و سوداگران را نباید بایک

۱ - خدا کناهان مرا بیخشد . ندای تعجب است که معمولاً سه مرتبه تکرار میکنند .

۲ - خلیفه مطلق یعنی جانشین محمد و این عنوان مخصوص سلطان قسطنطنیه میباید .

چوب راند بعلاوه اگر ميخواهد بامن عقد مودت طولاني ببندد بايد عادات بد خود را ترك كند و ديگر تر ياك نبجود و تركيه نفس و خواندن ادعيه را پيشه خود سازد . امتناع لجوجانته من كه زائيده احتياط غريزي بود اورا سخت بغضب آورده بود و اين مطلب را حسن اتفاق تلقى ميكردم زيرا اخلاق زشت و بي اعتنائى آشكارش به مبادى مذهب اورا در نظر حاجيهها بسيار پست نشان ميداد .

تقريباً دو ساعت بعد از اين جلسه منحوس كاروانباشى كه از اين پس بر تمام قافله حكمرمائي داشت امر داد مشكها را پر كنند زيرا تا اولين چشمه آب سه روز راه فاصله بود . من هم پوست بز خود را برداشته مانند ديگران به نزديك آب آمدم و چون از عذاب تشنگى بى اطلاع بودم لذا وظيفه خود را بابت اعتنائى انجام ميدادم ولى رفقاً مرا از اين غفلت بر حذر داشته متوجه ساختند كه در صحرا هر قطره آب حكم يك قطره زندگى را دارد و زوار تشنه بايد از مشگ آب خود مثل مردمك چشمشان مواظبت كنند . وقتى همه چيز حاضر شد شتر ها را جمع كردند و كاروانباشى همه را شمرد . رو بهم رفته هشتاد شتر و چهل مسافر بوديم . از اين عده بيست و شش نفر حاجى بى سلاح بقيه باستثناء يك از يك و يك افغان همه تر كمن يموت و تا اندازه اى جنگجو بودند . باين ترتيب ما قافله كوچكى را تشكيل ميداديم كه در موقع برخورد ، بيك مقاومت جدى قادر نبود و مطابق معمول مشرق زمين باميد خدا براه افتاديم و حفظ و حراست خود را به دست تقدير سپرديم .

وقتى همه در جاى خود قرار گرفتند نوبت خدا حافظى با مشايعين تر كمن شد كه تا مرز بيايان باما آمده بودند . فاتحه و داع از طرف ما بوسيله حاجى بلال واز آن طرف توسط قول خان آغاز شد . پس از اداء آخرين آمين كه ريش را در دست ميگيرند و مسح ميكشند . هر دو دسته دو نقطه مخالف را پيش گرفته از يكديگر دور شدند . سوارانى كه از ما جدا شده بودند پس از عبور از اترك بعنوان خدا حافظى

چندتیر تفنگ شلیک کردند .

بقیه شرح روابط سیاسی و اجتماعی تر کمنها را در قسمت دوم این کتاب ضبط کرده ام و از خواننده تمنی دارم به آنجا مراجعه نماید .

فصل هفتم

تغیر ها - بمن بد کمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است -
حیله در مقابل حیله - تاریخ وقایع جنگی - عرض حال خان ملا -
خرابه های یونان در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات
کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است -
احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر تبعیدی - حیله جنگی کاروانبازی -
عطش و عذاب آن - ریگ سوزان - قبر یکنفر دراز قد - یأس دردناک.

ظلمتی مانند دریا عالمگیر بود که راهنما در میان
آن راه را هم میکرد و در همین تاریکی بود که
مسافر وحشرده نابود شد .

« ویکتور هوگو »

کاروان ما براه خود ادامه میداد در حالی که کوچکترین اثری از جای پای شتر
یا سم حیوانات دیگر پیدا نبود که کوره راهی تشکیل داده باشد . روز ها جهت
حرکت را بوسیله آفتاب و شبها بوسیله ستاره قطبی که چون در جای خود
ثابت است ترکمنها آن را « تمیر کازیك » (میخ آهنین) مینامند پیدا
میکردیم . شتر ها به قطار پشت سر هم بسته شده بودند و يك نفر پیاده جلوی
آنها را میکشید و با آنکه در واقع صدر و ذیل و سلسله مراتبی در بین نبود
معذلك حرکت کردن در نزدیکی کاروانبازی خود به خود يك نوع امتیاز
محسوب میشد .

مناطقى كه آنطرف اترك قبل از صحرا واقع شده اند بقدايلا ناميده ميشوند . بعد از غروب آفتاب دوساعت ديگر حرکت كرديم و زمين گرچه ريگزار بود معذلك زير پا مقاومت ميكرد و با آنكه كمى موج داشت برجستگى هاى آن از سطح زمين هرگز زياد بالا نميرفت. كم كم ريگزار تمام شد و نزديك نصف شب به زمين رسى رسيديم كه چنان سخت و صدا دار بود كه صداى پاى شتران مانند ضربه مرتبى كه در سكوت شب بكوبند به گوش ميرسيد . اينگونه محلها را درين جا تقير مينامند و اين جائي كه ما روى آن راه ميرويم چون خاكش قرمز رنگ است قزل تقير ناميده ميشود . كاروان در طلوع آفتاب اطراق كرد و حال آنكه بيش از شش ميل راه طى نكرده بوديم . اين كندى اولاً از اين بابت بود كه نميبايست شترها را از اول خيلى خسته كرد . ثانياً بيشتر بملاحظه كاو ميش هاى خان خيوه بود كه در بين مسافرين ما از حيث اهميت در درجه اول محسوب ميشدند . يكي از آنها يا واضح تر بگويم يكي از كاو ميشهاى ماده در وضعيت جالبى بود كه ميتوانست همراه شترها راه برود . بنا بر اين مجبور بوديم تا ساعت هشت صبح به توقف خود ادامه دهيم و در حينى كه حيوانات بار كش ما از هر طرف مشغول چريدن خار خسك وساير گياههاى صحرا بودند ما هم بصرف صبحانه مشغول شديم و چون هنوز احتياج جدى به امساك در خوردن حس نميشد و مشكها هم پر از آب بود . لذا نان هاى سفت را كه بدون خمير مايه پخته شده بود بكمك جرعه هاى پى در پى از آب شيرين با سانى مى بلعيديم ، چون همه نزديك بهم قرار گرفته بوديم متوجه شدم كه كاروانباشى والياس و همقطار هاى عمده من مشغول مذاكره دنباله دارى هستند و گاهگاه مرا نگاه ميكند . به آسانى موضوع صحبت آن ها را حدس زدم ولى طورى وانمود كردم كه متوجه آنها نيستم و پس از آنكه ظاهراً چند صفحه قرآن را با حرارت زياد خواندم بعنوان اينكه ميخواهم در صحبتشان شركت كنم بطرف آنها حرکت كردم . الياس با شرافت و حاجى صالح

چند قدم باستقبال من آمدند و مرا بکناری کشیده گفتند کاروانباشی خیال ندارد تا خيوه ترا همراه ببرد زیرا ظاهر ت کم و بیش مظنون بنظر میآید و او را وادار می کند که بیدار کار خود باشد و بیشتر از غضب خان هر اسناك استزیر الاحتمال دارد درمضان تکرار جرم قرار گیرد.

در حقیقت هم چند سال قبل یکنفر فرستاده فرنگیها را همراه خود به خيوه آورده بود و این فرنگی در همین يك سفر موفق شده بود از سرتاسر جاده نقشه دقیقی بردارد. و بامهارت شیطانی کوچکترین چشمه و پست و بلندیها را در آن نقشه نشان دهد خان که ازین عمل فوق العاده غضبناك شده بود دوفر را که به آن خارجی اطلاعاتی داده بودند محکوم به اعدام کرد و خود کاروانباشی هم فقط در نتیجه وساطت بعضی شخصیتهای متنفذ توانسته بود از معر که جان سالم بدر برد. بیا نشان که باینجا رسید رفقایم اضافه کردند که در نتیجه اصرار و توضیح اینکه برای ما غیر ممکن است بتوانیم ترا در وسط صحرا یکه و تنها رها کنیم بالاخره توانستیم او را راضی نمائیم که ترا همراه ببرد ولی به دوش شرط:

اول آنکه حاضر شوی از توفتیش بدنی بعمل آورند و مطمئن شوند که مثل همه فرنگیها نقشه جات و قلم چوبی (مداد) همراه نداری. دوم آنکه متعهد شوی هیچگونه یادداشتی درخفا راجع به جاده ها و شکل خارجی این سرزمین بر نداری و اگر در موضوع اخیر برخلاف قولت رفتار کنی ولو در وسط صحرا هم باشد ترا بدست مقدرات خواهیم سپرد.

تمام حرفهای آنها را با کمال بردباری گوش دادم ولی وقتی صحبتشان تمام شد با حالت تنفر و به حاجی صالح کردم و برای اینکه کاروانباشی هم نتواند حرفهایم را شنیده بگیرد با صدای رسا گفتم: «حاجی تو مرا در تهران دیده ای و میدانی که هستم

به این «امان‌دردی» بگو يك مرد باشرف و وجدان نبایستی باظهارات پوچ یکنفر بی‌نماز^۱ مست مانند این افغانی گوش بدهد. با مذهب اشخاص نمیتوان بازی کرد و بکیفر عمل خود نرسید. بزودی ترتیبی پیش خواهد آمد که او بهیچکس نتواند ازین گونه اتهامات وارد آورد. همینکه به خیوه برسیم به اونها نشان خواهیم داد که سوءظن ناروای او متوجه چه کسی بوده است.»

کلمات آخر را با چنان شدتی ادا کردم که تمام کاروان شنیدند و دیک غضب همقطارها که مخصوصاً آنهائیکه فقیرتر بودند سخت بجوش آمد و اگر آنها را آرام نمیکردم برای امیر محمد آن افغانی تهمت زن خیلی گران تمام میشد. هیچکس باندازه کاروانباشی از حرارت و تعصبی که آنها بنفع من بخرج میدادند تعجب نکرد و درمورد تظاهراتی که پشت سرهم اتفاق میافتاد به تکرار فرمول خدایم بیلیر! خدایم بیلیر! (خدا میداند) اکتفا میکرد، رویهم رفته او مرد ناریننی بود و بد هیچکس را نمیخواست ولی هر چه باشد مشرق زمینی بود و نه از راه بد جنسی بلکه از راه کنجکاو و کشف اسرار اصرار داشت مرا یکنفر خارجی بالباس مبدل بداند. درعین حال موضوعی که عجیب بنظر میآمد این بود که چون در گمش‌تپه شنیده بود من در امر کتاب‌شناسی وارد هستم لذا مضایقه نداشت که از من تعلیماتی بگیرد و سؤالات متعدد راجع به جدالهای مذهبی بنماید. عمل ماهرانۀ من جلوی خطر آنی را گرفت ولی با کمال تأسف مشاهده میکردم که تمام سوءظنها بر طرف نشده و برعکس در هر قدم اضافه میشود و بخوبی دریافتم که در ضمن حرکت برداشتن کوچکترین یادداشت کار بسیار مشکلی است. دیگر تردید داشتم نام منزل های مختلف را از راهنما پیرسم و این مطلب مرا بخصوص از آن جهت معذب میساخت که با وجود وسعت صحرا چادر نشینانی که درواحه هاسکنی دارند برای هر نقطه و هر بلندی و هر دره‌ای

اسم مخصوصی بکار میبرند و اگر میتوانستم این اطلاعات را صحیحاً کسب کنم ممکن بود اسامی بیشتری به نقشه آسیای میانه اضافه نمایم.

منهم در عوض سعی میکردم حيله را با حيله جبران کنم و اطلاعات مختصری که در طول راه توانستم بدست بیاورم نتیجه حقه‌ای بود که بکار بردم و اجازه می‌خواهم با تشریح آن خواننده را دچار ملالت نکنم.

این عمل گرچه برخلاف عهد و پیمانی بود که بوفاداری نسبت به آن سوگند خورده بودم ولی باید حالت مسافری را مجسم کرد که پس از تحمل هزاران مخاطره به چشمه آب منظور خود رسیده یکمرتبه به اوقدغن شود که لبهای تشنه و حریص خود را به آب نزدیک نکند. بدیهی است چنین آدمی دچار چه یأس و دلتنگی جان‌فکری خواهد شد!

پس از هشت ساعت استراحت قافله مجدداً بحرکت آمد ولی بزودی و بتدریج از سرعت آن کاسته شد چند نفر از تر کمنها پیاده شدند برای اینکه بادقت از چپ و راست برآمد گیهای اطراف را مورد آزمایش قرار دهند. بعداً فهمیدم که یکی از همقطارها موسوم به عید محمد خواسته بود قبر برادرش را که سال گذشته درین محل ضمن جنگی کشته شده بود پیدا کند و حتی تا بوتي برای حمل جنازه تاخیوه

۱ - بكمك اطلاعات شفاهی كه مسيو و امبری داده ممكن است مترجم از خود او واضح تر حرف بزند، ولی موقعی كه بهاهیت بعضی جزئیات كه تا كزیر باید بشرح آن پردازد می‌اندیشد کمی به تردید می‌افتد زیرا ممكن است آن جزئیات مخصوصاً برای بعضی از خوانندگان خیلی خودمانی و بیش یا افتاده باشد و تنها مطلبی كه ممكن است درین خصوص یاد آور شود همان آستین‌های كشاد لباس بخارائی است كه رشید افندی به تن داشت و وجود همین آستین‌ها بود كه بر داشتن یادداشتهای مخفی را بخصوص تسهیل می‌كرد. گرچه مواد غذائی كه مسافران صحرا مصرف می‌كردند بسیار ناچیز بود معذلك از انجام بعضی عملیات تا كزیر بودند و چون رموقع همچو پیش آمدی رسوم شرقی عبور از مقابل فاعل عمل را سخت‌منم می‌كند و بهمین جهت در تمام مدت قضای حاجت در مقابل هر دیده نامحرم و كنجكاوی مصونیت دارند. از قرار معلوم مسيو و امبری در چنین مواردی موفق به برداشتن یادداشتهای خود میشده‌است.

همراه آورده بود .

محل قبر بزودی کشف شد زمین را شکافتند و جسد متلاشی شده را در تابوت جا داده آنرا در روپوش ضخیمی از نم پیچیدند . پس ازین عملیات ادعیه و تلاوت قرآن که درین گونه موارد معمول است اجرا شد و منجم مانند سایرین در این مراسم شرکت کردم آنوقت یکی از شهود عینی آن جنگ شرح موضوع بحث را برای ما نقل کرد . در حقیقت یکنوع مرثیه خوانی بشمار میرفت زیرا سراسر تعریف و تمجید های اغراق آمیز بود که بر سر آن مرحوم نثار میشد . ناطق میگفت در صفوف کاروان ما عده ای ایرانی بودند که از خیوه به استرا اباد میرفتند از جمله یکنفر تاجر بسیار ثروتمند از اهل همین شهر بود که ملا کاظم نامیده میشد .

چندین سال بود که بکارهای تجارتی بین ایران و خیوه اشتغال داشت و مکرر درین سر زمین که آن مرحوم مهماندار و حافظ جان او بود مر او ده داشت . سال گذشته بامبلغ معتنا بهی پول به وطن خود مراجعت میکرد و باین که لباس تر کمنی در بر کرده بود و باز بان ما آشنائی داشت حر مزاده های اترك معذلك درین صفوف ما پی بوجود او برده بعجله در کمین ها نشستند و حمله آنها در همین محل شروع شد و با اینکه عده دشمن بر ما فزونی داشت معذلك هشت ساعت تمام باقوای غیر متساوی مقاومت کردیم . گرچه دوفرازا آنها بدست ما کشته شدند ولی بقیه تهدید کردند که باصطلاح خودشان ملا کاظم آن سگ گنده ایرانی را تسلیم کنیم تا دیگر کاری بکار ما نداشته باشند . بدیهی است هیچکدام از ما مخصوصاً آن مرحوم حاضر نشدیم راجع به این مطلب اساسی سر تسلیم فرود آوریم .

خود آن ایرانی که از غرش گلوله متوحش شده بود برای خاتمه دادن به نزاع حاضر شد تسلیم شود و به اسارت در آید ولی معذلك زد و خورد سخت در گیر شد و در حالی که نعش را نشان میداد گفت : آنوقت این بیچاره گلوله خورد و از پا درآمد و در



مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما را روشن کند.

موقعی که از اسب به زیر افتاد فقط توانست چند کلمه بر زبان آورد و سفارش آن مهمان را که بخاطرش جان خود را فدا کرده بود به برادرش عید محمد بنماید. تاجر ایرانی درین بین نزدیک رفیق بیچاره ما زانورده مثل يك بچه گریه میکرد و مابه سر کردگی عید محمد تا طلوع فجر مقاومت کردیم. وقتی هوا روشن شد راهزنان کشته‌ها و زخمی‌های خود را برداشته دور شدند و مادر همین جاقبری برای پهلوان شجاعمان حفر کردیم و تاجر ایرانی سه روز بعد صحیح و سالم به حصار استرآباد وارد شد.

به یاد کار این حادثه غم‌انگیز عید محمد چندین نان بین ما تقسیم کرد و پس از آن از راه يك جلگه بی آب و علف بسمت شمال حرکت کردیم. برای جبران آن معطلی مجبور شدیم تمام شب را بدون وقفه راه برویم. هوا خیلی خوب بود و من در کجاوه خود گرم و نرم امیدم مشغول تماشای شکوه آسمان پرستاره که در صحرا بیش از همه جادارای رفعت و جلال است بودم. با همه این احوال خوابم برد و بیش از يك ساعت نخوابیده بودم که از صدای داد و فریاد سراسیمه از خواب پریدم. از هر طرف مرا صدا میزدند و میگفتند: حاجی قبله‌نمایت را نگاه کن مثل این است که راه را گم کرده باشیم. سنگ چخماق را فوراً آتش زدم و در روشنائی آتش زنه که داشت میسوخت، متوجه شدم که در حقیقت بجای سمت شمال داریم به جانب مشرق پیش می‌رویم. کاروانباشی که احتمال میداد به بعضی باتلاقهای خطرناك نزدیک شده باشیم اینطور صلاح دانست که تا طلوع فجر از جا حرکت نکنیم. خوشبختانه بیش از نیم ساعت نمیشد که راه را عوضی رفته بودیم. و این همان موقعی بود که آسمان ابر شده بود. با وجود این تأخیر غیر مترقبه بموقع بمنزل مقرر رسیدیم و مر کبهارادر میان تیغ و خار خشک‌رها کردیم تا خستگی‌شان رفع شود. درین منزل جدید با کمال تعجب دیدم مقدار زیادی هویج کاشته‌اند به بلندی نیم پا و کلفتی

انگشت شست که مزه شیرین مطبوعی داشت . ولی داخل آن مانند چوب سخت و برای خوردن مناسب نبود . همینطور هم مقدار زیادی از یکنوع پیاز وحشی در همانجا یافت میشد . از موقع استفاده کرده مقداری هویج برای غذای صبح پختم و مقداری هم در چین کمر بندم جاداده همراه برداشتم .

پانزدهم ماه مه به يك منطقه وحشی که بوسیله گودالهای عظیم شیار شده بود رسیدیم . دوروبر خود میشنیدم که در هر مسافرت تازه ای منظره این خندقها تغییر میکند و در نتیجه تندی شیب آنها اشکالات تازه ای بوجود میآید .

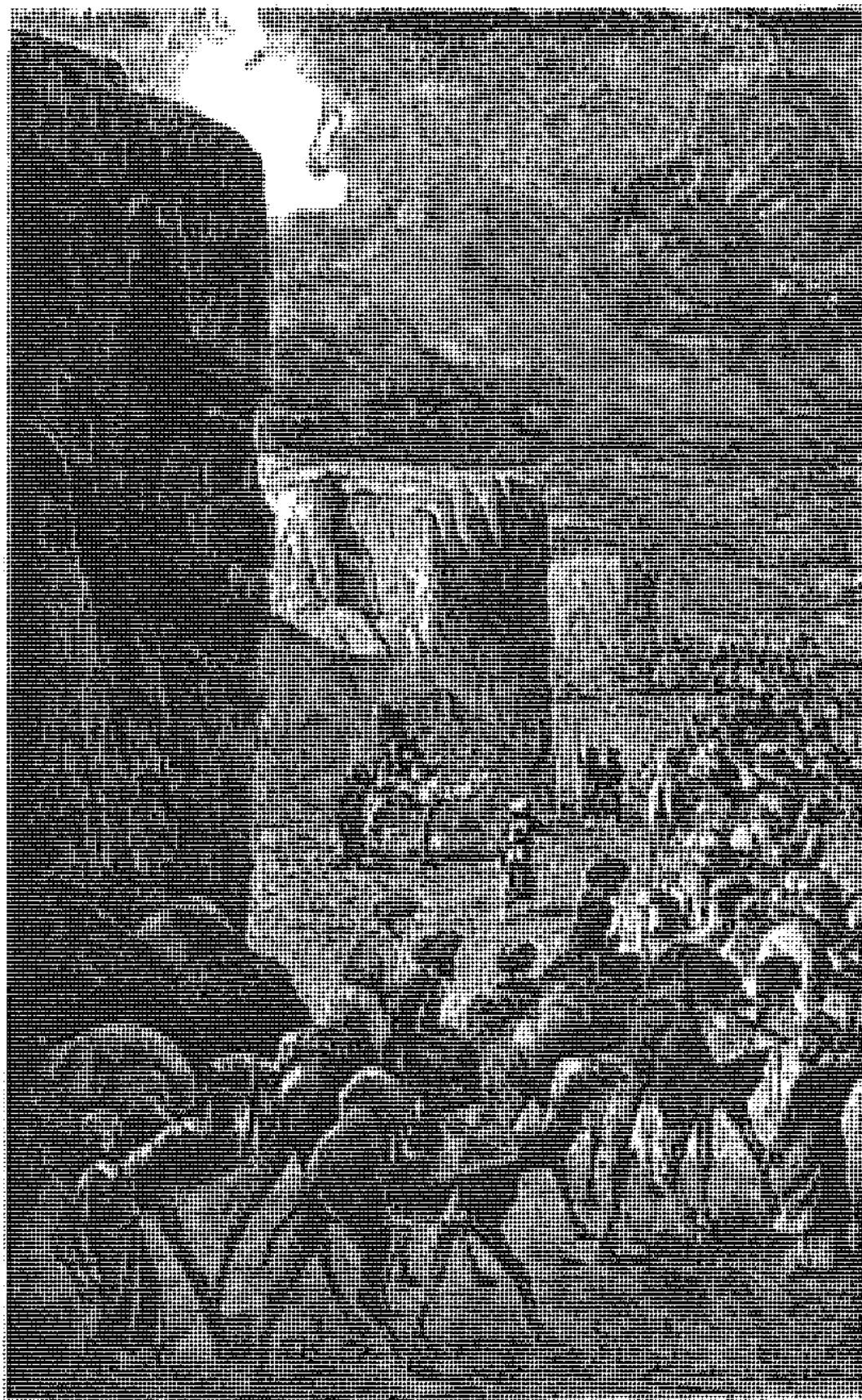
بیچاره شترها که اغلب بارشان بسیار حجیم بود از این ریگهای خشك خیلی در زحمت بودند زیرا بواسطه پائین و بالا رفتن دائم قادر نبودند پای خود را بجائی بند کنند . درین جا شترها را بوسیله طناب بیکدیگر می بندند بدین ترتیب که سر طناب را به دم جلوئی بسته از دماغ عقبی که سوراخ شده رد میکنند . این ترتیب عجیب نتیجه اش این است که هر گاه یکی از شترهای داخل قطار يك لحظه بایستد شتر جلوئی طناب را میکشد و شکنجه وحشتناکی برای شتر عقبی تولید میکند و از لحاظ رعایت حال آن حیوانهای بیچاره هر وقت مانند امروز موقعیت مشکل و استثنائی پیش آید ما پیاده میشویم و با اینکه راه رفتن روی این ریگهای متراکم برای من بسیار مشکل بود مجبور بودم چهار ساعت متوالی پیاده راه بروم . درست است که آهسته میرفتیم ولی در عوض کوچکترین انقطاعی درین نبود . در نتیجه این وضعیت چندین بار با کاروانبازی تماس پیدا کردم و او پس از آن پر خاش دلیرانه بامن با احترام شایانی رفتار میکرد ، مخصوصاً خواهر زاده اش که تر کمن جوانی از اهل خیره و صداقت و سلامت از قیافه اش آشکار بود از مجالست من خیلی خوشش میآمد . مدت یکسال میشد که از زن جوانش جدا شده بود و همیشه سعی میکرد صحبت را به ابه «چادر» خود بکشد و مطابق قوانین اسلام این تنها اشاره ای بود که

میتوانست به معبود «قلب»^۱ خود بکند. خال ملا (اسمش چنین بود) در درویشی من شك نداشت و موقعی که از من خواهش میکرد برای آتیۀ فامیلش از قرآن فال^۲ بگیرم کمی مرا بلرزه در میآورد. درهمچو موردی تمام حالات تصنعی معمول را بخود میگرفتم و چشمها رami بستم. خوشبختانه وقتی کتاب را باز کردم سوره ای آمد که در آن ذکر از «زنها» شده بود. (مؤمنین و مؤمنات و این کلمات هر لحظه تکرار میشد) اصل حقه بازی و فوت کاسه گری درین جاست که من در موقع تفسیر کلمات عربی معنی آن را بامهارت بانیات موردپسند آن تر کمن جوان تطبیق می کردم از من تشکر میکرد و من با کمال خوشحالی میدیدم که او را در زمرۀ دوستان خود درآورده ام.

تاحال احدی نمیتوانست پیش بینی کند که کاروان ما کدام يك از سه جاده را درپیش خواهد گرفت. درین سرزمین پنهان نگاهداشتن نقشه هر کار از ضروریات اولیه محسوب میشود زیرا هر آن ممکن است انسان غافلگیر شود. باینکه درین موضوع صحبتی هم نشده بود معذلك برای همه واضح بود که راه وسط را پیش خواهیم گرفت زیرا ذخیره آب ماداشت سرعت ته میکشید و مجبور بودیم منتها تا فردا به چاه آب برسیم و نزدیک شدن به این چاه فقط منوط به این بود که در نتیجه امنیت چوپانهای یموت آ تا بوز توانسته باشند تا آنجا پیش بیایند. آنشب بدون پیش آمد بدی جلو رفتیم و قطار شترها تقریباً از هم گسسته نشد و اگر هم اتفاق مختصری

۱- بر طبق تعلیمات اسلامی در ضمن محاورات نباید هرگز ذکری از زن دیگران میان آید. بهمین جهت در چنین موارد استعاره بکار برده میشود و کل جانشین جزء میگردد، تر کمنها بجای زن کلمۀ فامیل یا حرم (چولوك چوجوك) استعمال میکنند. ایرانیها خانه یا عیال و اولاد میگویند. کلمۀ اول بمعنی خانه و کلمات دومی دقیقاً بمعنی بچه های زن است. تر کمنها لفظ معادل آن یعنی ابه را بکار میبرند. اهالی آسیای مرکزی و بالا چاغا یعنی بچه ها میگویند. ۲- بعداً طریقه فال گرفتن را خواهیم دید.

از این قبیل بروز کرد آدمهای مافوراً ملتفت شد مرد شترهای کم شده و سرگردان را پیدا کردند. درین گونه موارد حرکت قافله معلق میماند و برای جلو گیری از کم شدن شخصی که کور کورانه در آن ظلمات دل بدریا زدمودنبال شترها رفته است یکی از افراد قافله مأموریت مخصوص دارد با او باصدای بلند مکالمه نماید و به این ترتیب ارتباط برقرار کند و من نمیدانم این مکالمه بین لاتین در آن دل شب و تاریکی محض چرا اینقدر شوم و حزن انگیز بگوش میآید. با اینهمه اگر بادمخالفی آن صدای نجات بخش را بسمت دیگر ببرد آن بدبخت که از رفقا دور شده در معرض خطر بزرگی قرار میگیرد. فردای آن روز (۱۶مه) طرف صبح در سمت شمال شرقی يك سلسله کوه کشف کردیم که آن را قران طاقی مینامند. گاو میش ماده که موقع حملش نزدیک میشد ما را مجبور کرده بود باز هم آهسته تر حرکت کنیم و به این ترتیب تازه در موقع عصر توانستیم آن اندازه نزدیک شویم که بطور وضوح برجستگی پایه های زیرین کوه را بینیم. وقتی هنوز در اترك بودیم بما گوشزد کرده بودند که چون یموتها قول صلح و صفا داده اند ما آنها را درین نقطه ملاقات خواهیم کرد. مع هذا راجع به این موضوع هیچگونه اطمینان و یقین نداشتیم و برای ماخلیلی حائز اهمیت بود که بدانیم آیا این مصالحه واقعاً عملی شده یا اینکه بعد از تخلیه کوهها هر لحظه ما با دستجات دشمن مواجه خواهیم بود. یکنفر تر کمن بی باک را بعجله روانه کردیم که سرو گوش آب بدهد و همه با اضطراب هرچه تمامتر مراقب قدمهای او بودیم. خوشبختانه وقتی نزدیکتر شدیم به چندین دسته چادر برخوردیم و وهم و هراس ما بکلی زائل شد و دیگر نگرانی برای ما باقی نماند مگر آنکه بدانیم این اردو گاهی که در سر راه ما پیدا شده به کدام ایل تعلق دارد. درحین که رفقا مشغول تماشای قرن طاقی و دره های سرسبز آن بودند، قلب من بخیال دیدن خرابه هائی که با احتمال قوی یونانی الاصل بود و در سمت



قافله حجاج در قرآن طاقی.

غربی این کوه امتداد داشت بسختی میزد. در همان لحظه که برای اولین دفعه آن کوه را دیدم در سمت جنوب غربی نگاهم افتاد به يك ستون منفردی که از دور مانند هیولای غولپیکری بنظر میآمد. کمی بعد هر چه در آن دشت بیشتر بالا میرفتیم در همان جهت ستون دیگری بنظر آمد که از اولی قدری جسیم تر ولی کوتاهتر بود و درست دریای کوه واقع شده بود. این خرابه ها که به مشهد مصری معروفند در سمت چپ واقع شدمو بقدری بمن نزدیک بودند که میتوانستم کوچکترین جزئیات آن را تشخیص بدهم. اردوگاهی که ذکر کردم متعلق به یموت ها بود و قرار شد تمام روز را در آنجا بکنرانیم و معامله خریدچند شتر را انجام دهیم. این موضوع کاملاً با میل باطنی من تطبیق میکرد زیرا بمن فرصت میداد که خرابه های مورد بحث را از نزدیک بررسی نمایم.

فردای آن روز (۱۷مه) طرف صبح باتفاق الیاس و چند نفر زوار به آنجا رفتیم، هزار گونه دلیل و حجت لازم بود تا آنها را متقاعد کنم که بدیدن جائی که بعقیده آنها مسکن اجنه بود بیایند. با اینکه حصار مرتفع این بنای مربع بادوبرج سالم نیمه خرابش بنظر خیلی نزدیکتر میآمد معذک تقریباً نیم فرسخ از چادر های ما فاصله داشت. دور تا دور این دسته ساختمان که شامل خاکریز فوقانی به ارتفاع چهل تا پنجاه پا و عرض شش تا هشت پامیباشد، در سمت جنوبی، ساختمان خیلی کوتاهتر و کاملاً مخروبه دیگری وجود دارد که بنای خارجی این قلعه محسوب میشود و بنظر من این برج و بارو که هنوز سرپا ایستاده از قلاع قدیمی میباشد. تصور میکنم از لحاظ تکمیل شیوه دفاعی بوده که مجرای آبی در جهت جنوب غربی تا کوههای ایران برپا کرده بوده اند که از فاصله پنجاه فرسخ (صد و پنجاه میل انگلیسی) آب مورد احتیاج را برای پر کردن آب انبار های آن در مستحکم بیاورند.

من در علم باستان شناسی و در معماری آن اندازه متبحر نیستم که بتوانم عقیده

قطعی راجع به این آثار مقدس و شکفت انگیز اظهارنمایم ولی اگر اصل این آثار را یونانی تشخیص داده باشم تصور میکنم اشتباه نکرده ام زیرا آجرهای مربعی شکل که درین جا بکار رفته از حیث انداز و جنس و رنگ عیناً شبیه به گمش تپه و قزل آلان (سد اسکندر^۱) میباشد.

در قلعه شمالی قران طاقی خرابه های دیگری مشاهده کردم که دسته دسته دورهم قرار داشتند. وقتی از نزدیک آنها میگذشتم شب شده بود و تاریکی مانع از آن بود که چیزی تشخیص بدهم فقط شش کلیسیای کوچک که از هم فاصله داشتند و پوشش گنبدی شکل آنها هنوز سر بآسمان میسائید نمایان بود.

چادر نشینانی که درین نقطه سکنی دارند دسته جمعی بدیدن قافله آمدند معاملات به طرز مخصوص اجرا گردید و دیدم که خرید و فروشهای نسبتاً مهمی بطور نسبه انجام میشد. انشاء بروات و مخصوصاً و نویس آن طبعاً بعهدۀ من و اگذار گردید. خیلی بنظر عجیب آمد که بدهکار بعوض اینکه سند امضاء شد مرا بعنوان وثیقه استرداد وجه بدست طلبکار بدهد آن را در جیب خود می گذاشت. و این قسم معامله در تمام این کشور مرسوم است. از طلبکاری راجع به اینگونه معامله که درست مخالف بارسم و آئین ما است سؤال کردم با کمال سادگی جواب داد: من چرا نوشته را نگاهدارم به چه درد من میخورد، برعکس بدهکار لازمش دارد برای اینکه موعد سر رسید قرض و مبلغ آن را که باید بمن پس بدهد بخاطر داشته باشد.

۱- روایاتی که ترکمنها برای این خرابه ها سینه بسینه نقل میکنند ازین قرار است: خداوند که بالاخص نظر مساعدی به اهالی شجاع ترکستان داشت اول کعبه را که بعداً به عربستان منتقل شد در آنجا قرار داده بود. ولی يك شیطان سبز رنگ که در عین حال لنگ هم بود و كك لنگ (ترجمه تحت اللفظی لنگ سبز) نامیده میشد جسارت ورزیده آن را خراب کرد و ایل کوکلان هم از نتایج همان شیطان است و آن عالم لغت شناس که این مطلب را بیان میکرد گفت: برای همین کستاخی اجدادی آنهاست که ما با این ایل همیشه در جنگ هستیم.

آن شب موقعی که میخواستیم مجدداً حرکت کنیم ماده گاو میشی که همراه داشتیم بچه قشنکی بدنیا آورد و بدین وسیله يك رأس به خدمتگزاران قافله افزوده شد. کاروانبازی از خوشحالی در پوست نمیکنجید ولی قبل از آنکه حرکت کنیم ابداً بفکرش نرسید که نوزاد بیچاره هنوز باندازه کافی قوت نگرفته که با پای خود همراه قافله حرکت کند و هر طور شده باید وضعیت نسبتاً راحتی بر روی کرده شترها برایش فراهم کنیم چون تنها کجاوه ای که در کاروان وجود داشت زیر پای حاجی بلال و من قرار داشت لذا تمام نگاهها متوجه ما گردید. از ما خواهش کردند جای خود را به آن نوزاد مورد توجه بدهیم. دوست من حضور زنهن بخرج داده فوراً حاضر شد جای خود را وا گذار نماید و بعنوان اینکه من ناقص الخلقه هستم برایم مشکل است جای مناسبی پیدا کنم مرا از پیاده شدن معاف کرد و بر من منت گذاشته اظهار داشت: من در عوض بهره پیش آید قانع هستم. هنوز بچه گاو میش جابجا نشده بود بوی بسیار نامطبوعی ازین همسایه جدید بمشام رسید و آنوقت دانستم مراعات حالی که حاجی بلال از من کرده از چه قرار بوده است شب هنگام هر طور بود تحمل می نمودم زیرا فقط صدای مکرر بچه گاو میش خواب مرا ناراحت میکرد ولی روز که میشد مخصوصاً در موقع گرما وضعیت کاملاً تحمل ناپذیر میشد. خوشبختانه دوره زجرو آزار زود سپری شد زیرا آن همسایه جوان بیش از دو روز در آن صحرائی که شاهد ولادتش بود زنده نماند. بحساب ما از امروز (۱۸ مه) دو منزل تا بالکان بزرگ و رویهم رفته چهارده منزل تا خيوه باقی مانده بود. درین فاصله فقط چهار چشمه یا چاه که مانند دریا آب شور مزه داشت در پیش داشتیم و با احتمال زیاد ممکن نبود به موجود زنده ای در راه برخورد نمائیم. چون در اواسط ماه مه بودیم راهنمای ما امید داشت در بعضی نقاط دوردست و پرت بتواند کمی آب باران (مسمی به كالك) بدست آورد. آبی را که از آب انبارهای مغلوك قران طاقی برای

پر کردن مشکها برداشته بودیم در همان موقع باندازه کافی کثیف و حالا در نتیجه تکان خوردن روی شتر يك نوع گل ولای متعفن تبدیل شده بود . مامجبور بودیم با همین آب هم مدارا کنیم زیرا امید نمی رفت قبل از طی يك منزل آنطرف تراز بالکان بزرگ به كاك هم دست رس پیدا نمائیم .

حالا که بسختی های سفر بیشتر آشنا شده بودیم با نظم و ترتیب بیشتری نیز پیش می رفتیم . توقفهای روزانه ما معمولاً سه بار تکرار میشد و هر دفعه يك ساعت ونیم تا دو ساعت طول میکشید . توقف اولی که قبل از طلوع آفتاب بود صرف پختن نان روزانه میشد . دومی وقت ظهر برای استراحت خودمان و حیوانات بارکش بود تا از زحمت گرمای فوق العاده کمی بیاسایند و بالاخره سومی قبل از غروب آفتاب مقرر شده بود تا بعجله شام محقری صرف کنیم که منحصرأمر کب از نان و آبی بود که قطره قطره حساب شده بود . رفقای خودم و همچنین تر کمنها ذخیره ای از چربی و بیه کوسفند همراه آورده بانان می خوردند و با کمال میل حاضر بودند سهمی هم بمن بدهند ولی من از قبول آن مخصوصاً امتناع میکردم زیرا یقین داشتم فقط بوسیله امساك در غذا میتوان از زجر تشنگی برکنار ماند و در مقابل خستگی طاقت آورد . اکنون به زمین رس سختی رسیده بودیم که بندرت گیاههای ناچیزی در آن یافت میشد و الا بطور کلی خشك و بی آب و علف و تا چشم کار میکرد از شیارهای متعددی مانند رشته ای از رگها پوشیده شده بود . این شكافها الی غیر النهایه پیچ در پیچ ادامه داشت و خستگی ای که از دیدن این مناظر مکرر که عاری از هر گونه آثار حیات است عارض انسان میشود قابل بیان نیست و همچنین حالت خوشی که بعد از آن همه خستگی و در اثر حرکات مواج شترسواری به مسافر دست میدهد به توصیف در نمی آید .

فردای آن روز طرف صبح (۱۹مه) در سمت شمال چیزی شبیه به ابر تیره آبی رنگی

مشاهده کردیم. این شیئی بالکان کوچک بود که میبایستی فردا بآن برسیم و این همان است که ترکمنها ارتفاع و مناظر زیبا و ثروت زیر زمینی آنرا برایم تعریف کرده بودند. بدبختانه آنشب کاروانباشی ما که معمولاً اینقدر گوش بزنگ است خوابش برد و رئیس قطار که در جلوی صف قرار دارد مارا دچار خطری کرد که باز حمت فراوانی آن سالم بدر رفتیم. باید دانست که در دامنه بالکان کوچک باتلاقهای شور مزار فراوانی یافت میشود که از قشر سفید و ضخیمی پوشیده شده بطوریکه در ظاهر با زمین های محکم مجاور یکسان بنظر میآید زیرا خود این زمینها هم از قشر نازکی از نمک مستور هستند. مادرین جهت خطر ناک با اعتماد کامل پیش میرفتیم که ناگهان شترها احساس کردند که زمین زیر پایشان میلغزد و از حرکت امتناع نمودند و هیچگونه تهدیدی در آنهامؤثر واقع نشد. همه از روی مرکبها پائین جستند و حالت وحشت من تماشائی بود. وقتی پا بر زمین گذاشتم مثل کسی که در کشتی متلاطمی سوار شده باشد بهر طرف تکان میخوردم. همه از این پیشآمد مبهوت بودند و صدای کاروانباشی بهممجا میرسید که فریاد میزد سر جای خود بمانند زیرا قبل ازینکه روز بشود ممکن نبود بتوانیم راه نجاتی پیدا کنیم. بوی شدید قلیاهوارا تقریباً غیر قابل تنفس کرده بود. سه ساعت تمام معطل شدیم تا طلوع فجر با انگشتان پشتگلی خود (فجر ناجی^۱) دریچه مشرق را باز کرد. بر کشتن از آن راه کار خیلی آسانی نبود با اینحال از عنایت آسمانی که مارا لب پرتگاه کاملاً حفظ کرده بود متشکر بودیم. عقیده ترکمنها این بود که اگر چند قدم دیگر جلو تر رفته بودیم بنقطه ای میرسیدیم که يك قسمت و شاید هم تمام قافله دريك ورطه نامرئی ناپدید میشد. صبح ۲۰ مه به بالکان کوچک رسیدیم که سلسله آن از جنوب به شمال غربی امتداد دارد. به محاذات این کوه بزحمت دماغه ای دیده میشد و این پایه مقدم بالکان بزرگ بود. بالکان کوچک که دریای آن اردوزدیم در مسافت قریب بدوازده میل از يك ردیف کوهی تشکیل شده که قله

آنها تقريباً در يك سطح واقع است و فضای خالی قابل ذكري بين آنها بنظر نمی آید. شاید این کوهها مانند کوههای ایران بی آب و علف و خشك نباشد زیرا جسته گریخته چمنزارهایی از دور بچشم میخورد و رویهمرفته رنگ آن سبز متمایل بآبی در نظر جلوه میکند. ارتفاع قلل آن تا آنجا که چشم تشخیص میدهد، در حدود سه هزار پا میباشد.

آن روز و فردای آن (۲۱ مه) پیوسته از کنار این کوهها عبور میکردیم. نزدیک شب قافله پیاپی يك بلندی رسید که بالکان بزرگ آن را ایجاد کرده بود. من از نزدیک فقط قسمت کمی از آنرا دیدم ولی بهمین يك نظر صحت وجه تسمیه آن برایم روشن شد. ظاهراً این کوه فضای بیشتری را اشغال کرده و قلل آنهم مرتفع تر از دیگری است. جلوما رشته ای بود که از تنه اصلی بسمت مشرق امتداد داشت اما خود بالکان بزرگ که تادریای خزر ادامه دارد تمایزش بسمت شمال شرقی میباشد. اگر آنچه را که درخیه و بین تر کمنها میگفتند بتوان باور کرد، درین سلسله کوهها فلزات قیمتی فراوان است ولی اثبات این حقیقت منوط به تشخیص اشخاص صالحتری میباشد. رویهمرفته آن نقطه ای که شب اطراق کردیم خالی از لطف نبود مخصوصاً موقعی که آفتاب میخواست غروب کند و نور خود را بدره های سبز بالکان کوچک پراکنده بود. افسوس که روی این مناظر پرحادثه و این تصاویر خندان را غبار مرگ پوشانده بود و فکر تنهایی مطلق و فراموشی کامل انسان را ناراحت میکرد. درین مناطق صحرائی خطر ناامنی همیشه درپیش است و باید دائم مواظب خود بود. از دیدن هر قیافه انسانی شخص دچار هراس میشود زیرا علامت حمله و جنگ مسلحانه میباشد. هر کس در صحرا با انسانی مواجه شود احتمال قوی دارد بیک نفر دشمن برخورد کرده باشد و باید برای نزاع آماده شود.

فرمان حرکت وقتی صادر گردید که تاریکی داشت زائل میشد. کاروانباشی تذکر داد که بمدخل صحرای واقعی رسیده ایم. گرچه تجربیات ما را تصدیق داشت

ولی معذلك تذكرداد که حتی المقدور چه در موقع روز و چه شب هنگام از بلند حرف زدن خودداری کنیم و از کوچکترین سرو صدا اجتناب نمائیم و ازین لحظه ببعد نان خود را قبل از غروب آفتاب بپزیم و بهیچوجه در موقع شب آتش روشن نکنیم که باعث جلب نظر دشمنان احتمالی که همیشه در کمین هستند بشود و در موقع نماز از امان جلیك و قدرت بی پایش استمداد نمائیم و هر گاه ساعت خطر فرارسد مانند زنهار رفتار نکنیم. چند قبضه شمشیر و يك نیزه و دو تفنگ بین ما تقسیم کردند، اطمینانی که بشجاعت من داشتند باعث شد که يك سلاح آتشی و لوازم آن را بمن بدهند ولی اقرار میکنم که تمام این تدارکات چیزی بر جرأت ما نیفزود.

وقتی از بالکانها خارج شدیم با وجود آنکه سعی داشتند موضوع را از ما مخفی نگاه بدارند معذلك بوسیله قطب نمایی مردم که بلا شك جاده وسط را پیش گرفته ایم. در قرآن طاقی بما اطلاع داده بودند که يك دسته پنجاه نفری راهزنان ایل تکه در حول و حوش کوهها رفت و آمد دارند ولی کاروانباشی ازین اطلاع فقط این استفاده را کرد که از حوالی چاهها و توقفگاه موسوم به جناق کو یوسو عبور نکند. آنهم برای اینکه آیشان بقدری شور است که هیچ شتری تاسه روز تشنگی نکشیده باشد حاضر نیست لب از آن تر کند. تقریباً نیمه شب بود که بفاصله دومیل از نقطه حر کتمان در يك سر اشیبی خیلی تند بما فهماندند که باید همگی پیاده شویم زیرا به دودن (اسمی است که صحرائشینان بومی به بستر قدیم جیحون داده اند) رسیده بودیم و طوفانها و بارانهای زمستان اخیر حتی آخرین اثر جاده را که تا سال قبل به آسانی میشد تشخیص داد ازین برده بود. ما از آن بستر که تا نیمه پر شده بود برای رسیدن به سمت مقابل بطور مورب عبور کردیم و این ساحل رودخانه شیش از اولی خیلی تندتر بود. تازه نزدیک طلوع آفتاب با خستگی بسیار به بالای دشت رسیدیم. ایلات خانه بدوش تر کستان هر طور بتوانند در داستانهای افسانه وار خود

بستر قدیم جیحون را باخرا به های مشهد مصریان مربوط میسازند. آنها مایلند مردم ایمان پیدا کنند که این رودخانه در زمانهای پیش از زیر دیوار بنائی که میبایستی کعبه شده باشد عبور میکرد است و بعدها در اثر جنایات گوکلان ها خشمگین گردیده و بسمت شمال پیچیده است.

بمیزانی که بالکان هادرپشت ابراز نظر مخفی میشدند صحرای بی پایان به چشم ما عظیمتر و مجلل تر میآمد. تاحال برین عقیده بودم که بزرگ جلوه کردن جا های خلوت فقط در اثر قوه و اهمه و تصورات شورانگیز است ولی اکنون باید اقرار کنم که این فکر غلط و اشتباه بوده است. در زمین های پست و وطن عزیزم نمونه کوچکی از صحرا را دیده ام و در ایران طرح اولیه آن را بامقیاس بزرگتری در يك قسمت از دشت کویر^۱ مشاهده کردم ولی این منظره ای که اکنون در مقابل خود می بینم از آنچه تاحال دیده بودم خیلی جالبتر و باشکوه تر است. نه این تصور و خیال نیست این خود طبیعت است که بدون سحر و افسون گاهگاه آشکارا زبان حال خود را بما میفهماند و عملیات عظیمش را بما حالی میکند. برای این که دلتنگی را که از دیدن این دشتهای وسیع متروک حاصل میشود از خود دور سازم غالباً تصمیم میگیرم در عالم خیال شهرهای پر جمعیت و با روحی رادر همسایگی بلا فصل خود مجسم سازم ولی هرگز موفق نمیشدم زیرا این تپه های خاکی که تا چشم کار میکند پشت سرهم پیداست و این سکوت مرگبار که قلب را از کار میاندازد و این رنگ سرخ بی فروغ که آفتاب در موقع طلوع و غروب به خود میگیرد تمام فکر يك زندگانی اجتماعی و جنب و جوش حاصله از آن را از خاطر محو میسازد و انسان در میان این صحاری عظیم که شاید از حیث وسعت در تمام دنیا نظیر نداشته باشد خود را بیش از اندازه تصور منفرد می بیند.

تزدیکهای ظهر ۲۲ مه در نزدیکی «یتدی سری» توقف کردیم و این اسم برای آنست که سابقاً درین محل هفت چاه یافت میشده . سه تا از این چاهها هنوز هم در موقع ضرورت کمی آب شور مزه و بدبو میدهد ولی چهارتای دیگر بکلی خشک شده است . کاروانباشی اظهار امیدواری میکرد که تا نزدیک عصر ممکن است بر کههائی از آب باران کشف کنیم و با وجود اینکه بقیه آبی که در مشگ من مانده بود لجنی بیش نبود معذک راضی نشدم این مایع ناچیز را با آب متعفن و تلخ این چاههای غمرزده معاوضه کنم . با این حال شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقا هم مقداری ذخیره کردند . تعجب میکردم که چگونه این اشخاص هم مانند چارپایان در نوشیدن آن آب کثیف حریص هستند و هر چه آنها را منع میکردم فائدهای نداشت و بمن می خندیدند و پیش بینی نمیکردند که شاید روزی بعلت پیروی نکردن از نصایح عاقلانه من پشیمان شوند.

مدت توقف کوتاه بود و برای بالارفتن از تپه‌ای که از برجستگیهای اطراف بلندتر بود براه افتادیم . آنجا دو کجاوه بی صاحب پیدا کردیم و بقراری که نقل میکردند گویا سر نشینان آن در صحرای تلف شده بودند . همچنین میگفتند هر شیئی یامکانی که انسان در آن جا گرفته باشد در نظر تر کمنها مقدس محسوب میشود و خراب کردن آن نوعی بیحرمتی نسبت به مقدسات میباشد . خرافات عجیب و دور از انتظاری است که اسیر گرفتن و فروختن برده و غارت و تخریب خاک دشمن در مقابل آن فضیلت و تقوی محسوب میشود ولی کجاوه شکسته چوبی بی مقدار که یکنفر چند ساعتی در آن جایگزین شده بهمین دلیل مختصر، مصون از تعرض و جزو مقدسات قرار میگیرد آیا صحرا و ساکنینش صفات عجیب و مرموزی ندارند؟

اتفاق دیگری که از آنهم بیشتر قابل توجه بود در همان شب پیش آمد کرد. هوا قدری خنک شده بود و من پیاده شدم تا در انتظار کاروانباشی و چند نفر دیگر از

مسافرین که بایستی بجستجوی آب شیرین بروند بنشینم. همه مسلح بودیم و هر کس بمیل خود پرسه میزد. من دنبال کاروانباشی را گرفتم و هنوز چهل پایش نرفته بودیم که کاروانباشی با کمال تعجب رد پائی را که من ملتفت آن نشده بودم نشان داد و گفت: باید درینجا کسانی باشند. تفنگها را سردست حاضر نگاهداشته دنبال ردپارا که هر آن واضح تر میشد گرفتیم تا بالاخره به آستان یکنوع دخمه‌ای رسیدیم جای پائی که روی ماسه بر جا مانده بود نشان میداد که بیش از یکنفر ازینجا عبور نکرده لذا بدون تردید داخل مغاره شدیم. با وحشتی که شرح آن مشکل است مردی را دیدم نیمه وحشی باموهای درهم وریش بلند که پوست غزالی بر تن داشت. او هم مانند ما دچار تعجب شده بانیزه بسوی ما حمله ور گردید این منظره ناگهانی مرا از خود بیخود ساخت ولی راهنمای من برعکس با آرامش و خونسردی ایستاده کوچکترین هیجانی بروز نمیداد. از همان ابتدا که آن موجود وحشی را دیدیم که دوان دوان بسمت ما می‌آید اولوله تفنگ خود را پائین آورد و با صدای ملایم کلمه «امان هل»^۱ را بر زبان راند و رورا بر گرداند تا آن محل وحشتناک را ترک کند و بدون آنکه جرأت سؤال بکنم کاروانباشی گفت «قان لی دیر» یعنی خون جنایت روی سرش نمایان است. بعدها فهمیدم آن بیچاره برای يك انتقام^۲ مشروع مورد تعقیب قرار گرفته و سالهاست که در مرزهای صحرا در تمام فصول سرگردان میباشد و نه جرأت میکند و نه مجاز است که چشم بروی يك قیافه انسانی بیندازد.

۱- برابر صحیح یکی از دستورهای مذهبی ما. ۲- Vendetta انتقام درین سرزمین هاحتی از نقطه نظر مذهبی هم برسمیت شناخته شده و مجاز است. در مدت اقامت در اترک بچشم خود دیدم پسری از آنکه هشت سال از کشته شدن پدرش میگذشت انتقام او را کشید و مردی را که مادرش را بعقد ازدواج درآورده و سبب ییوه شدن او شده بود بقتل رسانید و برای توضیح آداب و رسوم ترکنها متذکر میشوم که مدعوینی که دنبال جنازه حرکت می کردند درعین اینکه به مادر سخنان تسلیت آمیز میگفتند به قاتل هم از آن جهت که وظیفه فرزندی را به این خوبی انجام داده تبریک میگفتند.



خون جنایت روی سرش نمایان است.

این خونی که مانا گهان در ضمن جستجوی آب آشامیدنی پیدا کرده بودیم و منظره این بدبخت که قربانی فتوای کشنده‌ای شده بود مرا سخت پریشان کرده بود. رفقا هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و من وقتی دیدم در غرض هر نوع آشامیدنی محکوم بنخوردن این شربت آهکی هستم که در پوست ماده بز خود چند جرعه ای ذخیره داشتم دچار نوعی نگرانی شدم. جز در مکتب محرومیت انسان درك نمیکند که کوچکترین نعمتهای خدا چه ارزشی دارد و من هیچوقت باین اندازه قیمت يك قطره آب را نفهمیده و باین نظر بسوء استفاده‌ای که از این عنصر میشود، وقتی آنرا بی پروا بهدر میدهند، نگاه نکرده بودم.

من فقط چندتکه نان را که در آب جوش خیس کرده بودم خوردم زیرا شنیده بودم به این ترتیب قسمتی از تلخی آب از میان میرود.

در انتظار یافتن آب باران حاضر به تحمل هر گونه مشقت بودیم و من از اینکه از سایر همقطارها تقلید نکرده‌ام خوشحال بودم زیرا آنها همه با اسهال شدیدی دست بگریبان بودند. بعضی از ترکمنها مورد سوء ظن همه، مخصوصاً کاروانبازی قرار گرفته بودند که مقداری از آن مایع مابه‌الاحتیاج عموم را ترد خود مخفی کرده‌اند ولی این حدسی بود که باشکال میشد علناً بر زبان آورد زیرا لطمه زدن به مشگک همسایه در حکم این است که بجان او سوء قصد کرده باشند و اگر کسی ندانسته خواه بعنوان قرض و خواه بلاعوض ولو بمقدار خیلی کم از دیگری آب تقاضا کند مثل این است که حکم سفاهت خود را امضاء کرده باشد. آن شب ابداً اشتها نداشتم و با وجود ضعف فوق العاده که در خود احساس مینمودم به مختصرترین غذاهم میل پیدا نکردم. حرارت سرسام آور شده بود. قوایم از بین رفته بود و روی زمین دراز افتاده بودم و تصور نمیکردم قادر بحرکت باشم. در همین حال عده‌ای را دیدم دور کاروانبازی جمع شده و مرا هم بسوی خود میخوانند و با اتفاق میگویند:

آب، آب و این کلمه سحر آمیز مرا از نو بحال آورد. بدون توجه راست ایستاده با خوشحالی توأم با تعجب کاروانباشی را ملاحظه میکردم که بهر يك از ما سهمیه ای برابر دو کیلاس از آن مشروبی که آرزوش را میکشیدیم میداد. آن مرد نيك سرشت توضیح داد که از چند سال پیش در موقع عبور از صحرا مخفیانه مقدار نسبتاً معتناهی آب ذخیره میکند تا در موقع نایابی فوق العاده بین همراهان توزیع نماید و این ثواب^۱ (عمل خداترسی) بزرگی محسوب میشود زیرا يك ضرب المثل محلی صریحاً میگوید: هر کس در صحرا ولویك قطره آب بکسی که از تشنگی زجر میکشد بدهد، گناهان صد سالش آمرزیده میشود.

حقیقت این است که شرح چنین عطیه ای بقیاس در نمی آید و خوشی ای که از آن عاید میشود قابل بیان نیست. همین که سیراب گردیدم و روحم تازه شد با اینکه نان نداشتم مثل این بود که برای مدت سه روز قوای تازه کسب کرده ام. از بی اشتهائی و بی اراده گی در تهیه آتش مسامحه کرده بودم و حالا هم بعوض اینکه قدری دورتر دنبال تهیه چوب و هیزم بروم از تنبلی مناسبتر دانستم که با پشگل شتر آتش درست کنم. مقداری را که جمع کردم شاید کافی نبود زیرا پس از نیم ساعت که نان را در زیر خاکستر گرم پختم هنوز قشر رویش نبسته بود. ناچار از این جا و آنجا مقداری سرشاخه باریك جمع آوری کرده بعجله آتش زدم و بفکر مینامد که شب فرارسیده است. کاروانباشی فوراً با صدای بلند مرا طلبید و پرسید آیا به این ترتیب قصد کرده ام توجه را هزنان را جلب نمایم؟ در نتیجه مجبور شدم تنور متحرك خود را خاموش کرده و نان فطیرم را نیمه پخته صرف نمایم.

روز ۲۳ مه «در قویمات آتا» توقف کردیم. سابقاً چشمه ای درین محل وجود داشته که حالا کاملاً خشک شده است. تأسفی هم ندارد زیرا آب آن مانند سایر

چشمه‌های این منطقه تقریباً آشامیدنی نیست از بخت بد طرف صبح حرارت فوق العاده شدید بود و اشعه آفتاب که بروی شن‌های خشک میتابید به عمق نیم پا زمین را چنان داغ میکرد که پای انسان را میسوزانید بطوری که وحشی‌ترین سکنه آسیای میانه که هر نوع پاپوش را بچشم حقارت نگاه میکنند ، مجبورند يك تکه چرم بعنوان چارق به کف پای خود ببندند . در این صورت نباید تعجب کرد که آب خنك روز قبل بکلی فراموش شده و عطش سوزانی مرا تحت فشار گذاشته باشد . موقع ظهر کاروانبashi اطلاع داد که به قهرمان آتا نزدیک شده ایم و این منزل نظر به زیارتگاه بودنش معروف میباشد و برای اداء احترامات بایستی از مر کبها بزیر آئیم و پیاده به زیارت مرقد مقدس که تقریباً بفاصله يك ربع ساعت راه واقع است برویم . شدت رنج والم من وقتی بمنتهای درجه رسید که مجبور شدم با بقیه دسته زواران آن سربالائی که بنای مقدس بر فراز آن واقع است با کمال زحمت بالا بروم و پس از رسیدن به آنجا با گلوی خشك تلقین پشت تلقین بخوانم و بالضروره آن را با آیاتی از قرآن توأم سازم . بطرز فکر آنهایی که استخوانهای آن حضرت را مخصوصاً در این نقطه بخاك سپرده بودند لعنت میفرستادم . بزودی نفسم بند آمد و در مقابل آن ضریح که که طول آن بنظر من سی قدم آمد و با شاخهای قوچ که در آسیای میانه علامت اقتدار محسوب میشود زینت شده بود ، از پا در آمدم . کاروانبashi شرح میداد که این مقبره متعلق به شخص غول پیکری^۱ است که قدش یلندی همین آرامگاه بوده که در آن مدفون میباشد . این بزرگوار در مدت چندین سال

۱- شرقیها دوست دارند فضائل مقدسین خود را با قامت استثنائی که برای آنها قائل می‌شوند بالا ببرند . در ایران به چندین سنگ قبر برخوردیم که از اندازه معمولی خیلی درشت تر تراشیده شده بود . همچنین در قسطنطنیه در کرانه آسیائی بوسفور و کوه موسوم به ژوزوبه قبر درازی واقع است که ترکیها به عنوان «شخصیت برجسته مذکور در انجیل» و یونانیها بعنوان اینکه خاکستر هر کول در آن دفن شده ، به آن احترام می‌گذارند .

از چشمه‌های اطراف درمقابل ارواح خبيثه که با انداختن سنگ ميخواستند آنها را پر کنند، دفاع ميکرده است. در اطراف اين مزارقبرور کم اهميت تری هم يافت ميشود که آخرين آرامگاه مسافرين بدبختی است که در نقاط مختلف صحرا در نتيجه تاخت و تاز راهزنان يا عناصر لجام کسيخته طبيعت، از پا درآمده اند. وقتی فهميدم چشمه های مورد بحث که تحت حمايت آن بزرگوار قرار داشته، هنوز هم موجود ميباشد بسيار خوشحال شدم زير اميد داشتم بتوانم آبی بدست آورده عطش خود را رفع کنم و بقدری عجله کردم که قبل از همه به آن نقطه موعود رسيدم. چیزی که ابتدا بنظرم رسيد شبيه به يك مرداب قهوه‌ای رنگی بود. دستهایم را در آن فرو بردم و احساس کردم که پراز يخ شده است ولی همينکه آن مايع را بلبل نزديک کردم عذاب حقيقي شروع شد زيرا آب باين خنکی بقدری تلخ و شور و بدبو و زننده بود که حتی يک قطره آن را هم نميشد فرو برد و احساس کردم که یأس سراپای وجودم را گرفته و اين اولين مرتبه بود که راجع بموقعيت خود دچار ترديد گرديدم.

فصل هشتم

غزالهای قافلانگیر - خرهای وحشی - بستر قدیر جیحون - تیمن - يك سوار از يك - اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه های غزوات - ورود بخیوه - حامی ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرابند نام می کند - شکراله يك - تشباز - باردادن خان - اشتباهی تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی مطالعه - سؤالات مشتی بیکار - حاجی اسمعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار می گیرد - قتل عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه های جمجمه - گردشها - خدا حافظی از شکرالله يك - خروج از خیوه

در آنجا جرد لاری و بردگی هرگز چیز دیگر دیده نخواهد شد. (ا روح القوانین مونتسکیو)
 سران قبیله از يك کاکل خود را که با پر حواصیل زینت شده بود با شکوه و جلال نظامی تکان میدادند. ۱۰ <سور>

رعد و برقی که از چند ساعت پیش از دور بگوش میخورد تازه حوالی نصف شب بما نزدیک شد و جز چند قطره باران درشت چیزی نثار ما نکرد اما معذلك پایان رنج و محنت را نوید میداد. صبح روز ۲۴ مه وقتی بآخرین حدریگزارها که مدت سه شبانه روز بازحمت بسیار در آن سرگردان بودیم رسیدیم لااقل اطمینان یافتیم که من بعد هر جا قشر زیرین زمین از خاک رس متشکل باشد دست کم در گودالها بآب باران دسترس خواهیم داشت. کاروانباشی که از هر طرف چشمش بردپای

غزال و گورخر خورده بود این امیدواری را تأیید میکرد و بدون اینکه مارا از جریان فکر خود مطلع سازد قدمها را تند نمود و در حقیقت هم اول کسی بود که با چشم تیز بین خود از دور دریاچه‌ای از آب شیرین کشف کرد و بتمام کاروان گفت :

سو، سو^۱ (آب، آب) این خبر خوش دهان بدهان میگشت و تنها منظره آن شربت موعود قبل از آنکه بلبها برسد کافی بود که رنج و اضطراب ما را تسکین دهد. نزدیک ظهر بکنار دریاچه رسیدیم و بعد ها این اکتشاف اولی را تکمیل کرده بوجود چندین گودال دیگر که از خالصترین آبها پر شده بود پی بردیم. من از اولین کسانی بودم که بمخزن اصلی نزدیک شدم و چون آن اندازه که در ذخیره کردن آب عجله داشتم در آشامیدن آن حریص نبودم قبل از آنکه جمعیت برسد و آنرا گل آلود و احیاناً تبدیل بلجن کند مشگ خود و هر ظرفی را که در دسترس داشتم پر کردم.

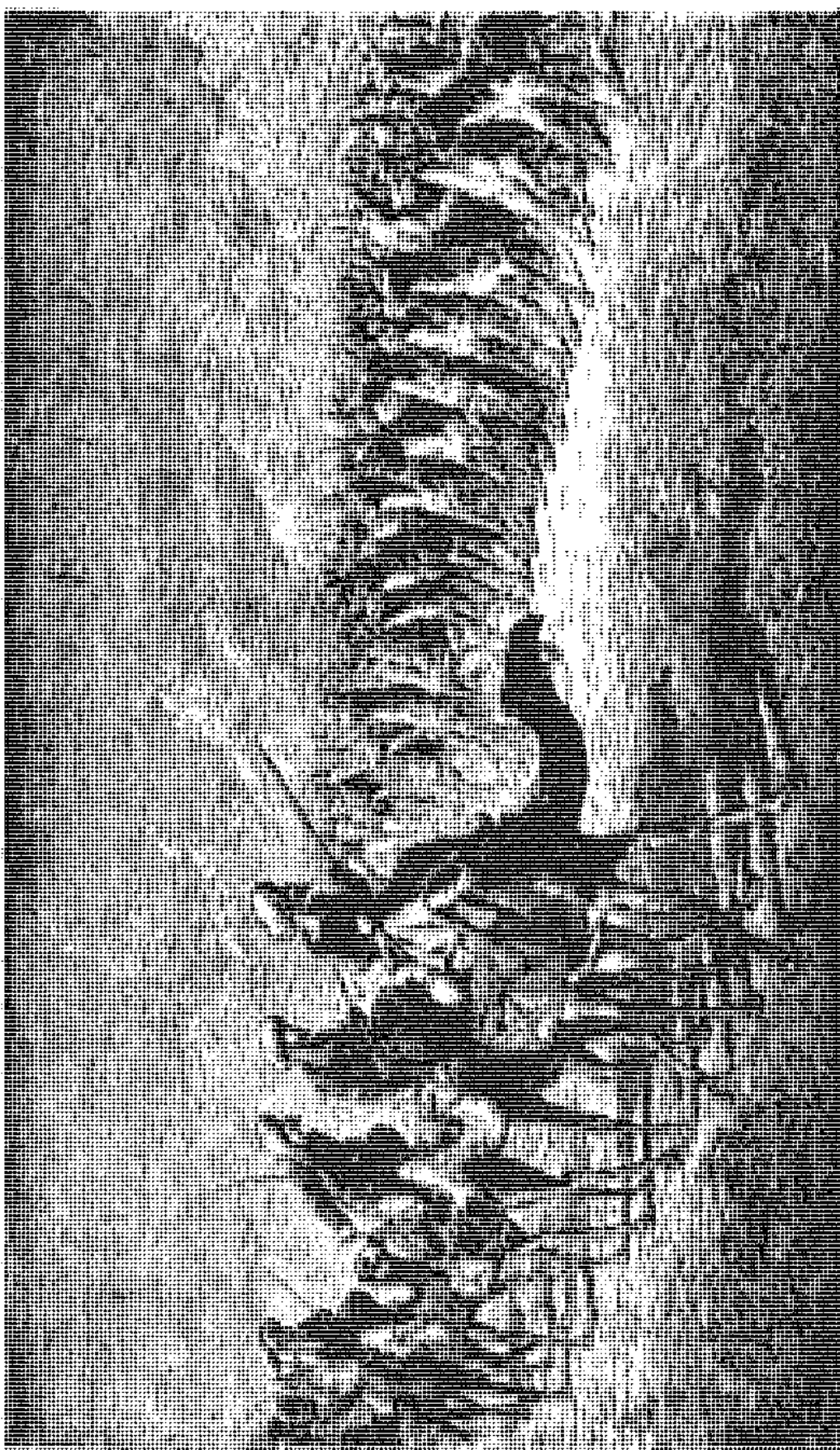
نیمساعت بعد هر کس ناهار خود را با شوق و شغفی که از شرح و بیان عاجزم تناول میکرد. ازین منزل (که دلی آتا نامیده میشد) ببعد تا خیوه مشگهای مائماً پر بود و عبور از صحرا هر چند مطبوع نبود اما لا اقل از ناملایمات عمد ممبری بود. نزدیک عصر بنقطه‌ای رسیدیم که در آنجا بهار با تمام شکوهش حکمفرمائی میکرد و در میان دریاچه‌های بیشمار که بوسیله چمنزارها بیکدیگر متصل میشد و شباهت کاملی بهلال گل پیدا میکرد منزل کردیم که بامقایسه بمنزل روز قبل چنین بنظر میآمد که دستخوش خواب و خیال شده‌ایم. ضمناً اطلاع دادند که دیگر از هیچگونه دستبردی نباید اندیشناك باشیم و این خبر سبب مسرت بیشتر ما شد ولی معذلك سفارش کردند که امشب هم احتیاطاً از برافروختن آتش خودداری کنیم. بی‌مناسبت نیست ذکر شود که این صحرائشینان و فورنا گهانی اینهمه آبرافقط از برکت تقدس و قرب و منزلت ما حاجیها میدانستند. ما ذخائر آب خود را تجدید و بامساعدترین وضعی حرکت کردیم.

همانشب بيك خندق عظيم يا (بارانكا) رسيديم كه هر كز تصور نميكرديم باين زودی بآن برسيم. آنطرفتر جلگه قافلان قير (دشت بير) واقع است كه قلمرو خانهای خيوه از آنجا شروع ميشود.

بالارفتن از جلگه‌ای كه سيصد قدم ارتفاع دارد برای ما همه اعم از انسان و حيوان كار دشواری بود. ازقراری كه نقل ميكردند نزديك شدن بآن از سمت شمال هم بسيار مشكل و دارای شيب تنداست. منظره عمومي آن رو بهمرتفه فوق العاده است و تاچشم كارميكند، اين سرزمين كه بالاخره بديدارش نائل شده ايم، مانند جزيره‌ايست كه ازميان دریای شن سر برآورده باشد. نه انتهای اين خندق عميق كه از آن عبور كرديم ديده ميشود و نه آن ديگري كه در سمت شمال واقع است و اگر قول تر كمنها راقبول كنيم هر دو شعب قديم جيحون ميباشند و خود قافلانقير هم در ابتدا بين اين دو شعبه رودخانه چون جزيره‌ای واقع بوده است. قدر مسلم آنكه اين منطقه رو بهمرتفه از بقيه صحر اچه از حيث زمين و نباتات و چه از حيث حيوانات مجزاست. تا حال در گوشه و كنار گاهگاه بغزال و خرو وحشی بر خورده بوديم ولی درين جا وقتي صدها از اين حيوانات را ديدم كه گله‌های متعدد تشكيل داده و در آن مرتع عظيم مشغول چرا هستند، فوق العاده تعجب كردم. گمان ميكند روزدومي بود كه در قافلانقير ميگذرانديم كه ناگاه نزديك ظهر گردو خاك عظيمي در سمت شمال بچشممان خورد. كاروانباشي و تر كمنها دست باسلحه بردند. هر چه آن گردو خاك تهديد آميز نزديكتر ميشد نگرانی ما هم شديدتر ميگرديد. ما مجموع آن توده متحرك را تشخيص ميداديم و مثل اين بود كه سوارانی آماده يورش باشد. راهنماهای مادرين موقع اسلحه خود را زمين گذاشتند. من چون سعی داشتم كماكان نقش مشرق زميني خود را حفظ كنم جلوی حس كنجكوی خود را گرفتم ولی از شدت بيصبري بهيجان آمده بودم زير آن گردو غبار كماكان بطرف ما پيش میآمد. وقتي به پنجاه قدمي ما

رسید صدائی مانند صدای سم اسب هزار، تا هزار و دوست سوارزبده که بایک فرمان ایست کنند بگوش خورد و موقعی که گردو خاک بر طرف شد عده زیادی خرو وحشی که تمام سالم وقوی بنظر میرسیدند، در مقابل ما بانظم هرچه تمامتر توقف نمودند و چند لحظه مارا تماشا کردند و گویا پس از آنکه فهمیدند ما حیوانات همجنس خودشان نیستیم حراکت سریع خود را از سر گرفته در سمت مغرب از نظر ناپدید شدند. اگر برجستگی قافلانقیر را از سمتی که مشرف بخیوه است مطالعه کنیم عیناً مانند حصاری بنظر میآید. حاشیه اش که بافق موازی است چنان هموار میباشد که گوئی آنها همین دیروز عقب نشینی کرده اند. از آن نقطه ای که من دارم صحبت میکنم بیش از یکروز راه لازم نبود که روز ۲۸ مه طرف صبح بکنار دریاچه شورقل (دریای شور) برسیم. این دریاچه که بشکل مربع مستطیل است دارای محیطی در حدود دوازده میل انگلیسی میباشد. تصمیم گرفتیم که مدت شش ساعت در آنجا توقف کنیم تا مسلمانان بغسل^۱ واجب بپردازند و از آن مهمتر آنکه مراسم عید قربان را که از اعیاد عمده اسلامی است بجا آورند. همقطارها کوله پشتی خود را باز کردند زیرا بغیر از من دیگران پیراهن عوضی همراه داشتند. حاجی بلال از خدامیخواست یکی هم بمن بدهد ولی پیشنهاد او را نپذیرفتم زیرا پی برده بودم باینکه هرچه صورت ظاهر فقیرتر باشد بهمان اندازه از خطر دورتر خواهم بود. ضمناً وقتی که پس از چندین روز برای اولین دفعه خود را در آئینه دیدم نتوانستم جلوی قاه خنده ام را بگیرم زیرا صورتم از چربی و خاک پینه بسته بود و قیافه عجیبی پیدا کرده بودم. اقرار دارم که در وسط صحرا هم میسر بود که مکرر شستشو کنم ولی عمداً از اینکار خودداری مینمودم زیرا تصور میکردم با این جلد مصنوعی در مقابل حدت آفتاب

۱- غسل عبارت از آب کشیدن تمام بدن و آن فقط در مواقع مخصوص لزوم پیدای کند و شستشویی که هر روز قبل از نماز پنجگانه واجب میشود بترکی «آب دست» و «برقی» و «وضو» و در آسای میانه «طهارت» نامیده می شود.



لشکره از خران وحشی (کورخ)

بہتر میتوانم دوام بیاورم . ولی این تدبیر بسیار ناچیز بود و تقریباً اثر مطلوب را نداشت زیرا داستان رنج و محنت من بعد ازین باحروف پاك نشدنی روی پیشانیم حاك شده است. تمام رفقا هم مانند من در نتیجہ تیمن^۱ از شکل خارج شده بودند زیرا مؤمنین واقعی مجبورند در موقع اضطراب دست و روی خود را با گرد و خاک مالش دهند و بدیهی است که باین عمل کثیف تر از پیش میشوند . همینکه آرایش من تمام شد دیدم که همقطارهای من نسبت بمن حکم اعیان و اشراف را دارند . دل آنها برای من سوخت و هر کدام میخواستند بعنوان قرض تکه لباسی بمن بدهند ولی من درحالی که از آنها تشکر میکردم از قبول آن معذرت خواستم و گفتم بہتر است کہ خان خیوہ خودش تہیہ لباس مرا عہدہ دار شود .

چهار ساعت بعد صرف عبور از یکی از جنگل های انبوهی شد کہ آنرا یلقن مینامند . آنجا بہ یکنفر از يك بر خوردیم کہ از خیوہ میآمد و از او اطلاعاتی چند در باب تغییراتی کہ اخیراً در اوضاع این شاهزادہ نشین روی داده بود بدست آوردیم . گرچہ پیدا شدن ناگہانی این سوار برای ما بسیار مایہ مسرت بود ولی از چند کلبہ روستائی متروک بادیوارهای کلی کہ بعد از آن روز دیدیم بیشتر شاد شدیم در واقع از قرہ تپہ کہ در مرز ایران است بہ این طرف حتی يك ساختمان کہ آثار حیات از آن هویدا باشد بچشم ما نخورده بود. این کلبہ ها تا چند سال پیش مسکون و جزو دہ «مدامین» بوده کہ خانہ های محقرش در سمت مشرق پراکنده است این ناحیہ کہ تا آن زمان پایرولم یزرع بود برای اولین بار در پانزدہ سال قبل توسط محمد امین نامی، آباد و قابل کشت و زرع شد و بہمین جهت ہم نام مخفف «مدامین» روی آن گذاشته شد و در اثر جنگ اخیر بطوری ویران شد کہ مبدل بہ خرابہ تمام عیار گردید.

۱ - تیمن (در متن اینطور نوشته شده و صحیح آن تیمم است) جانشین «آب دست» میباشد و مطابق دستور پیغمبر در صحرای خشک کہ بہیچوجہ آب بدست نمی آید اجرا میشود .

همین بلیه بسیاری از قصبات كوچك دیگر تر كستان را بهمین صورت در آورده است .

روز (۲۹ مه) دیدم عوض اینکه راه خود را در جهت شمال شرقی که به خیوه میرود دنبال کنیم مستقیماً بطرف شمال پیش میرویم و در جواب پرسشی که راجع به این موضوع کردم گفتند از لحاظ امنیت این انحراف ضروری میباشد. سوار ازبکی که دیروز چند کلمه با ما صحبت کرد ضمناً خاطر نشان ساخته بود که هشیار و مواظب خود باشیم زیرا «چاودر» هارسماً بر علیه اقتدار خان علم طغیان بر افراشته اند و «الامان» خود را تا این حدود کشانیده اند. هنگام شب با احتیاط به پیشروی ادامه دادیم و حاجت به شرح و بیان نیست که وقتی فردا (۳۰ مه) در چپ و راست خود چادرهای متعدد و چادر نشینانی دیدیم که صدای خیر مقدم ایشان یعنی «امان کلدینگیز»^۱ در فضا طنین انداز بود تا چه حد خوشحال شدم. رفیق ما الیاس که در این اردو گاههای چادر نشینان دوستانی داشت بعجله دور افتاده و مقداری نان تازه و هدایای قربان (تنقلات مهمانی)^۲ جمع آوری کرده بادت پر برگشت و بین ما گوشت و نان و قمس^۳ (مشربی است ترش مزه که با شیر مادیان تهیه میکنند) تقسیم کرد. هر چند توقف ما بیش از یک ساعت طول نکشید مع ذلك عدم زیادی از چادر نشینان مؤمن به سراغ ما آمدند و برای بر آوردن آمال مذهبی خود دست مارا صمیمانه فشردند و من در مقابل چهار یا پنج دستور مذهبی سهم قابل از نان و چندین قطعه گوشت شتر و اسب و گوسفند دریافت داشتم .

از چندین باب^۴ عبور کردیم نزدیک ظهر به يك قلعه متروك موسوم به خان آباد رسیدیم . حصار مرتفع و مربع این بارو از مسافت سه یا چهار میلی پیدا بود .

۱- در متن همینطور نوشته شده یعنی خوش آمدید. ۲- در متن همینطور نوشته شده و منظور نذری می باشد. ۳- در متن همینطور نوشته شده. ۴- شیارهای مصنوعی که برای آبیاری صرف میکنند .

بعد از ظهر و شب را در آنجا گذرانندیم آفتاب با شدت تمام میتابید و با وجود اینکه بستی جز زمین خشك و بالشی جز از يك قطعه سنگ نداشتم معذلك تمدد اعصاب در سایه دیوارهای واریخته قلعه را بسیار ملایم طبع خود میدانستم. قبل از طلوع فجر از خان آباد که بیست و پنج میل تاخیوه فاصله دارد حرکت کردیم و تمام روز حتی يك چادر هم بچشم ما نخورد و این موضوع خیلی اسباب تعجب بود. از این گذشته نزدیک شب مجدداً به تپه های شنی رسیدیم و من تصور کردم بار دیگر به صحرا منتقل شده ایم، قافله مشغول صرف چای بود که ناگهان شترها که برای چرا متفرق شده بودند، دچار وحشت شدند و از هر طرف بنای فرار را گذاشتند. تصور کردیم شکارچیهای که دیده نمیشوند آنها را تعاقب کرده اند ولی یکمرتبه دیدیم پنج نفر سوار چهار نعل بی درنگ بسمت ما پیش می آیند دريك لحظه فتنجان های چای جای خود را به تفنگ داده و دستجاتی برای شلیک آماده شدند. سوارها فوراً از حرکت ایستاده حالی کردند که در حق آنها دچار اشتباه شده ایم. حقیقتاً همین طور بود زیرا بجای دشمن آنها مشایعینی بودند که دوستانه پیشواز ما آمده بودند و قصد داشتند تاخیوه همراه ما باشند. صبح روز بعد رسیدیم به يك ده از يك که از توابع آق یاب محسوب میشود. اینجا نقطه نهائی صحرائی است که بین کمش تپه و خیوه واقع است. اهالی اینجا اولین از بکهائی بودند که من ملاقات کردم و به نظرم مردمان خوبی آمدند. بنا بر رسم محل از منزل هر کدام دیدن کردیم و نتیجه فائحه خوانی ما این شد که اعانه فراوانی بچنگ آورديم. بعلاوه پس از مدت ها دوری، بعضی اشیاء مغربزمینی دیدم و این آثار که متعلق به زادبوم عزیزم بود قلبم را در سینه بطش آورد. برای ما آسان بود همان روز بمنزل الیاس برسیم زیرا دهی که زادگاه^۱ اوست

۱- ده تانار (آاول یا ارام) ابدآشیه به دهاتی که مادر ذهن خود تصویر می کنیم که عبارت از يك سلسله خانه های متصل بهم می باشد نیست. معنی حقیقی این واژه عبارت از ناحیه ایست که درین چراگاهها و زمین های زراعتی تعدادی چادر و مسکن متعلق به يك آاول پراکنده باشد.

وساكنين آن يموتهاى خيوه ميباشند ، ازهمين جا شروع ميشود ولى اين رفيق اطعام كننده ما خواهم بواسطه لاابالگري فطري وخواه از اين جهت كه براى پذيرائى مقدماتى را در نظر گرفته بود ، مارا در دوفرسخى از منزلش نگاهداشت و بخانه عموى خود «الله نظر باى»^۱ كه ملاك متمولى است هدايت كرد و او پذيرائى شايانى از ما بعمل آورد . الياس از اين تأخير استفاده كرده زتش را از ورود ما آگاه ساخت . روز اول ژوئن درميان عده اى از اقوام و دوستانش كه براى خير مقدم كوئى ازهر سو هجوم آورده بودند ، رسماً وارد خانه اوشديم . مرا به يك چادر بسيار تميز كه داراى اثاثيه كافى بود دعوت كرد ولى من باغ را ترجيح دادم زيرا چند درخت پرشاخ و برگ آنجا بود كه از فرط زيبائى مرا بى اختيار به خود جلب ميكرد چون مدنى بود از ديدن سبزه محروم بودم و لح عجيبى داشتم كه در زير اين سايه هاى خنك كه مانند پناهگاه متحرك و داراى ارتعاشات موزونى بود قرار گيرم زيرا اين شاخسارها در دنيا از هر پناهگاهى براى آسايش تن و فكر و خيال مناسبتر ميباشد .

درطى دوروزيكه بين اين تر كمنهاى نيمه متمدن يعنى آنهايكه نيمه كوچ نشين و نيمه ساكن هستند گذراندم بيش از هرچيز از تنفرى كه آنها نسبت به هر نوع حكومت و قرار گاه ثابت دارند ، متعجب شدم . با اينكه چندين قرن ميگذرد كه همسايه ديوار بديوار از يكها هستند معذلك هيچيك از اخلاق و عادات آنها را اقتباس نكرده و هيچگونه رابطه اى با آنها نداشته و ندارند و با اينكه هر دو از يك اصل و نژاد هستند و يك لهجه مشترك دارند يكنفر از يك بنظر يك تر كمن همان اندازه غريبه مى آيد كه يك نفر «هوتن توت» در نظر مرداروپائى .

۱ - باى بابى همان كلمه تركى ييك است كه بمعنى شخصيت برجسته ميباشد.

کاروان ما بانفس تازه و تدارکات کامل بسمت پایتخت به حرکت آمد. از غزوات که يك نوع بازار مکاره هفتگی در آنجا برپا بود و اولین نظر اجمالی از زندگانی خیره را بیاد می‌آورد، عبور کردیم و شب را در مرتعی که در مقابل «شیخ لقلعه سی» واقع بود گذرانیدیم در آنجا بایک نوع پشه آبی که من تا آنوقت ندیده بودم و جسورترین و درشتترین نوع خود هستند دست بگریبان شدم و ما را اعم از حیوان و انسان تا سفیده صبح خسته کردند و موقعی که میخواستیم سوار شتر شوم چون دیده بر هم نگذاشته بودم ابداً حالم خوش نبود. خوشبختانه در قبال شکوه و جلوه بهار خاطره های غم انگیزی خوابی شب و شکنجه های آن بزودی از نظرم محو شد و هر چه به خیره نزدیکتر میشدیم سبزی و خرمی بیشتر میشد. ابتدا تصور میکردم زیبایی این شهر باشکوه برای این است که مسافر هنوز مناظر زشت و زننده صحرا را بخاطر دارد و با آن مقایسه میکند ولی بعداً فهمیدم که این موضوع صرفاً در اثر تناقض نیست و من نیز که از زیباترین مناطق اروپائی عبور کرده ام تصور میکنم اطراف خیره با «حولی»^۱ های متعدد کوچکش که چون قلاع پستی در زیر سایه درختان بلند تبریزی بوده و دارای مراتع پر علف و مزارع حاصلخیز میباشد از همه آنها قشنگتر و سرسبزتر است. اگر شعرای شرق بجای صحاری وحشتناک ایران برای طبع آزمایی از این نقاط الهام می گرفتند حتماً موضوعها و مناظر برازنده تری بدست می آوردند.

پایتخت کشور هم که با گنبد ها و مناره های خود در میان این باغات قد علم کرده است از دور تماشاچی راحت تأثیر خوشی قرار میدهد. یکی از خطوط مشخص این منظره که در بین کشتزارها نظر را جلب میکند زبانه خاک بی آب و علفی است که

۱- حولی بمعنای دقیق به «شعاع» ترجمه میشود ولی در اینجا همان است که به «محوطه» میگوئیم و آن محلی است که چادرها و اصطبلها و انبار محصولات دهستانی خلاصه آنچه مربوط به مسکن يك رعیت از يك است در آن جا گرفته باشد.

به صحرای مرو تعلق دارد و بهمین ترتیب تایك فرسنگ به شهر مانده ادامه دارد و گوئی میخواید به زبان حال تضاد بین زندگی و مرگ را نشان بدهد. این نوع دماغه را «توی زیچتی» مینامند و تا موقع ورود بشهر هم هنوز آن را میدیدیم.

حال باید وضعیت روحی مرا در آستان خیوه مجسم ساخت زیرا اگر قیافه اروپائی من از همان بادی امر تغییر لباس را آشکار میساخت، معلوم نبود چه مخاطرات بزرگی انتظار مرا میکشید. خوب میدانستم که اگر خان خیوه که از شدت بیرحمی تر کمنها را هم عاجز کرده است بر حسب تصادف کوچکترین سوء ظنی بمن پیدا میکرد از همه اتباع خود هم شقی تر میشد و معروف بود که عادت دارد هر خارجی مظنون را به صورت برده در آورد کما اینکه یکنفر از اتباع هند را که ادعای شاهزادگی کرده بود بدون ملاحظه با سایر غلامان به کاری تویخانه بسته بود. بنا برین اعصابم فوق العاده تحریک شده بود ولی ترس بمعنی واقعی خود بهیچوجه در من راه نیافته بود زیرا در نتیجه عادت ممتد با هر گونه خطری انس گرفته بودم. از سه ماه قبل دائماً مرگ فجیعی که لازمه این گونه اقدامات تهور آمیز میباشد و تازه کوچکترین مخاطره محسوب میشود، در جلوی چشمم مجسم بود. گرچه سعی داشتم ترس را بنخود راه ندهم ولی دائماً باین فکر بودم که در موقع لزوم خود را از دیدگان مراقب يك شاهزاده جبار خشکه مقدس برکنار نگاهدارم^۱. در ضمن راه اطلاعات دقیقی راجع به بعضی شخصیتهای معروف خیوه که به قسطنطنیه آمده بودند، بدست آورده بودم کسی که بیش از همه نامش سرزبانها میگشت شکرالله بای نامی بود که مدت ده سال در دربار سلطان خدمت کرده بود. قیافه او را بطور مبهم در نظر داشتم

۱ - م. و امبری درین جا اشاره ای نمی کند ولی ما اطلاعات خصوصی داریم که او چند تاحبی را که «دکترت» طبیب مخصوص شاه ایران برای او تهیه کرده بود بدقت در لابلای چین های لباس خود مخفی کرده همراه داشت و این احتیاط برای این بود که اگر دچار استنطاق و شکنجه های وحشتناک پیروان محمد بشود مرگ راحت تری در انتظار او باشد. (یادداشت مترجم)

زیرا فقط در چند مورد او را در منزل علی پاشا که فعلاً وزیر امور خارجه است دیده بودم .

با خود میگفتم این شخص چه بخواند و چه نخواهد یکی از آشنایان قدیم من خواهد بود زیرا استانبول را میشناسد و زبان آنجا را میداند و بزندگی آنجا آشناست و بحال اشخاص برجسته آنجا وقوف دارد و چون من نقش یکنفر استانبولی محیل را بازی خواهم کرد سفیر سابق خیوه نه شخصیت مرا انکار میکند و نه از مساعدت به نقشه هایم امتناع خواهد ورزید .

در آستان دروازه های شهر عنده زیادی از مؤمنین خیوه به جانب ما آمدند و بدون آنکه از شتر پیاده شویم مقداری نان و میوه خشک بما تعارف کردند. مدت ها بود که عده ای به این زیادی از زوار در شهرها دیده نشده بود بهمین جهت وجود ما باعث تعجب عموم گردید و فریادهای هلهله و شادی از هر طرف بگوشمان میرسید. امان اسن کلدین کیز (خوش آمدید) هاشاه بازیم^۱، ها اصلانیم! (آهای عقاب من! آهای شیر من!) وقتی داخل بازار شدیم حاجی بلال یکی از چاوشی های موسوم به تلقین را سرداد. صدای من از همه رساتر بود و هیجان من موقعی صورت واقع بخود گرفت که اطرافیان ما به سمت من هجوم آوردند برای اینکه دست و پا و حتی کهنه پاره هائی را که اطرافم آویزان بود بپوسند. برسم محل در کاروانسرا پیاده شدیم. این محل هم مسافر خانه و هم اداره کمرک و هم انبار کالا محسوب میشود و در آنجا اعم از مسافر یا مال التجاره تحت بازرسی سخت قرار میگیرد. طبیعی است شهادت رؤسای کاروان مخصوصاً درین بازجوئی نقش مهمی را بازی میکند. وظیفه مدیر کل کمرکات را در خیوه شخصی که دارای سمت «محرم عنده» (پیشخدمت و طرف اعتماد شاهزاده) میباشد انجام میدهد. هنوز این مأمور دولت سئوالات معمولی را از کاروانباشی

نکرده بود که افغانی لعنتی راه را باز کرد و با صدای بلند گفت: ماسه رأس چارپای دیدنی و لکترأس دویای شایان توجه همراه آورده ایم. بدیهی است قسمت اول جمله مربوط به گاومیش ها بود که تا حال نمونه آنرا درین مرز و بوم ندیده بودند و لسی قسمت دوم چون خطاب به من بود تمام نگاهها متوجه من شد و از همفزمزه برخاست و من لفظ «جانسیز»^۱ (جاسوس) و «فرنگی» و «اروس» (روسی) را به آسانی تشخیص میدادم.

تا آنجا که ممکن بود جلوی عصبانیت خود را گرفته و برای خارج شدن آماده گردیدم ولی محرم امر داد سر جای خود بمانم و در ضمن تحقیقاتی که از من بعمل آورد الفاظ بسیاری ادبانه ای بکار برد. میخواستم جواب او را بدهم ولی حاجی صاحب با ظاهر موقر خود در حالی که از هیچ جا خبر نداشت ناگهان وارد شد و راجع بمن با آن بازرس با عبارات مساعدت آمیزی صحبت کرد و او را مبهوت ساخت بطوریکه فوراً آن لحن آمیخته به نخوت را رها کرده با ادب هر چه تمامتر نزدیک خود جائی بمن تعارف کرد. حاجی صالح با اشاره بمن فهماند که باید دعوت او را قبول کنم ولی برعکس من قیافه رنجیده بخود گرفتم و پس از آنکه نگاه غضبناکی به محرم انداختم خود را کنار کشیدم.

پس از خروج از آنجا اولین اقدام این بود که بسراغ شکرالله بای بروم. او در آن موقع هیچگونه شغل رسمی نداشت و در مدرسه محمد امین خان که زیباترین بنای خیوه محسوب میشود، حجره ای بتصرف خود در آورده بود و ورود خود را بعنوان یکنفر افندی که از استانبول آمده و در آنجا با اوزر و ابطلی داشته اطلاع دادم و گفتم نمیخواهم او را ندیده از خیوه عبور کنم. پیدا شدن یکنفر افندی در خیومه مسئله استثنائی تلقی میشد و برای آن پیرمرد خبر ناگهانی بود. شخصاً

۱ - از کلمه عربی جاسوس گرفته شده و همان معنی را میدهد.

باستقبال من آمد و همینکه گدائی ژنده پوش و از شکل برگشته را در مقابل خود دید بی اندازه متعجب گردید ولی این مانع از آن نشد که مرا بپذیرد. هنوز چند کلمه بزبان استانبولی رد و بدل نکرده بودیم که سفیر کبیر سابق پیش از پیش به علاقه مندی خود افزود و پشت سر هم راجع به دوستانی که در پایتخت ترکیه بجا گذاشته بود و از وضعیت سیاسی آنجا پس از جلوس سلطان فعلی سؤالاتی کرد همان طور که در پیش گفتم من به نقشی که خود را آمادۀ ایفاء آن می کردم، اطمینان کامل داشتم. از طرفی هم شکر الله بای که به جزئیات اوضاع و احوال دوستان قدیم خود بالذات هر چه تمامتر گوش میداد مراقب مطلب نبود و از شدت تعجبش بهیچوجه کاسته نمیشد با همان استعجاب میگفت: افندی عزیز چه باعث شده که به این کشور موحش آمده و آن بهشت روی زمین را که استانبول نام دارد ترك کرده اید. من آهی کشیده دست را به علامت اطاعت روی دیدگان گذارده بدون آنکه يك کلمه اضافه کنم گفتم: آه^۱، پیر! پیر مرد نازنین که مسلمان خیلی واردی بود معنی این تمنا و طلب را بخوبی درك کرد. به این وسیله ماهرانه فهماندم که به سلسله ای از درویش بستگی دارم و مأمورم دستور رئیس (پیر) خود را اجرا کنم زیرا هر مریدی مجبور به اطاعت از مافوق خود میباشد هر چند این کار بقیمت جانش تمام شود. این توضیح او را قانع کرد ولی معذلك نام سلسله ای را که از آن پیروی میکنم از من سؤال کرد و همینکه نقشبندی را اسم بردم، بطوریکه پیش بینی کرده بودم آن سیاستمدار باهوش ملتفت شد که مقصد نهائی من زیارت بخارا میباشد. او میخواست فوراً منزلی در همان مدرسه برایم فراهم کند ولی وضعیت خود را نسبت به سایر همسفرها برایش توضیح داده عذر خواستم و قبل از جدا شدن وعده دادم بزودی دیدار خود را تکرار نمایم.

۱- حوازه پیر که بمعنی مدیر یا رئیس روحانی است مانند کلمه پدر است که مخاطب به رؤساء مذهبی خود میکنیم.

وقتی به کاروانسرا رسیدم خبر شدم که سایر حاجیها مرخص شده در تکیه ای که «تشباز» نام دارد منزل کرده اند. فوراً به آنجا رهسپار شده و مشاهده کردم که حجره حاضر و آماده ای هم برای من نگه داشته اند. تأخیری که در پیوستن من به آنها روی داد آنّا موضوع هزار گونه پرسش قرار گرفته بود و همه تأسف میخوردند که چرا حضور نداشتم تا ببینم آن افغانی بدبخت که تا این حد به بدنام کردن من علاقمند بود چگونه هم مورد ملامت و فحاشی رفقای خودمان و هم خیره ایهایی که به استقبال ما آمده بودند قرار گرفته بود. پیش خود فکر می کردم که خوب پیش آمدی شد زیرا همینکه سوء ظن عمومی از من بر طرف شود نسبتاً به آسانی میتوانم وضعیت خود را نزد خان که بلاشك از ورود من توسط شکرالله بای مطلع شده روشن کنم و چون زمامداران خیره همیشه سلطان را محترم می شمارند کمان نمیکنم این یکی بخواهد نسبت به یک نفر افندی بد رفتاری کند. کی میداند؟ شاید بخواهند اولین عثمانلورا که از قسطنطنیه پایه خوارزم^۱ گذاشته است، با احترامات مخصوصی پذیرائی نمایند.

این پیش بینی های فریبنده بهیچوجه بیأس مبدل نگردید و فردای همان روز يك نفر یساول (قاصد دربار) امریه و الاحضرت را با هدیه مختصری بمن ابلاغ کرد که همان شب در درارك (یعنی قصر) حضور بهم رسانم زیرا احضرت^۲ خیلی علاقمند است دعای خیری از زبان درویشی که در ارض اقدس بدنیا آمده است بشنود.

پس از وعده اطاعت يك ساعت قبل از موقع به منزل شکرالله بای رفتم و چون او نیز مایل بود درین ملاقات شرکت کند باتفاق بجانب قصر سلطنتی که خیلی بمدرسه نزدیک بود براه افتادیم. او در ضمن راه راجع به نکات مختلف تشریفات که مراعات آن بر من لازم است نظریات خود را ابراز داشت همچنین از اختلافات بین خودش و

۱- نام سیاسی خیره است. ۲- عنوان شاهي است که در تمام آسیای میانه مانند کلمه اعلی حضرت در اروپا استعمال می شود.

مہتر (برابر وزیر کشورما) کہ اورا رقیب خطرناکی میپنداشت صحبت کرد و گفت کہ مہتر از ہر فرصتی استفادہ میکند تا باو زیان رساند و حتی شاید بطور غیر مستقیم ترتیبی دہد کہ پذیرائی منہم بہ طرز نامطلوبی بر گذارشود درین موقع چون قوش بیگی باتفاق برادر بزرگتر شاہ بہسر کرد کی عہدہ ای کہ مأمور سر کوبی چاودورہا شدہ منصوب گردیدہ بود لذا مہتر موقتاً عالیترین مقام دولتی را اشغال میکرد .

اولا بنا برسم معمول از طرفی در نتیجۂ یک احتیاج بہرم خود را موظف میدیدم قبلا نسبت بہ او اظہار ادب بکنم بعلاوہ دفتر کارش در محوطہ ای واقع بود کہ برای رسیدن بہ عمارت شاہی ناچار میبایستی از آن عبور میکردم .

تقریباً ہمہ روزہ درین عمارت عرضی (بارعام) برپامیشد و در نتیجہ در ورودی قصر و همچنین غالب تالارہائی کہ از آن عبور میکردیم مملو از عارض و معروض مرکب از خرد و بزرگ ، مردوزن و غنی و فقیر بود . هیچکدام لباس معمولی خود را تغییر ندادہ حتی چندین نفر زن با بچہ ای کہ در بغل داشتند شکایت خود را بمقام سلطنت تقدیم میداشتند . درین جا هیچ حاجب و پردہ داری در کار نیست کہ اسم اشخاص را در فرستی ثبت نماید و ہر کس زودتر برسد زودتر ہم میتواند وارد شود با این حال ہمین کہ سروکلہ ما پیدا شد جمعیت را ما باز کرد و با کمال خوشوقتی میدیدم کہ زنہا مرا بیکدیگر نشان دادہ آہستہ میگفتند این مرد مقدس را نگاہ کنید ، این همان درویش اہل قسطنطنیہ است کہ آمدہ است در حق خان ما دعای خیر بکند و انشاء اللہ دعایش مستجاب میشود .

ہمانطور کہ قبلا مرا متوجہ کردہ بودند مہتر را در تالاری کہ تائیمہ از زیر دستانش پر شدہ بود یافتیم . خدمہ کوچکترین کلام ارباب خود را باتبسم مورد تصدیق قرار میدادند . رنگ سوختہ چہرہ و ریش بلند انبوهی کہ تاروی سینہ اش رسیدہ بود نشان میداد کہ یکنفر سارت (ایرانی الاصل) است . لباسہای بدبرش و کلاہ پوستی

بزرگ او باقیافه خشن و هیئت خالی از ظرافتش کاملاً بایکدیگر هم آهنگ بود. وقتی مرا دید که نزدیک میشوم چند کلمه تمسخر آمیز با اطرافیان نزدیک خود رد و بدل کرد. من مستقیماً بطرف او رفتم و پس از آنکه بالحن بسیار جدی سلام دادم همان طور که حق همه در اویش است در صدر مجلس قرار گرفتم. ادعیه معمولی خوانده شد و موقعی که حاضرین ریش خود را بادست نوازش داده آمین گفتند، بین مهتر و من تعارفاتی طبق تشریفات شرقی رد و بدل گردید. وزیر میخواست عقل و دانش خود را نشان بدهد لذا متذکر شد که در اویش در قسطنطنیه بادقت تربیت شده‌اند. و معمولاً بزبان عربی حرف میزنند و این حرف را مخصوصاً در موقعی زد که میدید من بجز لهجه و زبان استانبولی زبان دیگری بکار نمیبرم. بعد گفت حضرت بدیدن من اظهار تمایل کرده است (و بمحض اداء کلمه حضرت همه از جای خود بعنوان احترام برخاستند) و خیلی محظوظ خواهد شد اگر چند سطری از خود سلطان یا سفیر کبیرش در ایران همراه آورده باشم. در جوابش گفتم مسافرت من ابدأ ارتباطی با امور دنیوی ندارد و از هیچکس تقاضائی ندارم ولی برای تأمین جان خود يك فرمان همایونی با خود دارم که به طغری (مهر سلطان) موشح است. آنوقت گذرنامه چاپی خود را به او تسلیم کردم که با ادب هر چه تمامتر بوسید و چندین مرتبه به پیشانی خود مالید تا احترامات لازم را نسبت بمقامی که صادر کننده این سند است بعمل آورده باشد. پس از آن برخاست و رفت تا آن را بدست خان بسپارد، بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت که میتوانم به تالار بارعام داخل شوم.

در حینی که دیگران مشغول تهیه مقدمات لازم بودند، شکر الله که جلوی من راه میرفت چند لحظه مرا بیرون در نگاهداشت زیرا هر چند مراد ویش معرفی نموده بود لکن فراموش نکرده بود بگوید که من در قسطنطنیه با عالی مقام ترین پاشاها مربوط بوده‌ام و بنا بر این اقتضای آنست که حتی المقدور وجهه قدرت را حفظ کنم. بفاصله کمی

دو نفر یساول آمده زیر بازوی مرا با کمال ادب گرفتند و همینکه پرده بالا رفت در مقابل خود سید محمد خان پادشاه خوارزم یاساده تربک و ئیم خان خیوه را دیدم که روی نوعی صفه نشسته و بازوی چپ خود را به بالش مخمل تکیه داده و عصای سلطنتی زرینی که کوتاهتر از آن ندیده بودم در دست راست خود داشت.

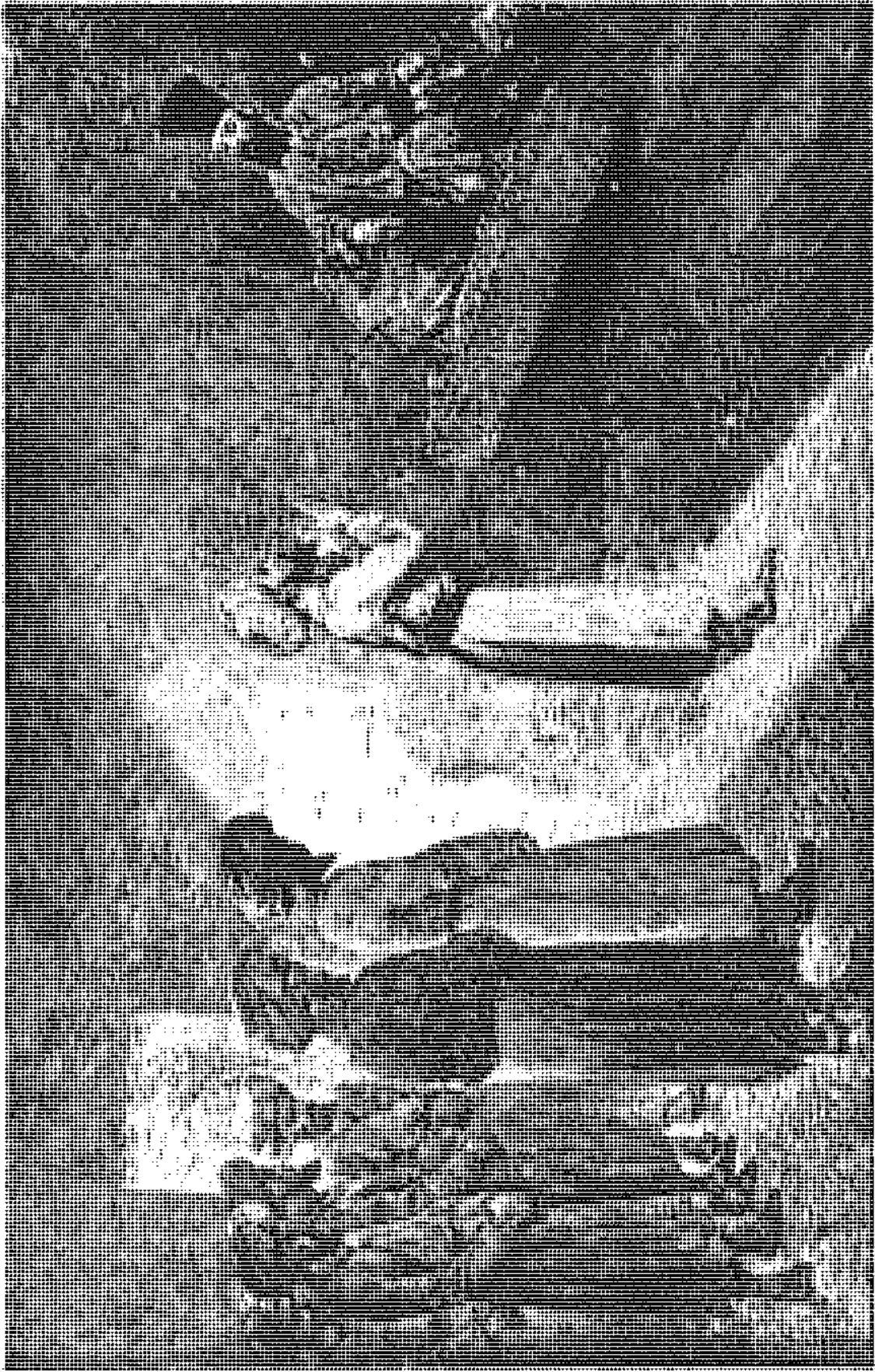
تشریفات مقرر را نکته به نکته مراعات نموده اول دستها را بایک حرکت که فوراً خان و حضار هم از آن تقلید کردند بسوی آسمان بلند کردم پس از آن سوره‌ای از قرآن خواندم و دنبال آن «دوالهم صل علی^۱» و یک دعای بسیار رایج را که با کلمات «الهم ربنا^۲» شروع میشود اضافه نمودم و در حالی که ریش‌ها را با دودست گرفته بودم به تمام اینها بایک «آمین» بالا بلند افزودم. خان هنوز مشغول نوازش ریشها بود که اجتماع حضار با هم گفتند: «کابل بلقay^۳» همینکه به شاهزاده نزدیک شدم دودست را بسویم دراز کرد و پس از مصافحه^۴ چند قدم عقب رفتم زیرا دیگر تشریفات خاتمه پذیرفته بود.

خان از منظور مسافرت و تأثیری که منظره صحرا و دیدن ترکمنها و خود خیوه در من کرده بود سؤالاتی بعمل آورد. در جواب گفتم خیلی رنج کشیدم ولی دیدن جمال^۵ حضرت تمام زحمات مرا بحد اعلی جبران کرد و دنبال کلام را گرفته گفتم. شکر خدا را بجا میآورم که سعادت ابدی بمن اعطا کرد و این عنایتی است که از جانب «قسمت» (سرنوشت) شامل حال شده و برای بقیه راهی که در پیش دارم آن را بقال نیک میگیرم با آنکه بجای زبان استانبولی سعی داشتم لهجه ازبک بکار ببرم (زیرا لهجه استانبولی برای بومیهای ترکستان تقریباً غیر مفهوم است) معذک ناگزیر

۱- ۲- عین عبارت متن ۳- انشاء الله دعایت مستجاب شود. ۴- مصافحه طرز سلام دادن است که در قرآن دستور داده شده و باید در تمام آن مدت کف دست راست و چپ طرفین صاف با هم تماس پیدا کند. ۵- جمال اعلی حضرت.

تقاضا کرد سخنان من ترجمه شود. پس از آن پرسید چه مدت خیال دارم در پایتخت او اقامت کنم و آیا برای مسافرت تم پول دارم یا نه. جواب دادم در درجه اول قصدم دیدار سنی های مقدس و آثار متبرکی است که در سرزمین خیوه نهفته می باشد و بعد منظورم تهیه مقدمات مسافرت به جاهای دیگر است و اما راجع باستطاعت مالی ما در اویش راجع باین جزئیات نگرانی به دل راه نمیدهیم زیرا نفس مقدسی که رئیس (پیر) سلسله برای این مسافرت بمن دمیده و بدرقه راهم کرده است کافی است که مدت چهار تا پنج روز بدون غذا مرا نگاهداری کند و من هیچ آرزوئی درین جا ندارم مگر آنکه از خداوند مسئلت کنم لا اقل صد و بیست سال با علی حضرت عمر عطا فرماید. معلوم میشود این بیان بمذاق اعلی حضرت خیلی خوش آمد زیرا فوراً يك الاغ خوب و بیست دوکا بعنوان انعام برایم حواله کرد. از قبول دوکاها امتناع و چنین اقامه دلیل کردم که اگر درویشی بخواهد پول ذخیره کند گناه محسوب میشود ولی راجع به هدیه دیگر از او تشکر نموده گفتم مطابق دستور مقدس برای اینگونه مسافرت های زیارتی چار پای سفید مطلوب است و خواهش کردم امر دهد خری باین رنگ بمن تسلیم کنند. در موقعی که میخواستیم بیرون روم خان چنین اظهار تمایل کرد که در مدت توقف کوتاهم درین پایتخت مهمان او باشم و خواهش کرد برای تأمین غذای یومیه دو تنقه^۱ از خزانه دار دریافت نمایم. یکمرتبه دیگر قبل از خروج از او صمیمانه تشکر کرده باودعای خیر گفتم. از جمعیتی که در جلو قصر بازار هجوم می آورد صدای سلام علیکم^۲ توأم با ادب و احترام بلند بود. همینکه خود را در میان چهار دیوار حجره ام تنها یافتیم آه بلندی از روی رضایت کشیدیم و بفکر آن موقعیت بحرانی افتادم که فقط

۱- *tenghe* تقریباً برابر هفتاد و پنج ساتیم است. ۲- این همان سلام علیک است که اینجا بصورت اصلی در آمده است.



مؤلف در حضور خان خیره

ستارهٔ اقبال مرا از آن رهائی داده و صحیح و سالم بیرون آورده بود. آیا عنایت مخصوص سرنوشت و خواست خداوند نبود که این شاهزاده که در دریای عیاشی مستغرق بوده، ظاهرش مانند یکنفر سفیه و عاری از حس و ترحم است بامن تا این حد از روی انسانیت و باملاحظه و ادب رفتار کرده باشد؟ آیا نباید بخود تبریک بگویم که تمام راههای این خانات برویم باز شده و ازین پس هر وقت مجال داشته باشم میتوانم بدلخواه خود از همه جا دیدن کنم؟ خاطرهٔ این خان و چشمانش که در عمق حلقه قرار گرفته و ریشههای تنکش که در روی زنج بطور متفرق روئیده است بالبهای پریده رنگ و صدای لرزان او تمام شب مرا بخود مشغول داشت و قدرت خدائی را که بر اقتدار بی پایان و تمایل بخون آشامی اینگونه سلاطین جابر لجامی از خرافات و موهوم پرستی زده است تحسین میکردم.

چون در نظر داشتم گردشهای متعددی در داخل کشور بکنم مایل بودم مدت توقف در خود پایتخت حتی المقدور کوتاهتر بشود و اگر دعوتهای خان و ارکان دولت و تجار معتبر نبود هر چه دیدنی بود زودتر میدیدم و بتوقف خود خاتمه میدادم اما اشخاصی که ذکر شد مثل این بود که همکلام شده اند تا وقت مرألف سازند و همینکه فهمیدند شاه نسبت بمن نظر لطف دارد همه میخواستند من و سایر حاجیها را بر سر سفرهٔ خود دعوت نمایند. نتیجه اینکه بیک شکنجهٔ واقعی گرفتار شده بودم و آن این بود که مجبور بودم همه روزه بخانهٔ هفت الی هشت نفر مهماندار مختلف بروم و برای اداء احترام و حفظ رسومات غذای مختصری در خانهٔ هر کدام تناول کنم. هنوز هم وقتی بیاد آن ایام شوم میافتم که قبل از طلوع فجر بین ساعت سه و چهار صبح مجبور بودم در مقابل قاب بزرگی از برنج که در روغن کوسفند شناور بود بنشینم و وانمود کنم که اشتهای کامل هم دارم راستی بدنم بلرزه درمیآید. در همچو مواردی مکرر آرزوی نان فطیر صحرا را کردم و حاضر بودم این فراوانی ناسالم را بانداری سالم و

مطابق بهداشت معاوضه كنم .

در آسيای ميانه حتى در موقع ديد و بازديد ساده مرسوم است «دستور خوان^۱» (سفره) را پهن كنند. روي اين پارچه رنگارنگ معمولاً باندازه مصرف دو نفر نان ميگذارند و مهمان مجبور است چندانكه از آنرا تناول كند . كلمه «سير شدن» درين كشور مفهوم واقعي ندارد و علامت طبقه سوم بودن است. زوار همقطار من، بواسطه اشتهاي كاملي كه داشتند ، خوش معاشرت تر جلوه ميكردند . بيشتر از اين تعجب ميكردم كه چگونه ميتوانند اين اندازه پلو بخورند زيرا حساب كردم كه هر يك در آخر غذا دو «ليور^۲» برنج و يك ليورپيه در معده انباشته بودند و اين مقدار سوای نان و هويج و شلغم و ترب است كه در ضيافتهای مشرق زمين عنوان فرعي دارد و با اين غذاها بدون اغراق در حدود پانزده تا بيست فنجان هم چاي سبز مينوشيدند. بديهي است در مقابل اين پهلوانان من نميتوانستم عرض اندام كنم و عموماً تعجب ميكردند كه يك همچو مردی كه تا اين اندازه در علم كتاب شناسي وارد است چگونه از آداب عادي معاشرت اينقدر بي اطلاع ميباشد .

درميان علماء شهر خيوه بعضي از پرمدعاها بطريق ديگر مرا عذاب ميدادند . اين اشخاص خارق العاده كه تركيه و قسطنطنيه را بهمه ممالك دنيا ترجيح ميدهند، ميخواستند از من كه بعقيده آنها نمونه تبحر در علوم ترك - و - اسلامي هستم شرح كاملي از مسائل^۳ بيحد و حصر بشنوند. حوصله من كنجايش اين را نداشت كه بينم اين از يك ها با جمجمه كلفت و عمامه هاي بزرگ راجع بطرز شستشوي دست و پا و صورت و قفا بامن داخل در مشاجره شوند يا اينكه از روي خلوص در صدد جستجو بر آئيم كه يك نفر مسلمان پاك اگر بخواهد كاملاً از دستورات مذهبي پيروي كند چطور بايد

۱- سفره ايست كه از نخهاي رنگارنگ و زبر بافته شده و غالباً خيلي ناپاك است. ۲- واحد قديم وزن در فرانسه كه امروزه برابر با نيم كيلو گرام مي باشد. ۳- مسائل مذهبي.

بنشینند و دراز بکشد و راه برود و بخوابد، الخ. سلطان عثمانی جانشین رسمی محمد محسوب میشود و بزرگان دربارش از لحاظ مراسم مذهبی در خیوه سرمشق و نمونه آداب دانی بشمار میآیند.

اعلیحضرت امپراطور ترکیه در نظر این اشخاص نمونه کامل یکنفر مسلمان است و او را اینطور مجسم میکنند که دارای عمامه ای لا اقل بطول پنجاه «اون» (۱۸۸ متر) و ریش انبوهی تا زیر کمر بند و لباده بلندی تا نوک انگشت پامیباشد. اگر کسی بخواهد این عقیده آنها را اصلاح کند و بگوید مووریش او بطرز «فیسکو»^۱ آرایش یافته و لباسهایش در پاریس توسط «دوزوتوی»^۲ دوخته شدهزند گانی خود را بخطر انداخته است. وقتی نمیتوانستم توضیحاتی را که این مستمعین مهربان و دوست داشتنی توقع داشتند از روی حقیقت بیان کنم واقعاً رنج میکشیدم ولی آخر چطور ممکن بود معتقدات قلبی آنها را که با طرز تفکر ما اینقدر اختلاف دارد به این آسانی جریحه دار ساخت.

تشبازی (صومعه) که مادر آن سکنی داشتیم ازین جهت که حوض آب نما و مسجد هم در محوطه آن جاداشت تاحدی مکان عمومی محسوب میشد و بنابراین صحن آن همیشه پر از مرد و زن بود. یکنفر از يك با کلاه پوستی بشکل عمامه و چکمه های بزرگ چرمی تخت کلفت در حالیکه فقط يك پیراهن بلند بعنوان لباس تابستانی بر تن دارد با کمال سهولت همه جا گردش میکند. من هم بالاخره این نوع لباس را اختیار کردم زیرا میدیدم این بالا پوش راحت مادام که پارچه اش سفید و پاک است بدون آنکه مباینتی با ادب و نزاکت داشته باشد حتی در بازار هم قابل پوشیدن است.

زنها عمامه بلند کروی که از پاترده تاییست دستمال روسی ساخته شده بدور

سر میبندند. هنوز شکلشان در نظر مجسم است که خود را در دامنهای گشاد پیچیده و چکمه‌های خشن بر پا کرده در زیر آفتاب سوزان باینطرف و آنطرف شهر میدوند تا کوزه‌های سنگین پر از آب را بمنزل ببرند. غالباً یکی دو نفر از آنها جلوی منزل من میایستادند و کمی خاک شفا (کرد سلامتی^۱) یا نفس (دم مقدس) برای معالجهٔ امراض واقعی یا خیالی خود مطالبه میکردند. هیچگاه در خود اینقدر احساس جرأت نمیکند که این مخلوقات بیچاره را که غالباً مرا بیاد دخترهای موبور آلمان میاندازند مأیوس سازم. در چنین موردی بمشتری خود که در آستان درجهٔ با تمه زدد نزدیک میشوم و لبها را مانند کسیکه دارد دعا میخواند میجنبانم و يك انگشت را روی موضع دردناک او گذاشته سه مرتبه محکم بطرف او فوت میکنم و آخر سر هم آهی از سینه میکشم و تشریفات خاتمه میدامیکند. خیلی ازین خانمها در همان لحظه تسکین مییابند و این در اثر ساده لوحی آنهاست که حقاً عایدشان میشود.

آنچه را که اشخاص بیکار در اروپا در کافه‌ها جستجو میکنند اهالی خیوه در صحن مساجد خود را بآن مشغول میسازند. درین مساجد غالباً آب نمائی وجود دارد که اطراف آن درختهای نارون جوان و نخلهای قشنگ کاشته شده است که سایهٔ انبوهی بر زمین میاندازد. باینکه درین روزهای اول ژوئن حرارت حقیقتاً طاقت فرسا بود معذک مجبور بودم در حجرهٔ بدون پنجره خود منزوی شوم زیرا اگر میخواستم از آن سایه‌های خنک استفاده کنم فوراً عدهٔ زیادی دور مرا میگرفتند و مضحکترین خواهش و تمناها را پیش میکشیدند. یکی میخواست راجع بامور مذهبی دستور بگیرد. دیگری مایل بود بداند آیا درد نیا شهری وجود دارد که با خیوه قابل مقایسه باشد، سومی میخواست بطور یقین بداند شام و ناهار سلطان را همه روزه بچه وسیله

۱- این کردی است که زوار از يك خانهٔ مدینه که میگویند خانهٔ پیغمبر بود جمع آوری میکنند. مؤمنین حقیقی آن را بعنوان اکسیر برای دردهای مختلف استعمال میکنند.

از مکه برایش می‌آوردند و آیا راست است که فاصله بین کعبه و سواحل بوسفور را فقط در یک دقیقه طی میکنند؟ نمیدانم این بیچاره از بکها اگر میدانستند که روی میز سلطان عبدالمجید شرابهای «بردو-لافیت»^۱ و «شاتو-مارکو»^۲ چگونه مرتب چیده شده است آنوقت چه فکر میکردند.

در میان آشنایانی که زیر درختهای نارون در خیوه پیدا کردم قابل توجه تر از همه حاجی اسمعیل بود که او را بنام استانبولی بمن معرفی کردند. حقیقتاً هم زبان و هیئت و لباس او کاملاً شبیه باهالی قسطنطنیه بود و من هم ناچار استانبولی بودن او را تصدیق کرده بعنوان یکنفر هم وطن او را در آغوش کشیدم. ظاهراً این حاجی مقدس بیست و پنج سال از عمر خود را در پایتخت ترکیه گذرانیده و در چندین خانواده محترم راه پیدا کرده بود و ادعا میکرد مرا در فلان زمان در فلان خانواده ملاقات کرده است و بدون آنکه فکر خود را بزحمت بیندازد میگفت پدرم راهم که یکنفر ملای «توپخانه»^۳ بوده است بخاطر می‌آورد. عوض اینکه او را يك دروغگوی وقیح بخوانم برعکس گفتم از او خاطرات بسیار عالی در استانبول بجامانده و همه بای صبری آرزوی مراجعتش را دارند. بطوریکه خودش حکایت میکرد این شخص ماجراجو در قسطنطنیه بنوبه مشاغل را از قبیل معلمی و حمامی و چرم سازی و خوش نویسی و دار و فروشی و بالتبع جادوگری که هر دو لازم و ملزوم هستند عهده دار بوده است. در زادگاه او مخصوصاً راجع باین تخصص آخری خیلی باستعداد و هنر او عقیده داشتند و چون صاحب بعضی ادوات تقطیر بود و همشهریهایش میدیدند شیرۀ همه نوع گیاهها را میکشد لذا هر وقت محتاج باکسیر یا جوهری میشدند با او مراجعه میکردند. معجون^۴ (جوشانده) که باشخاص عصبانی بعد از افراط در عیاشی داده میشود و در ترکیه و ایران هم خیلی

۱ Bordeaux - Lafitte ۲ Chateau-Margaux ۳ - محله‌ای در قسطنطنیه

۴ - عین عبارت متن.

طالب دارد در اینجا بسیار طرف توجه میباشد . از چندی پیش حاجی مامعلومات خود را در اختیار شاهزاده گذارده بود ولی باعلیحضرت که تیرپس ونوس^۱ متأسفانه خیلی در او کار گر بود و هرگز زیر بار پرهیز لازم نمیرفت ، ضعف شدیدی توأم بانقرس هجوم آورده و خان که اوقاتش تلخ شده بود بافتضاح حکیم باشی رایرون کرده عاقله زنی را که در تجویز داروهای محرك و مقوی شهرت داشت بجانشینی او انتخاب کرده بود .

آن زن نیکوکار فکر خوبی بخاطرش رسید و از همان دوی مؤثری که به يك شاعر معروف داده بودند و در وقایع تاریخ^۲ باستان ثبت است منتها پانصد برابر آنرا بمریض جدید خود تجویز نمود . یافتن اجزاء چنین معجونی در اروپا کار آسانی نیست ولی وضعیت خیره برای انجام هر گونه کار پر زحمت و مشکلی مستعد میباشد . بیچاره مریض پس از آنکه پنجاه تاشست دانه از این حبها را خورد تازه ملتفت اثر معکوس آن گردید و نتیجه این طبابت شوم بقیمت خون آن زن بی احتیاط تمام شد . تمام این وقایع کمی قبل از ورود ما اتفاق افتاده بود و در آخرین مرحله بطوری که قبلاً ذکر شد اطباء شیر گاومیش تجویز کرده بودند. در همان موقع که در خیوه بودم خان میخواست مجدداً حاجی اسمعیل را بسمت جادوگر و طبیب داروگر منصوب کند ولی او از قبول آن امتناع ورزیده بود. خوشبختانه آن پادشاه خرافاتی جرأت حمله بیک جادوگر حقه باز را نداشت و الا این تهور و جارت برای حاجی خیلی گران تمام میشد .

حاجی بودن ما چه برای من و چه برای رفقا منبع عایدات سرشاری شده بود. تنها در شهر خیوه جمع اعاناتی که شخصاً بچنگ آورده بودم سر بیاتر زده دو کامیزد.

۱- یعنی خیلی تمایل بعیاشی داشت. ۲- اشاره مبهمی است بقسمت اول شاهنامه و آیزاک سونامی آن دختر بسیار زیبا که مأمور مواظبت و خدمت شاه بود. (یادداشت مترجم)

از يك هاى اين نواحى گرچه تازه بتمدن آشنا شده اند معذلك بهترين نمونه آدمهاى آسيای ميانه ميباشندوا گر رقابت مخفى مهتر و شكر الله باى دائماً مرا بمخاطره تهديد نميکرد ميتوانم ادعا كنم كه مدت توقّفم در بين اين اشخاص يك بسيار مطبوع و دلچسب بودولى مهتر براى اينكه نسبت بآن شخصى كه مرا معرفى کرده بود حيله بازى كند دائماً در صدد آزارم برميا مد و چون نميتوانست ترك بودن مرا انكار كند هميشه سعى ميكرد بشاهزاده تلقين كند كه درويش مسخره اى بيش نيستم و شايد هم عامل مخفى سلطان بخارا باشم .

چون راجع به اين تحريكات قبلا اطلاع حاصل کرده بودم وقتى كمى بعد از شرفيابى اولى ، دعوتنامه دومی را هم دريافت نمودم ابدأ تعجب نكردم . گرما فوق العاده و دست كشيدين از خواب نيمروز نامطبوع بودولى چيزى كه مرا بيشتر آزار ميداد اين بود كه براى رسيدن بقصر بايستى اجباراً از ميدان بزرگى كه اسراء چاودور را براى مجازات در آنجا جمع کرده بودند ، عبور كنم . خان كه آن روز اطرافيانش از روزهاى معمولى خيلى زيادتر بودند ، گفت اطلاع حاصل کرده است كه من در علوم دنيوى هم متبحر و داراى طرز نگارش (لغت محلى^۱ انشاء است) پسنديده اى ميباشم ومايل است چند سطر كه به شيوة استانبول نوشته شده باشد از من در دست داشته باشد . بديهى است اين مطلب از طرف مهتر به او تلقين شده بود زيرا او هم به خوش نوس بودن خود خيلى مباهات ميكرد و راجع به معلومات دقيق و استعداد من از حاجيها تحقيق كامل بعمل آورده بود . با لوازم التحريرى كه فى المجلس حاضر كردند اين چند سطر را نوشتم كه ترجمه تحت اللفظى آن از اين قرار است : اى پادشاه و فرمانرواى با جلال و قدرت و رعب . هر كس مستغرق بجرعنايت و توجه شاهانه ات قرار كيرد ولو فقير ترين و پست ترين

خدمتگزارانت باشد فراموش نمیکند که بموجب ضرب المثل عربی: «آنهايکه خط قشنگی دارند فاقد عقل و شعور میباشند» و خدمتگزار بهمین جهت تا با امروز فقط وقت کمی را صرف آموختن خوش نویسی کرده است و فقط بیاد ضرب المثل ایرانی است که میگوید: «هر عیب که سلطان پسندد هنراست» عادت کرده این چند سطر را تقدیم میدارد.

عزت نفس خان از القاب و عناوین عجیبی که بکار بردم بخوبی ارضاء شد. بعلاوه عین این القاب و عناوین در قسطنطنیه هم معمول میباشد. مهتر خیلی احمقتر از آن بود که معنی این سخریه و نیش را که در لفافه این سخن پردازی لطیف پیچیده شده بود، بفهمد. مرا به نشستن دعوت کردند و پس از آنکه يك فنجان چای و يك تکه نان بمن دادند، خان خواهش کرد با او صحبت بکنم. آن روز فقط از سیاست حرف زدیم و من برای اینکه اخلاق درویشی را حفظ کرده باشم آنها را مجبور میکردم کلمه به کلمه از من حرف بیرون بکشند. مهتر در کمین نشسته مواظب بود از هر کلمه‌ای که میگفتم استفاده کرده سوء ظن خود را به ثبوت رساند. ولی زحماتش بهدر رفت و خان پس از آنکه با کمال ملاطفت مرا مرخص کرد حواله ای هم به عنوان خزانة دار صادر نمود که بقدر مخارج روزانه ام وجه دریافت دارم.

وقتی اظهار داشتم که نمیدانم دفتر این کارمند کجاست، یساولی همراه من کردند که در عین حال مأموریت‌های دیگری هم داشت و مناظر وحشتناکی که بمن نشان داد هنوز در ذهنم مجسم است. در حیاط آخری قریب به سیصد نفر اسراء چاودور را دیدم که کاملاً ژنده پوش بودند این بیچاره‌ها از ترس شکنجه و از فرط گرسنگی درست مانند این بود که از قبر بیرون آمده‌اند. آنها را بدو دسته تقسیم کرده بودند. دسته اول کسانی بودند که هنوز سنشان به چهل نرسیده بود و بایستی



شکجه اسراء درخيوه

بعنوان برده فروخته شوند یا از طرف خان مجاناً بین زیر دستان تقسیم کردند .
 دسته دوم آنهایی بودند که خواه بواسطه مقام و خواه بواسطه سنشان جزو آق سقلها^۱
 محسوب میشدند و میبایستی در انتظار مجازات مقرر از طرف شاهزاده بنشینند .
 اولی ها که به ردیف ده تا پانزده با زنجیر بهم بسته شده بودند پشت سر هم روانه
 شدند و بقیه با تفویض و توکل کامل منتظر اجرای حکمی بودند که علیه آنها
 صادر شده بود و عیناً به عده ای کوسفند که در انتظار کارد قصاب باشند شباهت داشتند .
 در موقعی که عده ای از آنها یا بسوی چوبه دار یا بسمت تخته خون آلودی که
 آن زمان چندین سر بریده روی آن افتاده بود ، پیش میرفتند دیدم که به يك اشاره
 جلاد ، هشت نفر از مسن ترین آنها روی زمین به پشت دراز کشیدند . آنوقت
 دست و پای آنها را محکم بستند و جلاد روی سینه هر يك زانو زده انگشت شست
 خود را زیر حلقه چشمشان فرو میبرد و همینکه بدین وسیله مردمك خارج میشد
 با نوک کارد آن را از جا میکند و پس از انجام عمل هر دفعه کارد خونین را باریش
 خود آن مقصر پاك میکرد .

بجرات میتوانم بگویم منظره فجیعی بود . و همینکه عمل مجازات هر يك
 خاتمه مییافت فوراً بندهای او را باز میکردند و بیچاره ها بهر طرف دست دراز
 میکردند که از جا برخیزند . گاهی تعادل خود را از دست داده سرشان بهم میخورد .
 گاهی هم بواسطه ضعف نمیتوانستند سر پا بایستند و مجدداً نقش زمین شده نالند
 کنگی از سینه بر میآوردند . من هر وقت این مناظر را بیاد میآورم بی اختیار
 برخود میلرزم .

گر چه تشریح این مسائل بنظر خواننده خیلی شنیع میآید ولی باید

۱- در جای دیگر قبلاً گفتیم این واژه (کلمه بکلمه ریش خاکستری) بمعنی اشخاص معتبر و پیرمردان ایل تاتار است .

دانست وقتی این مظالم عنوان تلافی و معارضه بمثل را داشته باشد، تاحدی مشروع جلوه میکند زیرا این چاودورها هم نظیر همین معامله و حشیانه را با افراد يك کاروان از يك که در زمستان آخرین راه اورنبورگ و خیوه به آنها بر خورده بود انجام داده بودند. میگویند این قافله در حدود دوهزار شتر بیشتر بار داشته و تر کمنها که اینهمه کالای روسی را بتصرف در آورده اند حق این بود که به يك چنین غنیمت زیادی اکتفا کرده باشند ولی برعکس حتی تا آخرین تکه لباس و مواد خوراکی از بکهای خیوه را هم تاراج کرده بودند. و چون قسمت اعظم قافله را اینها تشکیل میدادند تقریباً تمام در وسط صحرا از گرسنگی و سرما تلف شده و از شصت نفر فقط هشت نفر بزرگمت جان بدر برده بودند.

این مناظر وحشتناکی که شرح دادم نباید يك مورد استثنائی تصور کرد. در خیوه هم مانند سایر نقاط آسیای میانه بلا شك هیچکس ظالم بالفطره نیست بلکه این روش را کاملاً طبیعی میپندارند و رسوم و قوانین و مذهب همه آن را تصدیق میکنند. فرمانروای فعلی خیوه هم فقط میخواست خود را حامی مذهب معرفی کند و تصور میکرد اگر با حدت هر چه تمامتر هر عمل خلاف شرعی را مجازات کند بهتر بمنظور خود خواهد رسید. نگاه کردن به يك زن مستوره کافی بود، بر طبق قوانین جزائی که در کتابهای مقدس مقرر شده است شخص را به رجم^۱ محکوم کند. درین مورد مرد را به دار آویزان وزن را تا نصف تنه در همان نزدیکی در زمین چال میکنند و آنقدر باو سنگ میزنند تا از دنیا برود. زمین خیوه سنگ ریزه و ریگ ندارد بهمین جهت كرك را (كلوله گلی سفت شده) بجای آن بکار میبرند. در سومین رگبار سنگ پوششی از گرد و خاک آن قربانی بدبخت را از انظار مخفی میکند بطوریکه دیگر شناخته نمیشود و بدن پاره پاره اش دیگر صورت



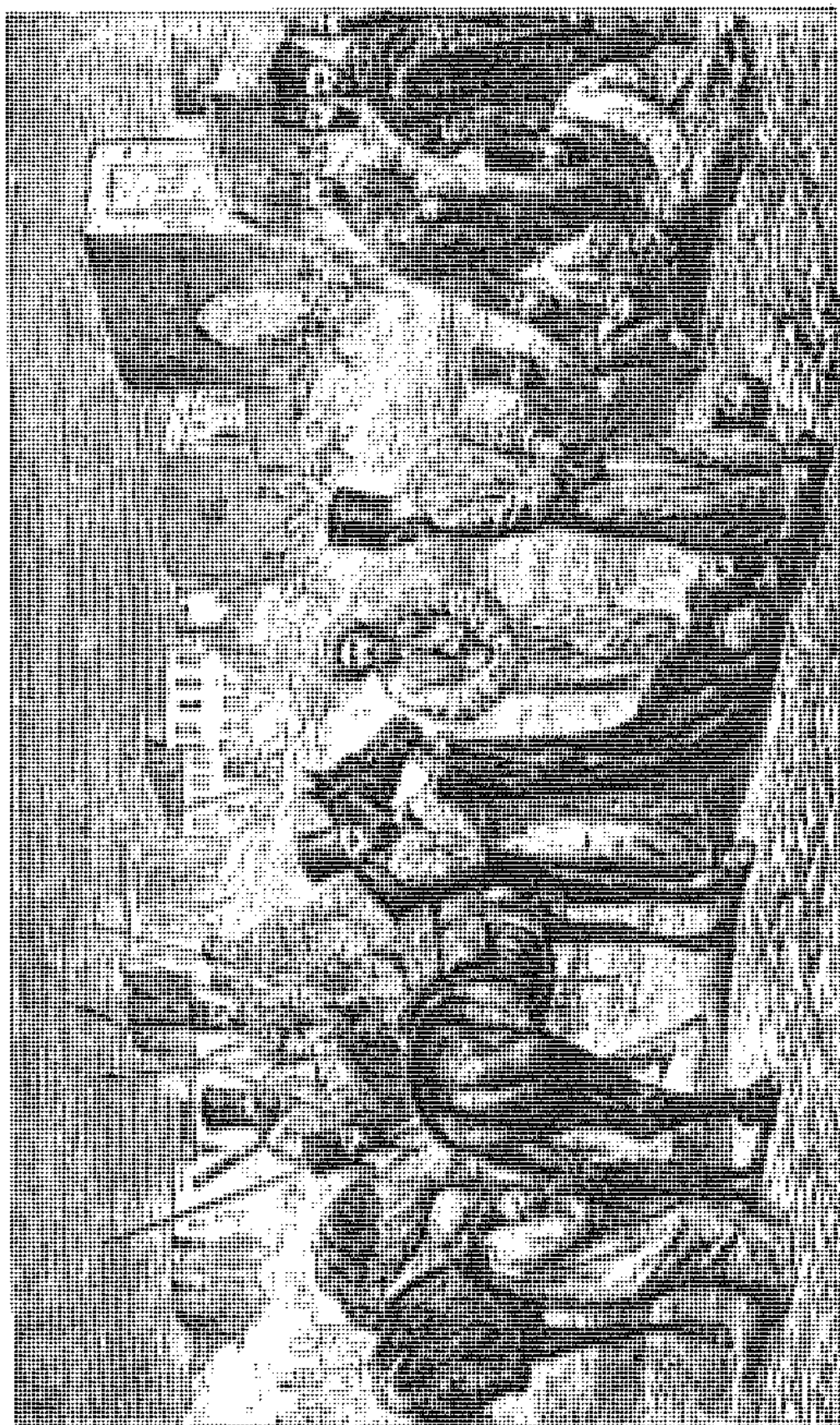
مجازات زنان کاران در خیوه

آدمی ندارد . آنوقت او را در حال يك احتضار و اضطراب طولانی و کند رها کرده دنبال کار خود میروند . نه تنها بر علیه زنان بلکه بر علیه بسیاری از اعمال ضد مذهبی دیگر هم ، خان مجازات مرگ را اعلام کرده بود بطوریکه در سالهای اول سلطنتش خود علما مجبور شدند جلوی تعصب فوق العاده او را بگیرند . با وجود مداخله آنها روزی نیست که یکی از باریافتگان حضور شاهزاده را پس از آنکه با اختصار حکم قطعی یعنی تعیین سر نوشت او را خواندند از قصر بیرون نبرند : الیب برین! (بپرید او را!)

راستی داشتم این نکته را فراموش میکردم ؛ پس از آن یساول مرا نزد خزانه دار هدایت کرد . او بدون اشکال مبلغی را که حقم بود شمرده تحویل داد . این معامله فی حد ذاته چندان قابل ذکر نبود ولی این شخص را مشغول بکار بسیار عجیبی دیدم که نمیتوانم بسکوت برگزار کنم . او دست اندر کار جور کردن خلعت‌هایی^۱ (جامه های افتخار) بود که برای پاداش خدمات عالی و استثنائی باید نزد خان فرستاده شود . این لباسها را که از ابریشم با رنگ زننده تهیه و با گل‌های گلابتونی زینت شده بچهار قسم یا چهار طبقه مختلف تقسیم بندی گردیده بود و آنها را لباس چهار سری و دوازده سری و بیست سری و چهل سری مینامیدند . چون در نقش و نگار و قلابدوزیهای روی آن چیزی که دلالت برین وجهه تسمیه بکنند دیده نمیشد ، خواستم بدانم این تقسیمات به چه اطلاق میشود . جواب دادند ساده ترین آنها به سربازانی داده میشود که چهار سر دشمن همراه آورده باشند و قشنگترین آنها به آنکه چهل تا تحویل بدهد . یکی دیگر گفت اگر در کشور روم رسم جز این میباشد ، خوبست فردا بد میدان عمده بروم که در موقع تقسیم این نشانه‌های فتح و افتخار حضور داشته باشم . بدیهی است این دعوت را رد نکردم

و راستی هم چندین سوار را که بالغ بر صد نفر میشدند دیدم که با لباسهای گرد آلوده و هیئت جنگی از اردو می آیند. هر يك از آنها لااقل يك نفر اسیر همراه داشت که زن و بچه هم در بین این اسرایافت میشد. این اسرا را یا به دم اسب یا به قاچزین بسته بودند. علاوه بر این هر کدام کیسه بزرگی حاوی سرهای بریده دشمن که شاهد عملیات درخور تحسین آنها در میدان جنگ میباشد، به ترك خود بسته بودند. نوبت بهر کدام که میرسید اسرای خود را یا به خان یا به یکی از اشخاص معتبر تسلیم میکرد و آنوقت سر کیسه را باز کرده در حالیکه دو گوشه پائینی آن را با دودست میگرفت محتوی آن را جلوی پای مأمور محاسبات خالی میکرد. او هم آن سرهای ریش دار و بی ریش را مانند اینکه سیب زمینی معامله کند، با نوک پا عقب میزد و شماره میکرد تا در مقابل آن خلعت لازم را به آن سوار تحویل دهد. بسته با اهمیت موضوع عده سرها در فهرستی ثبت میشد و تسلیم خلعت ها بیش از چند روز طول نمیکشید.

با وجود این عادات و رسوم وحشیانه و این مناظر زننده باز هم بهترین ایام مسافرت را با لباس درویشی در خیوم و توابع آن گذرانیدم. هر چه بیشتر مردم از حاجیها پذیرائی مینمودند در عوض آنها هم نسبت بمن بیشتر مهربانی میکردند. همینکه میان جمعیت ظاهر میشدم، بدون اینکه تقاضای صدقه بکنم هر يك از عابرین هدیه کوچکی، عبارت از ملبوس و آنوقه و غیره بمن نیاز میکرد. سعی داشتم هرگز مبالغ عمده را قبول نکنم و آنچه را هم بدست می آوردم، بنوبه بین برادرانی که صدقه کافی بچنگ نیاورده بودند، تقسیم میکردم. چیزهای خوبتر و قشنگتر را به دیگران داده و طبق آئین درویشی هر چه خشن تر و پست تر بود برای خود نگاه میداشتم. با اینهمه بذل و بخششها وضعیت مالی من بکلی عوض شده بود. وقتی میدیدم الاغی به آن پرزوری زیر پا دارم و کمر بندم پرا زپول است و صاحب لباس کافی و آنوقه فراوان هستم و خلاصه برای مسافرت های آتیه کاملاً مجهز



هر کدای پیچند !

میباشم ، نمیتوانستم از اظهار خوشحالی و رضایت خودداری کنم .
اگر این ملاحظه را نداشتم که این جلد زیاد مفصل نشود ممکن بود دو فصل دیگر هم راجع به گردشهای مختلف خود که تا « قونکرات » ادامه داشت اضافه کنم ولی اکنون بشرح آن در چند کلمه قناعت میکنم .

چهار روز ونیم کشتی رانی در رود جیحون^۱ کافی بود که به « قونکرات » برسیم ولی مراجعت از راه خشکی بعمل آمد و دو برابر آن مدت طول کشید . باستثنای این قسمت از ساحل چپ که در آنجا در مقابل « قانلی » کوه اوس قره عین قد برافراشته است هر دو ساحل رودخانه بیک میزان مسطح است و بطور کلی خوب زراعت شده و دارای جمعیت انبوه میباشد . بین قانلی و قونکرات صحرائی است که عبور از آن سه روز وقت لازم دارد . برعکس در آنطرف شط مخصوصاً آنجائیکه قره قاپاق هاسکنی دارند سراسر زمین از جنگلهای بکر مستور میباشد . در مراجعت به خیره رفقا را دیدم که از تأخیر ما اظهار بی تابی میکردند زیرا عجله داشتند فردا بسمت بخارا حرکت کنند بخصوص که از گرمائی که پیوسته روبرو بتزاید میرفت دچار بیم و تشویش شده بودند . برای خدا حافظی نزد شکرالله بای که در مدت توقفم در خیره آنقدر مرا مدیون محبتهای خود کرده بود رفتم . کار این پیرمرد عالیقدر که بابکار بردن تمام وسائل میخواست مرا از نقشه های خطرناکم منصرف کند بی اندازه مرا متأثر کرد . او داستان سیاهی از این بخارای نجیب (بخارای شریف) که قصد عزیمت بآن را داشتم برایم نقل کرد . بعقیده اوس سیاست امیر جز عدم اعتماد و خیانت چیز دیگری نیست و نه تنها به انگلیسها بلکه بتمام خارجیها بانظر عداوت نگاه میکند و خیلی محرمانه بمن خبر داد که چند سال قبل یکنفر عثمانلورا که رشید پاشا بعنوان بازرس

۱- قاعده باید مربوط به سرازیر شدن از رودخانه باشد زیرا بسمت بالا از قونکرات تا خیره تقریباً هیجده روز طول میکشد .

نظامی بیخارا فرستاده بود پس از مدتی توقتی موقعی که میخواست باستانبول مراجعت کند خائنه کشته شد.

انتقادات شکرالله‌بای که با اعتماد علنی خود صحت عنوان مراقبول داشت و بخصوص حرارتی که در بیان آن بخرج میداد، برایم فوق‌العاده اسباب تعجب شده بود. با خود میگفتم این شخص حالا که غالباً مرا می‌بیند اگر راجع بصفت درویشی من شکی در دل راه داده باشد ناچار بی‌بهرت واقعی من هم پی برده است. و از کجا که حالا عقاید و سوء ظنهای مختلف دیگری که بکلی با سابق تفاوت دارد بدش راه نیافته باشد. این مرد نیک طینت هنگام جوانی خود در سال ۱۸۳۹ در هرات مأموریتی نزد سرکرد «تد»^۱ داشته و پس از آن بعنوان مختلف و بکرات درس - پطرسبورغ مقیم بوده است و از فرنگیهای که در قسطنطنیه با آنها محشور بوده و خاطره دوستانه‌ای از آنها داشته. همیشه با من صحبت میکرد. آیا ممکن نیست بهمین دلیل که بطرز فکر ما آشنا بود و میدانست تا چه اندازه در تفحصات و تجسسات علمی سعی هستیم حسن نیت بخرج داده مرا از حمایت خود برخوردار کرده بود؟ این را نمیدانم ولی موقع خدا حافظی تصور میکنم تا گهان اشکی در پلك چشمش مشاهده کردم: خدا میداند سرچشمه این اشك کجا بود؟

آخرین دعای خیر را هم در حق خان کردم او مرا دعوت کرد که در موقع مراجعت از خیوه عبور کنم زیرا قصد داشت باتفاق من نماینده‌ای به قسطنطنیه اعزام دارد تا بعبادت معمول فرمان خانات را از دست سلطان جدید بنام او دریافت دارد. در جواب به ذکر کلمه «قسمت» اکتفا کردم یعنی هر کس بخواهد بر آینده سبقت جوید مرتکب گناه شده است. آنچه را قسمت برای ما مقدر کرده بعد خواهیم دید. وقتی خیوه را ترك گفته برای دوستانی که بجا گذاشته و آشنایانی که آنجا پیدا کرده بودم آرزوی موفقیت کردم، نزدیک يك ماه میگذشت که من در این شهر بودم.

فصل نهم

بین خیه و بخارا - يك قلندرخانه - دراویش تریاکی - عبور از جیحون -
گذرنامه من - خرها در کشتی - يك بازار قیرقیز - مباحثه راجع
بزندگی صحرائشینان - نتایج يك الامان - اعلام خطر و حشتناك -
مجدداً وارد صحرا میشویم - علائم شوم - شترها به آخرین رمق خود
رسیده بودند - یکی ازما از تشنگی تلف میشود - عمل هوس آمیز و
نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور میکنم - بردگان ایرانی - يك
بچه - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبلی ها و لك لك ها .

و ما موقع ظهر از میان دم سوزان و آلوده ای که
نارهای مخر را آب میکند عبور میکردیم
من در دشت سرد آلودی که ريك های متحرک
لباس راه راه میماند فرو میروم . (ویکتور هوگو)

وقتی همه چیز برای مسافرت مهیا شد افراد کاروان یکی بعد از دیگری وارد
حیاط پر سایه تشباز شدند . آن روز برای اولین بار به قدر و منزلت و نوع دوستی
اهالی خیه نسبت به گدایانی که قافله را تشکیل میدادند پی بردم . در تمام کاروان
تنها آنهایی که خیلی خسیس بودند هنوز لباسهای مندرس قدیم را در بر داشتند
والا عموماً دوستان من بجای کلاههای نمادی از شکل افتاده و مندرسی که در
موقع توقف نزد یموتها بسر داشتند عمامه سفید برف مانندی بسر پیچیده بودند .
کوله پشتی ها بهتر بارگیری شده بود از همه مهمتر هر يك از زوار برای سواری
خود الاغ کوچکی تهیه کرده بودند . وضع شخصی من هم خیلی بهتر شده بود زیرا

علاوه بر الاغی که خان بمن بخشیده بود در نصف يك شتر هم سهیم بودم و در موقعی که سوار بر اولی بودم دومی کیسه سفرم را که لباسها (این علامت جمع در خور توجه است) و آنوقه و بعضی از نسخ خطی که خریداری کرده بودم در آنجا داشت حمل میکرد. دیگر مانند موقعی که در صحرا بودیم به آردیست خا کستری رنگ قانع نبودم بلکه «پقاچه» سفید و برنج و کره و ختی قندهم همراه داشتم. اما راجع به لباس عمداً نخواسته بودم آنرا عوض کنم. راست است که پیراهن داشتم ولی از پوشیدن آن خود داری میکردم زیرا نمیخواستم زن صفت جلوه کنم و بهمین زودی از سختی کشیدن که لازمه نقش درویشی است دست بردارم.

برای رفتن از خیوه به بخارا در انتخاب یکی ازین سه راه مخیر بودیم: اولی از طریق هزاراسپ و فتنك و عبور از جیحون در قوقورتلی. دوم از راه خانقا و شوراخان در ساحل راست شط ولی این راه دومنزلش بین جیحون و قره قل در صحرا واقع است، و بالاخره راه سوم، ممکن بود از جهت مخالف شط تا الحیق بالا برویم و از کشتی پیاده شده از راه صحرا به قره قل برسیم.

چون تصمیم گرفته بودیم کشتی سوار نشویم «تاجیک» کاروانباشی ما که يك نفر بخارائی موسوم به ایمد بود انتخاب یکی از دو خط سیر دیگر را باختیار ما گذاشت. يك تاجر لباس از اهل خیوه با ما توافق کرد که شترها را از او کرایه کنیم و همین شخص بود که راه خانقا را به ما توصیه کرد زیرا در این موسم سال این راه مطمئن ترین و سهل ترین راهها بود.

غروب يك روز دوشنبه بود که از دعای خیر گفتن دست کشیدیم و بزحمت از دست تظاهرات مردم که دور بارو بنه ما را گرفته بودند خلاص شدیم و از دروازه «اور گنج» از خیوه خارج شدیم. چندین نفر از متعصبین که حرارتشان بمنتهای درجه

رسیده بود تا نیم فرسخ از شهر گذشته بدنبال ما دویدند. در حقیقت برای رفتن ما

۱ - در متن همینطور نوشته شده یعنی شیرینی کوچک که با چربی کوفتند تهیه شده باشد.

زاری میکردند و میشنیدم که از روی یأس میگفتند دیگر از کجا معلوم که هرگز به شهر ما چنین اقبالی رو آورد که عده‌ای باین زیادی از اشخاص مقدس و معصوم را در چهار دیوار خود پذیرائی کند؟ قطارهای شتر سوار از هر گونه تظاهراتی که موجب زحمت باشد در امان بودند ولی من که سوار خر و بالنتیجه خیلی پائین‌تر بودم به کرات مجبور شدم مستقیماً تحمل آن نمایشات بسیار دوستانه را بکنم بحدی که هر کب من از این همه معائنه بستوه آمده مرا برداشت و چهار نعل پافرار گذاشت! من که ازین پیش آمد محظوظ شده بودم جلوی این پرش مشعشع را بهیچوجه نکر فتم تا اینکه مسافت مناسبی ازین اشخاص پر شور دور شدم و برای اینکه جلوی آن اسب بالدار^۱ گوش دراز را بگیرم مجبور شدم مقداری هم خشونت بکار ببرم و پس از آنکه موفق شدم حرکت او را به یورتمه تند تبدیل کنم عدم رضایت خود را بوسیله آواز گوش خراشی که بیشتر مایل بودم از دور بشنوم آشکار ساخت.

شب اول را در قوجه که بیش از دو میل از خیوه فاصله ندارد گذرانیدیم. با وجود اینکه این قصبه چندان مهم نیست معذک^۲ «قلندر خانه»^۲ ای نظیر آنچه در اطراف خیوه و خقند یافت میشود دارا میباشد. از قوجه تا خانقا همه جا یکسان زراعت شده و ما در تمام طول راه درختهای توت عالی دیدیم و چون الاغ بی باک من حق تقدم را برای خود محفوظ داشته و دائماً جلوتر از قافله حرکت میکرد توانستم با فراغت خاطر از آن توت های شیرین که تقریباً بدرشتی شست بود تناول کنم.

چون همیشه بجای پیش قراول حرکت میکردم اول از همه وارد خانقاشدم. يك بازار هفتگی در آنجا برپا بود و من در مقابل قلندر خانه که در منتهی الیه آن طرف شهر واقع بود توقف کردم. در این محل نیز طبق معمول جویباری در زیر سایه درختان تبریزی و نارون های جوان جاری بود. درین جا دودرویش نیمه عریان دیدم

که مشغول خوردن مقداری تریاک بعنوان مقدمه بر خواب بعد از ظهر خود بودند. مقدار کمی هم بمن تعارف کردند و بسیار متعجب شدند که من از قبول آن امتناع ورزیدم. آنوقت بر حسب تقاضای خودم جای برایم درست کردند و درضمنی که مشغول نوشیدن آن بودم بقیه زهر روزانه خود را هم مصرف کردند و نیمساعت بعد هر دو بسوی عالم خواب و خیال رهسپار شدند. در قیافه یکی از آنها آثار حفظ و لذت درونی مشخص میشد ولی انقباضات تشنج آوری که چهره آن دیگری را حرکت میداد بیشتر به حالت اضطراب آدم محتضر شبیه بود.

دلم میخواست تا موقع بیداری آنها آنجا بمانم تا شرح خوابهایی را که دیده بودند از آنها بشنوم ولی بدبختانه قافله آمد و رد شد و من مجبور شدم بدان ملحق گردم زیرا با اینکه بیش از یکساعت تا کنار جیحون فاصله نبود معذک اگر میخواستیم قبل از فرا رسیدن شب از شط عبور کنیم وقت کافی باقی نمیماند. متأسفانه راه خیلی بد بود و تا وقتی که موفق شدیم خود را از باتلاقهایی که در آن فرو رفته بودیم، خلاص کنیم هوا تاریک شده بود. لذا بناچار تصمیم گرفتیم در کنار رودخانه در زیر آسمان و هوای آزاد، شب را بصبح آوریم.

جیحون درین نقطه باندازه ای وسیع است که بزحمت ساحل مقابل را با چشم میتوان تشخیص داد و دلیلش این است که به اقرب احتمال در نتیجه بارانهای بهاری آب زیاد شده و باعث این اتساع گردیده است. موجهای زرد رنگ و جریان نسبتاً تند آن در نظر من خالی از اهمیت نبود. تا چشم کار میکرد ساحل سمت ما مستور از درخت و مزرعه بود. در ساحل مقابل هم علامت کشت و زرع از دور جلب نظر میکرد، در سمت شمال کوهی که قبلاً ذکر شد یعنی «اویس قرعین» مانند ابر عظیمی که از طاق آسمان بطرز عمودی آویزان شده باشد نمایان است. آب جیحون در بستر اصلی خود به اندازه جویها و نهلهایی که از آن جدا میشود برای

آشامیدن مناسب نیست زیرا در این انشعابات هر وقت بخواهند جلوی آن را می بندند و مواد ناپاکی که همراه آب آمده سرفرصت ته نشین میشود. درین جائی که ما هستیم آب بواسطه شن های ریزی که همراه دارد زیر دندان صدا میکند و مجبور بودیم قبل از آشامیدن مدتی آنرا در ظروف را کد بگذاریم تا صاف شود. اما راجع بخواص طبی و گوارا بودن، اهالی ترکستان آنرا بی نظیر میدانند و حتی معتقدند آب نیل (به اصطلاح اینجا «مبارک») هم پیای آن نمیرسد. در بادی امر تصور میکردم این توهمی بیش نیست و مسافرین تشنه که پس از عبور از صحرا چشمشان باولین آب آشامیدنی افتاده است اینطور خیال میکنند ولی حالا پس از تجربه تصدیق دارم که موضوع خوبی آب جیحون چه برای من و چه برای ترکمنها جزو ایمان محسوب میشود.

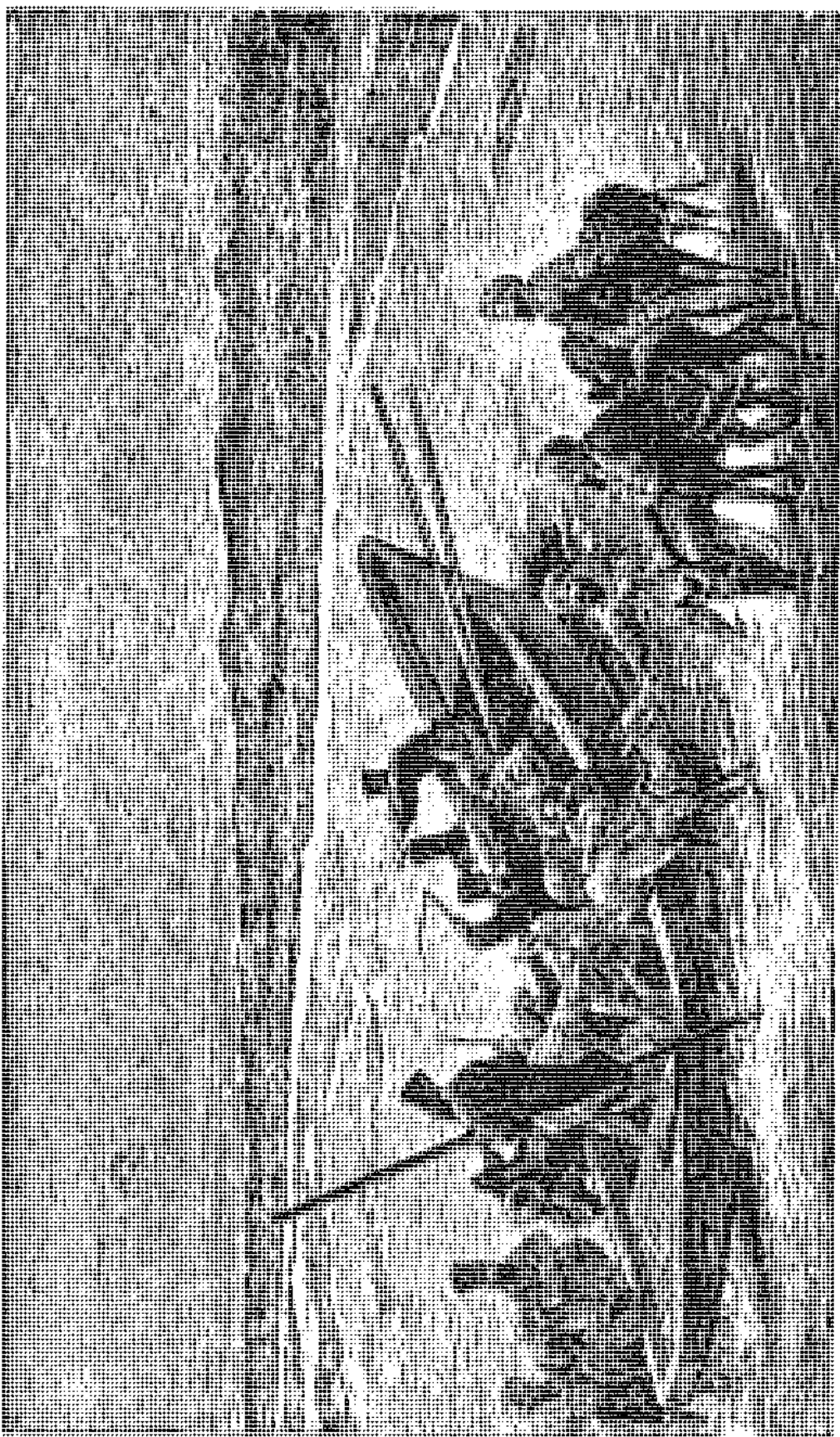
فردا صبح خیلی زود کدار را پیدا کردند، در «کرلن هزاراسپ» یعنی محل فعلی ما و در چندین نقطه قابل عبور دیگر دولت حق العبور مقرر کرده و این حق را بعداً به دهقانان محل واگذار کرده بود که بهره برداری کنند. معذک هیچ خارجی را بدون «پتک» (گذرنامه ای که خان میدهد) که با مختصر وجهی بدست میآید از آب رد نمیکنند. حاجی ها گذرنامه دسته جمعی داشتند ولی من يك گذرنامه اختصاصی برای خود تحصیل کرده بودم که ترجمه تحت اللفظی عبارت آن بقرار ذیل است: به کلیه مرز داران و تحصیلداران حق العبور اعلام میشود که جوازی بنام حاجی ملا عبدالرشید افندی صادر شده است و هیچکس حق مزاحمت او را ندارد.

پلیس راجع باین جواز هیچگونه توضیح تفصیلی نداده بود ولی در هر صورت این سند دارای يك امتیاز بود و آن این بود که بعنوان حاجی از پرداخت کرایه

قایق‌هایی که متعلق بخان بود معاف بودیم. ابتدا قایق‌ران نمیخواست این سند را این طور معنی کند ولی بالاخره قبول کرد و تصور میکنم این کار را بیشتر از ترس اینکه مبادا از امر ما فوق‌تخلف کرده باشد انجام داد نه از راه ترحم و نیکوکاری، و قرار شد اثاثیه و الاغ‌ها و خود ما را مجاناً از آب رد کند. عبور از آب ساعت ده صبح شروع شد و موقعی که در آن ساحل مرتفع که از سمت راست به نهر «شوراخان» منتهی میشود همه دور هم جمع شدیم آفتاب غروب کرده بود. درحقیقت نیم ساعت میشد خودشط را طی کرد ولی جریان آب ما را از نقطه مقصد خیلی پائین تر برده بود و برای اینکه بآن نقطه برسیم مجبور بودیم چندین بار از چندین نهر که تقریباً بطور مرتب در فاصله های ده متر از هم قرار داشتند بالا و پائین برویم. انجام این عمل در آن گرمای طاقت فرسا بسیار نامطبوع بود و تقریباً قسمت اعظم روز صرف آن گردید. مخصوصاً پیاده و سوار کردن خرها هر دفعه که به یک نهر میرسیدیم کار وحشتناکی بود زیرا مجبور بودیم دست و پای بعضی از آنها را که لجباز بودند مثل بچه گرفته داخل قایق کنیم و همین عمل را در موقع خارج کردن هم تکرار نمائیم. هنوز هم هر وقت بیاد قیافه حاجی یعقوب میافتم جلوی خنده خود را نمیتوانم بگیرم و این مربوط بموقعی است که اوبا پاها و حواصیل مانند خود مجبور بود الاغ کوچکش را روی دوش بگیرد و چون افسار او را زیاد میکشید حیوان بیچاره سعی میکرد سر خود را پشت کردن رفیق عزیز ما مخفی کند و این حرکت ایجاد منظره خنده داری کرده بود.

در شوراخان یک روز تمام معطل شدیم تا شترها را آورند. آنوقت از منطقه‌ای که به «یاب کناری» (کنار نهر) معروف است عبور کردیم و اینجا درحقیقت محلی است که چندین نهر برای آبیاری از هر طرف آن جاری میباشد. یاب کناری واحدیست بسیار حاصلخیز بطول هشت و عرض پنج تا شش میل و پس از آن صحرا

عبور خرما از رود جیحون



شروع میشود که حاشیه آنرا آقامیش می نامند و دارای مراتع بسیار عالی و مسکن قیرقیزها می باشد. از این جای بعد حرکت کند و راه سخت میشود. کاروانباشی و من و دونفر دیگر که به چابکی مرکب خود اطمینان داشتیم برای گردش و تماشای شوراخان از جاده منحرف شدیم. بهانه مآظها را این بود که می خواهیم در هفته بازار آنجا آنوقت خود را تکمیل کنیم ولی در حقیقت جز تفریح و مشغولیات منظور دیگری نداشتیم.

این شهر که يك حصار گلی دور آنرا احاطه کرده جمعیت زیادی ندارد ولی در عوض بیش از سیصد مغازه در آن یافت میشود که هر کدام فقط هفته ای دوبار باز است و محل آمد و شد ایلات چادر نشین و همچنین برزگران کشورهای مجاور میباشد. شهر متعلق بامیرالامراء^۱ است و باغهای آن بسیار مورد پسند ما واقع شد. در حینی که رفقا سرفرصت مشغول انجام معاملات خود بودند من به به قلندرخانه ای که در مقابل تنهادر وازه شهر واقع است مراجعت کردم و در آنجا چندین درویش را دیدم که در اثر استعمال مفرط افیون که بنگ^۲ نامید می شود بصورت یکپارچه استخوان در آمده بودند. هر کدام در گوشه ای از حجره تاریک خود روی زمین نمناک دراز افتاده و قیافه هایشان طوری از شکل برگشته بود و طوری منگ بودند که از دیدن آنها انسان برقت می آمد. در موقع ورود بمن سلام دادند و برای مزید تعارف نان و میوه جلویم گذاشتند. وقتی خواستم پولی بعنوان سهمیه خود بآنها بپردازم قبول نکردند و با خنده گفتند چندین سال یعنی قریب به بیست سال میشود که غالبشان دست پیول نزده اند. مخارج این دراویش از طرف اهالی محل تأدیه میگردد و خودم بعد از ظهر آنروز سوار از يك قوی هیكلی را دیدم که آمد و مالیات سهمیه خود را درازاء يك چیق از آن سم مطبوع پرداخت و رفت. مردم خیره بنگ را بسایر مخدرات

۱- برادر خان. ۲- اینجا مقصود بنگ هندی است که مانند حشیش و نوعی عصاره شاهانه است.

ترجیح میدهند و علت اینکه زیاد حرص و مشتاق آن هستند برای این است که با استعمال آن میخواهند از مشروبات الکلی و شراب که در مذهب اسلام تحریم شده اجتناب نمایند. این نتیجه و خیم سخت گیری فوق العاده ایست که حکومت داخلی برای جلوگیری از هر گونه سرپیچی از دستورات پیغمبر بکار میبرد.

چون دیروقت شده بود بجستجوی همقطارها رفتم و در میان صفوف متحرک جمعیت بازحمت آنها را پیدا کردم. فروشنده و خریدار همه سواره بودند و من از دیدن زنهای قیرقیز که از روی زین دهان مشکهای بزرگ پراز قمس را بدهان مشتری نزدیک میکردند فوق العاده تفریح مینمودم. آنها، یعنی هر دو طرف طوری در کار خود مسلط بودند که یکقطره از آن مشروب قیمتی به درنمیرفت و در واقع خریدار و فروشنده يك اندازه مهارت داشتند. وقتی همه جمع شدیم بدنبال قافله که پنج فرسخ از ما فاصله داشت روانه شدیم. گرما طاقت فرسا بود ولی خوشبختانه با وجود اینکه همه جا مستوراز ریگ بود گاهگاه بدستهائی از چادرهای قیرقیز بر میخوردیم و بمحض نزدیک شدن یکی از آنها زنهای را میدیدم که با عجله دور هم جمع شده پوستهای بز را بلند و بر سر آب دادن بمن باهم تراع میکردند زیرا آب دادن بمسافر تشنه را درین گرمای سوزان از آداب اصلی مهمان نوازی میدانند و هر کس وسیله شود که یکنقر قیرقیز این آداب مقدس را بجا آورد او را رهین منت خود کرده است.

کاروان با کمال بی صبری انتظار ما را میکشید و چون ازین پس فقط شبها باید در حرکت باشیم برای راه افتادن کاملاً آماده بود و این ترتیب هم برای ما و هم برای چارپایان تسلی بزرگی محسوب میشد. بلافاصله پس از رسیدن ماقافله بحرکت درآمد و خطوط مارپیچی را که در نور مهتاب تشکیل میداد منظره تجالبی را بوجود آورده بود. در سمت راست، رود جیحون با صدای یکنواخت خود جریان داشت و

در سمت چپ صحرای موحش تاتارستان عرض اندام مینمود. فردای آنروز در يك ساحل مرتفع همین شط که در ناحیه‌ای موسوم به «تویه بویون» (گردن شتر) واقع است اردوزدیم و این هم شاید باین مناسبت بود که درین محل سواحل جیحون دارای برآمدگیها و دندانه‌های غیرمتساوی میباشد. همه ساله قیرقیزها چند ماهی درین محل اطراق میکنند. در ظرف ده ساعت تا حدود سه خانوار ازین چادرنشینان را دیدم که بنوبه در نزدیکی ما چادر زدند ولی همینکه حس کنجکاوی آنها قانع میشد چادرها را جمع کرده براه میافتادند و این مطلب باعث شد که تاحدی بطرز زندگان آنها بوضوح پی ببرم و موقعی که از یکنفر قیرقیز علت این جابجا شدن دائمی را سؤال کردم باخنده گفت: ماهر کز نمیتوانیم مانند شما ملاها چندین روز در يك نقطه بی حس و حرکت بنشینیم. آدم برای این ساخته شده که مثل آفتاب و ماه و ستارگان و آب و اقسام حیوانات و پرندگان اعم از اهلی و وحشی و ماهیها دائماً در حرکت باشد و در دنیا هیچ چیز غیر متحرك بغیر از اموات و آرامگاه آنان یافت نمیشود. تا خواستم بفلسفه و استدلال آن خانه بدوش اعتراض کنم از دور صدای داد و فریاد بلند شد و کلمه «بوری! بوری!» (آی گرگ! آی گرگ!) بگوשמ خورد. مخاطب من فوراً بسمت کله‌اش که بفاصله کمی از آنجا مشغول چرا بود حرکت کرد و چنان فریاد میزد که آن حیوان وحشی پابفرار گذاشت و این مرتبه تنه‌اندبه پروار يك گوسفند را پاره کرده همراه برد، وقتی آن زن چوپان مراجعت کرد خیلی دلم میخواست از او پیرسم از کجای متحرك بودن گرگ که گوسفندش را ربوده خوشش می‌آید ولی با آن حالت اضطراب و تأثیری که باودست داده بود ناچار جوابی بمن نمیداد لذا بدون اینکه دنباله صحبت را بگیرم به قافله ملحق شدم.

بدون آنکه از شط فاصله بگیریم، نزدیک غروب مجدداً حرکت کردیم، سواحل آن بسیار سر اشیب است و در همه جا درخت بید و علف‌های بلند و نی بوفور روئیده

است. با اینکه مشهور است در راه خیره و بخارا آمد و شد زیاد میشود معذک بغیر از مأمورین سرحدی و چند صحرائشین دوره گرد حتی یکنفر مسافر هم تا آنموقع بچشم مانخورده بودولی ناگهان نزدیکهای نیمه شب با کمال تعجب پنج نفر سوار را دیدیم که بتاخت بطرف مامیآیند. اینها تجار خیره ای بودند که از بخارا تا اینجا را در ظرف چهارروز از طریق قره قل طی کرده بودند. مارا از وضعیت راه مطمئن کرده گفتند فعلاً هیچ خطری درین نیست و در ضمن اطلاع دادند که در ظرف چهل و هشت ساعت با کاروانی که آنها از آن جلو افتاده اند تلاقی خواهیم کرد.

درموقع حرکت از خیره بما گفته بودند که چون تر کمینهای تکه اطلاع پیدا کرده اند که امیر و لشگریانش از بخارا خارج شده اند، لذا خیال دارند اطراف پایتخت را مورد تاخت و تاز قرار دهند و کاروانباشی ما با اینکه در ظاهر اظهار خاطر جمعی میکرد ولی باطناً ازین حیث خالی از نگرانی نبود ولی حالا که این خبر را شنیدیم بکلی خیال او راحت شد. بیش از شش تاهشت منزل درپیش نداشتیم که فقط دردتای از آن یعنی بین جیحون و قره قل نمیتوانستیم آب بدست آوریم.

فردای آنروز طرف صبح در «تونو کلو» توقف کردیم این قلعه مخروبه قدیمی در روی يك بلندی واقع است که جیحون از پای آن میگردد و سراسرش از عالیترین سبزی مستور است. ازینجا راهی در جهت شمال شرقی شروع میشود که از صحرای ریگزار «خالا تاچولی» یا عبارت دیگر «جان باتیر دیقان»^۱ (مخرب زندگی) عبور می کند. ازین راه فقط در زمستان، پس از افتادن برف عبور و مرور میشود زیرا درین موقع راه قره قل توسط تر کمینها مسدود میگردد و اینها در اثر یخ بستن جیحون بلامانع در تمام ناحیه رفت و آمد می نمایند.

حرارت درین اثنا آن بان شدیدتر میشود ولی زیاد مزاحم حرکت مان بود زیرا

۱- یاا کر صحیح تر بگوئیم «باتیر دورقان» اسم فاعل فعل «باتیرماق» (یعنی خراب کردن) است.

چون شبها راه میرفتیم در عوض تمام روز را در کنار هم چوشت بزرگی که پراز آب شیرین بود میگذراندیم. آنوقت باشعف تشکر آمیزی به یاد رنجهایی میافتادیم که در قهرمان آتا و جاهای دیگر در وسط صحرای بین گمشپه و خیره کشیده بودیم. افسوس که این افکار مطبوع بایستی جای خود را بنگرانیهای سختواگذار کند. نهی مغزی عدهای ترکمن ماجراجو ما را به مرگ تهدید میکرد که فقط در اتریک تصادف بموقع از آن سالم بدر رفتیم. سفیده صبح هنوز از افق ندمیده بود که دومرد نیمه عریان از جهت مخالف ماییدا شده از دور کاروان را صدا میزدند و همینکه نزدیک رسیدند پپای ما افتاده پشت سر هم تقاضای یک لقمه نان میکردند. فوراً تقاضای آنها را برآوردم، پس از صرف چند لقمه تعریف کردند که از قایق رانهای هزار اسپ هستند و یک الامان ایل تکه ناگهان به آنها هجوم آورده هم قایق هم لباس و هم نشان را غارت نموده است و فقط با هزاران التماس آن بیچاره ها را بجان امان داده است. عده آن راهزنان صد و پنجاه میرسد و در صدند تاخت و تازی بگله قیر قیزهای این حوالی بکنند. یکی از آنها گفت: شما را بخدا یا فرار کنید یا مخفی شوید و گرنه تا چند ساعت دیگر با آنها مصادف خواهید شد و زوار بودن شما هم مانع از غارت آنها نخواهد شد و شما را در وسط صحرایی نان و بی بار کشرها خواهند کرد زیرا این «قائیر» ها (بی ایمان) برای هر کاری آماده هستند. کاروانباشی ما که تا کنون دومرتبه دیگر بهمچوبر خورده و دچار شده و بزحمت زیاد توانسته بود گلیم خود را از آب بیرون بکشد محتاج اینهمه سفارش نبود و همینکه کلمه الامان و تکه را شنید بعجله دستور داد تا آنجائیکه شترها با بار گرانشان تاب تحمل دارند بعجله عقب نشینی کنیم. فکر اینکه با اینهمه بار زیاد از چنگ تر کمنهای چابک و مجهز فرار کنیم البته دیوانگی محض بود ولی با حسابی که کرده بودیم عبور صد و پنجاه سوار با قایق از صبح تا ظهر طول میکشید و راهزنان که مجبور رعایت احتیاط بودند ناچار دچار تأخیر میشدند

ومادر اين مدت ميتوانستيم به تونوكلو رسيده وپس از پر كردن مشكها خود را به «خالاتا» بيندازيم تا مگر از خطر رهايي يابيم. بازحمات فوق العاده چارپايان ما كه به آخرين رمق خود رسيده بودند به «تونوكلو» وارد شدند. در واقع سخت محتاج به استراحت و خوراك بودند و الا محال بود بتوانند در ميان ريگها به اولين ايستگاه برسند. به اين ترتيب با كمال اكراه سمساعت تمام با ترس و وحشت فوق العاده درين نقطه مانديم و پس از تجديد آب مشكها براي سفر موحشي كه درپيش داشتيم خود را مهيا ساختيم.

درين بين آن تاجر لباس كه قبلا هم تر كمنها از اوباج گرفته بودند چند نفر از حاجي هارا كه كيسه شان پر تر و جرأتشان كمتر بود، متقاعد ساخت كه با اتفاق درميان ييشه هاي كنار شط مخفي شوند و ميگفت اين كار بهتر از آن است كه آدم درين بجهوحه سرطان^۱ به صحرا پناه ببرد و در آنجا از تشنگي يا درائر «تباد» (باد شرق) از ياد آيد.

خطر را چنان بارنگ هاي مختلف جلوه داد كه عده زيادي از همقطارها حاضر شدند از ماجدا شوند و همين موقع اتفاقاً يك كشتي خالي هم رسيد و صاحبانش پيشنهاد كردند ما را به هزار اسب برسانند. لذا همه مردد ماندند و فقط در حدود چهارده نفر از ما به نقشه كاروانباشي وفادار ماندند. درين موقع بود كه حالت بحراني شديدي بمن دست داد: با خود ميگفتم اگر به خيوه بر كردم تمام خيالاتم نقش بر آب خواهد شد بعلاوه هر چه بكنم و بهر جا آورم، زندگانيم از خطر بر كنار نخواهد بود. درين صورت به پيش او هميشه به پيش او بهتر است كه باخشم عناصر طبيعت مواجه شوم تا اينكه گرفتار شكنجه بوالهوسانه شخص جابري كردم.

لذا من و حاجي صالح و حاجي بلال نزد كاروانباشي ماندني شديم. براي ما بسيار

ناکوار بود که به این ترتیب از این همقطارهای ترسو جدا شویم و صحنه داشت حالت تأثر آوری بخود می گرفت که درست موقع لنگر برداشتن کشتی سر نشینان آن پیشنهاد کردند تا با گرفتن فال^۱ در بازه این موضوع که باعث تفرقه ما شده بود تصمیم قطعی گرفته شود. به عده سوره هائی که باید خوانده شود بین ماریگ تقسیم کردند و همینکه حاجی صالح که متخصص اینگونه مطالب است نتیجه عمل را مشاهده و اعلام کرد تقریباً تمام حاجیها از قایق بیرون بسته بما ملحق شدند. سپس چون تدارکات ما تکمیل بود و برای اینکه تردید دیگری پیش نیاید، فوراً فرمان حرکت صادر و بموقع اجرا گذاشته شد. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که ما داخل جاده خلالتا شده بودیم که از خرابه های تونو کلو بیعد کمی انحراف پیدا میکند.

اگر کسی بخاطر داشته باشد که تاچه حد سختیهای عبور از صحرا هنوز در نظر ما مجسم است به آسانی میتواند به اضطراب و نگرانی من و رفقایم پی برد. موقعی که فاصله بین کمش تپه و خیره را طی میکردیم مامعه بودو حالا درماه ژوئن بودیم. آن موقع دسترسی به بعضی ذخائر آب باران داشتیم ولی حالا برعکس يك چشمه هم که بتوانیم مورد استفاده قرار دهیم وجود نداشت. چشمهای ما باتأسف خارج از وصفی به جیحون دوخته شده بودو در هر قدمی که پیش میرفتیم فاصله شط از ما زیادتر میشد و با انعکاس آخرین اشعه آفتاب باعلی درجه شکوه و جلال خود در نظر ما جلوم میکرد حتی شترها هم که قبل از حرکت به حد افراط سیراب شده بودند حالا بانگاه مضطرب و غمناکی بسوی شط مینگرستند.

وقتی به آستانه صحرا رسیدیم چند ستاره در آسمان چشمک میزد. قدغن اکید شده بود که در تمام طول راه سکوت محض مراعات شود تا مبادا نظر تر کمنها

۱- قبل از ارجاع به فال (یا حدس) توضیح داده ایم. بدون اینکه صفحه معینی را در نظر بگیرند بر حسب اتفاق لای قرآن یا هر کتاب مقدس دیگر را باز میکنند. آنوقت فال گیرنده در صفحه ای که مقابل چشم دارد قسمتی را میخواند و منظور خود را از مفهوم آن بدست میآورد.

که قاعده نزدیک بودند بسوی ما جلب شود . ماهنوز بیرون نیامده و تاریکی مانع از آن بود که مارا بینند لذا میبایستی کوچکترین صدا هم بیرون نیاید تا مبادا پی بوجود ما ببرند . پای شترهاروی خاک نرم ابدأ صدا نمیکرد ولی از آن میترسیدیم که مبادا خرها ناگهان هوس عروعر کنند و آهنگ ناموزون صدای آنها در آن سکوت شب انعکاس پیدا کند . نزدیک نصفه شب همه اجباراً پیاده شدیم زیرا بخاک نرمی رسیده بودیم که چارپایان تازانو در آن فرو میرفتند . در آنجائیکه بودیم این خاک يك سلسله تپه های کوچک تشکیل داده بود . تاموقعی که هوا خنک بود یعنی تاسپیده دم هرطور بود روی این شن های بی پایان افتان و خیزان خود را میکشیدم ولی حس کردم که آن دستم که برای حفظ تعادل دائماً به عصا چسبیده بود دارد ورم میکند ؛ لذا اسباب سفر مرا به گرده الاغ منتقل کرده خودم بجای آن بر پشت شتر جا گرفتم . هر اندازه هم که حیوان از نفس افتاده بود معذک از من چلاق بیچاره درین زمینهای سست و متحرک بهتر میتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد .

نام زیبای توقفگاه صبح ما « آدم قیر یلقان » (یعنی جائی که آدم در آن تلف میشود) بود و يك نگاه به افق کافی بود که آدم بفهمد این نام حزن آور را مفت و بیجهت به آن نداده اند . اقیانوسی از شن را باید در نظر گرفت که تا چشم کار میکند از یکطرف بواسطه وزش شدید طوفانها بشکل تپه های بلند و موج مانندی درآمده و از طرف دیگر در عوض شباهت به سطح دریاچه آرامی را دارد که در اثر وزش نسیم مغرب فقط مختصر چین هایی روی آن ایجاد شده باشد . در هوا حتی يك پرنده هم پر نمیزند و روی زمین يك حیوان جاندار ولو کرم یا سوسک دیده نمیشود . هیچ اثری جز آنچه مرگ درین فضای وسیع بجا گذاشته بود بچشم نمی خورد و آن عبارت از تل استخوانهای سفیدی است که عابریین جمع کرده بعنوان علامت برای راهنمایی

مسافرین بعدی رویهم میچینند .

حاجت بذکر نیست که مورد تعقیب قرار نگر فتم زیر خود تر کمنها هم احتیاط میکنند درین گونه وادیهای خاموشی سواره قدم بگذارند و من تصور نمی کنم اقلا در دنیا احدی به این بی باکی وجود داشته باشد . باقی میماند بدانیم که آیا عناصر لجام گسیخته طبیعت سد راه ما خواهند شد یا نه زیرا خونسردی جبلّی شرقی هاهر قدر هم تزلزل ناپذیر باشد بنظرم در مقابل اینگونه پیش بینی هاضعیف میشود . شاید هم این تصویری بیش نبود رلی علی ای حال خیال میکنم در نگاههای غم انگیزی که همقطارها در ضمن طی طریق بهم میانداختند اضطراب عمیقی وجود داشت.

طبق برنامه کاروانباشی از تونوکلو تا بخارا رویهم شش روز راه بود که نصف آن از روی شن و بقیه در زمین سفت و هموار عبور میکرد و کمی علف به چشم میخورد و بعضی از چوپانها گله خود را به آنجا میآوردند . در نتیجه پس از امتحان مشکها حساب کردیم که اگر آب کسر بیاوریم منتها در مدت یائروز ونیم خواهد بود ولی من در اولین منزل فهمیدم که ممکن است پیش بینی های ما صحیح نباشد در نتیجه شدت تابش آفتاب و بخصوص در اثر سرعت تبخیر یا بهر دلیل مشابه دیگر و باوجود اینکه منتهای امساك را هم میکردیم معذلك این مایع قیمتی با سرعت عجیبی روبه نقصان میگذاشت .

کشف این مطلب باعث شد که مراقبت خود را نسبت به حفظ ذخیره ام دو برابر کنم . سایر مسافرین هم که از موضوع مطلع بودند مانند من رفتار میکردند و با وجود نگرانیهایی که داشتیم گاهی اتفاق می افتاد که از دیدن بعضی رفقا که دست خود را با ملامت حمایت کردن مشکهای آیشان کرده و بخواب رفته بودند نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم . باوجود گرمائی که قادر بود همه چیز را آب

کند مجبور بودیم چه شب و چه روز پنج تاشش ساعت راه پیمائی کنیم . حقیقتاً هم هر قدر زودتر میتوانستیم از منطقه شن خارج شویم بهمان اندازه هم از تأثیرات مخرب « تباد » در امان بودیم زیرا این باد در روی زمینهای سفت فقط اثر تب آور دارد در صورتیکه اگر از روی شنهای متحرکی که شرح دادم بوزد ممکن است افسان را در زیر گرد و خاک مدفون سازد. بشته‌ها زیاد فشار آورده بودیم و همان موقعی که قدم بصحرا گذاشتیم در اثر راه پیمائی شبانه خسته بودند، همچنین بعضی از آنها در نتیجه شکنجه‌ای که بواسطه شن و گرما کشیده بودند ناخوش و حتی دوتای از آنها در توقفگاه تلف شدند . نام این محل «شورقوتوق» یعنی چشمه نمک بود و فی الواقع هم گویا درین نقطه چنین چشمه‌ای وجود دارد که برای تجدید قوای چارپایان بدرد میخورد ولی گردباد دهنه آنرا بکلی مسدود کرده بود و بکار انداختن آن افلا یکروز تمام وقت لازم داشت .

صرف نظر از تباد، بالا رفتن درجه حرارت روز هم قوای مارا از بین میبرد و دو نفر از فقیرترین همراهان ما که بزحمت در کنار مر کب مفلوک خود راه میرفتند، همینکه آیشان تمام شد طوری ناخوش شدند که ناچار آنها را بروی شکم به پشت شتر بستند زیرا قادر نبودند راست بنشینند . از آنها بادقت محافظت میکردند و تا موقعی که میتوانستند حرف بزنند کلمه‌ای که از لبهای خشکشان بگوش ما میرسید همان ندای یکنواخت «آب ، آب» بود و گاهی هم اضافه میکردند : رحم کنید و بعنوان خیرات چند قطره آب بما بدهید . ولی افسوس که بهترین دوستانشان هم با کمال بیرحمی کوچکترین جرعه این مایع را که بمنزله حیات بود از آنها دریغ میداشتند و هنگامی که روز چهارم به «محمد امین بولاغ» رسیدیم مرگی یکی از آن بیچاره‌ها را از شکنجه و عذاب تشنگی خلاص کرد. این یکی از سه برادری بود که پدرشان در مکه فوت شده بود. من شاهد احتضار آن بدبخت بودم . زبانش

بکلی سیاه شده و سقف دهانش برنگ آبی متمایل بخاکستری درآمده بود لبهایش حالت پوست را پیدا کرده و دندانها از لای دهان بازش عریان مینمود و بغیر از این سایر علائم چهره اش چندان تفاوت نکرده بود. راجع باینکه در آن دم واپسین آیا امکان داشت با دادن آب او را نجات داد بسیار محل تأمل است هیچیک از ما چنین فکری بخاطرش خطور نکرده بود.

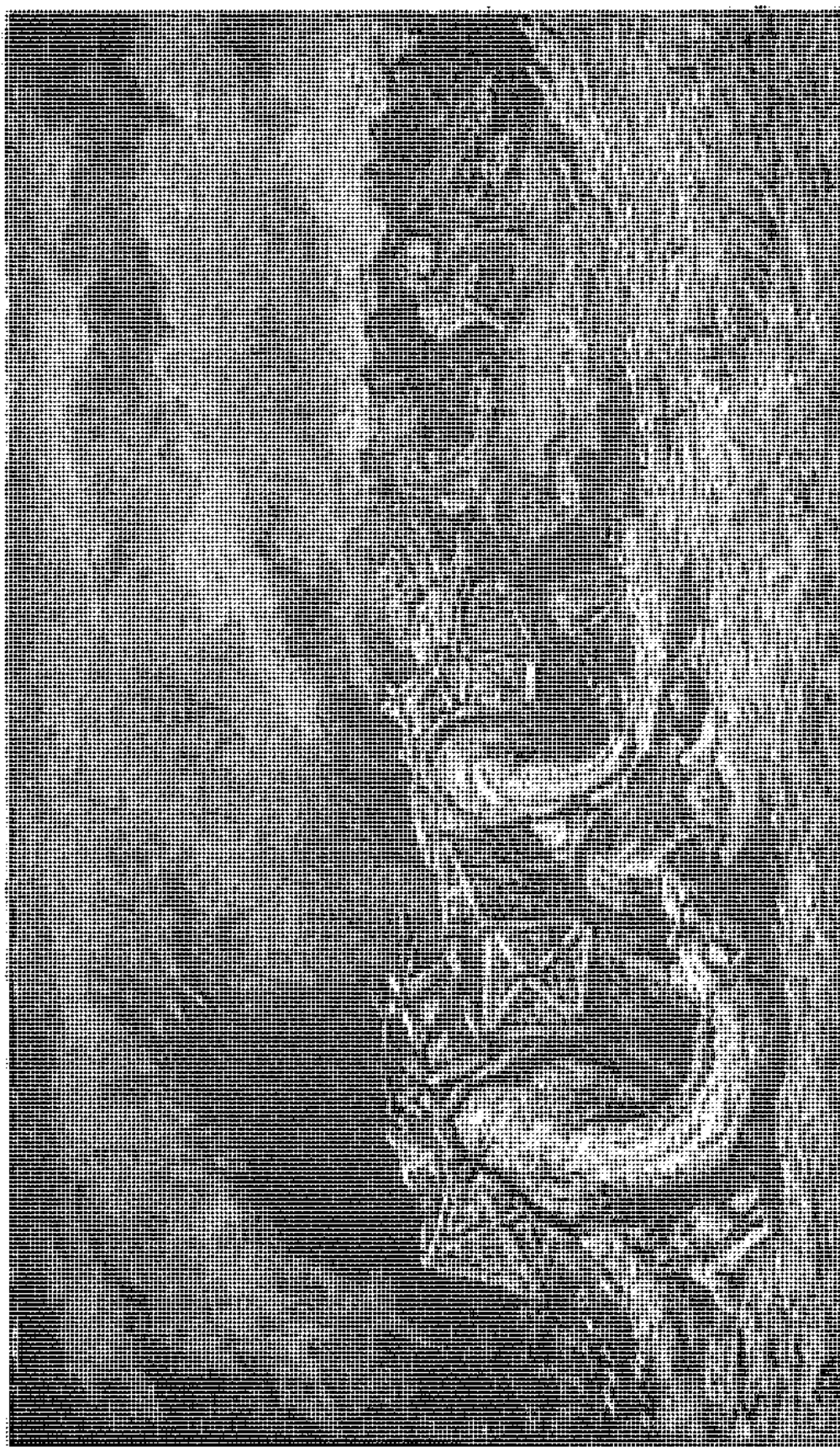
بنظر بسیار عجیب میآید که پدری از پسر و برادری از برادر آبی را که ممکن است باعث نجاتش شود مضایقه کند ولی باز هم تکرار میکنم وقتی هر قطره آن بایک ساعت عمر برابر بوده و انسان باز جرتشنگی دست بگربان باشد صفت فتوت و حالت از خود گذشتگی که در مواقع دیگر در هر کسی تجلی میکند بکلی ازمیان میرود. پس از آنکه سه روز را در شنزار صحرا گذرانیدیم يك منزل دیگر مانده بود تا در مقابل کوه «خالاتا» که سلسله آن از اینجا ببعد در جهت شمالی امتداد دارد بدشتی که زمینش محکم است برسیم. متأسفانه مقدر شده بود که باز هم دچار یأس تازه ای بشویم. حیوانات بارکش ما که طاقتشان تمام شده بود از راه رفتن امتناع کردند و مجبور شدیم یکروز دیگر در میان شن ها اطراق کنیم. روز چهارم شد و در مشگ خالی من منتها شش کیلاس دیگر آب باقی مانده بود. موقعی که تشنگی خیلی زور میآورد ناچار قطره قطره از آن میآشامیدم.

در يك موقع ترس مرا گرفت زیرا بنظرم آمد در وسط زبانم نقطه سیاه رنگی پیدا شده و برای نجات خودم نیمی از آبی را که ذخیره کرده بودم لاجرعه بسر کشیدم ولی نتیجه این شد که احساس حرارت زیادی در خود کردم که سردرد هم بدنبال داشت و صبح روز پنجم شدت پیدا کرد. نزدیک ظهر موقعی که کوه «خالاتا» را میتوانیم کم کم از لابلای ابرها تشخیص بدهیم حس کردم که کم کم قوایم دارد از دست میرود. هرچه بکوه بیشتر نزدیک میشدم بهمان اندازه از ضخامت قطرش کاسته

میشد و با جدیت از هر طرف چشم می‌انداختم تا شاید اثری از کله یا کلبه چوپانان بینم. ناگهان کاروانبازی و آدم‌هایش گردو خاک عظیمی را نشان دادند که ظاهراً بسمت ما پیش می‌آمد و دستور دادند فوراً همه پیاده شویم. شترها که بیش از ما تجربه داشتند قبلاً نزدیک شدن تباد را حس کرده بودند و پس از آنکه از روی ناامیدی سرو صدا راه انداختند همگی بزانو در آمدند و گردن خود را روی زمین دراز کرده سعی داشتند سر خود را حتی المقدور در زیر شن مخفی سازند. ما هم آنها را سنگر قرار داده پشت سرشان زانو زدیم. ناگهان باد با لرزش بیصدائی از روی ما عبور کرده مارا از قشری از شن بکلفتی دوانگشت مستور کرد. اولین دانه‌های شن که بمن اصابت کرد عیناً مانند باران آتش واقعی بنظر آمد. اگر این ضربت تباد را تقریباً شش میل زودتر در اعماق صحرا چشیده بودیم بلا شك همه در همانجا مدفون میشدیم. مجال نکردم اثرات تب و استفراغ را که باین باد نسبت میدهند مورد بررسی قرار دهم ولی پس از آنکه بر طرف شده‌ها بسیار غلیظ و خفه کننده بنظر آمد.

در آخرین حدشن زار سه راه وجود دارد که سه جهت مختلف امتداد پیدا میکند. اولی (که بیست و دومیل طول آنست) از نزدیک قردقل میگذرد. دومی (هیجده میل) تا نزدیک بخارا و از وسط جلگه عبور میکند سومی (بیست میل) کوهستانی است و آب هم در آن یافت میشود ولی در بعضی نقاط دارای شیب تند است و شتر نمیتواند عبور کند. همانطور که قرار گذاشته بودیم جاده میانه را انتخاب کردیم که در عین حال کوتاهتر هم هست و این تصمیم را بدون معطلی گرفتیم زیرا امید داشتیم از اقوامیکه حشم خود را باین طرف‌ها می‌آورند آب دریافت کنیم. نزدیک شب قافله در مجاورت چشمه‌هائی توقف کرد که شاید چوپانها در تمام سال پا بآنجا نگذاشته بودند. آب این چشمه‌ها که قابل آشامیدن نیست لااقل برای تر و تازه کردن

«تباد» یا کرد باد شن



گلوی حیوانات بارکش بکار میخورد. هیچکدام از ما کاملاً صحیح و سالم نبودیم. همه کوفته و نیمه جان بودیم و فقط بامید نجات آتیه هنوز دستوپا میزدیم.

دیگر قادر نبودم از پشت مرکب بلند بالای خود بدون کمک پائین بیایم. مرا روی زمین خواباندند مثل اینکه آتش شدیدی امعاء مرا میسوزانید و سردرد مرا بی حس کرده بود. ولی اگر بخواهم کوچکترین میزانی از زجر شکنجی بدست بدهم عمل عبثی انجام داده‌ام. جداً عقیده دارم که خود مرگ هم با عذاب باین شدیدی توأم نیست. مقابله با مخاطرات دیگر را هرگز از قوه خود خارج نمیدانستم ولی در اینجا حس می‌کردم خورد و ناتوان و منهدم شده‌ام و اینطور بنظر می‌آمد که آخر عمرم نزدیک شده، نزدیک ظهر مجدداً قافله بحرکت آمد و خواب سنگینی مرا دربر بود و طرف صبح وقتی چشم‌ها را باز کردم دیدم در یک کلبه کلی در میان اشخاص ریش بلندی نشسته‌ام فوراً فهمیدم اینها فرزندان ایران هستند، آنها بمن گفتند: شما که حاجی نیستید! قدرت جواب دادن نداشتم. نمیدانم اول چه مایع گرمی بخورد من دادند و کمی بعد مخلوطی از شیر ترش و آب نمک (که ایران نامیده میشود) هم بر آن مزید کردند. این دواها حال مرا بهتر کرد و براه افتادم.

آنوقت تازه فهمیدم من و همقطارها مدیون مهمان نوازی چند تن برده ایرانی هستیم که در ده میلی بخارا مأموریت دارند در وسط صحرا گله اربابهای خود را محافظت کنند. جیره آنها عبارت از کمی آب و نان است و مقدار آن بقدری ناچیز میباشد که هرگز نمیتوانند ذخیره‌ای برای خود فراهم کرده با اینحال این آوارگان از وطن مضایقه نکردند از اینکه مختصر قوت لایموت خود را بین ملاهای سنی یعنی بدترین دشمنان نوع خود تقسیم نمایند. وقتی دیدند بزبان مادری آنها حرف میزنم احترام زیادی نسبت بمن گذاشتند. البته در بخارا زبان فارسی متداول است ولی عیناً مثل زبانی که در خود ایران حرف میزنند نیست.

منظره رقت آور عبارت ازین بود که درین آنها يك بچه پنج ساله بسیار باهوش هم وجود داشت که در عدد بردگان درآمده بود. دوسال قبل این طفل هم در يك موقع با پدرش اسیر شده بود. وقتی درین موضوع از او سؤال کردم با کمال اطمینان جواب داد: پدرم موفق شد اسارت خود را بخرد و مرا هم در دست این اشخاص باقی نخواهد گذاشت و هم اکنون مشغول جمع آوری مبلغ لازم برای فدیۀ من میباشد و این کار منتها دوسال طول خواهد کشید بچه بیچاره اعضاء بدن لاغر و نحیف خود را بزراحت با چند تکه کهنه پاره پوشانده بود و پوست بدنش گوئی دباغی شده و رنگ چرم بخود گرفته بود. قطعه ای از لباس خود را باو دادم و اقول داد از آن یک دست لباس تمام برای خود تهیه نماید.

این ایرانیهای تیره بخت سهمی از آب خود را هم بما واگذار کردند. از آنها با يك حس امتنان توأم با ترحم جدا شدم. در موقع حرکت نقشه ما این بود که در «خوجه اوبان» که يك محل زیارتی و مدفن یکی از مقدسین بهمین نام است توقف کنیم. البته این کار مستلزم انحراف از راه بود ولی چون ما حاجی بودیم نمیتوانستیم ازین زیارت صرف نظر نماییم. شب هنگام، در میان توده های ریگ متحرک که در انتهای صحرا انباشته میشود را مرا گم کردیم و این مطلب خیلی اسباب یأس همقطارها را فراهم کرد. خوجه اوبان از میان این توده ها مانند يك واحه نمایان بود. وقتی روز شد پس از تفحصات طولانی بکناریك دریاچه آب شیرین رسیدیم. اینجا صحرا پایان مییافت و ما دیگر ترسی از تشنگی و راهزن و تباذ نداشتیم که تا ابد ما را از لذت زندگی محروم کنند دیگر بمرزهای واقعی بخارا رسیده بودیم و موقعی که پس از دو فرسخ راه پیمائی به «خاک میر» یعنی دهی که مسکن کاروانباشی بود رسیدیم از هرسو مزارع و کشتزارهایی که نسبتاً از آنها خوب توجه شده بود نمایان گردید. سراسر این منطقه را نهرهایی که از رود «زرافشان» منشعب شده است مشروب میسازد

خاك مير كه تقريباً از دو يست خانه تشكيل شده است بيش از دو فرسخ از بخارا فاصله ندارد . مجبور شد يم شب را درين دهكده بسر بريم تا مأمور ماليات (باجگير) و مخبر (وقايع نويس) كه از ورود ما مطلع شده بودند بتوانند در خارج شهر بر طبق قانون تحقيقات و بازجوئى هاى لازم را بعمل آورده بمقامات رسمى گزارش دهند.

بدون تأخير به شهر خبر فرستادند و فرداى آن روز صبح خيلى زود سه نفر افسر كه بواسطه مقام رسمى كه داشتند بخود ميباليدند از طرف امير وارد شدند و پس از آنكه عمل وصول ماليات بر طبق دلخواه انجام شد بنظرم چنين آمد كه قلابى ميل نيستند از كشور هاى واقع در خط سير ما اطلاعاتى بدست آورند . بديهى است اول به بازرسى اسباب سفر ما پرداختند . غالب حاجى هادر كوله پشتى خود دانه هاى تبرك شده مكه و خرماى مدينه و شانه هاى كارايران و چاقو و قيچى و مهره و آئينه هاى كوچك كار فرنگستان همراه داشتند . همقطار هاى من هر چه التماس ميكردند و ميگفتند : امير كه خداوند صدويست سال عمر به او عطا كند هر گز راضى نيست از زوار مقدس و فقير بهيچ عنوان حقى دريافت كند ، معذلك مأمور وصول كه سخت پابند وظيفه خود بود بدون توجه به اين اعتراضات قلم به قلم از كليۀ بسته هاى محمولات كه در مقابلش باز شده بود صورت برميداشت . من و دو گداى ديگر ناظر اين عمليات بوديم . وقتى نوبت بمن رسيد مثل اينكه مأمور گمرك از قيافه ام خوشش آمد و با خنده تكليف كرد صندوقم را باز كنم و اظهار داشت : مسلم است « شماها » هر گز بدون كالائى قشنگ راه نميافتيد (و مقصودش از كلمه « شماها » شما فرنگيها بود زيرا احتمال ميرفت مرا هم اروپائى تصور كرده باشد) . من كه در آن لحظه خيلى سر كيف بودم كلاه درويشى را به يكسو نهادم و صحبت آن بخارائى محيل را قطع كرده گفتم : براستى خيلى چيز هاى قشنگ دارم كه بشما نشان دهم و اگر زحمت كشيده تمام ما يملك منقول و غير منقول مرا معاينه كنيد آنها را خواهيدديد . و چون با وجود اين طعنه باز

هم دست بردار نبود بعجله رفتم دنبال الاغم آن حیوان را از پله ها بالا آورده بدون ملاحظه قالیه‌ها را تا داخل اطاق کشاندم . آنوقت در میان قهقهه خنده‌ای که این عمل بیار آورده بود بعجله کوله پشتی خود را باز کرده تکه پاره‌ها و کتاب کهنه‌هایی را که در خيوه جمع آوری کرده بودم جلوی پایش پهن کردم . با کمال تعجب نگاهی به اطراف خود انداخته از روی یأس پرسید آیا چیز دیگری ندارم که نشان بدهم . حاجی صالح از موقع استفاده کرده هویت مرا برایش توضیح داد و از خلق پا کم صحبت کرد و از مقصدی که درین مسافرت درپیش دارم او را آگاه ساخت . از کوچکترین جزئیات با دقیقترین وجهی یادداشت برداشته شد و در تمام این مدت مأمور وصول بطور معنی داری مرا نگاه میکرد و سر خود را تکان میداد . وقتی کار او تمام شد فوراً وقایع نویس (مخبر) وارد عمل گردید . اول نام هریک از مسافران را با نشانی و توضیحات زیاد سؤال کرد . بعداً هر اطلاع و خبری را که در نتیجه استنطاق از فرد فرد ما بدست آورده بود یادداشت نمود . از همه چیز گذشته این تحقیقات و بررسیها بسیار مضحك مینمود زیرا مربوط میشد به خيوه که با بخارا هم زبان وهم مذهب میباشد . علاوه بر آن هر دو شاهزاده نشین از قرنهای اینطرف هم مرزو مجاور هستند و پایتخت هر دو بیش از چند منزل از هم فاصله ندارد .

همه چیز دوستانه حل شد و فقط اختلافی که پیش آمد در سر توقفگاهی بود که باید ابتدا در آنجا پیاده شویم . مأمور وصول انبار گمرک را پیشنهاد میکرد . شاید امید داشت بدینوسیله چیزی اخازی کند یا آنکه مرا بهتر به معرض امتحان درآورد . برعکس حاجی صالح که در بخارا نفوذ کامل داشت و ازین بیعد در میان قافله برتری کامل برای خود قائل بود میخواست ما را در تکیه منزل بدهد . بدون آنکه منتظر نتیجه صحبت شویم فوراً از خاک میر خارج شدیم . بیش از نیم ساعت راه نرفته بودیم که در میان صحاری خرم و باغهای قشنگ و مزارع سرسبز « بخارای شریف »

بابناهای متعدد و برجهای عظیم که لك لك^۱ ها بالای هر يك آشیانه ساخته بودند نمایان شد. تقریباً يك فرسخ و نیم شهر مانده از رود «زرافشان» عبور کردیم. این رود بسمت جنوب جاری است و با وجود جریان تند آب، شترها و اشخاص سواره میتوانند از روی گذار عبور نمایند. در ساحل آن طرف رود هنوز آثار پلی که معلوم است سابقاً در کمال ظرافت ساخته شده بوده بر جامی باشد. بلافاصله در نزدیکی آن خرابه‌های يك قصری که آنهم از سنگ ساخته شده دیده میشود. بمن گفتند که این قصر از بناهای عبداللہ خان شیبانی معروف بوده است. ازین‌ها گذشته، در اطراف این شهر که در آسیای میانه مرتباً اول را حائز می‌باشد تقریباً هیچ اثری که دلالت بر عظمت سابق آن بکند وجود ندارد.

۱- در خیوه ببل فرّوان است ولی لك لك هیچ دیده نمیشود. در بخارا درست برعکس هیچ برج و مناره یا بنائی که قدری ارتفاع داشته باشد وجود ندارد که در بالای آن يك قراول يك پایینی لك لك ننشسته باشد. درین خصوص خیوه‌ایها بخارائیها را دست می‌اندازند و می‌گویند: «بجای آهنگ موزون چهچه ببل در بخارا صدای خشك برهم خوردن منقار لك لك بکوش می‌خورد»

فصل دهم

بخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارها
بامردم ملل متنوع - مغازه لباس فروشی و قهوه خانه و نقال ها و هنریشان
در هوای آزاد - بهاء الدین - بیکاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی -
یک آزمایش باشکوه - کتاب ها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر -
شانزده قسم چای - آشپزی تاتار - رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب -
تقدس بخارا ئیها - امیر مظفرالدین - حرمسرای باصرفه - بازار برده
فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین.

در میان کشور های پهناور روی زمین ، برای
زندگانی انسان بازارهایی است. در آنجا مردنهایشان
با زنجیر بسته شده و مچهایشان از دست بند
آماس کرده است . لاشه هایی وجود دارد که
لاشخوورها در صحرا آنها را طعمه خود کرده اند
و قتللهایی واقع شده که وحشتش کودکان دبستان را
از بازی باز میدارد . « اشعار لونگفلو »
(Longfellow's poems.)

راه ما به دروازه امام که در سمت مغرب میباشد منتهی میشد ولی ما از آن
عبور نکردیم زیرا تکیه مادر شمال شرقی واقع بود و برای رسیدن بآن ناچار بودیم
از میان جمعیت انبوه بازار بگذریم . لذا ترجیح دادیم از کنار حصار شهر کمی دور
بزنیم . در خیلی از نقاط با خرابیهای عمده مواجه شدیم . وقتی از دروازه مزار وارد
شدیم خیلی زود به تکیه یادیری که برای اقامت مامعین شده بود رسیدیم . این

بنای وسیع مربع شکل دست کم شامل چهل و هشت حجره هم سطح زمین و يك حیاط مشجر بادرختهای زیبا بود. خلیفه فعلی نواده خلیفه حسین بود که به زهد و تقوی شهرت فراوان داشت و تکیه هم به اسم او نامیده شده است. علت اینکه مردم عموماً برای این خانواده احترام زیاد قائلند این است که نواده حسین درعین حال هم امام و هم خطیب امیر می باشد و من از داشتن چنین میزبانی که دارای چنین مقام رسمی است بر خود میبایدم. حاجی صالح که از مریدان آن مرد متقی بشمار می آید و از همان ابتدا بعنوان اهل بیت به او نگاه میکردند راهنمایی مرا به نزد او عهده دار شد. آن ملای محترم که سرو وضع آراسته و ظاهر بسیار مطبوعی داشت و عمامه سفید و لباس تابستانی ابریشمی ظریف بر اندامش خیلی برازنده بود مرا از روی صمیمیت پذیرفت، پس از نیم ساعت صحبت که با کمال لطافت و طمطراق بعمل آمد این فرد نجیب که معلوم بود از صحبت من بسیار رضایت حاصل کرده از اینکه بواسطه غیبت «بادولت»^۱ (اعلی حضرت امیر) نمیتواند بلافاصله مرا به دربار معرفی کند اظهار تأسف نمود.

حجره ای که برای من معین کرد مابین حجره يك ملای بسیار عالم و حجره حاجی صالح واقع بود و بهمین جهت خیلی مورد نظر بود. از این گذشته تمام آن مؤسسه مملو از اشخاص شهیر و معتبر بود. بدون تعمد در بخارا با عمده ترین مرکز تعصب اسلامی مصادف شده بودم. با قبول روحیه ای که در آنجا حکمفرما بود و نظر به برخوردی که با آن اشخاص داشتم از سوء ظن های رسمی و آزار های اداری درین جا از هر جای دیگر مصون تر بودم. مخبر ورود مرا بعنوان يك واقعه قابل توجه اعلام کرده بود و رحمت بی افسر عمده امیر، که در تمام مدتی که آقایش به خقند اردو کشی کرده و غایب بود مأموریت داشت بخارا را اداره کند همان روز امر داده

۱- عین عبارت متن یعنی صاحب مال و اقبال.

بود در مورد من از حاجی ها استنطاق کامل بعمل آید . ولی اقتدار امیر تا آستان تکیه بیشتر نافذ نبود و بطریق اولی به دستورهای جانشین اورا جمع به این بازجوئی واقعی نمیگذاشتند بحدی که حتی لازم ندانستند درین خصوص بامن صحبت کنند . رفقای نازنینم به مأمورین بازجوئی کشوری فقط جواب داده بودند که حاجی رشید نه تنها مسلمان پاکی است بلکه ملای بسیار عالمی هم میباشد و کوچکترین سوءظن نسبت به او در حکم معاصی کبیره بشمار میرود . در عین حال برای طرز رفتار من هم نقشه ای ترتیب دادند و من موفقیت خود را از اینکه توانستم از بخارا صحیح و سالم و بدون برخورد با حادثه بیرون بروم فقط مدیون نصایح ذیقیمت آنها میدانم . حقیقتاً هم بدون آنکه بخواهم عاقبت غم انگیز مسافرت من سلف خود را که به این پایتخت آمده بودند یادآور شوم ، چنین مشاهده کردم که درین کشور بزرگترین مخاطرات نه تنها برای اروپائیها بلکه برای تمام خارجیها از هر نژاد وجود دارد زیرا حکومت برای کشف عمل شهوترانی و تمایلات بد ، دستگاه جاسوسی خود را تکمیل کرده است اتفاقاً ارباب ورعیت در فساد و تباهی اخلاق دست کمی از هم ندارند .

روز بعد از ورود باتفاق حاجی صالح و چهار نفر دیگر از همقطار ها برای بازرسی از بازارهای پایتخت بیرون رفتیم . «بخارای شریف» از حیث نامرتب بودن کوچه و خیابان و خرابی عمارات از کوچکترین قصبات ایرانهم پست تر است . قشر ضخیمی از گرد و خاک منظره شهر را بصورت فلاکت باری در آورده است ، معذک وقتی برای اولین بار اینهمه جمعیت را در بازار بزرگ آن دیدم بسیار تعجب کردم . بازار های بخارا جلوه و شکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد ، با اینهمه بواسطه تنوع نژادها و لباسهایی که بچشم میخورد بنظر یکنفر خارجی بسیار جالب میآید . در میان جمعیت متحرک شهرانسان به نوع ایرانی از همه بیشتر مصادف میشود : سرهای آنها ظرف و بر حسب اینکه اصیل بدنیا آمده یا ملایا کاسب

یا عمله یا نوکر باشند، عمامه سفید یا آبی بر سر میگذارند. بعد از آن قیافه تاتار از دیگران فراوانتر است و انواع آن از ازبک که خونس مکرر با دیگران مخلوط شده است گرفته تا قیرقیز که حالت وحشی نژاد خود را با کمال علاقه حفظ کرده از برابر ما عبور میکردند. برای تشخیص قیرقیز ها حتماً لازم نیست که انسان بصورتشان نگاه بکند بلکه تنها از همان روش محکم و متین آن ها میتوان پی برد که باتورانی و ایرانی تفاوت دارند. کمبیش هندی (که درین جا «مولتانی» نامیده میشوند) و تعداد کمی هم یهودی بچشم میخورد که با دو نژاد اصلی آسیا مخلوط شده اند.

برای اینکه با سایرین اشتباه نشوند هر دوی اینها کمر بندی از طناب بدور خود پیچیده و شب کلاه^۱ لهستانی بر سر دارند. عنصر هندی با علامت قرمزی که در پیشانی دارد و صورت زرد رنگ زنده اش میتواند در مزارع برنجکاری جهت رم دادن کلاغها جای مترسک را بگیرد. ولی برعکس یهودی بخارا با قیافه نجیب و موزون و چشمهای براق میتواند برای مشکل پسندترین نقاشان ما سرمشق مطلوبی باشد. ترکمن هارا هم از تندوتیزی چشمان و جسارتشان میتوان شناخت و شاید در همان لحظه که نگاهشان میکنید مشغول محاسبه اموال غارتی ای هستند که در اثر یکی از «الامان» ها بچنگ آورده و در مغازه برای معامله عرضه کرده اند. تعداد کمی هم افغانی دیده میشود. طبقات پست، زلفهای شانه نخورده خود را روی پیراهن بلند ناپا کشان افشان کرده و پارچه ای مانند شل رومی ها روی شانه گسترده اند. معذک بیشتر شباهت به اشخاص بیچاره ای دارند که در اثر حریق به خیابان پناه برده و مجال لباس پوشیدن پیدا نکرده اند.

۱- این «علامت تفریقیه» است که مطابق دستور قرآن هر فرد غیر مسلم باید داشته باشد تا قاعده «سلام علیکم» (صلح باشما باشد) بیهوده هدر نرود.

در تمام بازارهای عمده منظره این اختلاط عجیب و رنگارنگ مر کب از بخارائی و خيوه‌ای و خفندی و قیرقیز و قیچاق و تر کمن و مولتانی و جهود و افغان به چشم میخورد. ولی با وجود اینکه همه چیز در اطراف مادر حال حرکت است معذک آن هیاهوی زیاده از حدی که به شدت مختص مؤسسات مشابه در ایران میباشد، درین جا وجود ندارد.

از همقطارها کمتر جدا میشدم و به نگاه کردن به پیش بساط مغازه ها که بیشتر اجناسشان روسی است از زیر چشم اکتفا میکردم. البته کم و بیش چند قلم مال التجاره از سایر کشور های اروپا هم یافت میشد. در حقیقت در اینجا چیزی که جلب نظر يك فرنگی را که بر حسب اتفاق درین شهر دور از دسترس آمده است بکند، وجود ندارد. ولی با این حال يك برچسب یا يك علامت کارخانه کافی است او را به یاد مبدأ آن جنس انداخته توجهش را جلب کند، و تصور کند به يك هموطن خود رسیده است. کلمات «منچستر و بیرمنگام» بی اختیار قلب مرا به طپش در میآورد و باز حمت موفق میشدم جلوی ابراز خوشحالی خود را که ممکن بود سر درونم رافاش سازد بگیرم. انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مراکز عمده فروشی درین جا بسیار کم است و با اینکه پنبه و چلووار و متقال و حریر مورد داد و ستد قرار میگیرد معذک نه تنها در تمام دویت و هشتاد و چهار باب دکانین «رسته چیت فروشی»^۱ (بازار مخصوص پارچه های پنبه‌ای) بلکه در چندین نقطه دیگر شهر هم روبه مرفته نمیتوانند باندازه دوستان من «هانهارت»^۲ و شرکاء در تبریز جنس بفروش برسانند زیرا آنها به تنهایی بیش از تمام شهر بخارا که برای خود نسبت به همه شهرهای آسیای میانه تقدم و برتری قائل است کالا به بازارهای دنیا میفرستند. در بازار این شهر قسمتی که بیشتر مورد توجه یکنفر خارجی قرار میگیرد مسلماً

آن قسمتی است که محصولات زمینی و صنعتی محلی را بمعرض نمایش گذاشته‌اند: مثلاً این پارچه قشنگ پنبه‌ای که «الیجه» نام دارد و بطور راه راه نزدیک بهم بادو رنگ متناوب بافته شده است. همچنین اقسام مختلف پارچه های ابریشمی از دستمال های نازك که بقدر تار عنكبوت هم ضخامت ندارد گرفته تا اطلس کلفت که باتمام دست باید آن را زیرورو کرد خیلی قابل توجه است. چرم ساخته و پرداخته شده در آنجا نقش مهمی بازی میکند، صنعت برش و مهارت کفاشان مسلماً درخور تعریف ماست. درین جا کفش زنانه و مردانه را فوق العاده عالی میدوزند. کفشهای مردانه پاشنه بلندی دارد که نوک آن بقدر سرمیخ باریك میشود و کفشهای زنانه که بعقیده من کمی ضخیم‌تر میباشد غالباً با قلابدوزی ابریشمی زینت شده است.

لباسهایی را که در بازار و مغازه‌های مخصوص بمعرض تماشا گذاشته‌اند و چشم خریدار را بی‌اختبار بخود جلب میکند نباید فراموش کرد. در این لباسها تمام وسائلی را که بکارتضادین رنگهای برجسته میخورد میتوان یافت. آدم شرقی که صفای ذاتی و غریزه مخصوص خود را حفظ کرده است از «چاخچوخ»^۱ یعنی خش و خش پر صدای پارچه‌های نوخوش می‌آید و من هر وقت فروشنده‌ای را میدیدم که برای نشان دادن آهنگ موسیقی پارچه لباس (چاپان) را خود به تن کرده ازین طرف به آن طرف میرود، بی اختیار خوشم می‌آمد. این لباسها در همان محل توسط کارگرانی تهیه میشود که وقتشان چندان ارزشی ندارد لذا بسیار ارزان میباشد. بهمین جهت نیز از اقصی نقاط تاتارستان اشخاص مؤمن برای نو کردن لباس خود به بازار های بخارا رومی‌آورند. حتی قیرقیزها و قپچاقها و کالموک هاهم از وسط صحرا بهمین نیت راه می‌افتند و آن تاتاروحشی باچشمان مورب و چانه پیش آمده، وقتی لباس چرمی خود را بایك «یقتی» نازك (لباس تابستانی) که در نظرش مظهر عالی‌ترین تمدن

است معاوضه میکند از خوشحالی مانند اسب شیهه میکشد و همانطور که پاریس یا لندن در نظر عقب مانده ترین اهالی ولایات اروپا فوق العاده جلوه میکند بخارا هم برای اینگونه اشخاص همان مقام را دارد.

پس از آنکه مدتی پرسه زدیم از حاجی صالح خواهش کردم مرا به محلی هدایت کند که بتوانم يك لحظه استراحت کرده و خنك بشوم. از قبول این تقاضا امتناع نکرد و پس از آنکه از «تیمچه چای فروشی»^۱ (بازار چای) عبور کردیم باتفاق به «لب حوض دیوان بیگی»^۲ (کنار استخر دیوان بیگی) رفتیم.

برای شهری مانند بخارا این محل اجتماع که شهرت تام دارد نسبتاً خالی از تعریف نیست. این مکانی است تقریباً بشکل مربع که در وسط آن استخر عمیقی به طول صد و عرض هشتاد پا کنده اند. اطراف آن هشت ردیف پله از سنگ های مکعب تالاب آب ساخته شده است. چند درخت نارون جوان تك تك در کنار استخر سر برافراشته و «دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعه بآن ناگزیر میباشد در پناه آن قرار گرفته است. سماورهای (ظروف مخصوص برای جوش آوردن آب) متعلق به این دکان شباهت کامل به چلیک های بزرگ آ بجو را دارد و آنها را در روسیه مخصوص مصرف بخارا میسازند و گنجایش آن باندازه ایست که بهر تازه واردی يك فنجان چای سبز اعلی داده شود. در سه طرف این محوطه در زیر يك سایه بان حصیری تعداد زیادی دکه های متحرك برپا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم و سرد میفروشند. مردم گرسنه که صدائی مانند وزوز زنبور عسل از خود خارج می سازند به این دکه ها هجوم آورده منظره شکفت انگیزی برای ما بوجود می آورند. در سمت مغرب در چهارمین ضلع این متوازی الاضلاع، سطحی به شکل مهبتابی وجود دارد که بعبارتی سکوی مسجد دیوان بیگی محسوب میشود.

در امتداد نمای مسجد در زیر درختان نقالها و درویشها و ملاها تك تك شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نثر میخوانند و بازیگران از آنها تقلید میکنند. درین نمایشها که در فضای آزاد اجرا میگردد عده‌ای تماشاچی و مستمع که حس کنجکاویشان هرگز قانع نمیشود، همیشه حاضر میباشند. موقعی که من رسیدم مثل این بود که تصادف روزگار اراده کرده است این صحنه عجیب را تکمیل کند زیرا ناگهان در اویش نقشبندی را دیدیم که دسته هفتگی خود را تشکیل داد مرژه میروند. مهد این سلسله از اول بخارا بوده و حالا هم مؤسسات عمده آنها در همین شهر واقع میباشد. منظره این مجذوبین وحشی که با کلاههای نوک تیز و عصاهای بلند و موهای پریشان مانند اشخاص جن زده حلقه‌ای ساخته شروع به رقص کردند، همیشه در خاطر من منقوش خواهد ماند. در ضمنی که مشغول رقص بودند دسته جمعی صدای بلند سرود هم میخواندند و همیشه بیت اول را رئیس ریش خاکستری آنها شروع میکرد و بقیه دنبالش را میگرفتند. چنان محو تماشای آنها بودم که خستگی از خاطر من رفت. همقطارم مجبور شد بزور مرا به یکی از دکه‌هایی که فوقاً شرح دادم راهنمایی کند و پس از آنکه «شوین»^۱ گرانبهارا در فنجان ما ریختند او از حالت جذبه من استفاده کرده با حرکاتی که حاکی از تمجید بود پرسید: حالا عقیده شما راجع به بخارای شریف چیست؟ بدیهی است جواب دادم این شهر خیلی باب طبع من است و با وجودیکه مخاطبم در خقند متولد شده بود و اینجا پایتخت کشوری است که الساعه با هموطنان او در جنگ میباشد، معذک از اینکه در مقابل جاذبه شهر عمده تر کستان نتوانستم مقاومت کنم، فوق العاده مسرور شد و رسماً وعده داد که روزهای بعد هم عالیترین مناظر شهر را بمن نشان بدهد.

با وجود لباس سر تا پا بخارائی که برای این گردش پوشیده بودم در

۱- شوین قسمی جای است که بیش از همه اقسام دیگر طالب دارد

اثر تابش آفتاب چنان سیاه و سوخته شده بودم که حتی مادرم هم نمیتوانست مرا بشناسد، معذک هر جا پامیکذاشتم فوراً عده‌ای از مردم کنجکاو دورم را می‌گرفتند. زهی افسوس دائماً باید دست‌این و آن را بفشارم! و چقدر معانقهٔ پرشور بکنم! راستی که این مردم نیک‌سرشت بیش از آنچه در میان کنجد مرا بستومی آوردند. عمامه^۱ ای که دور سر پیچیده و قرآن بزرگی که به گردن حمایل کرده بودم صورت ظاهرم را عیناً مانند یک «ایشان» یا شیخ کرده بود و بهمین جهت هم مجبور بودم تحمل این ییگاری را که خود از روی اختیار انتخاب کرده بودم بکنم. اتفاقاً ازین موضوع میبایستی راضی باشم زیرا این تقوای ادعائی مرا از شر کلیهٔ ایرادات و مسائل دنیوی محفوظ میداشت در صورتی که دوستانم از آن در امان نبودند. و بدون آنکه مجبور باشم از کسی ملاحظه کنم صحبت‌های مخفی حضار را که بطور نجوی باهم میکردند، میشنیدم و در عین حال که بادیدگان حریص و کنجکاو مرا و رانداز مینمودند یکی از آنها میگفت: چقدر آدم باید مقدس باشد که بدون حامی و مستحفظ برای زیارت بهاءالدین^۲ ما از قسطنطنیه به بخارا بیاید. دومی میگفت: ماهم همینطور! مگر نه ماهم باز حیمات زیاد و شایان توجه به زیارت مکه که بهترین مکانهای مقدس است می‌رویم! و مرا با انگشت نشان داده اضافه کرد: ولی این اشخاص که هیچ کار دیگری ندارند تمام وجود خود را صرف طاعت و عبادت و دعا و زیارت

۱ - بطوریکه همه میدانند عمامه نمایندهٔ کفن میباشد که هر مسلمان مقدس باید بیاد دم واپسین بر سر داشته باشد. قرآن اندازهٔ «کفن» (روپوش مربوط بمرگ) را هفت «اون» معین کرده ولی مؤمنین غالباً از این حد معمول تجاوز میکنند و به میزان پنج تا شش کفن را که در حدود سی و پنج تا چهل دودو «اون» میشود از پارچهٔ زیبای موصلی روی سر انباشته میکنند.

۲ - بهاءالدین یابه تلفظ بخارائی «باوالدین» مرتاض مقدسی است که در تمام قلمرو اسلام شهرتی بسزا دارد و مؤسس فرقهٔ نقشبندیه است. مریدان او امروز در هند و ایران و چین و عربستان و ترکیه پراکنده‌اند. او در سال ۱۳۸۸ فوت کرده و صومعه و مسجد و مقبرهٔ محصوریه که هنوز در قریهٔ «باوالدین» به یاد او برپاست به امر عبدالعزیز خان در حوالی سال ۱۴۹۰ ساخته شده است.

مینمایند. پیش خود میگفتم احسنت! خوب پیش بینی کردم و تغییر شکلی که دادم به نتیجه خوبی رسید. واقعاً هم در تمام مدتی که در پایتخت ترکستان توقف داشتم هیچگاه گرفتار سوءظن این مردمانی که طبعاً بدگمان و محیل و دشمن هر تازه واردی هستند نشدم. دعای خیر من از هر سوطالب داشت. و موقعی که در جاهای عمومی، تاریخ و شرح تقدس و تقوای عبدالقادر گیلانی شیخ بزرگ بغداد را تعریف میکردم عده زیادی در اطرافم جمع میشدند. مستمعین از تمجید و تحسین من خودداری نمیکردند ولی چیز دیگری عایدم نشد زیرا تقدس مآبی این ملت باتقوی و حسن نیت حقیقی از بک‌های خیره بکلی باهم فرق داشت.

اما دولت را به این آسانی نمیشد فریب داد. رحمت بی که ذکرش گذشت چون نمیتوانست بامن علناً تماس حاصل کند جاسوسهایی در اطرافم گماشته بود. اینها همیشه در ضمن بحث از موضوعهای مختلف تعمداً صحبت فرنگستان را بمیان میآوردند و امید داشتند ندانسته چند کلمه از روی بی احتیاطی از دهانم خارج شده سر ضمیرم را فاش سازم. وقتی دیدند بدام نمیافتم شروع کردند به شرح علاقه مفراط اروپائیه نسبت به بخارای شریف و تفصیل مجازات بعضی از مأمورین خفیه این نژاد منفور: از جمله دونفر انگلیسی بنام «کنلی» و «ستودارت»^۱. همچنین از توقیف چند نفر فرنگی که درین چندروز اخیر وارد شده و آنها را در محبس امیر انداخته‌اند صحبت میداشتند و تعریف میکردند^۲ که آنها چگونه چندین صندوق چای مخلوط

۱- عاقبت غم انگیز این دونفر شهید هنوز هم در پرده اسرار پوشیده است. حتی در خود بخارا هم راجع به آنها روایات ضد و نقیض در جریان است. خواننده بسهولت میتواند درک کند که برای من غیر ممکن بود بتوانم بدون فاش کردن ضمیر خود از احدی سؤالات لازم را برای بدست آوردن اطلاعات بکنم، بعلاوه این واقعه اسف انگیز چندین بار بوسیله «ولف» و «فریه» و «ت.و. کای» و نویسندگان دیگر جزع و بطور مشروح تفسیر شده است. این تفسیر بهر عنوان چه رسمی و چه غیر رسمی ذکر شده باشد دیگر لازم نمیبینم اطلاعاتی را که در مدت توقف در بخارا درین خصوص بدست آورده‌ام ذکر نمایم.

۲- اینها ایتالیائیهای بدبختی بودند که گویا اخیراً آزاد شده‌اند.



يكنفر جاسوس كه نزد مؤلف فرستادند

با براده‌الماس همراه آورده قصد داشتند تمام اهالی این شهر مقدس را مسموم کنند و چگونه روز را به شب تبدیل کرده و هزاران حیلۀ دیگر شیطانی بکار برده‌اند.

این مأمورین مخفی غالباً حاجی‌هائی بودند که مدت زیادی در قسطنطنیه اقامت داشتند و میتوانستند تشخیص بدهند که آیا من به زبان وعادات آنجا آشنا هستم یا نه. هنگامی که حرفهای آنها را بدون ابراز کم حوصلگی مدتی گوش میدادم، معمولاً حالت تنفرو از جار بخود می‌گرفتم و از آنها خواش می‌کردم راجع به چنین موضوعی اینهمه گفتگو نکنند و می‌گفتم من مخصوصاً قسطنطنیه را ترك كردم که در میان این فرنگیهای جهنمی که گویا فهم و شعور خود را مدیون اهریمن هستند دیگر زندگانی نکنم و حالا که بخواست خدا در بخارای شریف هستم، دیگر نمی‌خواهم تلخی خاطرات گذشته را با سعادت فعلی بیامیزم. داشتم با ملاشرف‌الدین محیل یعنی آقاسقل^۱ کتاب فروشها ازین مقوله صحبت می‌کردم که ناگهان فهرست کتابهایی را که یک نفر نماینده روس چند سال قبل فراموش کرده بود همراه ببرد بمن ارائه داد. مختصر نگاه تحقیر آمیزی به کتابها انداخته گفتم: خدا را شکر که حافظۀ من هنوز از علم و کتابهای فرنگی خراب نشده است! ترکهای قسطنطنیه غالباً به این بلیه گرفتارند^۲....

۱- دکتر ولف مینوسد: آقاسقل که جمع آن آقاسقل (و ترجمۀ تحت‌اللفظی آن: آقای ریش‌دار) میباشد. این واژه به یکنوع رئیس صنف اطلاق میشود که باید جماعتی را اداره کند ولی نمیتواند «حکم» بدهد بلکه بوسیله «التماس» باید دستورات خود را جاری نماید و اشخاص هم تا حدی در رد و قبول آن آزادند. (با دداشت مترجم). ۲- یک روز وزیر پیر مرد کوچک جثه چین و چروک داری را نزد من فرستاد و مرا مأمور کرد امتحان کرده بینم این شخص بطوریکه خودش مدعی است آیا از اعراب اهل دمشق است یا نه. از همان برخورد اول علائم چهره اش مرا تحت تأثیر قرار داد و او را یک نفر اروپائی بجا آوردم. هنوز دهان بسخن نگشوده بود که تعجب و تردید من روبه فزونی گذاشت زیرا تلفظ او ابتداً به یک نفر عرب شباهت نداشت. می‌گفت به زیارت مقبرۀ «جاقن بن - صدیق» (درختن جزو چین) رفته و مایل است همین امروز حرکت کند. در ضمن صحبت از قیافه اش حالت سرگردانی آشکار بود و من غالباً از اینکه تصادف دوباره مرا با او روبرو نکرد تأسف خوردم زیرا عقیده دارم او هم نقشی شبیه به نقش من بازی می‌کرده است.

وقتی رحمت بی دریافت که از طریق شهادت مأمورین خود نمیتواند هیچگونه اتهامی بر من وارد سازد در صدد احضارم برآمد. بدیهی است این عمل را باینصورت انجام داد تا مرا بصرف يك «پلو» عمومی دعوت کند و در مجلسی که یکنوع دادگاه بنظر میآمد در حضور علماء بخارا باریاقتم. هنوز بآستان درنرسیده بودم که فهمیدم با آزمایش سختی روبرو خواهم شد. حقیقتاً هم این مجلس امتحانی بود که در آن میخواستند با سؤالات پیچ در پیچ پرده از روی ناشناس بودن من بردارند. خوشبختانه بموقع ملتفت این خطر شدم و برای اینکه غافلگیر نشوم بجای آنها خودم شروع بکسب اطلاعات گوناگون از آنها نمودم. بعوض جواب دادن سؤال می کردم. بعوض دفاع حمله مینمودم و آن فقهاء مجبور بودند تفاوت بین بعضی دستورات مذهبی از قبیل «فرض» و «سنت» و «واجب» و «مستحب»^۱ را برای من شرح بدهند. حدتی که بخرج میدادم اثر مساعد داشت. بزودی مباحثه گرمی راجع به قطعات زیادی از «هدایت» و «شرح وقایع» و رسالات نظیر آنها در گرفت. با کمال دقت شروع بتمجید کرده اظهار داشتیم علماء بخارا نه تنها نسبت بمن بلکه نسبت به تمام علماء قسطنطنیه هم برتری دارند. همینقدر کافی است که بگویم ازین امتحان علوم الهی صحیح و سالم بدر رفتم. ملاهای همکارم با ایما و اشاره بر رحمت بی حالی کردند که خبر گزار اودچار اشتباه سختی شده است و اگر نخواهند مرا یکنفر از برجسته ترین ملاها بدانند لااقل باید يك بارقه ناگهانی شمارند که مأموریت دارد نورالهی را برای روح مؤمنین واقعی بارمغان ببرد.

۱- اینها دستورات اسلام است که از روی اهمیت نسبی طبقه بندی شده. «فرض» یعنی تکلیفی که از طرف خدا تعیین شده و پیغمبر آنرا ابلاغ کرده است. «سنت» روایاتی است که پیغمبر شخصاً اظهار کرده و وحی و الهام در آن دخالت نداشته است. دو کلمه آخر یعنی «واجب» و «مستحب» دستورات مذهبی هستند که آخرین مفسرین قرآن بیان کرده اند. اولی عمل کرد نش اجباری و دومی اختیاری است.

ازین روز فراموش نشدنی بپعد آسایش خیالم دیگر مشوب نشد و زندگانی مرتبی داشتم. قبل از آنکه از منزل خارج شوم در درجه اول کلیه وظائفی که یکنفر درویش باید عهده دار باشد انجام میدادم و آنرا تکلیف خود میدانستم. آنوقت به بازار کتابفروشا که مرکب از بیست و شش دکان است میرفتم. کتابهای چاپی درینجا بسیار کمیاب است ولی در عوض چه در دکانها و چه در خانه کتابفروشا (هر کدام از آنها کتابهای قیمتی را در خانه نگاه میدارند) گنجینه هائی یافتم که مامستشرقین اعم از مورخ یا زبان شناس قدر و قیمت خارج از وصف برای آن قایلیم. باموقعیتی که داشتم اینگونه چیزها را بدو علت نمیتوانستم خریداری کنم، اولاً بواسطه نداشتن پول و ثانیاً از آن مهتر اینکه کوچکترین تظاهر بمسائل و معلومات دنیوی لطمه بموضوع تغییر شکل وارد میکرد. تعداد کمی نسخ خطی را که از بخارا و سمرقند همراه آورده ام بازحمات زیاد توانستم بخرم و باحسرت بسیار و بالاچاره توانستم از بعضی نسخه ها صرف نظر کرده عبور کنم زیرا بواسطه این کتابها ممکن بود نقائص عمده ای که برای مطالعه مسائل شرق وجود داشت مرتفع گردد. وقتی از بازار کتابفروشا خارج میشدم معمولاً به «ریگستان» (میدان عمومی) که خیلی از آنجا دور بود میرفتم. گرچه این میدان از «لب حوض» که فوقاً شرح داده شد، خیلی وسیعتر و پرهیاهوتر است ولی بقدر آنجا دلچسب و مطبوع نیست. اینجا هم حوضی دارد که اطرافش دکه های چای فروشی متعدد دایر میباشد. وقتی انسان در کنار این حوض گردش میکند در انتهای میدان «ارک» (قصر مستحکم) امیر را که در محل شیب داری واقع است می بیند. ساعت بزرگی در بالای سردر نصب شده و روی هم رفته مجموع آن منظره حزن انگیزی را تشکیل میدهد. هر دفعه از مقابل این آشیان ظلم و ستم که شاید مسافرین سلف من در آنجا تلف شده بودند عبور

میکردم برخود میلرزیدم. در همین لحظه هم سه نفر بدبخت از فرزندان اروپا^۱ دور از وطن و بی کس و کار و محروم از هر نوع کمک بشر در زیر طاقهای آن بتدریج قوای خود را از دست داده رو بنیستی میرفتند. چهارده توپ مفرغی پرکار و بی اندازه بلند در تزدیکی این دروازه رعب آور قرار داده شده بود. امیر این توپها را در موقع اردو کشی فاتحانه خقند بعنوان غنیمت پیاپی تخت خود فرستاده بود بالاتر در سمت راست قصر «مسجد کلان» بزرگترین مسجد بخارا از بناهای عبدالله خان شیبانی قد بر افراشته است. بعد از خروج از ریگستان معمولاً بد که چای فروشی یکنفر چینی از اهل «کمول»^۲ میرفتم که بزبان ترکی و تاتاری خوب آشنائی داشت و معروف بود که مسلمان پاکی است. با وجود فاصله زیادی که بین وطن ما وجود داشت این مرد نازنین بمن خیلی اظهار خصوصیت میکرد. خیلی خوشش میآمد بامن از کشور خود صحبت کند و از زیبایی و عادات مردم و خوبی غذاهای آنجا و غیره هزار گونه توصیف مینمود. ولی مخصوصاً وقتی صحبت چای بمیان میآمد داد فصاحت را میداد و با اشتیاق فراوانی از این گیاه محبوب خود که چگونه از يك ساقه با چندین قسم برگ و طعمهای مختلف بوجود میآید صحبت میکرد! در مغازه او شاترده قسم مختلف از آن وجود داشت که او تنها بالمس^۳ کردن میتواندست اقسام آنرا تشخیص دهد.

۱- اشاره بآن ایتالیائی هائیکه فوقاً ذکر شد. ۲- کمول در چهل منزلی کشکرو شصت منزلی بخارا واقع است.

۳- گمان میکنم مقتضی باشد فهرست کامل آنرا شرح دهم اول «قیرقما» دوم «اخبار» سوم آق قوروق. این سه قسم که در آسیای میانه و چین کمتر مصرف دارد بیشتر باب روسیه و ایران و اروپا می باشد. چهارم «قره چای» - پنجم «سپت چای» : این دو قسم مانند «کیناستر» چینی بصورت قالبی بفروش می رسد و فقط صبحها با سرشیر و نمک مصرف میشود. و خاصیت محرک و مقوی برای آن قائلند - ششم «شیباقلو» - هفتم «قره شیباقلو» - هشتم «شورین» - نهم «ای کله سی» - دهم بقیه پاورقی در صفحه بعد

در ضمن مسافرت از طهران بخارا همقطارها کراراً توصیف این شهر را برایم داده بودند بطوری که پس از هشتروز توقف کاملاً احساس میکردم در منزل خود هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. اصولاً حاجی صالح کم و بیش همه جا مرا راهنمایی کرده بود ولی بعدها خودم بتنهائی محلات مختلف شهر و بازارها و مدارس را گردش و فقط موقعی مراجعت میکردم که دعوتهای دسته جمعی یکنفر تا نافر چینی را که مدتی بود در آنجا مسکن کرده اجابت کنم. درین دعوتها معمولاً سر سفره چندین قسم غذای محلی میگذاشتند که مدتی بود حاجی بلال و سایر همقطاران ما از چشیدن آن محروم مانده بودند. یکی ازین خوراکیها که سفارش آن را مخصوصاً بخوانندگان میکنم اسمش «ماتئوی» و آن نوعی «پودینگ» است که گوشت قیمه شده آن با چربی و ادویه مخلوط شده است. پختن آن طریقه خاصی دارد: دیگچه‌ای را پر از آب کرده روی آتش میگذارند و سر آن را مسدود کرده فقط باندازه يك مشت کره گرمراه باز میگردند در روی این سوراخ سه تا چهار الك یا کیسه متصل بهم میچینند. آنرا که پائین واقع شده بادقت بوسیله مصطکی چسبناکی بخود دیگچه متصل میسازند. همینکه آب شروع بجوشیدن میکند و باندازه کافی بخار از لای الكها بیرون میآید «ماتئوی» را اول روی الك بالائی و بعد بترتیب در پائینها تابرسد به آخری جامیدهند و باین ترتیب عمل خاتمه می‌یابد. شاید اینطریق بکار بردن بخار در فن آشپزی کهنسال چینی غریب بنظر آید. «ماتئوی» را غالباً پس از پخته شدن در چربی سرخ میکنند و آنوقت نامش «زن بوسه» (بوسه زن) میشود. آن همقطاران

«بنقه» - یازدهم «پشون» - دوازدهم «پوچاز» - سیزدهم «تون تی» - چهاردهم «گل بوی» - پانزدهم «مشک کز» - شانزدهم «لنقا». این یازده قسم از نوع چای سبزا است و در شمال چین و آسیای میانه فقط اینها مصرف میشود. آخری یعنی «لنقا» از همه ارزنده‌تر است و تنهایك برگ آن کافی است که فنجانی دو برابر فنجانهای ما را معطر سازد. در موقع انتخاب چای مشتری يك برگ از آنرا که قبلاً در آب جوش فرو برده اند می‌چشد. اگر جنس چای خوب باشد برگ آن مخصوصاً نرم و نازک است.

من که در کشکرو یار قند دنیا آمده‌اند آنها هم غذاهائی دارند که بطریق مخصوص خودشان تهیه میشود ولی نسخه این خوراکیها جایش فقط در کتابهای کامل آشپزی تاتار است نه اینجا. در تمام مدت توقفم در بخارا حرارت تقریباً تحمل ناپذیر بود. ولی اگر بلیه سخت‌تر دیگری پیش نیامده بود که از ترس همیشه مرا بیدار و هشیار نگاهدارد آنقدرها از گرمای رنج نمی‌کشیدیم و آن مرض «رشته»^۱ است که در موقع بروز نزدیک يك دهم جمعیت را مبتلا می‌سازد. ترس از این ناخوشی مرا مجبور می‌ساخت برای جلوگیری از آن دائماً آب گرم و چای بنوشم. اهالی محل باینگونه ناخوشیها عادت دارند و در تمام مدت تابستان یکنفر بخارائی همانقدر از این مرض ملاحظه میکند که ما از يك سرما خوردگی ساده. اولین علامت بروز آن خارش است که در پایا سایر قسمت‌های دیگر از بدن احساس میشود. پس از آن لکه‌ای ظاهر شده گرمی بضامت يك نخ از آن محل سر بیرون می‌آورد. طول آن غالباً يك «اون» بالغ میشود و منتهی در ظرف چند روز باید آنرا بدور آلتی نظیر آنکه تار ابریشم را بدور آن می‌پیچند یا يك میخ چوبی کلاف کرد. این طرز معالجه معمولی است که هیچ درد محسوسی ندارد ولی اگر در ضمن پیچاندن کرم قطع شود اطراف موضع فوراً متورم میگردد و بعوض يك طفیلی هشت تا دهم عدد بیرون می‌آید و مریض باید بناچار لااقل یک هفته بستری شود و تحمل درد فوق العاده‌ای را بکند. اشخاص پردل و بردبار در همان موقع بروز و امیدارند «رشته» را ریشه کن کنند. سلمانیه‌ای بخارا در اینکار باندازه‌ای مهارت دارند که درینگونه موارد میتوانند جای جراح را بگیرند و در يك لحظه آن قسمت از گوشت را که بخارش افتاده بر میدارند و پس از آنکه با این عمل اجمالی کرم بیرون آمد جای زخم خود بخود در مدت کمی معالجه میشود. این مرض که در بندر عباس (ایران) هم بیداد میکند گاهی در دو تابستان

متوالی در بدن شخص واحد بروز مینماید ولو آنکه مریضی در فاصله این دو سال تغییر آب و هوا هم داده باشد. عین این اتفاق برای دکتر «ولف» که مسافرت‌های او با سیای میانه مشهور است دست داد و چنین خاطره نامطبوعی را همراه خود بسوغات آورد. تازه وقتی بانگلستان رسید اثر این حشره نفرت‌انگیز ظاهر شد و «سربنژامن برودی»^۱ که بمنزله «دوپوی ترن»^۲ انگلیس است برای بیرون آوردن آن همان دستور ساده سلمانیهای شرق را بکار برد آب و هوای نفرت‌انگیز و مخصوصاً جنس بد آبهای بخارا باعث ناخوشیهای زننده دیگری هم میباشد. مخصوصاً زنهای آنجا که نسبتاً سبزه خوشکلی هم هستند مبتلا بزخمهایی میشوند که جای آن در صورتشان باقی میماند و بزبائی آنها سخت لطمه وارد میسازد. شاید هم علت آن این باشد که معمولاً همیشه خانه نشین هستند و کمتر حرکت میکنند. آب بخارا از رود زرافشان^۳ (تقسیم کننده طلا) تأمین میشود. این رودخانه که بسمت شمال شرقی جریان دارد و در بستر آن همه نوع مواد ناسالم انباشته میشود بزحمت کفاف احتیاجات شهر را میدهد. بعلاوه آب آن با فاصله‌های معین داخل شهر میشود و بسته بترقی و تنزل سطح آن گاهی هشت و گاهی چهارده روز طول میکشد. هر دفعه که آب از دروازه مزار وارد میشود با آنکه نسبتاً کل آلود است معذک باعث خشنودی اهالی میگردد. همه از پیرو جوان با کمال اشتیاق خود را برای غسل کردن در نهرها و آب انبارها پرتاب میکنند. پس از آن اسبها و گاوها و خرها را شست و شو میدهند و وقتی سکه‌ها هم که همیشه نوبتشان بعد از همه است ترو تازه شدند دیگر نزدیک شدن بآب ممنوع میگردد تا سرفرصت ته نشین شده صاف و تمیز بشود. شاید تصور

۱- Sir Benjamin Brodie ۲- Dupuytren جراح فرانسوی . ۳- دکتر ولف این

رودخانه را «واققان» هم مینامد، علاوه برین بامسیو و امبری در معنی کلمه «الامان» هم اختلاف دارد و عقیده میداشت که این کلمه بخود راهزنان تعلق میگردد نه به عمل غارت و چپاول آنها.

شود پس از آنکه آنهمه مواد عفن و ناپاک داخل آب شدیدیگر انتظار تمیز شدن موردی نداشته باشد. ولی بخارای شریف این ماده الحیوة ضروری را بهمین صورت قبول دارد و تعجب درین است که درهمین بخارا است که هزاران طلبه برای تحصیل و کسب دستوره‌های مذهبی دورهم جمع میشوند که نظافت را در ردیف ملکات فاضله^۱ قرار داده است. فقط در نتیجه تمایلات مذهبی که خواه از طرف دولت و خواه از طرف مردم ابراز میشود بخارا در خاطره من مقام شامخی را اشغال کرده است. در اطراف خود مکرر شنیدم که «این شهر تکیه گاه حقیقی اسلام است»^۲ در حقیقت این عنوان نارسائی است بلکه باید آنرا شهر «رم» اسلام نامید زیرا مکّه و مدینه بمنزله بیت المقدس بشمار میرود. بخارا این برتری را برای خود قائل است و در مقابل سایر ملل مسلمان بآن افتخار و مباهات میکند. خود سلطان با آنکه هنوز از حیث اقتدار و تسلط روحانی مقام اول را دارد معذک در بخارا با قبضات بسیار سختگیری مواجه میباشد و از اینکه اجازه داده است نفوذ فاسد کننده فرنگیها بعناوین مختلف در قلمرو حکومتش رخنه کند به اکر اه چشم پوشی مینمایند. چون مرا یکنفر عثمانلو میسر شدند هر لحظه توضیحات شافی راجع بفلان و فلان موضوع که برایشان روشن نبود از من میخواستند.

اول اینکه چرا سلطان تمام فرنگیهارا که در قلمرو او زندگی میکنند تلف نمیسازد؟ و چرا آنها را تاحال از پرداخت جزیه (مالیات) معاف کرده است؟ چرا هر سال بلامذهبیها که سراسر مرزهای او را اشغال کرده اند اعلان جهاد (جنگ مقدس) نمیدهد؟

دوم اینکه عثمانلوها که سنی و از پیروان ابوحنیفه هستند چرا عمامه را

۱- النظافة من الايمان پاکیزگی از مذهب سرچشمه میگردد؛ یکی از اندرهای عمده مذهب اسلام است. ۲- بخارا قوت اسلام و دین است.

ترك کرده اند؟ و چرا لباده بلند که طبق قوانین شرع باید تاروی قوزك پایبقدبتن نمیکنند؟ چرا سبیل کوتاه و ریش کامل که آنها را شبیه «فخر عالم بشریت»^۱ میکند نمیکذارند؟

سوم اینکه چرا سنی ها چه در قسطنطنیه و چه در مکه «اذان» (دعوت بنماز) میگویند که از معاصی بزرگ میباشد. و چرا با وجودیکه خیلی بمکه نزدیک هستند همگی حاجی نشده اند؟ و غیره و غیره.

تا آنجائیکه ممکن بود از شرافت مذهبی عثمانلو های نيك فطرت دفاع میکردم و اگر گاهی مجبور میشدم با کمال خجلت بجائز الخطا بودن همکیشانم اعتراف کنم از اینکه علی رغم نفوذ اسلام بسیاری از صفات ارزنده و اخلاق و سجایای ملی خود را حفظ کرده اند مخفیانه در دل بآنها تبریک میگفتم. و موقعی که این بخارائیهای خشکه مقدس را که بعقیده خودشان از «سرچشمه ایمان پاك» آب خورده اند میدیدم که با کمال بی حیائی از ریاکاری و تزویر و دروغهای پست و تقلبهای شرم آور ابا ندارند ولذت میبرند بیش از پیش بعثمانلوها عقیده پیدا میکردم. انسان اگر بخواهد واقعاً پی باخلاق و عقاید بخارائیهها ببرد باید در یکی از «حلقه های» (مجمع) آنها حضور پیدا کند. درین گونه مجامع بخارائیهای مقدس نما چهارزانو دور هم مینشینند تا محو مشاهده عظمت خدا و مجد و جلال پیغمبر و بی ثباتی زندگی^۲ بشر بشوند. یکنفر خارجی وقتی آنها را می بیند که در زیر عمامه های بزرگ سر خود را مخفی کرده و بازوها را بدورزانو پیچیده و مدت های طولانی با این وضعیت دشوار بسر میبرند، بناچار خود را در حضور موجوداتی مافوق بشر تصور میکند که تصمیم دارند

۱- اشاره بذات نبوت است. ۲- این مشاهده در بخارا توجه نامیده می شود و مسلمانان مغرب زمین آنرا مراقبت مینامند.

پشت پا بشهوات انسانی زده و پیروی از ضرب المثل عربی بنمایند که میگوید: دنیا جز قبايح و پليدي چیز دیگر نیست و هر کس به آن علاقمند شود حکم سگ را دارد.^۱ ولی وقتی خوب دقیق شوید ملاحظه میکنید که غالب آنها از شدت تفکر بخواب رفته‌اند. باینحال و با وجود اینکه همه آنها مانند عده‌ای سگ از شکار بر گشته مشغول خر و خر میباشند معذلك باید مواظب باشید کلمه‌ای که دلالت بر کوچکترین سرزنش بکند از دهانتان خارج نشود زیرا بطور قطع جواب شمارا خواهند داد: «این اشخاص بقدری در راه ایمان پیشرفت کرده‌اند که حتی در حال خر خر کردن هم بفکر خدا و زندگی جاویدان میباشند» در بخارا معمولاً بحفظ ظاهر اکتفا میکنند. هر شهری یکنفر «رئیس»^۲ دارد که شلاق چند رشته‌ای در دست گرفته خیابانها و میدانهای عمومی را سرکشی می‌نماید و از عابرین راجع بدستورهای اسلامی سؤالات میکند و حتی اگر بایر مرد دریش خاکستری ای هم مصادف شود که از قواعد مذهبی اصلاً اطلاع نداشته باشد برای مدت هشت تا پانزده روز او را بمدرسه میفرستد. گاهی هم موقع فرا رسیدن نماز مردم را با ضرب شلاق بمساجد میفرستد. ولی ازین گذشته دیگر احدی بفکر این نیست که آن شاگرد چیزی هم یاد بگیرد یا آنکه درس در مسجد بخواب میرود و یا اینکه آن مقدس نماها عوض اینکه در مسجد بترتیب نماز بخوانند بفکر امور دنیوی خود هستند و مخصوصاً از اینکه آنها را بی‌موقع از کار و کاسبی باز داشته‌اند ناراضی هم میباشند. دولت فقط متوقع اطاعت ظاهری است و امور داخلی اشخاص را مربوط بخدا میداند

حاجت بتذکر نیست که مذهب به مفهومی که در اینجا درك میکنند چه از لحاظ ملت و چه از نظر دولت دارای نفوذ فوق العاده‌ای میباشد. خون ایرانی که در

۱- الدنيا جيفة و طالبها كلاب. ۲- نگهبان مذهب.

عروق مردم بخارا جریان دارد (زیرا دو ثلث اهالی را ایرانی و مروزی و تاجیک تشکیل میدهد) باعث شده است که در بازارها و میدانهای عمومی مختصر جنبش و آثار حیاتی پدیدار شود. ولی در داخل منازل عجیب زندگی غمناک و یکنواختی فرمانروائی میکند! در نتیجه فشار مذهبی که دارای اقتدار مطلق است و یک طرز جاسوسی که با کمال عقل طرح ریزی شده هر گونه خوشی و شادی از مجامع رخت بر بسته است. مأمورین امیر همیشه وسیله‌ای پیدا میکنند تا در هر خلوتگاهی که از آن خصوصی تر نباشد رخنه کنند. آنوقت بدابحال کسی که کوچکترین غفلت را در اجرای دستورهای مذهبی مرتکب شود یا خفیف‌ترین تحقیر را با و امر عرفی مبذول دارد. در نتیجه فشار و دهشتی که چندین قرن است در عادات و اخلاق مردم ریشه دوانیده دو نفر زن و شوهر ولو آنکه ثالثی هم وجود نداشته باشد جرأت بر زبان آوردن نام امیر را ندارند مگر آنکه طبق دستور معمول عبارت: «خدا صدویست سال عمر باو کرامت کند» را دنبال آن بیاورند. همچنین باید دانست که طبقات پائین‌تر ابتدا نسبت بر رئیس مملکت حسادت نمیورزند زیرا تفننهای او را لازم مقام سلطنت میدانند و برای آنها ایجاد تعجب نمیکند. امیر نصرالله پدر پادشاه فعلی در چند سال اخیر عمر خود منتهای هرزگی و عیاشی را بعمل آورد و در عین اینکه با کمال وقاحت شرافت زیردستان خود را پایمال می‌کرد و خود سرمشق بد اخلاقی برای همه بود معذک کسانی را که نظیر همان اعمال را مرتکب میشدند بوسیله مرگ بمجازات میرسانید^۱ کمتر خانواده‌ای بود که از اعمال پلید او مصون مانده باشد معذک یک نفر هم جرأت کوچکترین ایراد و سرزنش را نداشت. خوشبختانه مظفرالدین خان امیر فعلی کاملاً برخلاف پدر خود میباشد. و اگرچه در حفظ آداب مذهب و اخلاق بسیار

۱- راجع بتاریخ سلطنت نصراله (کتاب) مسافرنها و سرگذشت‌های دکتر ولف فصل ۳۴ صفحه ۵۰۲ چاپ سال ۱۸۶۱ مراجعه شود. (با دداشت مترجم)

سخت گیر می باشد ولی لااقل هیچ جنایتی را به او نسبت نمیتوان داد و سر این تجلیل و احترامی که از طرف زبردستان نسبت به او عمل می آید همین است.

من امیر را در سمرقند ملاقات کرده ام و بعداً بشرح آن خواهم پرداخت .

سن او چهل و دو سال است و قامتی متوسط و ظاهراً تمایل به چاقی دارد . چشمهایش مشکی و قشنگ و ریشهایش تنك و رویهمرفته قیافه اش بسیار دلپسند میباشد . قبل از آنکه به تخت سلطنت جلوس کند مدت يك سال در «قارشی» (نخشب) و هجده سال در «قرمینه» (یا میان کال) حکومت میکرده است . طبیعت ملایم و مهربانش او را مقبول عامه ساخته و چون کاملاً از سیاست پدر متابعت میکرد و بعلاوه شخصاً هم ملای مسلمان و تربیت شده و مقدسی بود لذا خود را دشمن سرسخت هر گونه تجدد خواهی ولو هر اندازه هم ضروری باشد قلمداد کرده بود . وقتی زمام قدرت را در دست گرفت سجع مهر معنی داری به این مضمون : « حکومت با عدالت^۱ » برای خود ترتیب داد و تا کنون هم به مفهوم آن وفادار مانده است و هزاران شایعه ای که درین باب در جریان است انسان را وادار بقبول آن میکند و خود او هم سعی دارد زندگانش را با این شایعات وفق دهد . البته اگر بخواهیم موضوع را از نقطه نظر اروپائی نگاه کنیم به این شدت عمل امیر نمیتوان نام عدالت داد . زیرا مهتر یعنی دوم شخصیت مملکت را بعلت اینکه يك نگاه مشکوک به یکی از کنیزان او انداخته است بدست جلاد سپرده^۲ بود . همچنین جنگ خقند را هم از طرف شاهزاده ای که کلمه عدالت را شعار خود قرار داده نمیتوان عمل شایسته ای دانست . ولی آنچه در جای دیگر شدت عمل محسوب میشود برای يك خان بخارا قابل عفو و اغماض میباشد . نسبت به بزرگان در بارش خیلی سخت گیری میکند و اتفاقاً اغلب آنها استحقاق این نوع

۱- الحکم بالعدل . ۲- در هر حال گزارش رسمی بدینقرار بود .

رفتار راهم دارند ولی درعین اینکه برای کوچکترین اهانت آنها را بمرکب محکوم میکند در مجازات اشخاص بدبخت خیلی افراط بخرج نمیدهد. مردم این تضاد را خیلی می پسندند و بهمین جهت لقب ارزنده ای هم به او داده و او را «کشنده فیل و حامی موش»^۱ میخوانند. زحماتی که امیر برای جلوگیری از اشاعه تجمل در کشور خود میکشد، قابل توجه میباشد. با هر چه که به سادگی و اعتدال زندگی فعلی زیر دستانش زیان میرساند جداً مخالفت میکند و این کاملاً به نفع و سعادت خود آنها تمام میشود. ورود کوچکترین چیز زائد و مخصوصاً کالاهای پر قیمت بهیچ عنوان مجاز نمیباشد. قوانین مالی وجود دارد که بکار بردن هر نوع تجمل را در مسکن و لباس محدود میکند. و هر کس نقض قانون کند، بدون مراعات شخصیت و مرتبه، بمجازات مقرر میرسد. شاهرخ خان فرمانده کل قوا یا «سردار کل» امیر که از نواده های صلبی خانواده سلطنتی فعلی ایران (قاجاریه) میباشد. پس از آنکه از حکومت استرا با دست کشیده به بخارا پناهنده شد، مدت چندین سال با عزت و احترامی که در خور اصل و نسبش بود درین جا زندگی میکرد. ولی چون میخواست برسم کشور خود رفتار کند با هزینه بسیار خانهای مانند خانه های تهران یعنی دو طبقه بنا کرد و از جمله لوازم فرعی غیر عادی پنجره های شیشه ای درین عمارت بکار نبرد و گویا رویهمرفته این بنا پانزده هزار تیلای^۲ که در نظر بخارائیهها مبلغ کزافی است تمام شد. و ارتفاع آن باندازه ای بود که قصر امیر را تحت الشعاع قرار میداد. امیر که از ابتدا از جزئیات کار اطلاع داشت صبر کرد تا آن ساختمان به پایان رسید. و پس از آنکه شاهرخ خان ناگهان به اتهام ارتکاب بعضی کارهای خلاف شرع، اول محبوس و بعد هم تبعید شد، طبعاً خانه اش توقیف و بتصرف امیر درآمد. پیشنهاد کردند خانه را بمبلغی زائد بر آنچه تمام شده بود بخرند. ولی خیر. امیر امر

۱- «فیل کش و موش پرور». ۲- يك تیلای برابر با سیزده فرانك و چند ساتیم است.

داد آن را خراب کنند و چون خرابه های آن هم تاحدی جلال و شکوه خود را حفظ کرده بود دستور داد آن را با خاک یکسان کرده هم سطح زمین بنمایند و تنها چوب بندی آن را بمبلغ دوست تیلابه یکنفر ناوافر و ختنند و این عمل برای آنهائیکه شیفته جلال و هزینه هنگفت آن ساختمان شده بودند در واقع تودهنی تمسخر آمیز و محکمی محسوب میشد. امیر که درباره خودش با عقل و منطق رفتار میکرد بسیاری از آثار تجدد را در دستگاه خود وارد کرده بود مثلاً تا آن حد که من اطلاع دارم، در حدود نیمی از لباسهای مخصوص بخدمه درباری را که این مسافر روسی یعنی مسیو «خانیگف»^۱ در دربار «نصرالله» دیده و شرح دقیق آن را هم ذکر کرده است فعلاً در تصرف دارد.

مظفرالدین خان که سخت پابند آداب مذهبی میباشد چهار زن عقدی و در حدود بیست خادمه زر خرید در حرم خود دارد. عقیدها در بخارا متولد گردیده ولی بقیه از میان بردگان انتخاب شده اند و از قراریکه جداً بمن اطلاع داده اند وظیفه اینها فقط مواظبت از بچه های او میباشد که عده آنها بالغ بر شانزده یعنی ده دختر (بیخشید باید ده شاهزاده خانم گفته باشم) و شش پسر یا «توره» میباشد. دو دختر ارشد زوجه حکمران «سرپل» و «آخچه» هستند ولی چون این دوشهر به تصرف افغانها درآمده است داماد های امیر که در حقیقت پادشاه بی تاج و تخت^۲ هستند مهمان پدر زن خود میباشند. نظارت عالییه حرمسرا بعهدۀ مادرشاه که سابقاً جزء اسراء ایرانی بوده (اهل قدمگاه نزدیک مشهد است) و مادر بزرگش «حکیم آئیم» میباشد. این دونفر نظم کاملی در حرمسرا برقرار کرده اند بطوریکه شهرت عفت و عصمت آن در همه جا ورد زبان میباشد. ورود به حرمسرا برای اشخاص غیر روحانی بکلی قدغن و مجازات آن اعدام است. هر گونه نگاه و خیالی هم که نسبت

۱- Khanikoff ۲- این اصطلاح مألوف را باینکه کاملاً صحیح نیست همان طور که در نسخه اصل هم بفرانسه نوشته شده درین جا بحال خود باقی میگذاریم. (یادداشت مترجم)



يكنفر زن در بخارا

به آن مکان مقدس بشود از جراثیم عمد و اساسی بشمار میآید. فقط شیخ و ملائی که به انقباس قدسیه مشهور باشد در آنجا پذیرفته میشود. روی همین اصل رفیق ماحاجی صالح را برای تجویز «خاک شفا»^۱ به آن حریم مقدس دعوت کردند. ازین گذشته پایه خرج سفره و آرایش و سایر احتیاجات روزانه در حرم خانه بر صرفه جوئی کامل گذاشته شده است. زنهای سلطان لباس خود و حتی لباس امیر را هم خودشان میدوزند و امیر تمام کارها را از نزدیک بررسی مینماید. مثلاً شهرت دارد که تمام مخارج آشپزخانه قصر و الاحضرت از روزی پانزده تا بیست «تنقه»^۲ تجاوز نمیکند. و من احتمال قوی میدهم که این مطلب راست باشد زیرا در سر سفره معمولی شاهزاده هیچگونه غذای کمیاب هرگز دیده نمیشود و به پلوئی که با چربی گوسفند پخته شده است همیشه قناعت میکند. در کشوری مانند بخارا که از ریاست فایقه آن گرفته تا اعضاء عالی رتبه و تجار و عملجات و حتی فقیرترین زارع به یکنوع غذا قانع هستند دیگر عبارت «سفره سلطنتی» مفهوم خارجی ندارد.

پس از عبور از صحرای آسیای میانه شهر بخارا با وجود نواقصی که دارد باز از خیلی جهات پایتخت بزرگی بنظر میآید. حال دیگر در هر نوبت غذا نان عالی و گوشت آب پز و چای و انواع میوه و غیره در سر سفره برایم مهیا بود. دو عدد پیراهن برای خود فراهم کرده بودم و از سر گرفتن زندگی متمدن چنان به مذاقم شیرین آمده بود که وقتی از طرف رفقا اعلام حرکت داده شد حقیقتاً دچار تأسف و اندوه شدم. آنها عجله داشتند قبل از فرا رسیدن ناگهانی زمستان به اوطان دور دست خود مراجعت کنند. در نظر داشتم تا سمرقند با آنها همراهی کنم زیرا ملاقات امیر را ضروری و در عین حال وحشتناک میپنداشتم و در همچو موردی همراه بودن با آنها از خیلی جهات ممکن بود بدردم بخورد. خیال داشتم پس از رسیدن به آنجا

۱- همانطور که قبلاً ذکر کردیم «کرد صحت» است که از مدینه همراه میآورند. ۲- تنقه تقریباً برابر ۷۵ سانتیم است.

تصمیم بگیرم یا باتفاق آنها تاخفند و کشگر پیش بروم یا آنکه از راه « قرقی » و « قارشی » به « هرات » بروم. رفقای نازنینم حاجی بلال و حاجی صالح بدون آنکه خواسته باشند درمن به نحوی از انحاء اعمال نفوذ کنند فقط سعی داشتند که شرائط احتمالی مراجعتم را آسان تر سازند. برای اینکه در حدود توانائی کمک بیشتری بمن کرده باشند مرا به يك کاروانباشی هراتی که تاحال در بخارا متوقف شده است ولی تاسه هفته دیگر بایستی بطور قطع به زاد و بوم خود مراجعت کند معرفی کردند. این شخص که ملازمان نام داشت از آشنایان قدیم آنها بود. بایك دلسوزی برادرانه ای سفارش مرا به او کردند و قرار شد اگر از سمرقند در مدت معین برگشتم آنطرف جیحون در « قرقی » همدیگر را ملاقات کنیم. این اقدام که طلایه جدائی قطعی محسوب میشد همه ما را بسختی تحت تأثیر قرارداد. تا آنموقع بی ثباتی نقشه هایم مانع از آن شده بود که حتی غمناك هم بشوم. فکر اینکه خواهم توانست مسافرتم را تا کشگر و آقسو و ختن، یعنی ممالکی که تا کنون پای هیچ اروپائی به آن نرسیده بود ادامه دهم مناظر بسیار جذاب و شاعرانه ای در مخیله ام مجسم میساخت.

راجع به ملاقات با ملازمان فراموش کردم محل آن را شرح بدهم آنجا کاروانسرائی بود مخصوص به تجارت برده و بنائی داشت بشکل مربع که کم و بیش دارای سی حجره بود. سه نفر تاجر عمده فروش که این دادوستد قبیح را پیشه خود ساخته بودند تمام این ساختمان را اجاره کرده و این موجودات بخت برگشته را درین محل جاداده بودند. و این تجاریادلال فروش آنها یا مالک مستقیم آنها بودند. حاجت بتذکر نیست که قرقچی ها چون وسیله کافی ندارند تا اسراء خود را مدت طولانی نگاهداری کنند لذا آنها را معمولاً یکی از هموطنان خود که استطاعت بیشتری دارد بفروش میرسانند، خریدار آنها را ببخارا میآورد و چون درین معامله واسطه

اولی می باشد لذا سود عمده نیز نصیب او میگردد . همینکه بیایتخت میرسد قسمت عمده این کالا را به مشتریانی که حاضر دارد میفروشد و بقیه را بدست «دلال» میسپارد و باینجهت دلال همیشه عده زیادیتری ازین بیچارگان را تحت اختیار دارد. دربخارا و خیوه بشارزه ناشت ساله آلت مبادله محسوب میشود مگر آنکه نقصی در خلقت داشته یا دارای عیبی باشد که بعلت آن معامله صورت نگیرد . بر طبق دستورات مذهب فقط کفار را میتوان ببردگی گرفت ولی بطوریکه گفتیم چون بخارائی فقط پای بند ظاهر مذهب می باشد لذا بی دغدغه خاطر دستورات مقدس را زیر پا میگذارد و بدون تفاوت هم ایرانی را که از اولین سال قرن شانزدهم توسط ملا شمس الدین شیعه و کافر اعلام شده است و هم عنداللزوم سنی ها را که بوسیله انواع بد رفتاری و برای حفظ صورت مذهب جبراً وادار باقرار بد تشیع کرده اند باسارت در میآورد. تنها جهود است که «ناقابل» اعلام شده یعنی لیاقت بردگی را ندارد و بهمین عنوان از شر طمع ورزی آنها در امان می باشد. و این امتیاز برای آنست که عنصر یهود مورد تنفر و کراهت آنهاست ولی چون این حس تنفر و اترجار کاملاً بنفع اولاد اسرائیل تمام میشود خیلی از آن راضی هستند. سابقاً هندوها هم شامل چنین استثنائی بودند ولی اخیراً هرچه بر عده مهاجرین هرات بیخارا افزوده میشد «تکه ها» یا «سارق» راه ورسم جدیدی در نظر گرفتند و حیلۀ شرعی بکار برده مرید بدبخت «ویشنو»^۱ را اول بمسلمان تبدیل و بعداً او را وادار می سازند که اقرار به تشیع بکند و پس از این دو تبدیل تمام مایملک او را غارت کرده حق بردگی برای اوقائل میشوند و تازه منت هم سراومیکذارند که از سقوط و پستی نجاتش داده اند.

اسیری را که برای فروش عرضه میکنند اگر مرد باشد در حضور همه بمعرض امتحان در میآورند . بعلاوه معایب پنهانی او را از لحاظ اینکه مبادا بدرد خدمت

نخورد تضمین میکنند و فروشنده موظف است هیچیک از نواقص بدنی و اخلاقی او را که ممکن است بایک نظر دیده نشود پنهان ننماید.

و اما خود اسیر هیچوقت باندازه آن موقعی که از دست تاجر رهائی می یابد سعادتمند نیست. زیرا صاحب جدید او هر کس باشد آن سخت گیری و مزاحمتی که در دوره کارآموزی و در مدت توقف خود در آغل حیوانات بآن دچار بود، برایش فراهم نمیکند.

قیمتها درین بازار عجیب بسته پیش آمدهای سیاسی و موقعیت تر کمنها است و بر حسب اینکه در کشورهای مجاور کم و بیش در «الامان» های خود دستشان بازتر یا بسته تر باشد تغییر میکنند. زیرا همین موقعیتها است که مقدار محصول و کالای فروشی را کم و زیاد میکند. مثلاً در موقع عبور من از بخارا حداکثر قیمت يك مرد بالغ کامل بین چهل تا پنجاه تیل^۱ بود در صورتی که پس از يك فتح که هیجده هزار سرباز ایرانی را در يك روز با سارت در آورده بودند يك برده کاملاً صحیح و سالم را با سه تا چهار^۱ تیل میشد بدست آورد.

پس از بیست و دو روز توقف در بخارا دیدم بیش ازین نمیتوان رفقا را معطل کرد لذا تصمیم گرفتیم فوراً بطرف سمرقند حرکت کنیم. چون اشخاصی که بین آنها زندگی میکردیم در تظاهرات دوستانه خیلی دست و دل بازولی در خرج کردن برعکس بسیار ممسك بودند لذا وضعیت مالی ماچندان تعریفی نداشت. آنچه در نتیجه بخشش و نظر بلندی خيوه ایها پس انداز کرده بودیم دیگر ته کشیده بود و من هم مانند غالب رفقا مجبور شده بودم الاغم را از سر خود واکنم و برای ادامه مسافرت کاری دو چرخه ای فراهم نمایم. بعضی از اعضاء کاروان که میخواستند به «خقند» یا «خجند» بروند از ما جدا شده بسوی مقصد خود رهسپار شدند. عده باقیمانده مرکب

بود یا از اهالی «اندیقان» یا از تاتارهای چینی. اینها هم برای رسیدن بسمرقند راهشان بامایکی نبود. حاجی صالح و وابستگان حاجی بلال که منهم جزو آنها بودم تصمیم گرفته بودند مستقیماً با نجابروند. آنهایی که پیاده مسافرت میکردند مایل بودند از «قیچدوان» عبور کرده زیارتی از مزار «عبدالخالق»^۱ مقدس بعمل آورند. عده‌ای از بخارائیا که از مراجعت من مطلع شده بودند اظهار میل میکردند که بامن تامکه بیایند. در مقابل اینها ناچار بودم ماهرانه ترین سیاست را بکار ببرم و گر نه خواه در آستان کعبه خواه در کنار رود «تیمز» مسلماً اسباب زحمتم میشدند.

از تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کردم. رحمت بی سفارشنامه هائی برای سمرقند بمن داد و من قول دادم خدمت امیر برسم. کاری خقندرا که برای مسافرت بین شهرهای مختلف اجاره کرده بودیم از چندروز قبل درده «باوالدین» انتظار مارا میکشید و طبق مراسم محلی بایستی بعنوان خدا حافظی یکمرتبه دیگر هم این بقعه را زیارت کنیم این محل دوفرسخ از بخارا فاصله دارد و بطوری که قبلاً شرح دادم مقبره بهاءالدین نقشبند معروف مؤسس فرقه نقشبندیه در این قریه واقع است و تمام افکار جنون آمیز و افراطی مذهبی که اسلامیت شرقی را از اسلامیت غربی متمایز میسازد از همین جا سرچشمه میگیرد. بدون اینکه حاجت بشرح جزئیات باشد کافی است دانسته شود که بهاءالدین در نزد ملت ترکستان مظهر تقدس محسوب شده و مانند يك محمدثانی مورد احترام میباشد. عقیده راسخ بخارائیا این است که اگر با و متوسل شوی و بگوئی: «بهاءالدین بلا گردان»^۲ فوراً ترا از همه بدبختیها حفظ میکند. از همه جازواریه این نقطه هجوم میآورند و بین آنها کسانی رامیتوان یافت که از اقصی نقاط چین آمده اند. در بخارا مرسوم است که

۱ - «قجه عبدالخاق» (ملقب به قیجوانی متوفی به سال ۱۶۰۱) معاصر با «پاینده زمینی» معروف بود. شهرت او بعلوم و ریاضت تا این ایام محفوظ مانده است. ۲ - ای بهاءالدین تو که بدی را منحرف میکنی.

هر کس هفته‌ای یک مرتبه این راه را طی کند، بمنظور تسهیل آمدن و رفت بین مرکز و این مکان مقدس همیشه سیصد لاغ کرایه‌ای حاضر در کاب می‌باشد. این خرها در مقابل دروازه مزار انتظار می‌کشند و کرایه هر یک بیش از چند پول^۱ نیست با وجود اینکه در چند نقطه از جاده قشرهای بسیار ضخیمی از شن وجود دارد معذک این چارپایان فاصله بین پایتخت تاده را بایک سرعت باور نکردنی طی مینمایند، ولی چیزی که باعث تعجب می‌باشد این است که در موقع مراجعت باید آنها را بشدت کتک زد تا راه بروند. بخارائیه این واقعه شکفت آور را اینطور توجیه میکنند که در اثر توجه آن مقام مقدس است که حتی پست‌ترین مخلوقات یعنی خرها هم مجذوب شده در موقع رفتن بسوی بقعه شتاب میکنند و در هنگام دور شدن از آن تانی بخرج میدهند.

مقبره در باغی واقع است که یکطرف آن بمسجد متصل می‌باشد و برای نزدیک شدن بآن باید از حیاطی عبور کرد که مملو از گداهای کور وشل است و اینها در سماجت و مزاحمت دست همکاران «رمی» و «ناپلی» خود را از پشت بسته‌اند در مقابل مقبره «سنگ مراد» معروف که در اثر مالش پیشانی زوار متعدد کاملاً صیقلی شده نصب گردیده است. بالای مقبره چند شاخ قوچ و یک پرچم و یک جارو که مدتی برای نظافت حرم کعبه مورد استعمال قرار گرفته آویخته شده است، مکرر سعی کرده‌اند تمام این بساط را با کتبی پیوشانند ولی بهاءالدین مانند سایر مقدسین ترکستان هوای آزاد را ترجیح میدهد و هر نوع پوششی که روی آن قرار داده‌اند بیش از سه روز دوام نکرده است. یعنی این توضیحی است که از طرف شیوخ اعقاب او که بنوبه در مقابل مقبره کشیک میدهند داده میشود همچنین باخونسردی کامل برای زوار تعریف میکنند که جد اعلای آنها نسبت بعدد «هفت» علاقه مخصوصی

۱- سکه کوچک مسی برابر با ستم های ما.

داشته است، زیرا هفت ماهه بدنیا آمده و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانسته و در سن هفتاد و هفت سالگی دنیا را بدرود گفته است . بنا بر این تحف و هدایائی هم که روی سنگ مرقدش میگذارند باید قابل تقسیم بهفت یا ضرائب آن باشد. شاید این خصوصیات برای آن وضع شده که مقدار هدایا بیشتر بشود.

نیم فرسخ دورتر از مقبره بهاءالدین در وسط یکزمین بایر که ورودش برای همه کس آزاد است مقبره «میری قولا» سلام و پذیر روحانی اودیده میشود. ولی اعتبارات و احترامات استاد هر گز بیای مریدش نمیرسد .

فصل یازدهم

رامسمرقند - صحرای کوچک - «شل ملیک» - ده ییگانه - قرمینه -
مسجد میر - سواران تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره
سمرقند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارك یا قلعه نظامی -
قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید -
ده بید - در مقابل و سوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر -
قصاص گاه شاهی - بار یافتن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت -
تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند.

از اینجا پس امروز چهارم به مارکالدا
میرسند. این ناحیه مجاور سرزمین سکاها
و آواد است. دهات زیادی در آن یافت
میشود زیرا در نتیجه حاصلخیزی زمین نه
فقط مردمان بومی آن سرزمین زیست میکنند
بلکه ییگانگان نیز بآن سمت روی میآورند.
(Q. Curt II Ruffi Libb. VII et VIII).

از روزی که از بخارا به قصد سمرقند حرکت کردیم قافله هر آن کوچکتر
میشد بطوری که به دوارا به منحصر شده بود. یکی را حاجی صالح و من و دیگری
را حاجی بلال و اتباعش اشغال کرده بودند. سایه بانی از حصیر مارا از تابش آفتاب
محفوظ میداشت و من خیلی میل داشتم روی فرش زیر پایم به استراحت بپردازم.
ولی تکانهای شدید این وسیله تقلیه باستانی اجرای این آرزو را غیر عملی میساخت.
باهر تکانی بی اختیار سرهای ما، مانند گلوله های عاج بازی بیلیارد، محکم بهم
میخورد. در چند ساعت اول حرکت سر گیجه و حال تهوع کاملی بمن دست داد که
نظیر آن را در روی شتر احساس نکرده بودم در صورتیکه چون تکان شتر همیشه از

درازا بود بی نهایت مرا آزار میداد. اسب بیچاره ای که به ارا به بزرگ و سنگین ما بسته بودند نه تنها بایستی در قشرهای ضخیم شن و گل ولای عمیق چرخهائی را که دایره اش کامل نبود به دوران آورد بلکه ارا به چي و کیسه آنوقه اش را هم باید روی پشت خود حمل کند.

تر کمنها حق دارند که میگویند: بخارائیهها در آن دنیاهر گز موردعفو و بخشایش قرار نخواهند گرفت زیرا نسبت به اسب که درعالم خلقت نجیب ترین حیوانات است منتهای بد رفتاری را روا میدارند.

چون همان موقع که از بهاءالدین خارج شدیم شب شده بودو راننده (اهل خقند) بهراهها درست آشنائی نداشت طوری از جاده منحرف شد که بجای اینکه نصف شب به شهر كوچك «فرار» برسیم تازه صبح وارد آنجا شدیم. این شهر در فاصله پنج «تاش» (یافرسخ) از بخارا واقع و بعنوان اولین منزل درراه سمرقند تلقی میشود. مختصر توقفی کرده نزد يك ظهر به «شیخ کریم» رسیدیم. درین جا به چند نفر از همقطارهای سابق یعنی آنهائی که قصد داشتند از «قیجوان» عبور کنند مصادف شدیم. فرصت خوبی دست داد که قدری استراحت کرده قسمتی از شب را با آنها به خوشی بر گذار کنیم.

راجع به زراعت بین بخارا و سمرقند مطالب شگفت آوری شنیده بودم در صورتی که تا کنون بعد از يك روز تمام راه پیمائی كوچكترین اثری از آنچه وعده داده بودند بنظر نمیرسید. در دوطرف جاده باستثناء چند قطعه كوچك فقط زمین هائی دیده میشد که کم و بیش شخم زده بودند. ولی روز بعد یکمرتبه دچار اعجاب شدم. از صحرای كوچك «شل ملیك» (شش فرسخ طول در چهار فرسخ عرض) عبور کرده به يك کاروانسرا و يك آب انبار برخوردیم. درواقع به منطقه «قرمینه» که شهر كوچکی است و سومین منزل بشمار میآید رسیده بودیم. آنجا در هر ساعت و

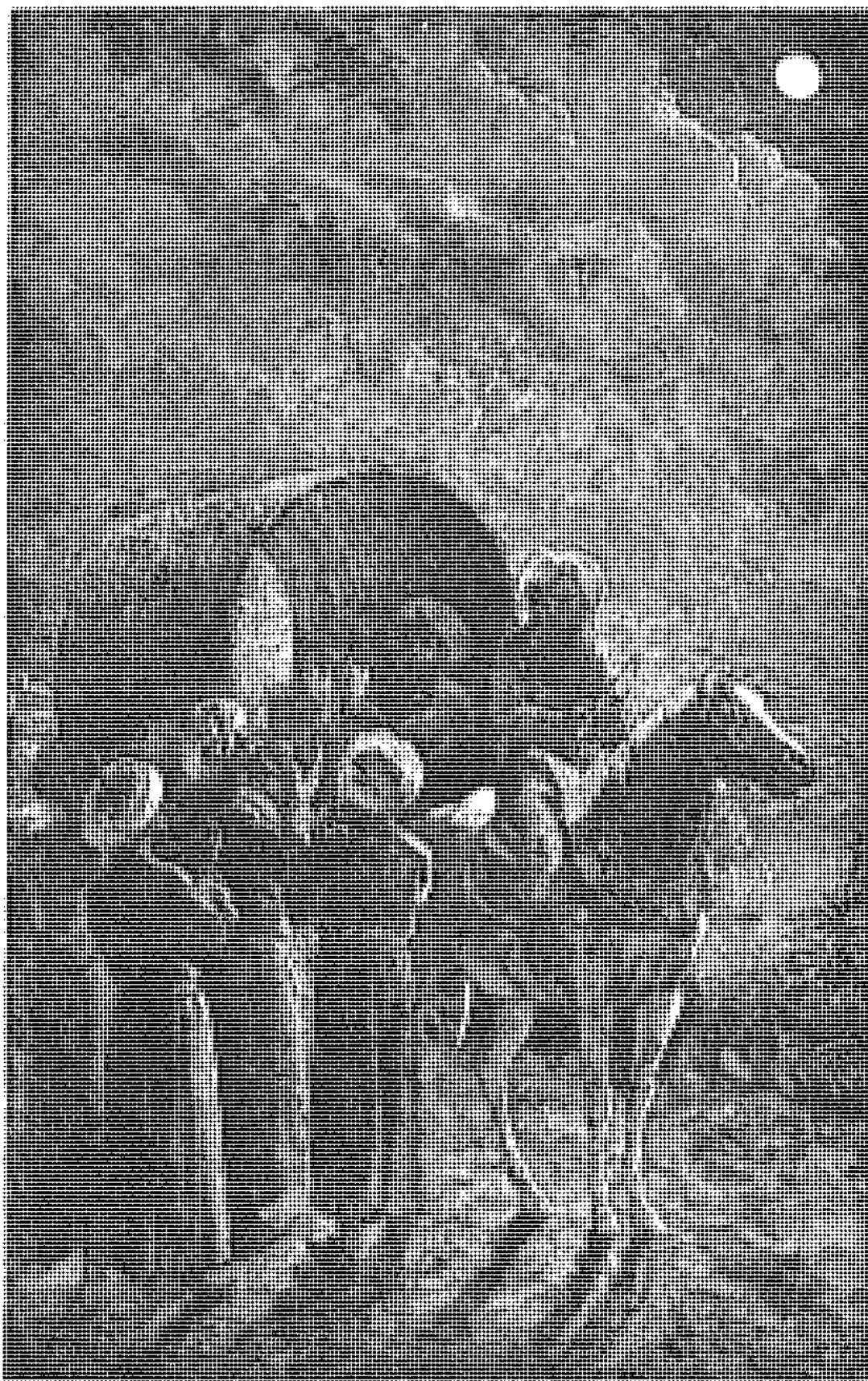
گاهی در هر نیمساعت بایک «بازار لی جای» (محل غربا) کوچک شامل چندین مسافر خانه و مغازه های اغذیه فروشی مصادف میشدیم. سماور های بزرگ که مشغول جوشیدن بود اوج تنعم و آسایش و بهره مند شدن از لذت زنده گانی تاتار را به ما نوید میداد. این دهات بادها ت ایران و ترکیه که تا حال دیده بودم بکلی تفاوت دارد. مرغدانها از طیور و اصطبل ها از چارپایان و حشم مالامال میباشد. خلاصه اگر کمی هم بیشتر درخت وجود میداشت میتوانستیم بجرأت بگوئیم که از کوه های «پن نوس»^۱ بیعد این تنها سرزمینی است که مارا بیاد کشور های مغرب زمین میاندازد. نزدیک ظهر در «قرمینه» نزدیک به آب انباری که در زیر سایه انبوه درختان قرار داشت در باغ باصفائی توقف کردیم. هر چه زمان جدائی نزدیکتر میشد دوستانم بطور محسوس عزیزتر میشدند و من نمیتوانستم دریابم که مسافرت طولانی از سمرقند به اروپا را به تنهایی چگونه انجام خواهم داد. برای اینکه اسب از پا افتاده ما در خنکی شب بتواند نفسی تازه کند موقع غروب آفتاب از قرمینه حرکت کردیم. نزدیک نیمه شب مجدداً دو ساعت توقف کردیم و امیدوار بودیم که فردا قبل از شروع گرما بمنزل برسیم. در امتداد جاده علامات سرحدی از سنگهای^۱ مربع شکل که بعضی سالم و برخی خرد شده و از زمان تیمور باقی مانده بود، همه جا توجه مرا جلب میکرد. تعجبی هم ندارد زیرا «مار کوپولو»^۲ در زمان «اکتای» در آسیای میانه جاده های مرتبی مخصوص عبور پست دیده است. بعلاوه میگویند در تمام خط سیر بخارا تا کشگر انسان به آثار یک تمدن قدیم بر میخورد و با وجود فاصله های مکرری هم که پیدا شده باز تا مرکز امپراطوری چین رد آنرا میتوان دنبال کرد. امیر فعلی هم که میل دارد بر دیگران امتیاز داشته باشد چند مهتابی کوچک

۱- به ترکی «تاش» یعنی سنگ و همین واژه بمعنی «میل» هم آمده است همینطور واژه فارسی «فرسنگ» (که ایرانیهای متجدد آنرا فرسخ کرده اند) مرکب است از «قر» (بالا) و «سنگ».

برای نماز، در گوشه و کنار، برپا کرده که بمنزلهٔ مساجد آتیه میباشند و موقعی که مسافر چشمش به آنها میخورد بیاد انجام وظایف دینی میافتد که اگر مسامحه در انجام آن بکند دچار معصیت میشود. به این طریق در هر قرنی کاری انجام میشود منتها با اندیشه‌های متفاوت.

شب رادر قریهٔ «میر» گذرانیده مسجد آن را که در میان باغچهٔ قشنگی ساخته شده است بجای کاروانسرا انتخاب کردیم. نزدیک حوض خوابیده بودم که ناگاه بواسطهٔ سروصدای زیادی که در اثر نزاع بین سربازان تر کمن ایجاد شده بود از خواب پریدم. اینها سواران تکه بودند که در اردو کشی بر علیه خقند به کمک امیر آمده و حالا با اموال غارتی که از قیرقیزها بچنگ آورده بودند به «مرو» مراجعت میکردند. امیر که خیلی مایل بود آنها را به تمدن آشنا سازد به عدهٔ نسبتاً زیادی ازین چادر نشینان عمامهٔ سفید اعطا کرده اظهار داشته بود که اگر آنها کلاه پوستی راترك گویند خیلی خوشوقت خواهد شد. تا موقعی که تحت نظر پادشاه بودند ازین دستور پیروی کردند ولی بطوریکه شنیدم به محض دور شدن هر چه داشتند به اضافهٔ عمامه‌هایی که بعنوان افتخار دریافت داشته بودند بمعرض فروش در آوردند.

از قریهٔ میر به «کته قورگان» (باروی بزرگ) رفتیم. این محل حاکم نشین ایالتی است که مشهورترین کفاشان تمام خانات در آنجا مشغول کار میباشند. این قلعهٔ مستحکم بوسیلهٔ يك حصار ضخیم و يك خندق عمیق محافظت شده است. شب هنگام احدی حق ورود و خروج از آنجا را ندارد و ما مجبور شدیم در کاروانسرائی خارج از قلعه در کنار جاده شب را به روز آریم. اطراف ما کاریهای فراوانی توقف کرده و در راههای ارتباط که از هر طرف به آنجا منتهی میشد، هیجان و سروصدا برقرار بود: این ازدحام از آن جهت بود که بواسطهٔ جنگ تمام وسائط نقلیه بین



مؤلف از همقطاران جدا میشود

بخارا و خقند متمرکز شده بود. از «کته قورگان» تا «قارشی» جاده مخصوصی از وسط صحرا عبور میکند که میگویند چهارفرسخ از راه معمولی بین این نقطه و سمرقند کوتاهتر است. ولی در عوض مسافری مجبورند آب با خود ببرند زیرا گرچه ممکن است چشمه‌هایی جهت سیراب کردن چارپایان وجود داشته باشد ولی آبی که به درد انسان بخورد بسیار نایاب می‌باشد. چون درینجا مانند بخارا از طرف پلیس سخت گیری نمیشود. بسیاری حرفهای سیاسی که بین رانندگان و دهقانان رد و بدل میشد بگوشم خورد. این اشخاص بیچاره موقتی صحبت فتوحات امیر خود را می‌شنوند زیاده از حد خوشحال میشوند. بعقیده آنها اوتا کنون از خقند گذشته و وارد چین شده است و همینکه تمام شرق تحت انقیاد او درآید ایران و افغانستان و فرنگستان تاروم (فرنگستان و روم را مجاور هم میدانند) راهم تصرف خواهد کرد: خلاصه اینکه تمام دنیا باید بدین سلطان و امیر تقسیم شود.

«قره‌سو» را که نقطه نسبتاً مهمی است پشت سر گذاشته به «داول» که پنجمین منزل از بخارا و آخرین منزل قبل از سمرقند است رسیدیم. راه از بالای بعضی بلندیها عبور میکرد در سمت چپ خود تا مسافتی جنگل میدیدیم. بطوریکه میگفتند این جنگلها تانیمه راه بخارا امتداد دارد و محل کوچ نشینی دوطایفه از ازبکها بنام «ختائی» و «قپچاق» که غالباً با امیر در حال جنگ هستند می‌باشد. این جنگلها متعلق بآنهاست و افراد آنها تمام کوره جاده‌ها و کمین گاههای آنها می‌شناسند و بهمین جهت حمله بآنها تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد.

اطلاعاتی که در بخارا بدست آورده بودم بطور محسوس اهمیت تاریخی سمرقند را در نظرم کاسته بود. با اینحال وقتی در سمت مشرق کوه «شبان آتا» را بمن نشان دادند و گفتند مکه که تا این حد مورد کنجکاو من بوده در پای آن جاداشته است احساساتی بمن دست داد که قابل وصف نمی‌باشد. پس از تماشای دقیق آن نقطه

که این عنوان را داشت باز حمت از تپه مرتفعی بالا رفتم و در میان دشت زیبائی پایتخت تیمور در برابر من آشکار شد. و پس از مشاهده گنبدها و مناره‌های رنگارنگ که در اثر تابش آفتاب صبحگاهی جلال مخصوصی بخود گرفته و طبیعت مخصوص و منظره بدیعی در مقابلم بوجود آورده بود اقرار میکنم که اولین تأثیری که دیدن این شهر ازدور در من باقی گذاشت بسیار مطبوع بود.

چون سمرقند بواسطه بعد مسافت و سابقه تاریخی افسانه آمیزش در اروپا فریبندگی سحر آمیزی دارد لذا می‌خواهم بدون استعانت از مداد يك طرح شفاهی از آن تقدیم کنم. برای عملی کردن این منظور مجسم میکنم که خواننده روی آن ارا به منحوس که آنقدر بمن صدمه زده است پهلویم نشسته باشد، درینصورت آن کوهی را که شرح دادم در سمت مشرق مشاهده میکند. قلّه آن مدور و بشکل گنبد است و بالای آن بنای کوچکی ساخته شده که «شبان آتا» (حامی مقدس چوپانان) در آن مدفون میباشد. شهر پائین این کوه واقع است. محیط آن برابر باتهران ولی خانه‌هایش پراکنده تر میباشد. با اینهمه خرابه‌های عظیم و ساختمانهای سجزای آن که بهتر دیده میشود مناظر مجللی که بکلی باتهران تفاوت دارد بوجود می‌آورد، اول نگاه آدم بچهار بنای مرتفع بشکلی نیمه گنبد می‌افتد که نمایادر گاه (پیش‌طاق^۱) مدارس میباشد. ازدور مثل اینست که بهم متصل هستند ولی در حقیقت عقب و جلو ساخته شده‌اند. بمیزانی که پیش می‌رویم اول يك گنبد كوچك بطور واضح و آشکار نمایان میشود و پس از آن در سمت جنوب یکی دیگر که خیلی با ابهت تر و جالب تر میباشد. اولی مقبره و دومی مسجد تیمور است. درست در مقابل ما سمت جنوب غربی شهر، بر روی يك تپه ارگ با قلعه نظامی قدبرافراشته و اطراف آن را بناهایی که غالباً مقبره یا مسجد میباشد احاطه کرده است. حال اگر تصور کنیم که

تمام این ساختمانها بوسیله باغهای پردرخت انبوهی ازهم مجزا میشود آنوقت تاحدی ضعیف وضعیت سمرقند در نظر مامجموع خواهد شد. بلی تاحدی ضعیف و بسیار تقریبی برای اینکه آن ضرب المثل فارسی بخاطر آمد که میگوید «شنیدن کی بود مانند دیدن»^۱ متأسفانه و بناچار باید اضافه کنم آن اثری که شهر از خارج در ذهن ایجاد کرده بود هر چه نزدیکتر میشدیم رو بضعف میگذاشت و موقعی که وارد شدیم بکلی زائل گردید، وقتی موضوع مربوط بشهری مانند سمرقند باشد که رسیدن بآن این اندازه مشکل و مستلزم اینهمه فداکاری است یأس و ناامیدی انسان صدچندان میشود. موقعی که از دروازه بخارا وارد میشدیم و برای رسیدن بمحلات مسکون مجبور بودیم از قسمت اعظم يك قبرستان عبور کنیم بیاد شعری افتادم که در ایران شنیده بودم «سمرقند کانون مرکزی روی کره است»^۲ و باوجود اشتیاقی که باین شهر داشتم بی اختیار با صدای بلند زدم زیر خنده. ابتدا در نزدیکی بازار به کاروانسرای وارد شدیم که حاجیها مجاناً در آن پذیرفته میشوند. ولی از همان شب اول مارا يك منزل خصوصی که آنطرف کاروانسرا و نزدیک مقبره تیمور واقع است راهنمایی کردند. زمانی تعجب و خوشحالی من به انتها درجه رسید که فهمیدم مهماندارما یکی از افسران امیر و مأمور مخصوص حفاظت قصر سمرقند میباشد.

مراجعت همایونی پس از اردو کشی فاتحانه خقند برای آتیه نزدیک اعلام شده بود. رفقا بخاطر من حاضر شدند صبر کنند تا من بامیر معرفی شوم و بتوانم ترتیب سفر مراجعت را با بعضی حاجی هائی که از آنجا میگذشتند بدهم. درین فاصله وقت خود را صرف بازدید بناهای باستانی شهر می کردم. درین خصوص با وجود ظاهر فلاکت بارش با هیچ يك از شهرهای آسیای میانه قابل مقایسه نمیباشد.

طبیعی است که بعنوان یکنفر حاجی مجبور بودم اول از شخصیتهای مقدس

۱- مطابق عبارت متن ۲۰- سمرقند صیقل روی زمین است (کلمه صیقل درست خوانده نمی شود).

شروع كنم . ولی چون در اینجا آنچه كه از نقطه نظر تاریخی ممكن است جالب باشد به بعضی از افسانه های مذهبی ارتباط كامل دارد، لذا من از مطالعه آن استفاده کرده لذت میبرد. درین شهری كه من مشغول تفحصات هستم صدها اماكن زیارتی وجود دارد ولی من فقط بشرح آنچه كه قابل ملاحظه تر است میپردازم:

۱- حضرت شاه زنده (قصر تابستانی تیمور)

نام حقیقی شاه زنده كاظم ابن عباس است . میگویند اویكنفر قریشی بوده و چون در بین اعراب اول کسی است كه اسلام را وارد سمرقند کرده است لذا در اینجا شهرت فوق العاده دارد . مزارش در خارج شهر، در سمت شمال غربی و نزدیک بارو و عمارتی است كه مقر تابستانی تیمور بزرگ بوده است! این قصر هنوز آثارشكهوه باستانی خود را حفظ کرده است . تمام ساختمانهای آن روی يك بلندی بنا شده است و برای رسیدن بآن باید از چهل پله مرمر نسبتاً وسیع بالا رفت، وقتی بیلا رسیدید شمارا بيك كلاه فرنگی واقع در انتهای يك باغ كوچك هدایت میکنند . آنجا پس از عبور از چندین دالان تنگ بتالار وسیعی وارد میشوید و پس از آن بوسیله راهرو تاریکی به مزار آنحضرت كه در تاریکی دست كمی از راهرو ندارد واصل میگردید . بغیر از تالاری كه شرح دادم چندین تالار دیگر هم وجود دارد كه كاشی-كاری و فرش شبیه بنخاتم آنطوری براق و شفاف است كه گوئی دیروز از زیر دست كارگر بیرون آمده است !

رسم این بود كه در هر عمارتی كه وارد میشدیم دور كعت^۱ نماز (سلام باخم كردن زانو) بگزاریم . موقعی كه مرا بتالاری كه باسنگ مرمر فرش شده است هدایت كردند پاهایم داشت دیگر دردمیگرفت، درینجاسه بیرق و يك شمشیر قدیمی و يك زره از آثار مقدس امیر مشهور وجود داشت كه برای بوسیدن بمعارضه كردند.

با وجود اینکه در اصالت این اشیاء در ته قابم سخت تردید داشتم معذلك خود و رفقایم از اداء این احترام امتناع نورزیدیم. از بعضی اشیاء مقدس دیگر هم (شمشیر و زره و قرآن و غیره) بامن صحبت کردند ولی اجازه دیدن آن را ندادند. امیر فعلی در مقابل این عمارت مدرسه کوچکی بنا کرده که بی شباهت بطویله قصر نیست.

۴ - مسجد تیمور

این مسجد در وسط شهر واقع است: ابعاد و تزیینات و کاشی کاری آن مسجد شاه اصفهان را که بامر شاه عباس ثانی ساخته شده است، بخاطر میآورد ولی از حیث گنبد با هم تفاوت دارند. گنبد اینجا بشکل خربوزه ساخته شده و بکلی بامعماری ایران مغایرت دارد. آیاتی که از قرآن استخراج گردیده است با خط ثلث نوشته شده و رویش را طلا گرفته اند، و بعد از خطوط مسجد خرابه سلطانیه خطوطی باین زیبایی ندیده ام.

۳ - ارگ (قلعه) و تالار بارعام تیمور

برای رسیدن بقلعه باید از دامنه نسبتاً شیب داری بالا رفت. مجموع ساختمانها عبارت از دو قسمت مشخص است که یکی از آنها در واقع پوشش دیگری محسوب میشود و مرکب از منزلهای خصوصی میباشد. دومی منحصرأ اختصاص بامیر و پذیرائیهای رسمی اودارد. برای من از شگفتیهای قصر خیلی تعریف کرده بودند ولی در حقیقت بنای عامیانه ای بیش نیست و بیش از یک قرن از عمر آن نمیگذرد. خلاصه هیچ چیز جالب توجهی در آن وجود ندارد. ابتداء عمارات مسکونی امیر و آئینه خانه را بمن نشان دادند و آن اطافی است که تمام دیوارهایش از تکه های كوچك آئینه پوشیده شده و معروف است که یکی از عجایب دنیا میباشد. بنظر من آن محلی را که «تالار تیمور» یا تالار بارعام تیمور مینامند از اینجا خیلی بیشتر جالب توجه میباشد. تالار تیمور حیاط باریکی است که از يك قسم رواق یا پیادمر و سرپوشیده احاطه

شده است. درست مقابل باریافتگان «كك تاش» معروف «سنگ سبز» که تیمور آن را پلکان تخت خود کرده بود قرار دارد. رعایا و وزیردستان که از اطراف و اکناف دنیا برای اظهار انقیاد و تقدیم احترامات پیشگاه آن پادشاه خوفناك میآمدند، از روی سلسله مراتب دور این سنگ حلقه میزدند، در عرصه میدان مرکزی سه نفر مأمور سواره حاضر بخدمت میایستادند تا او امر پادشاه فاتح را فوراً با نظرف تالار برسانند. چون «سنگ سبز» چهارپاونیم ارتفاع دارد لذا درموقعی که امیر بخواهد بالا برود بعضی از محبوسین که دارای نسب عالی هستند بجای چهارپایه یا پله پائینی مورد استفاده قرار میگیرند. اگر بخواهیم روایات عجیبی را که در افواه میگرد قبول کنیم این سنگ عظیم (ده پا طول و چهارپا عرض و ارتفاعی که فوقاً ذکر شد) را از «بروس»^۱ باینجا آورده اند. درست راست «كك تاش» يك تخته آهن بیضی شکل و برجسته که شباهت بیک نصفه نارگیل دارد بدیوار محکم نصب گردیده و کتیبه ای بزبان عربی و خط کوفی روی آن حك شده است، میگویند آنرا از خزانه سلطان بایزید ایلدرم ربوده اند و یکی از خلفا بعنوان تعویذ و طلسم از آن استفاده میکرده است. در عقب سنگ دو فرمان هم بخط دیوانی یکی متعلق بسطان محمود دیگری از سلطان عبدالمجید روی دیوار آویخته شده بود. این فرامین بعنوان امیر سعید و امیر نصرالله از قسطنطنیه ارسال شده و در هر دوی آنها عبارت «رخصت نماز» (اجازه رسمی نماز گزاردن)^۲ و اعطاء شغل «رئیس» (نگهبان مذهب) که امیرهای سابق بعنوان رقم امتیاز و لقب افتخاری درخواست میکردند قید گردیده است ولی امراء اکنون در موقع جلوس بتخت سلطنت فقط با اداء احترام به «كك تاش» اکتفا میکنند.

۱- Brousse پایتخت قدیم امپراطوری عثمانی ۲۰ - یعنی اجازه خواندن نماز جمعه که هیچ فرد سنی بدون اجازه خلیفه یا جانشین او جرأت اقدام آنرا ندارد.

این سنگ مقدس مورد استعمال رسمی دیگری ندارد. ولی حاجیه‌های مؤمن آن را مقصدنهایی زیارت خود قرار داده‌اند و نمۀ خود را زمانی بری میدانند که سه مرتبه فاتحه خوانده و سر خود را از روی خلوص بآن مالیده باشند. زیرا این همان سنگی است که در مقابل آن هر کلمه‌ای که از دهان پادشاه فاتح آن‌ها بیرون می‌آمده، مانند امر قاطعی تا آخرین مرزهای آسیا انعکاس پیدا می‌کرده است. اهالی سمرقند طوری از تیمور صحبت میکنند مثل اینکه خبر مرگش تازه از «اترار» رسیده باشد و چون مرا عثمانلو میدانند مکرر از من سؤال کرده‌اند که در موقع دیدن قبر پادشاهی که چنین شکست سختی به سلطان عثمانی وارد آورده است چه احساساتی بمن دست داده است.

۴ - «تربت تیمور» (مقبره تیمور)

این آرامگاه که در جنوب غربی برپاشده است عبارت از نقطه ایست محصور که يك گنبد مجلل بر فراز آن ساخته شده است. در بدنه دیوار خارجی آن سردر مرتفعی بشکل طاق ضربی بنا گردیده است و دو گنبد کوچکتر که عیناً از روی اولی تقلید شده در دو طرف آن برپاشده است فضای بین دیوار و بقعه را درختکاری کرده‌اند و اگر قدری بهتر از آن مواظبت میشد جای باغ را می‌گرفت. در ورودی بقعه در سمت غرب واقع و نمای آن بر طبق قانون روبرو جنوب (قبله) میباشد. انسان در موقع ورود به دهلیزی بر می‌خورد که مستقیماً بخود می‌ارم منتهی میشود. شکل آن هشت گوش و قطرش در حدود ده قدم کوچک میباشد. در وسط یعنی درست مطابق زیر گنبد آنجا که صدر خوانده میشود، دو قبر پهلوی پهلوی دیده میشود که سر آنها بسمت مکه قرار داده شده است. روی یکی از آنها سنگ سبز تیره بسیار قشنگی بعرض دو و نیم و طول ده و پنج و

قطر ده انگشت کار گذاشته‌اند. این سنگ را که دوتکه^۱ است از پهناروی قبر تیمور خوابانده‌اند. دومی که از سنگ سیاه و بهمان درازی ولی کمی عریض تر است قبر «میرسیدبر که» معلم روحانی تیمور است که آن امیر مشهور از نظر حقشناسی خواسته است تا در جوار او مدفونش سازند. دورتادور سنگهای کوچک و بزرگ دیگری متعلق بزنها و نواده‌ها و نتیجه‌های آن مرد بزرگ وجود دارد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم تصور میکنم آنها را بعداً از نقاط مختلف شهر بآنجا انتقال داده‌اند. خطوط روی آن سنگها یا فارسی است یا عربی و در هیچکدام ذکر القاب و عناوین نشده است و حتی سنگ خود امیر هم بسیار ساده نوشته شده ولی نام خانوادگی «گورکان» در هیچکدام از قلم نیفتاده است.

در داخله بقعه روی يك زمینه لاجوردی نقوش شاخ و برگ مانندی از مرمر سفید که بعضی نقاط آن مطلاً میباشد بطوری زیبا و برجسته ساخته شده است که حکایت از نوق و سلیقه يك صنعتگر واقعی مینماید و ما را بیاد داخل مقبره «معصومه فاطمه» که در ایران در شهر قم^۲ دیدم میاندازد. ولی در عین حال که این یکی مملواز زینت آلات است آن دیگری از لحاظ سادگی با عظمت خود دارای برتری بارزی میباشد در انتهای قبرها دو عدد رحل^۳ قرار داده‌اند که مالاها بنوبه شب و روز روی آن قرآن میخوانند. مخارج «تربت» از محل «وقف» تأمین میشود. چه این ملاها و چه

۱- برای این موقعیت خاص دلائل بسیاری ذکر می‌کنند. بعضی میگویند نادر شاه فاتح این سنگ را خواسته است ولی در راه شکسته بود. بعضی دیگر عقیده دارند که از ابتداء قسمت بوده و يك شاهزاده خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۲- یکی از خواهرهای امام رضا پس از اصرار زیاد بالاخره موفق شد از مأمون خلیفه اجازه دیدن برادر خود را که آن زمان بطوس (مشهد) تبعید شده بود بگیرد. ولی در بین راه فوت کرد و مرقدش زیارتگاه ایرانیان است و بیشتر از همه باو احترام میگذارند.

۳- میز مایلی است که دو خانه دارد و در مشرق زمین کتب مقدس را روی آن میگذارند.

«متولیه‌ها» (نظار) از میان تاتارهای «نگائی» انتخاب میشوند و این بر حسب وصیت امیر است که دستور داده است امور مربوط به جسدش را باین نژاد که علاوه بر همه چیز خیلی با وفا هستند بپارند از بازرس آرامگاه دیدن کردم و مجبور شدم تمام روز را نزد او بمانم. مشارالیه منت زیادی بر من گذاشته اجازه داد قبر حقیقی را که اگر حرف او را باور کنیم دیدنش برای اشخاص محلی بندرت میسر میشود، تماشا کنم. از پلکان طویل باریکی که در عقب مدخل واقع است پائین رفتیم. یکر است بمدفنی رسیدیم که از حیث ابعاد با بقعه بالایکسان و دارای نقوشی همانند آن بود قبرها هم درست بترتیبی که در بالا مشاهده شد پهلوئی هم قرار داشت فقط عدّه آنها شاید بآن اندازه نباشد. بطوری که اطمینان میدادند ثروت هنگفتی در قبر تیمور مدفون میباشد ولی این مطلب باور کردنی بنظر نمیآید زیرا مخالف با شرع است. قرآنی با قطع دو ورقی که روی پوست آهونوخته شده بود، بالای رحلی شبیه به آنچه قبلاً ذکر شد قرار داشت. بارها از منابع موثق شنیده بودم که این نسخه بخط عثمان خلیفه ثانی و منشی محمد میباشد.

معروف است که تیمور آن را از خزانه سلطان بایزید ربوده و از «بروسه» به پایتخت خود منتقل کرده است. این امانت قیمتی را از انظار مخفی نگاه میدارند زیرا اگر بوجود چنین چیز نایابی در نزد سلطان بخارا پی ببرند ممکن است سایر سلاطین کشورهای بزرگ اسلامی به آن طمع نمایند. در مقابل «تربت» در دیدگاه عموم، کتیبه‌ای با خط سفید روی زمینه آبی به این شرح: عمل الفقیر عبدالله بن محمد - اصفهانی «این است عمل عبدالله فقیر پسر محمد اهل اصفهان» نوشته شده است و من بهیچوجه نتوانستم تاریخ صحیحی برای آن تعیین کنم.

تقریباً صدقم دورتر از این ساختمان گنبد دیگری وجود دارد که ساده‌تر نباشد ولی از حیث قدمت دارای اهمیت است و یکی از زنان سوکلی تیمور که

خود از مقدسات بشمار می‌آید در زیر آن مدفون است. در یکی از جناح‌های گنبد نوعی کلاف آویزان است که می‌گویند «موی سعادت» (موی محاسن پیغمبر) را در بردارد و از برکت آن سالیان دراز است که این ساختمان ترك خورده و پرشكاف از انهدام كامل و فرو ریختن محفوظ مانده است.

۵-مدارس

بعضی از آنها هنوز مسكونی میباشد . بقیه متروك و بزودی چیزی جز مشتهی خرابه از آنها باقی نخواهد ماند . از جمله مدارس که با مواظبت بیشتری نگاهداری میشود مدرسه «شیردار» و مدرسه «طلاکاری» را میتوان نام برد که هر دو در حقیقت پس از دوران تیمور ساخته شده است.

مدرسه اخیر نام بامسمای خود را مدیون طلاکاریهای بی اندازه ایست که زینت افزای آن گردیده است. تاریخ بنای آن ۱۰۲۸ هـ . (۱۶۱۸ م.) میباشد و توسط یکنفر کالموك بنام «یلنك تش» که بدین اسلام مشرف شده بود ساخته شده است . حقیقتاً هم آن قسمت از بنا که به خانقاه معروف است بقدری با تجمل زینت شده است که به جز داخل مرقد امام رضا جای دیگر را نمیتوان بر آن رجحان داد . روبروی این دو مدرسه، مدرسه «میرزا الغ بیگ» دیده میشود که به سال ۸۲۸ هـ . (۱۴۳۴ م.) توسط نواده هم اسم پرافتخار خود یعنی تیمور که فوق مفرطی در ستاره شناسی داشت برپا گردیده است. ولی از سال ۱۱۱۳ هـ . (۱۷۰۱ م.) طوری خرابی به آن راه یافت که با اصطلاح مورخ در حجره‌هایش بجای طلاب جفد آشیان گرد و بجای پرده ابریشمی به درهایش عنكبوت تار تنیده بود، در همین ساختمان بود که بنای رصد خانه معروف جهان را در سال ۸۳۲ هـ . (۱۴۴۰ م.) تحت سرپرستی سه نفر از دانشمندان بزرگ موسوم به غیاث الدین جمشید و معین کاشانی و صلاح الدین بغدادی از آل بنی اسرائیل آغاز کردند ولی اتمام آن فقط در زمان علی قوشچی انجام پذیرفت.

این دومین و درعین حال آخرین مؤسسه نوع خود بود که در آسیای میانه برپا گردید. اولی در زمان هلاکو توسط نجم الدین که از حیث تبحر زبانی و تخصص و عام بود در مراغه بنا گردیده بود. منظره آن را بمن نشان دادند ولی بزحمت توانستم فقط آثار چند دیوار آن را تشخیص بدهم.

این سه مدرسه دور میدان عمده یاریگستان سمرقند واقعند. راست است که این محل از میدان بخارا کوچکتر است ولی عده که ها و جمعیت انبوه و پر سروصدای آن بهمان اندازه میباشد. بفاصله کمی از آنجا در نزدیکی دروازه بخارا خرابه های قابل ملاحظه مدرسه «خانم» دیده میشود که يك شاهزاده خانم چینی همسر تیمور بخرچ خود برپا کرده و معلوم است در زمان خود بسیار باشکوه و زیبا بوده است. اطمینان میدهند که بالغ بر هزار طلبه در آن سکنی داشته که هر يك از محل وقف با اندازه كفاف زندگانی خود در حدود صد تیل (۱۳۰۰ فرانك) در سال دریافت میداشته اند. این رقم را میتوان از جمله اغراق و کزافه کوئی شرقی به شمار آورد ولی منکر بدیهیات نمیتوان شد که سه دیوار و نمایا (پیش طاق) آن که هنوز سرپا باقی مانده است در گذشته دارای چه شکوه و جلالی بوده است. مخصوصاً پیش طاق که بر جهاوسر در آن ممکن است بعنوان نمونه معماری تلقی شود و فرش آن که از آجر های رنگین بشیوه خاتم کاری پهلوی یکدیگر کار گذاشته شده از حیث زیبایی بنظر بی نظیر آمد. بقدری محکم سیمان کاری شده است که بازحمت بسیار توانستم جام يك گل را از جا بکنم و آنهم نه بطور کامل بلکه فقط قسمت مرکزی و سه برگ آن را که روی هم تاخورده بود. با آنکه عمل تخریب بشدت کار خود را کرده است معذلك در داخل ساختمانها یعنی در همانجا که الان ارا بهای کرایه ای از آنجا به «خقند» و «قارشی» میروند، توانستیم مسجد و «رحل» عظیمش را که میگویند خاصیت معجزه آمیز دارد مشاهده کنیم و برای اینکه این کوه آجر و سنگ مرمر

که امروز گرفتار کلنگ و دیلم دشمنان هنراست بکلی از میان بروداهالی سمرقند تا دیو سه قرن دیگر کار خواهند داشت.

بغیر از ساختمانهایی که به ترتیب شرح دادم در گوشه و کنار برجها و کنبه‌های دیگری هم که از آثار ادوار گذشته است به چشم میخورد. پس از تفحصات کامل و صرف زحمات فوق‌العاده بالاخره موفق نشدم کوچکترین اثری از کتابخانه یونانی - ارمنی که بنابر روایات معتبر تمام دنیا، تیمور فاتح به سمرقند آورده بود بدست بیاورم. بدون اینکه تردیدی به دل راه دهم میگویم که این افسانه از وطنپرستی فوق‌العاده يك کشیش ارمنی بنام «هاجاتور» سرچشمه میگیرد. این شخص که از کابل به سمرقند آمده بود ادعا داشت که درین شهر کتابهای ضخیمی به قطع دوورقی کشف کرده که (مانند کتابهای فاوست) دارای زنجیرهای سنگین بوده و آنها را در اعماق این برجها که هیچ مسلمانی از ترس اجنه جرأت پا گذاشتن به داخل آنرا نداشته است مخفی کرده بودند. یکنفر دانشمند فرانسوی بعداً این خبر تاریخی مشکوک را بدست آورده در کتاب خود موسوم به «تاریخ ارامنه» وارد کرد. و چون ما اروپائیا هم مانند شرقی‌ها از داستانهای آمیخته به اسرار لذت میبریم بعضی از باستان شناسان به آسانی قبول کردند که آن فاتح آسیائی دو سه هزار قاطر که بارشان نسخ خطی یونانی - ارمنی بوده بمنظور آشنا کردن تاتارها به زبان و تاریخ خارجی از صدمنزل راه به پایتخت خود فرستاده است.

اما من شخصاً نمیتوانم وجود این کتابخانه افسانه آمیز را قبول کنم، و همچنین با کسانی که ساختن بناهای یادبود سمرقند را منتسب به چینی‌ها میدانند جداً مخالفم. راست است که مرزهای سیاسی چین با این شهر بش ازده روز فاصله ندارد ولی برای رسیدن به چین واقعی شش برابر این وقت لازم است. و اگر کسی بداند که امپراطوری آسمانی با چه شدتی حدفاصل بین خود و کشورهای دیگر را

حفظ میکند و همچنین حس جدائی طلبی مسلمانان حقیقی را هم در نظر بگیرد، آنوقت خواهد فهمید که این دولت با وجود اینکه هم مرز هستند هیچ چیز مشترک نمیتوانند داشته باشند. کتیبه‌ای که در جلو خان قبر تیمور کار گذاشته شده است و همچنین سایر ابنیه سمرقند که از حیث سبک و تزیینات معماری کم و بیش شبیه به آن هستند، بطور وضوح نشان میدهد که کار ایرانی میباشند. بعلاوه وقتی آنها را با بناهای عمومی هرات و مشهد و اصفهان مقایسه کنند این مطلب به خوبی تحقق پیدا میکند.

دیگر صحبت از سمرقند قدیم و خاطره‌های تاریخی آن کافی بنظر میرسد. شهر جدید که دیوارهای آن از حصار^۱ قدیم بیش از نیم فرسخ روبه داخل شهر جلو آمده است دارای شش دروازه و چند بازار است که احتمال دارد از بقایای شهر قدیم باشد. درین بازارها انواع اشیاء چرمی و زینهای چوبی که جلای آن موجب حیرت کارگران اروپائی ما میشود با وجود شهرت بسیاری که دارد بقیمت بسیار ارزان بفروش میرسد. در مدت اقامت من در پایتخت تیمور خیابانها و اماکن عمومی مملو از جمعیت بود و علت اصلی این ازدحام فوق العاده را شاید بتوان مراجعت دستجات قشونی دانست و الا جمعیت عادی شهر تصور نمیکنم از پانزده تا بیست هزار نفر که دو ثلث آن از بک و بقیه تاجیک میباشد تجاوز کند. امیر که بطور کلی در بخارا سکنی دارد سالی دوسه ماه از تابستان را مرتباً در سمرقند میگذراند. این شهر که موقعیتش از پایتخت قدری مرتفع تر است از حیث آب و هوا هم مزایائی دارد. گرمای طاقت فرسای بخارا در اینجا نسبتاً تخفیف پیدا میکند ولی راجع بآب با آنکه آنرا تالی

۱- ممکن است این حصار مخروبه حدود حومه شهر بوده باشد. اتفاقاً کلاویجو R. g de clavijo که در ۱۴۴۳ جزو سفارتی نزد تیمور رفته بود اطلاع میدهد (ترجمه C.R. Markham صفحه ۱۶۲) که قلعه در انتهای شهر واقع است. اتفاقاً امروز هم وضعیت همان است بنابراین فاصله بین حصار خرابه و محوطه فعلی احتمال دارد مسکون بوده بدون اینکه جزو شهر واقعی باشد.

«آب حیات» (مائه بهشتی) واقعی بمن معرفی کرده بودند معذک بنظرم باعلی درجه بدآمد.

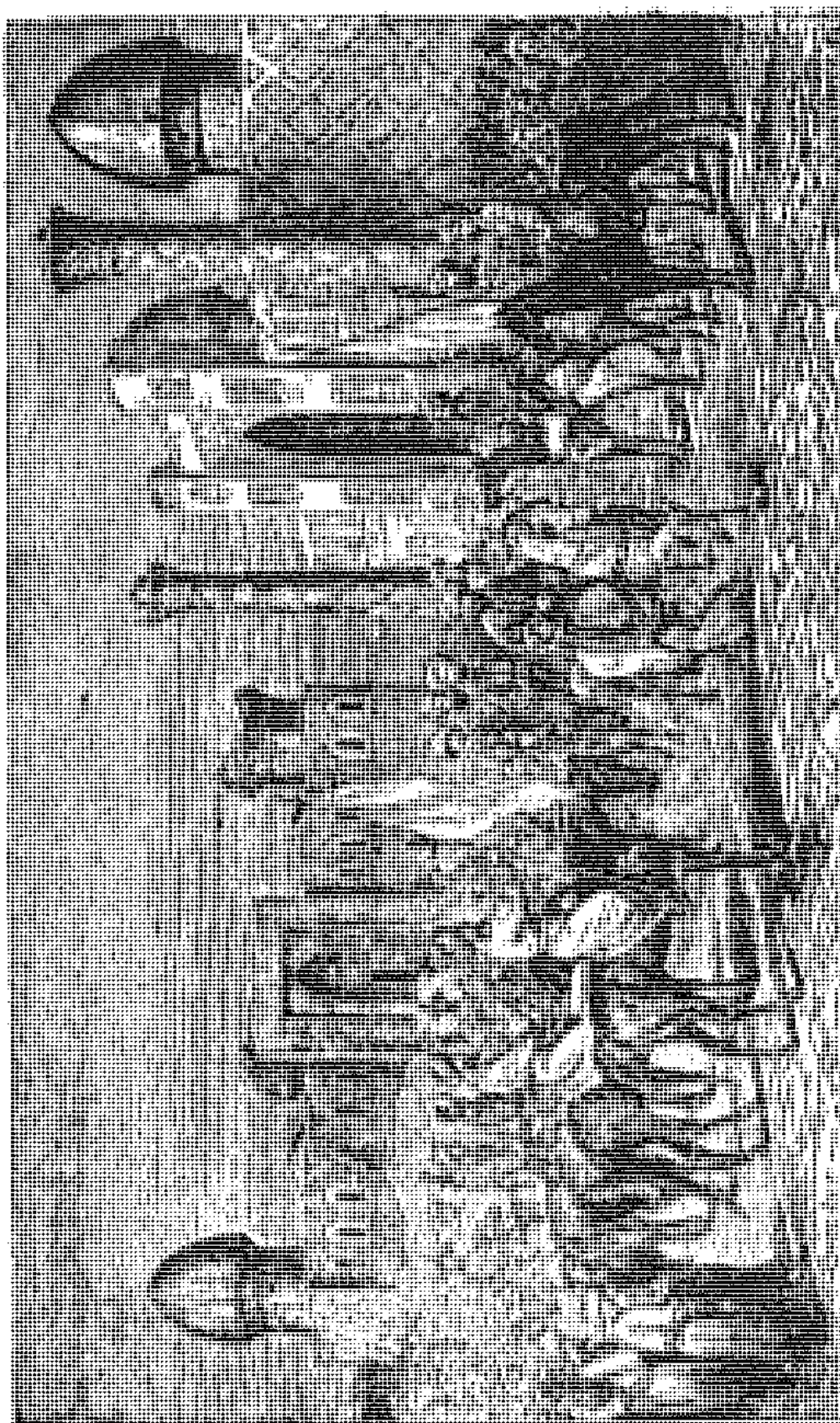
ارزش دارد از «ده بید» (دمدرخت بید) بواسطه تفریحاتی که دارد سخنی چند گفته شود زیرا در عین حال که مکان زیارتی است و تفریحگاه هم میباشد فاصله آن تا سمرقند نیم فرسخ و در آن طرف ساحل رود زرفشان واقع است. اهالی آن عبارتند از اعقاب «مخدوم اعظم» که در سال ۹۴۹ هـ. (۱۵۴۲ م.) وفات کرده و در این محل دفن میباشد. خانقاه بسیار زیبایی در آنجا وجود دارد که زوار را با کمال صمیمیت در آن پذیرائی میکنند.

ده بید از سمرقند مرتفع تر است و معذک با کمال تعجب در وسط ماه اوت در آنجا توت خوردم. حتی در وسط ظهر هم در خیابان بزرگی که در سال ۱۶۳۲ به امر «نصر دیوان بیگی» درختکاری و به آن حضرت که ذکرش گذشت اهداء شده است پناهگاهی در مقابل گرما پیدا کردم. در راه ده بید محل «باغ چناران» معروف را بمن نشان دادند. جای خود قصر بواسطه وجود چند دیوار خرابه هنوز معلوم است ولی از درختها کوچکترین اثری بر جای نمانده است.

بدون اینکه لازم باشد مانند یک فرد آسیای میانه غلو بکنیم و وقتی که صحبت از خرابه های عظیم میشود بگوئیم «سمرقند مانند بهشت است»^۱. معذک باید حق بدهیم و تصدیق کنیم که این پایتخت قدیمی از لحاظ موقعیت و فورباتات، شهرهای دیگرتر کستان را تحت الشعاع قرار داده است. اهالی بومی عقیده دارند که «خقند» و «نمنگان» از آن برتری دارند ولی یکنفر خارجی که فرصت این قضاوت را شخصاً پیدا نکرده نمیتواند این تاج افتخار را ولواستحقاق آنرا هم داشته باشند بر آنها بگذارد.

پس از هشت روز توقف در سمرقند تصمیم آخری خود را گرفتم و آن این بود که از همان راهی که صحبتش بمیان آمد مراجعت کنم . حاجی بلال آرزو داشت مرا با خود تا «آق سو» ببردو خیال داشت از آنجا یا از طریق «یارقند» و «تبت» و «کشمیر» به مکه روانه ام کند . یا اگر موقعیت اجازه میداد از راه «کمول» به «بیجنیک» (پکن) اعزام نماید ولی حاجی صالح با این نقشه مخالفت میورزید و با عدم وسائل کافی که دست بگریبان آن بودم این راه را فوق العاده طولانی میدانست و میگفت : ممکن است شما تا آق سو و حتی کمول هم پیش بروید زیرا تا آنجا بین مسلمانان و برادران دینی که محترم شمردن يك درویش رومی را فريضه خود میدانند بسر خواهید برد . ولی از آنجا ببعد جز کفار سیه دل چیزی نخواهید دید و بفرض اینکه مانع راه هم نشوند مسلمان کمکی هم بشما نخواهند کرد . در راه تبت محتمل است رفقای سفری پیدا کنید که از کشگرو یارقند بیایند ولی من مسئولیت قبول نمیکنم که با اوضاع فعلی شمارا به خقند راهنمائی کنم زیرا پس از پایان جنگ هرج و مرج بزرگی در آنجا حکمفرما میباشد . از طرفی خقند راهم لازم است ببینید . درین صورت هر موقعی که اوضاع آرام شد مراجعت کنید و اما فعلا بهتر است از راه هرات بادوستانی که بشما معرفی خواهم کرد به تهران رهسپار شوید . با اینکه این استدالات رفیق نازنینم فوق العاده منطقی مینمود معذلك با جدالی درونی دست بگریبان بودم که خیلی دیر به پایان رسید . با خود فکر میکردم يك مسافرت از راه خشکی تا پکن و عبور از سر زمینهای قدیمی تاتار ها و قیرقیزها و کالموک ها و مغول ها و چینی ها یعنی عبور از نقاطی که حتی خود مار کوپولو هم جرأت نداشت خود را بخطر بیندازد باید بسیار فریبنده باشد . ولی عقل نصایح معتدل تری میداد و میگفت فعلا تا همین جا کافی است . و وقتی کارهائی را که کرده بودم و کشور هائی را که از آن عبور نموده و مسافاتی را که در راههای ناشناس پیموده بودم از مد

نظر میگذراندم باخود میگفتم حیف نیست تجربیاتی را که در نتیجه این همه اقدامات خطرناک ولو هر اندازه ناقابل هم باشد ذخیره کرده‌ام برایگان بدهم! من بیش از سی و یک سال ندارم و بلیاتی که فقط دست تقدیر مراد مقابل آن حفظ کرده ممکن است هر آن مجدداً در کمینم باشد پس مسلماً بهتر است از همین جابر کردم. حاجی بلال ازین بزدلی باخنده ملامتم میکرد و نمیدانم خواننده اروپائی هم مرا به ضعف نفس متهم خواهد کرد یا نه. ولی در نتیجه یک زندگانی پر از حادثه بفکر این ضرب المثل عاقلانه ترك افتادم که میگوید «تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا است» و من همین را نصب العین خود قرار میدهم. با کمال جدیت مشغول تدارك وسائل حرکت بودم که امیر فاتحانه وارد شد و چون این خبر را سه روز قبل منتشر کرده بودند لذا عدد زیادی از مردم کنجکاو به ریگستان هجوم آوردند. ولی تشریفات ورود چندان عالی نبود. پیشاپیش دسته تقریباً دو ست سر باز در حرکت بودند که چون خلعت چرمی روی لباس بخارائی خود بر تن داشتند کم و بیش میشد آنها را یک دسته منظم خواند. بفاصله زیادی پشت سر آنها دستجات مختلف با نظم و ترتیب و بیرق و سنج پیش میآمدند. بنظر من امیر مظفرالدین و همراهانش که همه از مأمورین عالیرتبه بودند با عمامه‌های سفید و دامن‌های ابریشمی که گوئی تمام رنگهای قوس و قزح در آن بملاقات یکدیگر شتافته‌اند به يك عده زن که در «اپرای» بخت النصر بازی میکردند بیشتر شباهت داشتند تا به يك اسواران حقیقی از جنگجویان تاتار. در باره خدمه دربار از قبیل پیشخدمت و غیره که بعضی از آنها عصای سفید و برخی تبرزین‌های بلند در دست داشتند نیز همین تشبیه صادق است. بجز عده معتنا بهی قیچاق که بعنوان من تبع در حرکت بودند و چه از حیث قیافه مغولی و چه از بابت سلاح عجیب و غریبشان که عبارت از تیر و کمان و سپر بود نظر را به خود جلب میکردند هیچ چیز دیگر این گروه انسان را بیاد تر کستان نمیانداخت.



ورود امیر به سمرقند

امیر رسماً اعلام کرده بود که روز ورودش جشن ملی خواهد بود . بنابراین دیگر های بسیار بزرگی را مصادره کرده به ریگستان آورده بودند این دیگرها نظیر همانهایی است که درین جا پلوسلطنتی را در آن طبخ میکنند و هر کدام کنجایش یک کیسه برنج و سه گوسفند قطعه شده و یک روغن داغ کن پیه (که در اروپا پنچ لیور شمع با آن میتوان ساخت) و یک کیسه کوچک هویج را دارد . تمام این ها را برای جوشیدن یا اگر بهتر بگوئیم برای تخمیر شدن روی آتش ملایمی میگذارند . چای هم بدلتخواه وجود داشت بطوریکه خوردنی و آشامیدنی پایه پای هم پیش میرفت و وقفه ای در کار نبود .

فردای آن روز مقرر بود يك «عرض» (بارعام) تشکیل شود . خواستم اغتنام فرصت کرده تحت هدایت و سرپرستی دوستانم به امیر معرفی شوم ولی با کمال تعجب دیدم ما را در همان آستان قصر متوقف ساختند و يك نفر «محرم» به ما اطلاع داد که اعلیحضرت مایل است مرا جدا گانه ملاقات کند . این خبر بمنزلۀ ضربه ای برای من و فال بدی برای دیگران بود معذلك دنبال محرم را گرفته پس از یک ساعت انتظار داخل عمارتی شدم که چند روز قبل هم مجال دیدن آنرا کرده بودم . امیر روی يك تشك یا مخدۀ ماهوتی قرمز رنگ در میان مقدار زیادی کتب و نسخ خطی جلوس کرده بود . بدون اینکه لحظه ای خون سردی خود را از دست بدهم سوره ای از قرآن را آغاز کرده با دعای معمولی که برای موفقیت پادشاه میخوانند ختم کردم . و پس از اداء کلمۀ آمین که خود سلطان هم آن را با من تکرار کرد بدون اینکه با کوچکترین اشاره یا حرف مرا دعوت کرده باشد پهلوی آن پادشاه بر زمین نشستم . این حرکت جسورانه که با هیئت اتخاذی من کاملاً وفق میداد بهیچوجه مخالف میل او نشد من که مدت ها است عادت کرده ام خجالت نکشم با اطمینان کامل تحمل نگاه خیره او را که بمن دوخته بود کردم . شاید هم عمداً اینطور نگاه

میکرد که مرا منقلب کند. آنوقت بمن گفت: حاجی میگویند تو از روم آمده‌ای که مزار بهاء الدین و سایر مقدسین ما را زیارت کنی؟ همانطوری که درین گونه موارد معمول است گفتم: بلی «تخسیر^۱» (آقا) ولی درعین حال برای مشاهده «جمال مبارک» هم آمده‌ام. گفت خیلی عجیب است آیا دلیل دیگری برای طی راه به این درازی نداشتی؟
 ابداً «تخسیر» و هیچ جای تعجب نیست زیرا همیشه باشدت هر چه تمامتر آرزو داشتم بخارای شریف و این سمرقند مسحورکننده را که شیخ جلال در باره‌اش تذکر داده‌است که «خالق مقدس آن را نه با پا بلکه با سر باید سائید» زیارت کنم. علاوه برین کار دیگری ندارم و الان مدتی است که مانند يك «جهان گشته» حقیقی (زائر دنیا) سرگردانم.

چه میگوئی ای لنگ جهان گشته... باز هم تکرار میکنم خیلی اسباب تعجب است!

قربانت^۲ شوم آقا مگر نه جداعالی پر افتخارت (که روحش قرین آرامش باد) هم همین نقص را داشت ومعذلك مانع از آن نبود که «جهانگیر^۳» (فاتح دنیا) باشد.

این جواب موردپسند امیر واقع شد و فوراً راجع به این مسافرت و تأثیری که دیدن بخارا و سمرقند درمن کرده‌است سؤالات متعدد بعمل آورد. مشاهداتم که دائماً با مثال‌های ایرانی و آیات قرآن آن را جلا میدادم او را بطرف من جلب میکرد زیرا خیلی اصرار داشت ملا (متبحر) جلوه کند. اتفاقاً زبان عربی را هم نسبتاً

۱- معنی صحیح تخسیر Takhsir آقا است و آن را درمورد اشخاص عادی هم و خطاب به یک نفر شاهراده استعمال میکنند. ۲- اصطلاحی است برابر با «بینشید» ۳- تیمور را که امیرهای فعلی بخارا من غیر مستقیم جداعالی خود میخوانند لنگ بوده و ازین جهة دشمنانش به او لقب «تیمور لنگ» (Tamerlan) یا تیمور چلاق داده‌اند.

خوب میدانست ، امرداديك «سریائی» (لباس) وسی تنقه (۲۲ تا ۲۳ فرانك) بمن بدهند و در موقع اجازه مرخصی خواهش کرد او را در بخارا از نو ملاقات کنم .

همینکه خلعت شاهانه بدستم رسید بعجله بر فقا ملحق شدم و همه از اینکه بختم یار بوده خوشحال شدند و بمن اطلاع دادند (و هیچ بعید نیست) که گزارش رحمت بی راجع بمن دوپهلو و مبهم بوده است و ازین جهت شاهزاده را دچار سوءظن کرده است. فقط ثبات و شاید گستاخی و همچنین طلاق لسانم باعث شد که گلیم خود را از آب بیرون بکشم. ضرب المثل لاتینی میگوید : سخن گفتن^۱ بیچند زبان برابر با توانائی چند مرد است . و من هرگز معنی آنرا تا این اندازه نافذ ندیده بودم .

پس از این ملاقات دوستانم چنین مصلحت دیدند که بعجله از سمرقند خارج شده هیچ حاجتی در «کارشی» هم توقف ننمایم و هر چه زودتر خود را با آنطرف جیحون رسانیده در میان تر کمتهای «ارزازی» که بمهمان نوازی معروفند منتظر رسیدن قافله هرات بشوم .

ساعت جدائی فرارسیده بود و برای بیان تأثیرات این لحظه دلخراش واقعاً کلمات لازم را نمیتوانم پیدا کنم . وداع ما از هر دو طرف بيك اندازه غم انگیز بود . مدت شش ماه در کلیه مخاطرات و محرومیتها و نگرانیها شريك بودیم و یکجور زندگی میکردیم مخصوصاً اشتراك در ترس و رنج که بیش از سعادت و عیاشی انسان را بهم نزدیک میکند باعث جوشش ما شده بود. همچنین تمام اختلافات سنی و نژادی و موقعیت اجتماعی از میان ما برخاسته بود و همه با چنان صمیمیتی بیکدیگر نگاه میکردیم که گوئی از يك خانواده میباشیم. حال یکمرتبه از هم جدا شدن و دیگر امید دیدار هم را نداشتن آیا بامرگ و یا تقریباً چیزی برابر آن مساوی نبود؟ در مورد شخص من باید رنج و المی را هم که از ندامت و پشیمانی حاصل میشود اضافه کرد .

۱ - این قسمت در متن به لاتین نوشته شده است. Quot linguas cales , tot homines vales.

این فکر که اجازه نداشتم سر تغییر شکل خود را باین اشخاص فداکار و با وفا که در دنیا بهترین دوستانم محسوب میشدند، فاش سازم مرا بیش از هر چیز آزار میداد و بدتر از همه اینکه مجبور بودم این مردمانی را که حق حیات بگردنم داشتند فریب بدهم. خیلی دلم میخواست وسیله ای بیابم که ازین امر واجب شانه خالی کنم مثلاً رازداری آنها را بمورد آزمایش در آورم، ولی تعصب مذهبی که اروپای متمدن هم از آن برکنار نیست در میان شرقیها مخصوصاً پیروان اسلام اثر وحشتناکی دارد.

اقرار بیک گناه^۱ اصلی از نظر قوانین اسلامی شاید فوراً رشته دوستی ما را از هم پاره نمیکرد ولی حاجی صالح باین مؤمنی و اینهمه پایند معتقدات مذهبی را چگونه میشد تا این حد دچار یأس و حرمان نمود! مسلماً باید او را از چنین غصه شدید و خود را از ملامت و حق ناشناسی برکنار نگاه داشت. بعلاوه از آشفته کردن افکار خوش او چه سودی حاصل میشد، راستی که من در خود هیچو جرأتی سراغ نداشتم. پس از آنکه هر يك از آنها با گرمی فوق العاده سفارش مرا بعنوان برادر یا پسر یا عزیزترین دوست خود بیعضی از زوار همسفر مکه نمودند آنوقت پس از غروب آفتاب تا دروازه شهر مرا همراهی کردند. ارا بهائی که همراهان جدید برای رفتن به «کارشی» کرایه کرده بودند در آنجا انتظار ما را میکشید. موقعی که برای سوار شدن آن وسیله نقلیه خشن با کراه از آغوش آنها بیرون میآمدم مانند بچه گریه میکردم. دوستان هم مثل من میگریستند و مدتی آنها را میدیدم (یعنی الان هم مثل اینست که دارم می بینم) که دستها را بسوی آسمان بلند کرده برای این مسافرت دور و دراز من بدر گاه خداوند دعای خیر مینمودند. مکرر برگشتم و آنها را نگاه کردم تا اینکه همه از نظر ناپدید شدند. آنوقت یکمرتبه بنخود آمده دیدم فقط گنبد های سمرقند در زیر اولین اشعه کم نور ماه از دور پیداست.

۱- يك نفر مرتد (از دین برگشته) بموجب آن قوانین محکوم است به سنگسار شدن تا آنکه بمیرد.

فصل دوازدهم

همراهان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاههای صحرا - زن
فروشی - چاقوسازی کارشی - نصایح يك میزبان مطلع - من کاسب می شوم
آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سر گذشت من
ددرقی - گردش نزدتر کمشها - مهمان نوازی تاتار - خرابه های بلخ -
قاچاق برد کان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه ها و شترهایش -
خاطرات «مور گرفت» - رشومخواری وزیر - راه میمنه .

کمکی جو نخواهد رسید مادام
که در اطراف «باکتر» بمانی.

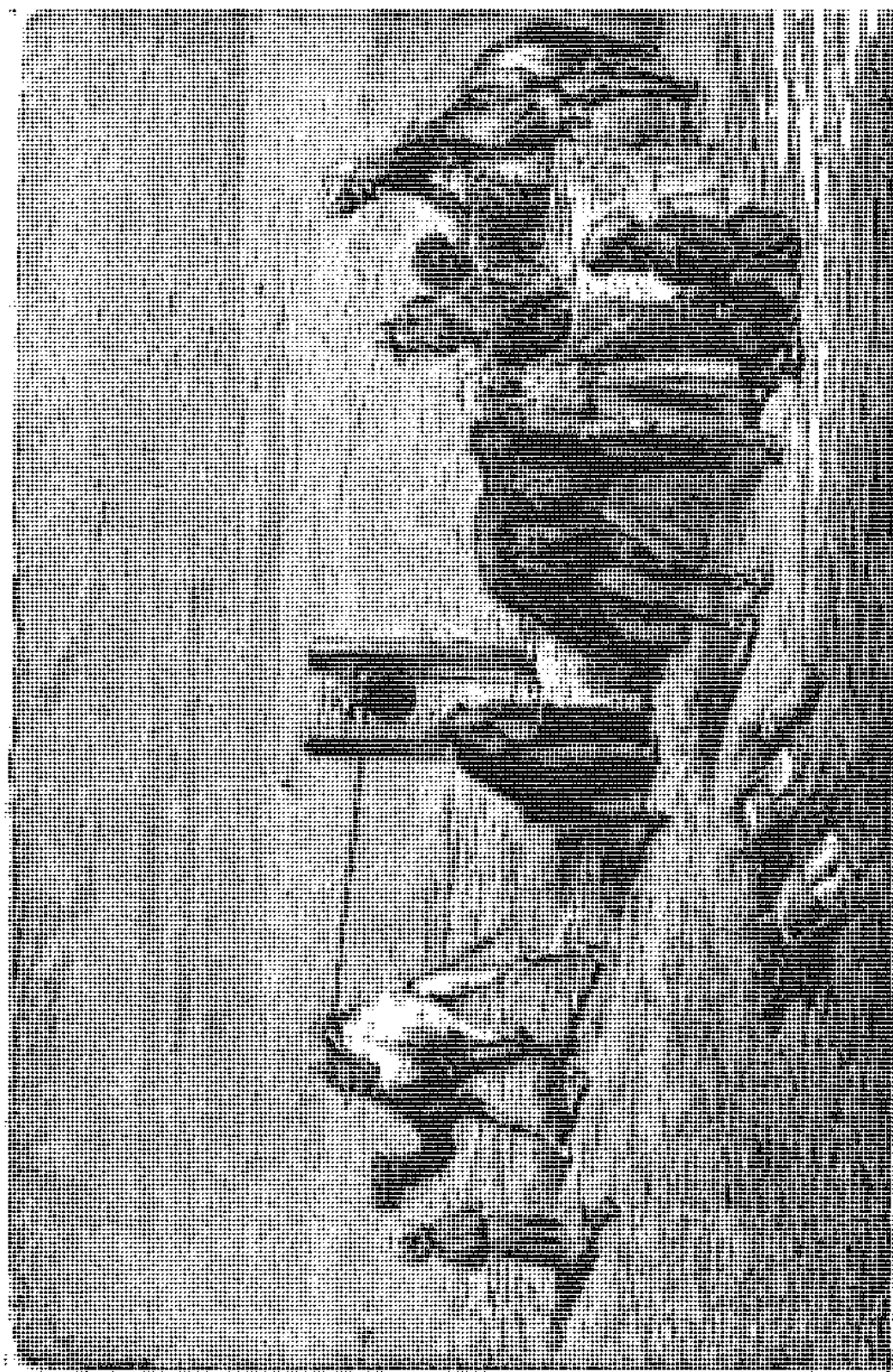
(Q. Curt II Rufi - lib. V و C. 8.)

همراهان جدید من که از خانان خقند می آمدند اهل «مرکولان» و «اوش» و
«نمنگان» بودند. از شرح مفصل احوال آنها صرف نظر میکنیم زیرا بهیچوجه ارج و
قرب رفقای سابق را در نظرم نداشتند و بعلاوه قرار نبود مدت زیادی باهم باشیم. فقط
یکنفر بلد اهل «قونگرات» را از میان آنها انتخاب کرده با او طرح آشنائی ریختم.
او بما ملحق شده خیال مسافرت از سمرقند را داشت و حاضر بود تا مکه هم با من
همراهی کند .

خلق و خویش ملایم و با اندازه خود من فقیر بود و به برتری فضل و تبحر من
احترام میگذاشت و حاضر بود خدماتم را بعهده گیرد .

برای رفتن از سمرقند به «کارشی» سه راه موجود است . اولی که از همه طولانی

تراست منحنی بزرگی را تشکیل می‌دهد که از «شهرسبز» عبور می‌کند. دومی از «جام» میگذرد و طول آن بیش از پانزده میل نیست ولی مسیر آن از سرزمین ناهموار و پراز سنگی است که برای عبور و سائط نقلیه سنگین معمول اینجا اگر غیر ممکن نباشد لااقل بسیار دشوار بنظر میرسد. و آخری از راه صحراست که منتها هجده میل طول آن است. علی‌ای حال در موقع شروع به حرکت بایستی تا ارتفاعی که اول دفعه سمرقند از آنجا دیده شد، از راه بخارا عبور کرد. از آنجا به سمت حپ متمایل شده از میان دو قریه سرسبز حاصل خیز گذشتیم و سه میل آنطرف‌تر در کاروانسرای (رباط حوض) پیاده شدیم. راه در اینجا دو شعبه شده، دست‌چپی به «جام» و دست‌راستی به صحرا منتهی می‌گردد و ما راه اخیر را پیش گرفتیم. با مقایسه با جاهای خلوت دیگری که قبلاً از آن عبور کرده بودیم اینجا هم با زمینهای شروع میشد که لم یزرع و بایر افتاده بود. بواسطه وجود چاههای متعددی که آبشان تا حدی قابل آشامیدن است چوپانها از هر طرف کله خود را به اینجا می‌آورند و از يك ها دائماً چادرهای خود را اطراف آنها برپا می‌سازند. این چاهها غالباً بسیار عمیق هستند و بلافاصله نزدیک هر کدام يك مخزن مربع از سنگ یا چوب قرار دارد که آب در آن ذخیره شده بمصرف شرب احشام میرسد. چون سطل‌ها خیلی کوچک هستند و مداومت در استخراج آب چوپانها را بتدریج خسته می‌کند لذا غالباً از شتر و گاهی هم از الاغ کمک می‌گیرند. باین ترتیب که يك سرطناب را به زین می‌بندند و هر دفعه که حیوان بقدر کافی دور می‌شود سطل هم از چاه بیرون می‌آید. منظره این ادوات ابتدائی و گله‌هائی که برای آشامیدن آب می‌آیند و چوپانها که با جدیت مشغول کار هستند و هر لحظه بر تعدادشان افزوده میشود، نمیدانید باین سکوتی که قبل از فرا رسیدن شب در همه جا حکمفرماست چه جنبه شاعرانه‌ای می‌دهند! و همیشه این قسمت از صحرا بنظر من شبیه به «پوشتهای»^۱ (یادسته‌های



ياك چاه در صحرا (بين سمرقند و كازخي)

چوبی که بمواد قابل اشتعال آغشته باشند) مجاز خودمان می‌آمد.

در نتیجه سختگیری که پلیس به امرامیربخارا بخرج می‌دهد جاده‌ها بقدری امن است که کوچکترین کاروان وحتى مسافرین تک‌وتنها هم از وسط صحرا صحیح وسالم عبور می‌کنند. روز دوم نزدیک یکی ازین چاهها که شرح دادم به قافله‌ای برخوردیم که از «کارشی» می‌آمد. درین مسافرین زن جوانی بود که از طرف شوهر خود به طرز خائنانه‌ای بیک نفر تاجیک مسن بمبلغ ناقابلی یعنی سی تیل فروخته شده بود. این نیرنگ ظالمانه را تازه در وسط صحرا باو بروز داده بودند که دیگر فکر فرار راهم نتواند بکند. بهمین دلیل آن بدبخت درحالی که گریه میکرد و فریاد می‌کشید وموهای خود را میکند مانند یک دیوانه خود را بیای من انداخت وحق‌کنان گفت: «حاجیم» (حاجی من) از تو که کتاب خوانده‌ای می‌پرسم آیا یکنفر مسلمان می‌تواند زن خود را که از او اولاد هم دارد بمعرض فروش درآورد؟ من فوراً جواب دادم: این از معاصی کبیره است. ولی مرد تاجیک به این فتوای من فقط خنده‌ای تحویل داد زیرا با احتمال قوی قبلا با «قاضی کلان» (عالیترین قضاة) کارشی توافق حاصل کرده بود و میدانست آن قرار داد ننگینش صورت قانونی دارد.

چون حرارت فوق‌العاده مانع از آن بود که در حرکت شتاب بخرج دهیم ناچار دوز و سه شب طول کشید تا بمقصد رسیدیم. در جائیکه جاده سهرای جدیدی تشکیل می‌دهد، در میان جلگه، کارشی نمایان شد: راه دست راست بسمت «کته‌قورگان» و دست چپی به رودخانه‌ای منتهی می‌شود که از طرف «شهر سبز» جاری وخیلی آنطرف‌تر از کارشی در شن فرومی‌رود. دومیل باقیمانده راه را از وسط مزارع پر نعمت وباغهای متعدد عبور کردیم. وچون دور شهر حصارى وجود ندارد لذا فقط در

موقع گذشتن از پل ها ملتفت شدیم که به داخل آن رسیده ایم .
 کارشی (نخشب سابق) از حیث مساحت و اهمیت تجارتی دومین شهر خانات
 بخارا محسوب میشود و مرکز است از خود شهر و قلعه «قور گانچه» این قلعه که
 در شمال غربی واقع است بهیچوجه ارزش جنگی ندارد . شهر با وضعیت فعلی و ده
 کاروانسرا و بازارهای پرامتعه اش ممکن است در آئیه از نظر عبور کالا بین بخارا و
 دولت پادشاهی کابل و ایالات هندوستان نقش اساسی و مهمی را بازی کند مشروط
 بر آنکه اغتشاشات سیاسی مانع راه نباشد . جمعیت آن که تخمیناً بالغ بر ۲۵۰۰۰
 نفر میشود قسمت عمده اش مرکز باز از بکهاست که خان بهترین جنگجویان
 خود را از میان آنها انتخاب میکند . بغیر از اینها عده ای تاجیک و هندی و افغان و
 یهودی هم دیده میشود . یهودیها که باتمام قوانین خانات مخالف هستند مجازند
 در داخل شهر حتی سوار بر اسب آمد و شد کنند . کارشی از لحاظ انواع کارخانه های
 چاقو سازی رتبه اول را حائز است فقط شهر «حصار» که بفاصله کمی از آن واقع شده
 است با این شهر سخت رقابت میکند . تیغه هایی که درین دو شهر ساخته میشوند تنها
 بمرکز تجارتی آسیای میانه صادر میشود بلکه بوسیله حاجیها به ایران و عربستان
 و ترکیه هم میرود و در آن نقاط قیمت آن سه تا چهارمقابل آنچه تمام شده است
 بالغ میگردد . نوع مخصوصی از آن هست که تیغه اش گلداز و دسته اش از طلا یا
 نقره قلم زده درست شده و حقیقتاً از حیث کار و دوام و ظرافت جنس دست عالیترین
 محصولات شفیلد و بیرمنگام را از پشت بسته است .

یکی از سفارشنامه هایی که دوستانم به خانها و ملاهای مختلف بین راه نوشته
 بودند خطاب به «ایشان حسن» نامی بود که یکی از معتبرترین اشخاصی کارشی
 میباشد . او مرا به بهترین وجه پذیرائی کرد و چون قیمت کلیه چارپایان عموماً و
 الاغ خصوصاً خیلی پائین آمده بود پیشنهاد کرد که یکی ازین بادپاهای داراز گوش

را خریداری نمایم. همچنین مرا متقاعد نمود که مانند سایر حاجیها با مختصر وجهی که برایم باقی مانده است کالاهائی بخرم که فروشش سود حتمی داشته باشد. مانند چاقو و سوزن و نخ و بلور آلات و پارچه مخصوص کیسه‌های بخارائی و بالاخص نوعی عقیق «بدخشان» که درین جا با قیمت بسیار نازل بدست می‌آید. میگفت برای امثال مازوار که مجبوریم از میان ایـلات مسافرت کنیم تنها وسیله استفاده برای رفع احتیاجات ضروری همین است و بس زیرا بوسیله يك سوزن یا چند دانه شیشه‌ای «منجوق» ممکن است نان و خربوزه يك روز تمام‌ها تأمین شود. با نگاه اول فهمیدم که آن فرد نیکو طینت راست می‌گوید و همان روز با توافق ملای «قونگرات» قسمتی از خریدهای فوق را انجام دادم و در نتیجه خورجینم که تا نیمه از نسخ خطی انباشته شده بود بوسیله چاقو های مختلف و امثال آن لبریز شد. باین ترتیب در آن واحد هم عتیقه‌چی، هم خورده فروش، هم حاجی و هم ملا بودم. بغیر از اینها مشاغل فرعی دیگر هم از قبیل دعای خیر و «نفس» کردن و دادن تعویذ و طلسم و چیزهای شگفت دیگر داشتم.

واقعاً تضاد عجیبی است! درست یکسال قبل، در آن واحد چندین کار انجام می‌دادم در صورتی که حالا در پایتخت انگلستان بین چهار دیوار منزوی شده روزی هشت تا ده ساعت وقتم را با سیاه کردن کاغذ می‌گذرانم. آنجا سروکارم با چادر نشینانی بود که از بین اشیاء شیشه‌ای همراه من، درخشان‌تر از همه و از تعویذها هر کدام حاشیه‌اش پهن تر و به رنگ ارغوانی بود، انتخاب میکردند. اینجا سروکارم با ناشرین کتب و مردمی متکبر است که تقاضاهاشان بکلی با توقعات يك جوان آراسته تر کمن یا يك دختر سبزه «جمشیدی» تفاوت دارد.

بسیار تعجب کردم وقتی در کارشی به مؤسسه‌ای برای تفریح و تفرج عمومی برخورددم که نظیر آن را به این بزرگی نه در بخارا نه در سمرقند و حتی در ایران

هم ندیده بودم و آن باغ وسیعی است که نام حقیر «قلندرخانه» (خانه گدایان) روی آن گذاشته‌اند. این باغ در کنار رودخانه واقع و علاوه بر چندین خیابان زیبا تعدادی باغچه‌های گلکاری هم دارد که با کمال دقت نگاهداری می‌شود. طبقه‌منور الفکر از دو ساعت بعد از ظهر تا مغرب در آنجا بالا جماع در تردد هستند. سماورها همه جا می‌جوشد و دویا سه ردیف مشتری دور آن حلقه زده و برای کسی که در آسیای میانه مسافرت کرده است منظره يك چنین جمعیت شاد و خندان از نوادر محسوب می‌شود. وانگهی معروف است که اهالی کارشی از لحاظ فوق و استعداد و ظرافت سلیقه و نشاط طبع و بذله گوئی در خانات بخارا بمنزله شیرازیها^۱ میباشند.

پس از سه روز بسمت «قرقی» که بیش از چهارده میل فاصله ندارد حرکت کردیم فقط ملا اسحق (اسم جوانك قونگراتی) و دو نفر دیگر از حاجیها همراه من بودند. به فاصله کمی از کارشی در جاده منحصر بفردی که دوشهر را بهم متصل میسازد، به دهم معتبری بنام فیض آباد رسیدیم و نیمی از شب را در آب انبار خرابه‌ای بسر بردیم. این قسم ساختمان درین کشور فراوان و همه مربوط به زمان عبدالله خان می باشد. با وجود امنیتی که ظاهراً در همه جا حکمفرما بود معذلك بما سپردند که پس از خارج شدن از کارشی مواظب خود باشیم زیرا تر کمتهائی در راه وجود داشتند که نمیشد زیاد به آنها اطمینان کرد بنابراین الاغها را در يك گوشه خرابه جا دادیم و تا نزدیک نیمه شب روی خورجینها تمدد اعصاب نمودیم. پس از آن برای اینکه قبل از ظهر به منزل مورد نظر برسیم از نو بحرکت درآمدیم. این منزل آب انبار «سنگ سوراخ» بود و خیلی زودتر از آنچه تصور میکردیم به آن رسیدیم.

وقتی از دور دیدیم چادرها و گله‌ها اطراف آن پراکنده هستند واقعاً آثار رضایت کامل در چهره همه نمایان گردید زیرا دیگر یقین بود که دسترسی به آب

۱- اشاره به شهرنی است که اهالی شیراز در ایران دارند.

خواهیم داشت و این موضوع تا حال برای ما بسیار مشکوک بود. طاق آب انبار که بشکل گنبدی گرد می باشد با اینکه دوست سال پیش ساخته شده مع هذا تا حال کاملاً سالم مانده است و زوایائی چند دارد که مسافر میتواند از سایه آن استفاده کند و چون در قسمت پائین دره واقع است در موقع بهار از آب برف و در بقیه فصول از آبهای اضافی باران پر میشود. درین موقع آب آن بیش از سه پا ارتفاع نداشت مع ذلك دوست خانوار از يك متعلق بایل «قونگرات» و «نایمن» دور آنرا گرفته بودند. احشام و بچه هاشان بحالت لخت مادرزاد درین آب قیمتی بازی میکردند و معلوم است طعم آب در نتیجه این شناوری بچه صورت در می آید. مسافت بین این نقطه و «قرقی» بالغ بر شش میل است لذا برای مراعات حال چارپایان صلاح دانستیم این راه طولانی را شب هنگام بپیمائیم. بنابراین تمام روز را بخواب اختصاص دادیم. ولی دختر کهای چادر نشین که بوجود اسبابهای شیشه ای مایه برده بودند مانع از استراحت ما گردیدند. از هر طرف هجوم آورده با تملق بسیار آن زینت آلات بدوی را با سهم و افری از شیر شتر یا مادریان که در ظرفهای چوبی، بشقاب و ظروف حجیم ریخته شده بود پیشنهاد معاوضه میکردند و یک ساعت بعد از غروب آفتاب مجدداً بر راه افتادیم. شب نورانی و زیبایی بود ولی بیش از چهار فرسخ از نقطه حر کتمان دور نشده بودیم که همه مغلوب خواب گردیده پیاده شدیم و بدون اینکه افسار مال هارا رها کنیم بخواب عمیقی فرو رفتیم. چیزی نگذشت که سوارهایی از راه رسیده ما را بیدار و ازین بی احتیاطی ملامت کردند و بعجله و ادارمان ساختند که حرکت خود را ادامه دهیم. همه برخاستیم و در حالی که افتان و خیزان نیمی از راه را پیاده و نیمی را بر پشت الاغها طی میکردیم موقع طلوع آفتاب بجیحون رسیدیم. در هر دو ساحل شط دو برج و بارو پیدا است و آنکه بما نزدیکتر میباشد ساختمان محقر بی اهمیتی بیش نیست. و آن دیگری در قله ای که شیب تندی دارد مشرف به «قرقی» بوده این شهر

سرحدی را محافظت میکند.

جیحون که از میان این دوبارو میگذرد تقریباً ده مقابل عرض «دانوب» را بین «اوفن» و «پست» دارد و جریانش بسیار سریع و از میان آن تپه‌هایی از شن، جسته و گریخته سراز آب بدرآورده است. بدبختانه چون جریان آب مارا از نقطه‌ای که باید پیاده شویم قدری پائین تر برده بود سه ساعت طول کشید تا توانستیم از آب عبور کنیم. در مساعدترین موقع یعنی در ماههای تابستان عبور از شط لااقل دو ساعت طول میکشد زیرا اگر هم مجال نباشد لااقل بسیار عجیب است که قایق‌ران برای بیرون آوردن طراده که بخاک نشسته است اصلاً مجبور نشود خود را به آب بیندازد. خوشبختانه حرارت بشدت دفعه اولی که در «خانقا» میخواستیم از آب عبور کنیم نبود و بهمین جهت رنج و زحمت ماهم و رو بهمرفته بیای آنموقع نمیرسید. قایق‌رانها خیلی ادب و انسانیت بخرج داده پولی از ما مطالبه نکردند. ولی هنوز با ساحل مقابل نگذاشته بودیم که «دیوان بیگی» (ناظر گدار) حکومت «قرقی» بتصور اینکه ما بردگان فراری هستیم و بعزم رسیدن بکشور کافر کیش خود یعنی ایران مسافرت میکنیم مارا تحت توقیف درآورد و بداخل قلعه نزد ما کم برد که شخصاً توضیحات لازم را از ما بخواهد، تعجبی که بمن داد شایان توجه است زیرا رفقایم که از روی قیافه و لهجه و زبان باآسانی میشد پی به هویتشان برد ابدأ واهمه‌ای نداشتند و بلافاصله هم آزاد شدند ولی در مورد من کار باین سهولت خاتمه پذیر نبود. و همینکه حس کردم مقصودشان ازین سختگیری‌ها این است که عنفاً الانمرا از چنگم بیرون بیاورند بشدت خشمگین شدم و تمام لهجه‌های معمولی تر کستان و زبانی را که در قسطنطنیه حرف میزنند یکی بعد از دیگری بکار بردم و گذرنامه خود را ارائه داده با شدت تهدیدشان کردم که موضوع را به بی (حکمران) گزارش دهند یا مرا نزد او هدایت کنند.

درضمنی که آنها را بدین گونه مورد خطاب و عتاب قرار داده بودم «تو پچی باشی» (فرمانده توپخانه) قلعه را دیدم که اصلاً ایرانی و از بردگی بمقام فعلی رسیده بود چند کلمه بطور نجوی در گوش دریاییگی گفت. و آنگاه مرا بکناری کشیده اظهار داشت که مسقط الرأسش تبریز است و چندین بار باستانبول رفته و کاملاً قادر می باشد اشخاصی را که از روم می آیند تشخیص بدهد. بنابراین میتوانم کاملاً مطمئن باشم که بخود و اسبابهایم هیچگونه صدمه وارد نخواهد شد. و هر خارجی که از اینجا عبور میکند باید تحت آزمایش قرار گیرد زیرا از هر برده ای که آزاد شده است در موقع مراجعت درین نقطه دو «دو کا» مطالبه میشود و آنها غالباً برای اینکه از پرداخت این مبلغ شانه خالی کنند با انواع و اقسام تغییر شکل میدهند و غیره و غیره.

چیزی نگذشت مأمور مادونی که برای ارائه گذرنامه من نزد حکمران رفته بود مراجعت کرد و گذرنامه را با انضمام پنج «تنقه» (پانزده فرانک و هفتاد و پنج سائیم) که «بی» بدون آنکه از کیسه فتوت او استمداد کرده باشم برایم فرستاده بود تسلیم کرد.

قلعه مرزی «قرقی» که از سمت هرات تا حدی کلید بخارا محسوب میشود استحقاق تشریح و تعریف مبسوط تری را دارد. بطوری که قبلاً تذکر دادم دو نوع قلعه مستحکم برای حفاظت آن ساخته شده است. برج و بارویی که در ساحل راست شط قرار گرفته چندان مهم نیست و در مواقع صلح فقط چهار توپ و چند نفر سرباز در آن مأمور نگهبانی میباشد. قلعه اصلی که در ساحل چپ واقع شده است شامل قصری است که بر بلندی قرار گرفته و دارای سه محوطه میباشد و از منبع مطمئنی شنیدم که دوازده توپ آهنی و شش مفرغی در آن جا دارد و دیوارهایش که پنج پا قطر و دوازده پا ارتفاع دارد از گل ساخته شده و بقدر کافی محکم میباشد.

پس از آن خود شهر است که دور تا دور قلعه پراکنده شده و دارای صد و پنجاه

خانه و سه مسجد و يك بازار كوچك و يك كاروانسراست و دور آن را حصار نسبتاً معموری كه خندق كودی هم بر آن مزید شده احاطه كرده است. اهالی آن از يك و تر كمن هستند كه بعضی به تجارت مشغول اند و بقیه كه قسمت اعظم را تشكيل می دهند بامر فلاحهت می پردازند. نزد يك حصار شهر مقبره «امام قرقی» معروف، مؤلف تفسیرهای متعدد قد بر افراشته است. استان قرقی در دوساحل جیحون تا آنجا كه نهرهای منشعب از شط بیدان منتهی می شود یعنی تقریباً از اطراف «شرحوی» تا كدار حاجی صالح (كه بغلط هجاصالو مینامند) امتداد دارد. اهالی این سرزمین تر كمنهای «ارزاری» هستند كه خود را تاحدی خراج گزار امیر می دانند ولی مبلغی را كه می پردازند فقط برای اینست كه در مقابل تعدی سایر ایلات آنها را حفظ نمایند. در زمانهای سابق كه توازن قوا طور دیگر بود حدود كشور پادشاه بخارا تا خیلی دورتر از جیحون یعنی در سرزمینهای دیگر بسط داشت. ولی در نتیجه فتوحات دوست محمد خان بیشتر آن از چنگ او بیرون آمد و تصور نمی كنم حالا در اینطرف شط باستثناء شرحوی و قرقی، چیز قابلی برای او باقی مانده باشد.

با كمال تأسف شنیدم ملازمان رئیس قافله هرات قبل از هشت تا ده روز وارد نخواهد شد. لذا مناسبتر دانستم این مدت را میان تر كمنها بگردم تا اینکه در قرقی بمانم. باتفاق ملا اسحق بدیدن ایلات «قرل ایاغ» و «حسن منقلی» رفتیم زیرا آن ملاهائی كه من و بعضی از رفقایم را در بخارا دیده بودند در میان آنها بر میبردند. تر كمنهای «ارزاری» كه در حدود دو قرن پیش «منقسلق» را ترك گفتند باین دیار مهاجرت كرده اند و بیش از چهل سال نیست كه برتری امیر را قبول نموده اند، بتدریج تمام مشخصات نژادی خود را از یاد برده اند. صنعت چادر نشینی آنها به نیمه تقلیل و اكثرشان زراعت را پیشه خود ساخته اند و بقیه با آنكه صرفاً چوپان هستند اگر چه حالت توحش را رها كرده اند ولی فضیلت و تقوای بدوی و اجدادی خود را نیز از

دست داده‌اند. تمدن بخارا درضمنی که اسلحه را از دست آنها گرفته صفات راستی جنگجویی آنها را هم از بین برده است. راست است که شمشیرشان بقرآن تبدیل شده ولی درستی آنها هم جای خود را بحیله و تزویر داده است. چون مهمان یکی از مهمترین «ایشانهای» این تر کمنها بودم صحنه‌هایی دیدم که هرگز از خاطر من محو نخواهد شد. «خلیفه نیاز» در آن واحد هم حقوق اختصاصی طبقاتی هم شهرت فضل و دانش و پرهیزکاری را از پدر خود بارث برده بود. تکیه‌ای داشت که عده‌ای از طلاب بروش بخارا در آن درس میخواندند. بعلاوه از مکه «اذن» گرفته بود تا اشعار مقدس «قصیده شریف» را بخواند. برای انجام این وظیفه اخیر فنجان پر آبی را جلوی خود میگذاشت و بعد از خواندن هر شعر آب دهان را در آن مینداخت و این معجون متبرک را بعنوان بهترین وسیله معالجه از راه مزایده بمعرض فروش در میآورد.

از تمام فضائل باستانی در میان تر کمنها فقط رسم مهمان نوازی بدون خدشه باقی مانده است. آنها از اینکه مهمان یکروز یا یکسال نزد آنها بماند هرگز خسته نمیشوند و باستثناء تاجیک‌ها هیچیک از ایلات تر کستان این ضرب المثل زشت را که میگوید: «مهمان و ماهی بعد از سه روز تبدیل بزهر میشود»^۱ نمیدانند.

خلیفه نیاز حاضر شد همراه خود به «مزار شریف» ببرد. این مکان به «ابه» خودش دو و بقرقی بیشتر از چهار یا پنج منزل فاصله نداشت و از بلخ^۲ هم چندان دور نبود. میگویند بقایای پیکر علی در مزار شریف بخاک سپرده شده است و ازین جهت مؤمنین تر کستان با کمال میل زیارت آن می‌آیند، مورخین اینطور نقل میکنند که مرقد معجز نشان «شاه مردان علی» (این اسم دیگری است که بمزار داده‌اند) در زمان سلطان سنجر بدین طریق کشف شد که چون سرزمین بلخ مستور از خرابه بود تصور میکردند گنج‌هایی از زمان «دیوها» در آن مدفون میباشد. لذا سلطان فوق‌الذکر شروع کرد بحفریات عمده و در یکی از آن موارد میز سنگی بسیار قشنگ و سفیدی از خاک بیرون آمد که کتیبه ذیل بر آن حک شده بود: «این

۱- اصل این ضرب المثل فرانسوی بوده است. Belkh-۲

است مرقد علی پسر ابوطالب پهلوان شجاع و مونس پیغمبر.^۱ تنها فایده‌ای که ازین گردش مقدس بردیم این بود که فهمیدیم خرابه‌های بلخ قدیم یا بقول شرقیها «مادرشهرها» در زمان خودپنج فرسخ مساحت داشته است و حالا فقط از روی آثارچند تپه^۲ كوچك میتوان بمحل بلخ^۱ باستان پی برد و خرابه‌های جدید بغیر از مسجدنیمه مخروطیه‌ای که آن زمانها توسط سلطان سنجر سلجوقی بنا شده است هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد. در قرون وسطی حقیقتاً بلخ پایتخت تمدن اسلامی بوده و آنرا «قبة الاسلام» مینامیدند. قابل توجه اینک که آجرهای این مقابر بهمان اندازه و کیفیت آجرهایی است که در خرابه‌های محل یموت‌ها هنوز دیده میشود ولی هر چه تفحص کردم مختصرترین کتیبه خط میخی هم در آنجا نیافتم. بدون شك اگر عملیات حفاری درین نقطه تعقیب شود نتایج عجیبی در بر خواهد داشت. ولی فکرش را هم نباید کرد مگر آنکه فرمان قاطعی از طرف شاه صادر شود و لا اقل دوسه هزار سرنیزه اروپائی هم دنبال آن باشد.

بلخ جدید که مرکز عمده قدرت افغان در ترکستان محسوب میشود در تحت تصرف «سردار» و عده تحت فرمان اوست ولی جز در فصل زمستان در آنجا توقف نمیکند زیرا همینکه بهار فرا میرسد حتی فقیرترین اشخاص هم بلخ را با آثار متعفن و آلوده و هوای مضرش ترك گفته به «مزار» میروند زیرا موقعیت آن مرتفعتر و آب و هوایش کمتر خفکان‌آور است. شهر اولی بعقر بهای سمی که در خرابه‌هایش بوفور پیدا میشود مشهور میباشد و برعکس دومی به «گل سرخ» های زیبای خود میبالد. این گل‌ها سر مقبره^۲ ادعائی علی میروید و برآستی من نظیر آنرا از حیث زیبائی رنگ و ملایمی بوندیده‌ام. خرافات پرستی این عقیده را بوجود آورده که این گل‌ها را جز در زمین «مزار» جای دیگر نمیتوان کاشت. حقیقت این است که تا حال حتی در خود «مزار» هم هر چه این بوته‌ها را جابجا کرده‌اند نتیجه صحیحی نداده است.

پس از مدتی تأخیر ملالت آور بالاخره شنیدیم که قافله هرات در شرف رسیدن است. بعجله بقرقی برگشتم و تصور میکردم دیگر مانعی برای ادامه مسافرت وجود ندارد که یکمرتبه مسئله باجی که بردگان آزاد شده باید پردازند موضوع بحث قرار گرفت و مسافرت مارا بتعویق انداخت.

قافله ملازمان عبارت از چهل نفر از کسانی بود که بعضی از هرات و بقیه اهل ایران بودند و در تحت حمایت او به اوطان خود مراجعت میکردند. این بخت برگشتگان مجبور بودند پول بسیار بدهند زیرا در معرض این مخاطره قرار داشتند که از نو گرفتار شوند و دوبرتبه بمعرض فروش در آیند. باینکه ملازمان در میان همه افسران سرحدی سرشناس بود معذک عبور و سخت مورد مباحثه قرار داشت. و این بحث بیشتر راجع بتعداد بردگانی بود که باج بآنها تعلق میگرفت تا بمبلغ خود باج. زیرا مبلغ کاملاً معین بود ولی عده اسراء را امکان داشت کم و زیاد قلمداد کرد و هر قدر او اصرار در کم کردن آنها داشت همان اندازه مأمورین مالیات سعی داشتند رقم را بالا ببرند. هر مسافری که هویتش کاملاً روشن نباشد ابتدا در صف بردگان قرار گرفته و بلافاصله تسلیم مقامات صلاحیت دار میشود و سپس چون هر کدام سعی دارند معافیت خود را با حسن نیتی که کم و بیش مورد تردید است بشبوت برسانند لذا داد و فریاد و نزاع و جنجال بی پایانی برپا میشود. ولی بالاخره راه حل تمام این مشکلات را از کاروانباشی میخواهند و او از میان پنجاه یا صد مسافری که تحت هدایت خود دارد عده ای را که از حیث قیافه و زبان و سایر مشخصات تردیدی در هویتشان نباشد بعنوان برده آزاد شده معرفی مینماید. بطور کلی سوءظن متوجه اشخاص ولگردی میشود که نمیتوانند دلیل موجهی برای مسافرت خود اقامه کنند و چون غالب اینها هم عنوان حاجی روی خود میگذارند سیاست « زمان » اینطور اقتضا می کند که حتی المقدور عده زیادی از زوار حقیقی را در بخارا جمع کند تا بتواند بردگان آزاد شده را که احتیاج به ظاهر ساختگی

دارند نیز در صفوف آنها جا بزنند .

بازرسی بسته‌های کالا و اشخاص و شترها و اسب‌ها و خرها يك روز تمام وقت مارا گرفت . بالاخره قافله بحرکت درآمد و يك نفر افسر گمرک آن را مشایعت میکرد که مبادا مسافرینی بطور قاچاق از بیراهه خود را به کاروان ملحق سازند . وقتی از منطقه مسکونی که سرحد بخارا محسوب میشود خارج شدیم آن افسر مراجعت کرد و ما در صحرا براه خود ادامه دادیم و قرار بود دوز روز بعد به خانات «اندخوی» برسیم.

در آن شب آرام که الاغ من با بار سنگینش پهلوی من آهسته‌پورتمه میرفت باشادی عاری از غل و غش فکر میکردم که بالاخره ازین کشور بخارای وحشتناک صحیح و سالم خارج شده و به مغرب زمین عزیز که امید دیدارش را هرگز نداشتم برمیگردم : مسلماً نتایجی که ازین سفر عایدم شد شاید کاملاً مطابق انتظار نباشد ولی در عوض ثروتی با خود به همراه آورده‌ام که بر همه چیز رجحان دارد و آن عبارت است از جان خودم که سخت بخطر افتاده بود و اکنون برایم باقی مانده است . حال امیدوارم از نوایران را که مافوق تمام آرزوهایم میباشد ، بینم و این امیدیکنوع حالت جذبه خوشی در من ایجاد میکند . قافله ما که مرکب از چهارصد شتر و یکصد ونود الاغ و عده کمی اسب بود ، در يك خط طولانی گسترش یافته حرکت میکرد . تمام شب را در راه بودیم و روز بعد صبح زود به منزل «زید» که عبارت از چند چاه آب غیر سالم میباشد و شش میل دورتر از «قرقی» احداث شده است رسیدیم . از آن بیعد احساس کردم که اغلب اعضاء دیگر قافله هم مانند من باشند هر چه تمامتر انتظار رسیدن بدسرحداث جنوبی آسیای میانه را میکشند . اینها بیشتر از برده‌هائی تشکیل میشدند که مخصوصاً از روی نقشه قبلی با حاجیها مخلوطشان کرده بودند و من صحنه‌های رقت آوری از آنها مشاهده کردم . نزدیک من مرد مسنی که از پیری خم گشته و رئیس خانواده بود راه میرفت . او به بخارا رفته بود برای اینکه مدت اسارت

پرسی ویک ساله خود را باز خرید کند تا به این وسیله سرپرستی برای خانواده و شوهری برای عروس و پدري برای بچه‌های کوچک او دست و پا کرده باشد. فدیهای که پرداخته بود بالغ بر پنجاه دو کامیشد در صورتی که تمام دارائی آن مرد بیچاره ازین مبلغ تجاوز نمیکرد. بمن میگفت: چه اهمیت دارد، انسان اگر عصبی کدائی بدست بگیرد بهتر از آنست که پسرش در قید زنجیر باشد. او اهل خاف از شهر های ایران بود.

مرد دیگری که او هم اهل خاف بود پهلوی ماراه میرفت. قوه و بنیه اش دست نخورده بود ولی از شدت غم و غصه موهایش بی موقع سفید شده بود. هشت سال قبل تر کمنه‌ازن و خواهر و شش بچه اش را ر بوده و یکسال تمام مناطق مختلف خیره و بخارا را از زیر پا گذرانده بود تا مگر بتواند نقطه‌ای را که بستگانش در آنجا در زیر بار فشار اسارت بسر می‌برند پیدا کند. پس از تفحصات طولانی بالاخره موفق شد بداند که خواهر و زن و دو فرزند کوچک‌ترش از فرط فلاکت و بی‌مواظبتی تلف شده اند و از آن چهار تائی که باقیمانده بود فقط توانسته بود مدت اسارت دوفر را باز خرید کند زیرا آن دوتای دیگر که بزرگتر بودند به حد بلوغ رسیده و قیمتی که برای آنها تقاضا میکردند از حدود استطاعت او خارج بود. قدری دورتر جوانکی که برای پرداخت فدیۀ مادر خود از هرات آمده بود در حرکت بود این زن که حالا پنجاه سال دارد در دو سال قبل دریکی از «الامان» ها باتفاق شوهر و پسر ارشدش غافلگیر شده بود و اینها چون خواسته بودند مقاومت کنند هر دو بضر نیزه و شمشیر تر کمن ها از پا در آمدند خود او را هم با وارد آوردن صدمات طاقت فرسا تا بخارا کشانیده بمعرض فروش در آوردند. خریدار که شانزده دو کا قیمت او را پرداخته بود این مطلب را که با پسر آن بیچاره سر و کار پیدا کرده بود بهانه کرده و توانست دو برابر آن مبلغ را بیچنگ آورد و به این ترتیب برای بدست آوردن منافع نامشروع

رقیق‌ترین احساساتی که طبیعت در نهاد بشر بود بعه گذارده یعنی محبت مادر و فرزند را مورد سوء استفاده قرار داده بود. در خاتمه درین تذکره غم‌انگیز شهداء نمیتوانم شرح حال یکی از اهالی طبس را که هشت سال قبل اسیر شده بود و دو سال بعد پدرش او را باز خرید کرده بود از قلم بیندازم. در موقع مراجعت بوطن سه فرسخ مانده به مسقط الرأس خود ناگهان مورد حمله قرار گرفته هر دو مجدداً بچنگ تر کمنها افتادند و آنها را بیخارا برده بگلامی واداشتند حال که برای مرتبه دوم آزاد شده بودند از ترس اینکه مبادا باز هم موفق بدیدار آشیانه خویش نشوند برخود می‌لرزیدند.

برای چه خواننده را اذکر این مظالم بیشمار بیش ازین خسته کنم؟ این چندمثل که زدم فقط زمینه مختصری بدست میدهد تا انسان بحقیقت این بلای وحشتناک پی‌برد که چندین قرن است این ممالکی که ما داریم الان از آن عبور میکنیم بخصوص ایالات شمال شرقی ایران را فاقد جمعیت میسازد.

در حال حاضر تر کمنهای تکه افلا پاترده هزار سوار راهزن با تجهیزات کامل و مسلح دارند که شبانه روز در تمام دوره زندگی کاری جز ترتیب نقشه برای ربودن و غافلگیر کردن اشخاص بطریقی که شرحش گذشت ندارند و از همین ارقام مختصر میتوان پی‌برد باینکه این غارتگران حریص چه خانه‌های ویران و چه دهاتی را با خاک یکسان کرده و چه خانواده‌هایی را ازین برده‌اند.

تزدیک ظهر از «زید» خارج شدیم. تمام زمینهای محل عبور ما عبارت از دشت بی و آب علفی است که فقط در گوشه و کنار آن نوعی از خارخسک یعنی علوفه مورد علاقه شترها می‌روید و بس و بسیار اسباب تعجب است که چگونه این حیوان تا آنجا که ما می‌بینیم بدون کوچکترین زحمت این خارهای پرازیغ را که پرینه ترین دستها نمیتواند بدون احساس صدمه آن را لمس کند بازبان کنده

و با سانی میبلعد .

کماکان بسمت جنوب غربی حرکت میکردیم . ازدورچندین تر کمن ازایل «قارا» را که در کمین طعمه نشسته بودند، بمانشان دادند و اگر کوچکترین احتمال موفقیت برای خود سراغ داشتند حتماً بما حمله میکردند . شب هنگام پس از آنکه اردوی مادر جای خود برقرار شد این ماجراجوها از نو ظاهر شدند و چنین وانمود کردند که میخواهند از دو نقطه باماتماس بگیرند ولی چند گلوله بجانب آنها را کردیم و تظاهرات خصمانه بهمین جا خاتمه پذیرفت . قافله مجدداً یکساعت بعد از طلوع آفتاب براه افتاد و ما که در تمام شب با احتیاط هر چه تمامتر حرکت میکردیم فردای آنروز بخرابه های «آندخوی» رسیدیم .

قافله در انتهای شهر قدیم نزدیک «چهارباغ خان» توقف کرد و فوراً مسافرینی که از حرص و طمع اهالی اطلاع داشتند برای برخوردار شدن از حمایت کاروانباشی دور او را گرفتند . شکی نبود که تصمیم داشتند اقلاً چند روز ما را نگاهدارند . قوانین گمرکی در اینجا طوری تنظیم شده است که تأخیر را اجتناب ناپذیر میکند . از همه چیز گذشته خود خان یا وزیرش شخصاً ناظر اجرائیات هستند . معمولاً یکی از این اشخاص عالیرتبه چه در موضوع اشخاصی که مشمول تعرفه میشوند (از قبیل بردگان آزاد شده) چه راجع بحیوانات بارکش و چه در خصوص بسته های کالا درخواستهای بسیار سنگینی میکند . ولی در ضمن راه مذاکره راهم باز میگذارد و چون کارها بانظر مستقیم او حل میشود لذا تعیین مبلغ مالیات تا اندازه ای بسته به مهارت کاروانباشی و مدت زمانی است که اوضاع و احوال و ضروریات مسافرت در اختیار او میگذارد . چون برای شنیدن این مذاکرات چندان تمایلی نداشتم لذا با حاجیهای دیگر بشهر رفتم تا در زیر سایه خنک درختان یک مدرسه قدیمی برای خود پناهگاهی فراهم کنم . در ضمن میخواستم در بازارد کانی هم ترتیب دهم و از فروش بعضی اشیاء

کمی پول بدست آورده صرف تهیه آنوقه روزانه بکنم. لذا مجبور شدم مدتی در خرابه‌ها پرسه بزنم تا جای مناسبی برای منظور خود پیدا نمایم. بالاخره در حیات مسجدی نزدیک اقامتگاه خان جائی بدست آورده مستقر شدم. بازار عبارت بود از چند نانوائی فلاکت بار و دویا سه مغازه برای فروش پارچه سفید و لباس دوخته. ورود ما بازار را کمی بهیجان آورد. زن‌ها و بچه‌ها از صبح تا شب در مقابل دکان موقتی و خلق الساعه ما می‌ایستادند ولی خرید و فروش نمیشد زیرا بجای پول انواع میوه و نان بمعرضه می‌کردند. و این طرز دادوستد در کشوری که پنجاه خر بوزه بیش از يك «تنقه» (۷۵ سانتیم) قیمت ندارد، برای ما حاصلی نداشت. بعلاوه این خر بوزه‌ها بخوبی آنچه در کنار جیحون خورده بودیم نبود. چیزی که مایه تعجب می‌باشد اینست که چگونه این مقدار زیاد میوه و برنج و گندم در زمین‌هایی مانند صحرا که منحصراً توسط يك جویبار كوچك و شور که از «میمنه» سرچشمه می‌گیرد عمل می‌آید اهالی بومی بطعم زننده این آب عادت دارند ولی یکنفر خارجی مخصوصاً در تابستان ممکن نیست بتواند تحمل آنرا بنماید. و باینکه مانند آب بخارا تولید کرم (رشته) نمیکند معذلك اثرات نامطلوب دیگری بآن نسبت میدهند. و اگر بخواهیم مفاد این بیت فارسی را مدرك قرار دهیم آب و هوای آنهم نباید چندان تعریف داشته باشد. ترجمه متن آن بیت ازینقرار است: «آب اندخوی شور و شنهایش سوزان و مگس‌هایش سمی است. در آنجا حتی عقرب هم پیدا میشود. از تعریف همچو کشوری که مظهر شکنجه‌های جهنم است خودداری کنید.»

باتمام این ناملاحظات بیش از سی سال نمیگذرد که اندخوی شهری آباد و مترقی بوده و معروف است که جمعیت آن بالغ بر پنجاه هزار نفر میشده و با ایران تجارت پوستهای زیبای بره سیاه داشته است که ما آنرا «آستراخان» میگوئیم و بپوستهای بخارا که رتبه اول را حائز است رقابت مینماید. شترهای اندخوی در

تمام تر کستان طالب بسیار دارد، بخصوص آن جنس مخصوصی که «نر» نامیده میشود و از پشم زیاد گردن و سینه و قدرت فوق العاده و ظرفیت و قشنگی هیکل شناخته میشود. این نوع شتر بسیار نایاب شده است زیرا خود جمعیت محل نیز قسمتی از بین رفته اند و قسمتی هم مجبور بمهاجرت شده اند.

در اینجا ملا اسحق یك همولایتی داشت که از طبقه برجسته «امام» ها بشمار می آمد و چون همین شخص مارا مهمان کرده بود فرصت بدستم افتاد تا با برجستگان طبقه روحانیون آشنا بشوم. از هرج و مرجی که راجع بدستورهای شرع و مذهب در این شهر حکمفرماست بسیار تعجب کردم. قاضی کلان (قاضی عالی) که در خیوه و بخارا دارای نفوذ زیادی است در اینجا صورت يك دلقك را دارد. تقریباً هر کس هر چه دلش خواست میکند و بالاترین جنایات بآدمیان جبران میشود بهمین جهت اهالی از بخارا مانند سرمشق عدالت و تقوی و عظمت دنیوی صحبت میکنند و آرزو دارند امیر منت نهاده آنها را بزیر فرمان خود خواند. یکنفر از يك پیر بمن خاطر نشان کرد که فرنگی هم (انگلیسی) که خدا گناهانش را بیامرزد به مسلمانی و قواعدش ترجیح دارد و گفت یکنفر «حکیم باشی» را بخاطر می آورد که در زمان سلطنت امیر حیدر در خانه عمویش مرده بود. او جادوگر زبردست و حکیم قابلی بود و میتوانست مطابق دلخواه صاحب ثروت شود. ولی با اینهمه مزایا بهیچوجه تکبر و افاده نداشت و حتی در مقابل زنهام با کمال ملاحظه رفتار میکرد. من از هر طرف راجع بمرگ این مسافر تحقیقات بعمل آوردم و همه متفق الکلمه بودند که او از تب مرده است. ولی حقیقت مطلب این است که به احتمال قوی مرگ او در نتیجه مسمومیت اتفاق افتاده است^۱.

۱ - موضوع مربوط به «مور کرفت» (Moorecroft) است که با دو نفر از همراهانش موسوم به (Guthrie) و «تربك» (Trebeck) بطور اسرار آمیزی در ترکستان شش سال قبل از سفر بقیه در صفحه بعد

« اندخوی » فعلا در حدود دوهزار خانه دارد که شهر واقعی را تشکیل میدهد و هشت هزار چادر، یا در همین حدود که بعضی در حومه نزدیک آن و بقیه در واحه‌های صحرا متفرق میباشد. جمعیت شهر را به پاتزده هزار نفر تخمین میزنند. بیشتر آنها از تر کمنهای ایل « آل علی » میباشند که با ازبک و تاجیک اختلاط پیدا کرده اند.

البته عده تاجیکها خیلی کمتر است. در زمان سابق اندخوی هم مانند « خوارزم » و « قوندوز » در بلخ خانان جدا گانه‌ای تشکیل میداد ولی موقعیتش در سر شاهراه هرات باعث شده بود که بیش از کشورهای دیگر مورد حمله امراء بخارا و افغانستان قرار گیرد. تا سال ۱۸۴۰ سرنوشت خوبی داشت زیرا روابط خادم و مخدومی آنرا با بخارا متحد کرده بود ولی در آن موقع مجبور شد در مقابل سلاح یار محمدخان مقاومت کند و پس از يك محاصره چهار ماهه در نتیجه يك حمله شهر سقوط کرد و مورد غارت قرار گرفت و جز مقداری خرابه چیزی از آن باقی نماند.

بقیه از صفحه قبل

اول دکترولف به بخارا، یعنی در سال ۱۸۲۲ مفقودالاثر شده بودند. بطوریکه دکترولف در حکایات عجیبش شرح میدهد تاریخچه مختصر این سه بدبخت بقرار ذیل است: مسلماً مور گرفت جوان ممتازی بوده است. او از طرف دولت انگلیس مأمور شده بود اول به «لاداک» بعد به کابل و بخارا برای خرید اسب برود چون باتمام تشریفات مخصوص يك سفیر کبیر مسافرت میکرد لذا گوتری و تربک را هم که دو نفر نجیب زاده انگلیسی و هندی بودند بعلاوه سی نفر سپاهی (سرباز هندی) و يك دسته موزیک کامل همراه برده بود حتی يك اراده توپ هم همراه داشت. هیچ چیز حکایت ازین نمیکرد که این مرد بخواهد نقشه‌های خود را مخفی نگه دارد او در تمام طول راه بادست باز خرج میکرد تا صحیح و سالم به بخارا برسد، در آن موقع حیدر شاه پدربادشاه فعلی در آنجا سلطنت میکرد. این شاهزاده با احترام زیاد او را بار داد ولی با تردید اجازه داد که تا سمرقند هم پیش برود. آنوقت مور گرفت توپی را که همراه آورده بود به اعلیحضرت تقدیم کرد. کمی بعد به «آندخوی» (اندخوی) رفت و میگویند در آنجا کشته شد. آنچه مسلم میباشد این است که هیچکدام از آنها به هندوستان بازنگشتند زیرا گوتری و تربک هم در «موزور» کشته شدند. دکترولف می گوید: نفهمیدم چگونه «پرهوک» (Le père Huc) ممکن است در «لهاسا» (Lassa) پایتخت «تالی لاما» (Talli-Lama) شنیده باشد که مور گرفت در لاداک مرده است. سفرنامه و سرگذشت دکترولف صفحه ۳۴۸ (با دداشت مترجم)

آن‌عه از اهالی که موفق به فرار نشده بودند غالباً بضرب شمشیر افغانها از ازیلا در آمدند. غضنفر خان پادشاه فعلی از ترس اینکه مبادا بکلی محو شود خود را در آغوش فاتحین انداخت و در نتیجه دشمنان هول‌انگیزی مانند بخارا و میمنه برای خود فراهم کرد. در همان موقع که ما از خاک او عبور میکردیم دیدیم که اجباراً با سردار بلخ متحد شده است تا بر علیه همسایه خود یعنی پادشاه بی اهمیت میمنه بجنگد ولی بر عکس هر دو متحد از پادشاه اخیر شکست خوردند.

درین ضمن در کارهای قافله هرج و مرج کامل بمکفر ما بود. وزیر که از غیبت خان میخواست سوء استفاده کرده جیب خو در را پر کند مالیاتهای سنگینی اضافه بر ماخذ مطالبه میکرد و بهمین جهت میانه‌اش با کاروانباشی بهم خورده بود. کم‌کم کار از حرف به نزاع منجر شد و چون رویهمرفته اهالی نسبت به ما مساعد بودند افراد کاروان بهر نحوی بود سرو صورتی به اوضاع خود داده دل به دریازدند و برای يك مقاومت جدی خود را آماده ساختند. خوشبختانه خان که نیات مسالمت آمیز داشت، در همین موقع که آتش جنگ داشت مشتعل میشد مراجعت کرد، و با تخفیف دادن نرخهای اجحاف آمیز وزیر، آتش نزاع را فرو نشانید و ما را مرخص نموده و قبل از اجازه مرخصی سفارش کرد خیلی مراعات احتیاط را بکنیم زیرا ترکمنها از اوضاع درهم و برهم عمومی استفاده کرده و همه جادو کمین غارت و چپاول نهشته‌اند ولی ماچندان نگران نشدیم زیرا کاروان در مدت توقف خود در چهار دیوار اندخوی دوبرابر سابق اهمیت پیدا کرده بود و ما دیگر از حمله راهزنان باکی نداشتیم. فوراً از اجازه مرخصی استفاده کرده همان شب در «یکه توت» که بیش از يك فرسخ از اندخوی فاصله نداشت اطراق کردیم. این محل را برای میعاد گاه انتخاب نمودیم و همان شب هم مجدداً از آنجا حرکت کردیم. منزل بعدی در کنار رودی که از سمت میمنه میآمد مقرر شده بود. بستر آن در بعضی نقاط بیش از آن که

انتظارش ميرفت گود بود و گياههاي انبوه فراواني آن را مسدود کرده بود. بيست و دوميل راهي که براي طی کردن فاصله بين اندخوی و ميمنه وجود دارد پيای شتر سه روز طول میکشد. ما تقريباً ثلث اين راه را طی کرده بوديم و اگر مجبور نبوديم از تزدیک خير آباد که قرار بود منزل دوم ما باشد، مخفيانه عبور کنیم بقيه راه را هم که چهارده ميل ميشد بهیچ مانعی بر نمیخوردیم. ولی در آن موقع خير آباد در دست افغانها بود و کار و انباشی حقاً ميترسيد به آن تزدیک شود زیرا ميدانست حتی در موقع صلح هم اين نژاد طماع، ولو به بهانه دریافت حقوق کمر کی هم باشد ممکن نيست دست از چپاول بردارد. ديگر به آسانی ميتوان مجسم کرد که اگر قافله ای مانند قافله ما به چنگ مقامات نظامی آنجا ميفتاد چه بر سرش میآمد.

در بين صفوف ما چند نفر از اهل خير آباد بودند که بمحض تزدیک شدن به زادگاه خود خواستند از ما جدا شوند: ولی مجبورشان کردند در جای ديگر اين فکر را عملی کنند زیرا مظنون بودند که ميخواهند افغانها را از وجود ما آگاه کنند تا هر چه داريم فوراً ضبط نمايند. با آنکه بارشترها بسيار سنگين بود معذالك حرکت از نيمه شب تا صبح بدون انقطاع ادامه داشت. هر کدام از اين حيوانات بيچاره که زياد خسته شده بودند به عقب قافله اعزام گرديدند و فردای آن روز باشادی هر چه تمامتر و بدون برخورد با حادثه به خاک ميمنه وارد شدیم. اين راه پيمائی اخير ما را به ستوه آورده بود نه تنها از اين جهت که دائماً در حال بیم و تشویش بسر ميبردیم بلکه از حيث مشکلات مادی هم که بايد بر طرف ميساختيم سخت دد زحمت بودیم. در نه ميلي اندخوی زمين بيش از پيش ناهموار و در تزدیکی ميمنه تبديل به کوه های واقعی ميشود. علاوه برين ناچار بوديم از يك قسمت کوچک از « باتلاق » (اجتماع چندين باتلاق) خطرناک که با وجود حرارت فصل باز هم فضاهاي پراز گل آن را مستور کرده بود عبور کنیم، اين موضوع برای شترها والاها بسيار دشوار

بود. من سوار یکی از خرها شدم که ذات‌لجباز خود را کاملاً بروز داد بدین معنی که چون در هر قدم فرو میرفت و زیاد خسته شده بود تصمیم گرفت پاهای کوچک خود را دیگر اصلاً از گل بیرون نیاورد. حاجت به بیان نیست که چقدر فریاد و التماس و زدن رکاب لازم شد تا او را مصمم کردم خودش و مرا از آن لجن چسبناک نجات بدهد. در پناه دیوار قلعه کوچکی موسوم به «عقاله» بفاصله چهار فرسخ از میمنه اردو زدیم. بشکرانه این که قافله ازین همه خطرات سالم بدر رفته است کاروانباشی دو گوسفند در راه خدا به حاجیه‌های مانیاز کرد و بعنوان شیخ الحاج مرا مأمور تقسیم آن نمود. در نتیجه تمام روز بجای نان کباب و گوشت خوردیم و شب هنگام دسته جمعی چند «تلقین» (چاوشی) خواندیم و من «ذکری» هم بر آن اضافه کردم بدین ترتیب که همه با تمام قوا دوهزار دفعه پشت سر هم ندای مقدس «یا هو، یا حق» از سینه بر کشیدیم.

ازین منزل اخیر ورود خود را به میمنه اطلاع دادیم. نزدیک عصر يك نفر افسر گمرک که از ازبک‌ها و خیلی مؤدب بود، به سراغ ما آمد و گزارش لازم را تهیه کرد. موقع شب از نوحه رکت کردیم و فردا صبح به میمنه وارد شدیم.

فصل سیزدهم

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی يك در - برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یا زنده - سرگذشت شاهزاده میمنه - تجارت محلی - دامستان چهار تبعیدی - حرکت بسمت هرات - اشکال تراشی کمر کی - دره خطرناک - يك حمام سرد - بالامرغاب - جمشیدینا و مهاجر نشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه های مارچاه - دودربند - هزاره ایها - يك کمر کچی افغان - آیا من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد.

جنگجویان صحرائین په های فیروزه
و آنها لیکه در آن طرفی بر فهای جاویدان
هندو کش ساکنند، در طوفان آزاد قله های
آن بار آمده اند و قلعه آنها در صخره ها
وارد و سماه آنها در کف سیلاب ها قرار دارد. ۱۰

(مور - پیامبر نقابدار . Moore - Veiled Prophet)

قبل از ورود به میمنه اجازه می خواهم وضعیت سیاسی این کشور را شرح بدهم زیرا تنها باین وسیله میتوان به اهمیت نقشی که بعهدۀ این شهر وا گذار شده است پی برد.

تمام سرزمینهای واقع در این طرف جیحون تا هند و کش^۲ و هرات مدت مدیدی بواسطۀ جنگ و نفاق دائمی تبدیل به ویرانه کامل شده بود. نه تنها دولت

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است. ۲- هندو کش سلسله جبالیه است که در انتهای آن، در شیب شمالی جیحون سرچشمه میگیرد. در سمت جنوب رود «کونور» که بزرگترین شعبۀ رود کابل است آبهای اضافه آنها را بخود جلب میکند.

های كوچك همسایه مانند قندوز و خولوم و بلخ و آقچه و سرپل و شیرقان و اندخوی و بدخشان و میمنه بلکه امراء بخارا و کابل هم درین کشمکش ها داخل بودند. این دوشاهزاده اخیر از نظر فتوحات آتیۀ خود در حقیقت آتش نفاق را دامن میزدند. حتی چندین بار هم در مخاصمات بین الاثنین همسایه های ضعیف خود مداخله کردند. گاهی مقصودشان این بوده که یکی ازین شهرها را که اسم بردم فقط بسوی خود جلب کنند و گاهی هم نام استیلا بر آن می گذاشتند تا بطور مسلم آن را بشور خود ملحق سازند. اگر عمقاً ملاحظه شود نزاع را دائماً این دو امیر رقیب برپا نگاه میدارند و این نزاع به نفع آنها تمام میشود. تا اوائل این قرن بطور کلی نفوذ بخارا از بقیه بیشتر بود. ولی درین اواخر ایالات افغان «دورانی» و «صددوزی» و «بارقزی» کم کم جای آن را گرفته اند. و در همین اواخر دوست محمد خان موفق شد گاهی بزور و گاهی با حيله تمام این کشور های كوچك را که فهرست کردم باستثناء بدخشان و میمنه زیر پرچم اقتدار خود درآورد. او ازین کشورها ایالت ترکستان را تشکیل و بلخ را پایتخت آن قرارداد است. بطوریکه گفتم فرماندهی نظامی به یکنفر «سردار» سپرده شده است که در حدود ده هزار یعنی نصف «پالتان» (قوای منظم) و نصف دیگر قوای چریک بومی و سداراده توپ صحرایی در تحت اختیار خود دارد. دوست محمد به بدخشان که منطقه کوهستانی فقیری است چندان علاقه نداشت و بهمین قانع بود که شاهزاده این سرزمین نسبت باو اظهار انقیاد کند و خود را زیر دست او بداند. ولی راجع به میمنه اوضاع بر این منوال نبود.

این شهر در نیمه راه بخارا واقع گردیده است. مشاهده شد که چندین بار در مقابل محاصره دوست محمد خان و یار محمد خان ایستادگی بخرج داد. موقعی که دوست محمد خان در سال ۱۸۶۲ برای تنبیه خادم خود در هرات شمشیر از نیام کشید تمام آسیای میانه در معرض اشغال و تصرف قرار گرفت. ولی میمنه مقاومت کرد و

مانند همیشه تاج موفقیت و افتخار نصیبش گردید. از آن پس جرأت و جسارت از بکها که سکنه آن هستند ضرب المثل عموم گردید و بشدت غرور آنها هنگامی بخوبی میتوان پی برد که ادعا میکنند در میان تمام همسایگان تنها کسانی هستند که در مقابل تسلط افغانها سر تسلیم فرود نیاوردند و این در موقعی بود که رئیس کهن بار قریبها درهرات شکست خورده دنیا را بدرود گفته بود.

مرگ دوست محمد خان که از مهمترین وقایع آسیای میانه بشمار میرفت بعقیده عموم آنجا را بسوانح بزرگو و هرج و مرج سیاسی تهدید میکرد. امیر بخارا اول کسی بود که خواست از این وضعیت جدید استفاده کند. با وجود طبیعت خسیسش که زباترد خاص و عام بود معذک ده هزار تیلا برای مدافعین جنگجوی دولت کوچک میمنه کمک فرستاد. پس از آن چنین توافق حاصل شد که امیر از جیحون گذشته قوای خود را به قوای متحدش ملحق سازد و باتفاق علیه دشمن مشترك یعنی افغانها حمله را آغاز نمایند. شاهزاده فعلی^۱ میمنه به پیروی از حدت جوانی خود در انتظار کمک موعود نشست و باقوائی که حاضر داشت نزاع را آغاز کرد. چندین موضع کوچک بدستش افتاد و پادکانهای آنجا را از دم شمشیر گذرانید و موفق شد تاجی مرکب از سیصد سرافغان که از موی بلندشان شناخته میشوند بالای دروازه قلعه خود بگذارد. در موقعی که ما نزد او اقامت داشتیم تدارکات جنگی با مقیاس بزرگتری تجدید میشد.

همینکه کاروان در خارج شهر توقف کرد خود را به تکیه «ایشان ایوب» نامی که حاجی صالح سفارشنامه هائی برای او داده بود منتقل کردم. از لحاظ ملاقاتی که واهمه اش را داشتم، و در صورت لزوم ممکن بود حمایت او بسیار مفید واقع شود، تا توانستم سعی کردم عالیتین احساسات او را بسوی خود جلب کنم. همینقدر کافی

بود که هویت من آشکار شود و آنوقت با لباس تبدیلی که به تن داشتم بزرگترین مخاطرات ممکن بود برایم فراهم شود. شخصی که از او ملاحظه داشتم و میترسیدم مبادا سرراهم سبزشود ملائی بود بنام «خالمراد» که در قسطنطنیه با او روابط شخصی داشتم و مدت چهارماه درس ترکی جغتائی بمن داده بود. این ملای بسیار با استعداد وزیرک حتی در همان سواحل بوسفور هم حدس زده بود که من یکنفر افندی بی غل و غش نیستم. پس از آن وقتی فهمید که عزم بخارا را دارم پیشنهاد کرد تا راهنمای من بشود و در ضمن خاطر نشان ساخت که این وظیفه را برای یکنفر انگلیسی بنام ملایوسف^۱ هم انجام داده است، و چون دید راجع به این پیشنهاد چندان اظهار اشتیاقی نکردم بجانب مکه روان شد. میدانستم که از راه بمبئی و کراچی مراجعت خواهد کرد و میترسیدم مبادا از نوباو مواجه شوم زیرا با همه خوبیهای که باو کرده بودم احتمال داشت برای کوچکترین منافع خود بمن خیانت کند.

بواسطه اردو کشی افغانها هر گونه رابطه بین میمنه و بخارا قطع شده بود. بختم یاری کرد که درین شهر اخیر بوسیله هیچ دشمنی غافلگیر نشده بودم ولی در میمنه انتظار چنین اقبالی را نداشتم و بهمین منظور برای اینکه مصونیت داشته باشم قبلاً در فکر مدافعی بودم که در موقع لزوم بتوانم از او استفاده نمایم. لذا سعی داشتم با «ایشان ایوب» که شخص متنفذ و محترمی بود، سازش کنم. پس از سه روز، وقتی خوب باهم محرم شدیم، مقتضی دانستم پیشدستی کرده جویای حال آن شخص بشوم. «ایشان» بالحن تعجب و با صدای بلند گفت: پس تو خالمراد را می شناسی! خدا رحمتش کند و عمر درازی هم نصیب ما گرداند! او سعادتمند بود که در مکه مرد و من از نظر دوستی صمیمانه ای که با او داشتم بچه عایش را نزد خود نگاهداری

۱ - دکتر یوسف ولف که خوانندگان چند مرتبه ذکرش را شنیده اند.

میکنم. و در حالیکه پسر بچه هفت هشت ساله‌ای را بمن نشان میداد گفت: این یکی از پسرهای اوست... يك تسبیح بلور به آن بچه دادم و سه فاتحه برای آمرزش روح آن مرحوم^۱ خواندم و تمام نگرانیهای اساسی من مانند سحر و جادو یکمرتبه باطل شد و از میان رفت.

از آن بی‌عددیگر سر کیف بودم و مغازه متحرکی در گوشه یکی از خیابانهای پرآمد و رفت دایر کردم ولی با کمال یأس میدیدم کالائی که برایم باقی مانده است با سرعت عجیبی تحلیل میرود. یکی از همراهان بمن گفت: حاجی رشید تو نصف بیشتر چاقو و سوزنها و دانه‌های شیشه‌ای خود را مصرف کرده و نیمه دیگر طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت و الاغت هم بهمان سر نوشت دچار خواهد شد. آنوقت چه خواهی کرد؟ این مناظر تاریک که فرا رسیدن زمستان هم آن را تشدید میکرد به اندازه کافی اطمینان را از من سلب کرده بود بخصوص که از سرحدات ایران هم هنوز خیلی دور بودم و هر چه تلاش میکردم جبران کیسه خالی خود را بکنم بجائی نمیرسید و بعنوان تسلی با خود میگفتم: پناه بر خدا. یکنفر درویش یا یکنفر کدا هرگز از خانه یکنفر از يك دست خالی و باشکم گرسنه بیرون نمياید و اگر فقط نان و میوه هم باشد به اندازه غذا خوردن به او میدهند و همچنین گاهگاه از يك قطعه لباس و از ده هم از او مضایقه نمیکنند و این مقدار باندازه ایست که از سر او آمده از پایش دربرود.

پنهان نمیکنم که گاهی دچار بدبختیهای بسیار ظالمانه‌ای میشدم؛ ولی از یکطرف عادت و از طرف دیگر امید مراجعت به اروپا مانع از آن بود که زیر بار

۱- در مراجعت به تهران از دوستان اسمعیل افندی، که در آن موقع کاردار ترکیه در دربار ایران بود شنیدم که يك ماه قبل از ورود من ملائی رادر شهر دیده بودند که از میمنه میآمد و نشانیهایش جزء بجزء با آن شخصی که او را در آن دیار تصور میکردم مطابقت میکرد، او با اعضاء سفارت از من صحبت کرده گفته بود که بمن درس جفتائی داده است، بنابراین خالمراد هنوز زنده است و بعضی اتفاقات و تصادفات مخصوص از آن مانع شد که ما با هم تماس بگیریم.

خم بشوم بدون زحمت زیاد روی زمین در هوای آزاد میخوابیدم و خیلی راضی بودم از اینکه دیگر واهمه ندارم که کسی سرضمیرم را فاش سازد و بابت بدترین شکنجه‌ها دست بگربان شوم و بالاخره تلف کردم از این بیعد دیگر صورت یکنفر حاجی بخود گرفتن هیچ سوء ظنی تولید نمی‌کرد.

خانات میمنه صرف نظر از قسمتهای غیر مسکون، هجده میل عرض در بیست میل طول مساحت دارد و بغیر از پایتخت در حدود ده ولایت و همان اندازه دهات دارد که مهمترین آنها «قیصر» و «خفیرقاله» و «الوار» و «خوجه کندو» میباشد. جمعیت آن که قسمتی مقیم و قسمتی چادر نشین هستند در حدود صد هزار نفر برآورد شده که عمده آن از يك و از ایالات «مین» و «اچمایلی» و «داز» میباشد و توانائی آن را دارند که پنج تاشش هزار سوار مجهز و مسلح سرپا کنند. همانطور که قبلاً گفتم شجاعت آنها غیر قابل تردید است. سلطان فعلی میمنه حسین خان پسر حکومت خان است که به امر برادر از دیوار قلعه بزیر افکنده شد. این برادر قاتل که عموی شاه فعلی است برای توجیه عمل خود گفته بود: او را کشتم تا پسرش که لایقتر است بتواند زمام امور را بدست گیرد. ولی حقیقت مطلب ازین قرار است که آن پسر هنوز كوچك بود و نمیتوانست سلطنت کند. با این توضیح به علت حقیقی آن قتل نفس به آسانی میتوان پی برد. این عموی نمونه (یعنی میرزا یعقوب) در ظاهر فقط نقش يك وزیر را بازی میکند اما همه میدانند که حسین خان در معنی آلت بی اراده‌ای در دست او بیش نیست. راست است که در میمنه از این دو آقا آنکه جوان تر است محبوب تر است ولی میرزا یعقوب حتی در اروپا هم مرد خوشکلی محسوب میشود و همین کافی است که از بکها او را بچشم يك جوان خود آرا نگاه بکنند. در عین حال از جوانمردی او هم تعریف می نمایند زیرا سخت گیری و شدت عمل او را در اجرای قوانین از یاد میبرند. بموجب این قوانین خان حق دارد به بهانه نحیف مجازات رعایائی را که

استحقاق تنبیه بدنی پیدا کرده اند بدنچارا اعزام کند و بمعرض فروش در آورده همه ماهه مرتباً چنین هئیتی به بازار برده فروشان اعزام میشود و هیچکس هم تعجب نمیکند زیرا از قدیم چنین مرسوم بوده است .

شهر میمنه چون در میان ارتفاعات واقع است از فاصله کمتر از ربع فرسخ پیدانست. این شهر بسیار بد ساخته شده و بدهم نگاهداری میشود و هزاروپانصد خانه ای که شهر را تشکیل میدهد کلبه هائی بیش نیست که از گل رس بنا شده است و بازارش هم که آجری است، بنظم درشرف انهدام آمد. ازین گذشته سه مسجد و دو مدرسه دارد که مساجد آن کاهگلی و مدارس از سفال ساخته شده است . بغیر از پنجاه خانوار یهودی بقید ازبک هائی هستند که باتاجیک و هراتی و هندو و افغانی کمی مخلوط شده اند. تمامشان دارای حقوق متساوی میباشند و اختلاف نژاد و مذهب در نزد آنها مفهومی ندارد. میمنه بعنوان قلعه نظامی درآمد که من انتظار آنرا نداشتم . از دیدن دیوار ساده ای که بدور شهر کشیده شده و خندقهای دور قلعه که در منتهای غربی واقع است بر من آشکار شد که چگونه این شهر توانسته بود در مقابل توپخانه افغان که بر طبق سنن انگلیسی عمل میکرد، مقاومت نماید و با تمام مساعی دوست محمد خان مقابله کند. باروها که از گل ساخته شده، دارای دوازده پا ارتفاع و پنج پا عرض است و خندقها نه چندان وسیع و نه زیاد عمیق میباشد . درست است که خود قلعه روی یک بلندی شیب دار بنا شده ولی در جوار آن قله های مرتفعتری وجود دارد که از بالای آنها يك اراده توپ به تنهائی میتواند آنرا با خاک یکسان سازد. بنابراین قدرت حقیقی میمنه را باید در شجاعت مدافعینش جستجو کردند در عملیاتی که برای محافظت آن انجام شده است. در اولین نگاه انسان درك میکند که تمام اهالی جنگجوی این شهر يك سره سواران ماهر و مصمم میباشند و در حقیقت بغیر از ازبکهای «شهر سبز» هیچ کس را یارای برابری با آنها نیست این اوضاع و احوال و وسائل جنگی بعلاوه

«تنگه مرغاب» (رودخانه) همیشه افغانها و هر قشون متجاوز ديگر را كه قصد داشته باشد از سمت جنوب روبه جیحون پیش برود سخت بزرگمت میندازد. قلاع قرقی مانع کوچکی پیش نیست كه به آسانی میتوان بتصرف در آورد ولی هر كس بخواهد بخارا را فتح كند باید بدون تردید اول میمنه را از میان بردارد یا مطمئن شود كه در آنجا بابر خورد خصمانه ای مواجه نخواهد شد.

كاروانبانی و تجار عمده قافله مادرین شهر از حیث اشکالات گمر کی معطلی نداشتند بلکه برای حساب و منافع شخصی از حرکت خودداری میکردند و میخواستند در دویاسه بازار مکاره اسب فروشی حضور بهم رسانند و از رقابت شدید از بکها و وتر كمنها كه شغلشان پرورش این حیوان است استفاده نمایند. غالب اسبهای آنها به هرات و قندهار و كابل و مكرر تاهندوستان هم صادر میشود. اسبهای را كه در ایران میدیدم كه راسی از سی تا چهل دو كامی فروختند در این جا میتوان با صد تا صد و شصت تنقه^۱ خریداری كرد. نه در بخارانه در خیوه و نه در كاشی نظیر این حیوانات را به این ارزانی نمیتوان بدست آورد. بازارهای مكاره میمنه نه تنها از لحاظ ارزانی ارزش دیدن را دارد بلکه از این حیث كه تمام محصولات این منطقه و اشیاء ساخت محلی از قبیل قالی و قالیچه و پارچه هائی كه نصف از كرك كوسفند و نصف از پشم شتر بافته شده و توسط زنهای تركمن و جمشیدی برای فروش عرضه میشود نیز شایان كمال توجه میباشد. علاوه برین مقدار معتنا بهی هم كشمش و دانه رازیانه و پسته به ایران و بغداد صادر میشود. يك «كنقال» دانه رازیانه در میمنه از سی تا چهل تنقه ارزش دارد. پس از هشت روز توقف بسراغ كاروان آمدم تا تاریخ صحیح حرکت را بفهمم. قافله همانطور در خارج دیوارهای شهر برقرار و از جاتكان نخورده بود. از اینكه از صبح دنبال من میگشتند قدری متعجب شدم، معلوم شد شهادت من درباره چهار نفر رومی كه

۱- ۱۴ تا ۱۵ دوکا: درین جا مقصود دوکای اطیش است یا مجارستان كه ۱۱ تا ۱۲ فرانك ارزش دارد. قبلا گفتم كه تنقه تركستان برابر با ۷۵۰ سانتیم است.

به امر میرزا یعقوب زندانی شده بودند و حالا تقاضای آزادی آنها را داشتند، ضرورت پیدا کرده بود. طبق رأی قاضی آنها برده فراری شناخته شده بودند مگر آنکه بواسطه شهادت قابل قبولی ترك بودن آنها به ثبوت برسد، قبل از آنکه بحضور خان برسم اجازه می خواهم این چهار نفر را که تاحال از قلم انداخته بودم، به خواننده معرفی کنم زیرا شایان توجه می باشند.

این هایی کم وزباد محکومین روسی بودند که ابتدا به سیبری تبعید گردیده بودند و مدت هشت سال در دولت «تبلسک» به کار اجباری گماشته شده بودند بعداً موفق به فرار گردیده و از دشتهای بی پایان قیرقیز گذشته خود را به بخارا رسانیده و حالا سعی داشتند از راه هرات و مشهد و تهران و غیره به موطن خود «کوم رو» (الیزابت پول) مراجعت نمایند. اگر بخوایم تاریخ مفصل فرار و سرگذشت آنها را بنویسم مطلب به درازا خواهد کشید، بنابراین فقط شرح مختصری از آن را ذکر میکنم.

بطوریکه خودشان ادعا میکردند در آخرین جنگ بین روسیه و ترکیه به امر دولت و به اقرب احتمال به نفع خودشان در کوههای قفقاز دست به غارت (چپوه) زده بودند و در حین اشتغال به این عملیات ماجر اجویانه به يك دسته گشتی روسی برخورد کرده بودند که آنها را به سیری فرستاده بودند و البته این مجازات چندان شدید هم نبوده است. آنها را در جنگلهای تبلسک به کارهیزم شکنی واداشته بودند و پس از انجام کار روزانه هر شب به زندان مراجعت میکردند ولی ازین گذشته هیچگونه بد رفتاری با آنها نمیشد زیرا غذای آنها که عبارت از نان و سوپ و گوشت بود تفاوتی با غذای سربازها نداشت.

چند سال گذشت تا اینکه زبان روسی را یاد گرفتند و همینکه توانستند با مستحفظین خود صحبت کنند اطمینان متقابل بین آنها برقرار و بطریهای «ودکا» (عرق)

ردوبدل گردید، ویکی ازروز های بهار اخير که آن دونفر مستحفظ در صرف نوشابه قدری افراط کرده بودند زندانیها از موقع استفاده نمودند. وبعوض اینکه بطور معمول تبرها را به پیکر درختهای بلوط فرو دیاورند به کله قراولها نواخته و پس از تصرف اسلحه آنها کار خودشان را هم یکسره کردند. آنوقت با تحمل مخاطرات زیاد درحالی که مجبور بودند گاهی با علف و ریشه درخت سد جوع کنند بهرنحوی بود خود را به چادر قیرقیزها رساندند و واضح بود که نزد آنها حتماً پناهگاهی بدست خواهند آورد زیرا چادر نشین ها وظیفه خود میدانند که به این قسم فراریها کمک بنمایند. از میان دشتهای قیرقیز اول خود را به تاشکند و بعد به بخارا رساندند و در آنجا مبلغی از امیر دریافت داشته بمسافرت خود ادامه دادند. در بین راه چندین بار بعنوان برده فراری مورد سوء ظن قرار گرفتند ولی درست در میمنه که خود را از هر گونه مخاطره برکنار میدانستند، از همه جا بیشتر کارشان بجا اشکال مواجه گردید.

باصرار همسفرها و کاروانباشی باتفاق «ایشان ایوب» فی المجلس به قلعه رهسپار شدم. بجای خان مارا نزد عمویش هدایت کردند مشارالیه صلاحیت مرادر دادن شهادت تصدیق کرد و امر به آزادی فراریان صادر نمود. درحالی که اشک در چشمشان حلقه زده بود از من تشکر کردند و کاروان با آغوش باز و احترام از آنها پذیرائی کرد و دو روز بعد مسافرت خود را بجانب هرات ادامه دادیم.

جاده از اراضی کوهستانی عبور میکرد. حرکت ما باز هم در جهت جنوب غربی ادامه داشت و پس از شش ساعت به اولین منزل رسیدیم. اسم این محل را «المار» میگفتند ولی این نام مشترکی است که به تمام این دهات سر راه ما که بفاصله های کم از یکدیگر متفرق هستند اطلاق میشود. هنوز کاملاً توقف نکرده بودیم که مأمورین مالیات میمنه را دیدیم که باتفاق چند سوار ظاهر گردیدند و از نوتقاضای باز دید

کالاها را نمودند. سروصدا و مشاجره و مذاکره چندین ساعت بطول انجامید ولی بالاخره مجبور به تسلیم شدیم و توانستیم قبل از نزدیک شدن شب مجدداً حرکت کنیم آنهم پس از آنکه از افراد برجسته کاروان و حتی کاروانبازی مبلغ گزافی بعنوان اضافه مالیات کالا و حیوانات بارکش و برده‌ها دریافت داشتند. کمی بعد از نیمه شب بدون توقف یکی از مهمترین دهات موسوم به «قیصر» را پشت سر گذاشته به منزلگاه «نارین» رسیدیم. قریب به پنج میل را از میان چندین دره حاصلخیز ولی متروک طی کرده بودیم. تمام این منطقه زیبا بواسطه غارت و چپاول ترکمنها و جمشیدها و فیروز کوهی‌ها تقریباً خالی از سکنه شده است.

چون يك راه هفت ساعته درپیش داشتیم مجال کافی برای استراحت در نارین نبود و پس از آنکه تمام روز را بلاانقطاع در حرکت بودیم خیلی دیر وقت به «چی چغتو» رسیدیم. این محل ایستگاهی است نزدیک قصبه دیگری بنام «فهم گذر» یکروز تمام اجباراً در آنجا معطل شدیم زیرا کاروانبازی و بعضی مسافری در ده «قوجه کندو» که سه فرسخ دورتر در سمت جنوب شرقی در میان کوهستان واقع است کار داشتند. فهم گذر آخرین حد ناحیه میمنه و در عین حال تمام خاک‌تر کستان محسوب میشود. یکنفر «یوزباشی» موسوم به «دولت مراد» که بعنوان مرزبان در اینجا تعیین شده است خود را مجاز میداند تا در خانات میمنه برای سومین بار يك حق کمر کی بنام «قمچیل پولی» (پول شلاق)^۱ دریافت دارد. چون به یکنفر تاجر هراتی از يك چنین اجحافی اظهار تعجب کردم گفت: «خدارا شکر که بهمین مالیات اکتفا میکنند. دیر زمانی نیست که از میمنه و اندخوی بدون مواجهه با خطرات عمده نمیشد عبور

۱- در آسیای میانه رسوم است به اشخاصی که شمارا بدرقه میکنند انعام بدهید. آنچه را که فرانسویها و آلمانیها انعام مینامند شرقی‌ها آنرا پول شلاق میگویند. این یوزباشی اجازه داشت از هر کس که از مرز عبور کند پولی دریافت دارد ولو آنکه هیچ خدمتی به عنوان مستحفظ یا بدرقه انجام نداده باشد.

کرد. قافله‌ها را بامر خودخان می‌چاپیدند و ما را از هستی ساقط می‌کردند. برای آخرین دفعه چادر نشینان از يك را در چپ چفتو دیدم. از شما چه پنهان از اینکه این اشخاص دلیر و صریح‌اللهجه و خوش‌قلب را دیگر نخواهم دید بی‌اندازه دچار تأسف واقعی شدم. از تمام بومیان آسیای میانه بهترین خاطره خوشی که برایم باقی مانده از از يك هائی است که در خانات خیوه و بخارا ملاقات کرده‌ام.

قافله در تحت حمایت يك دسته جمشیدی که خان‌شان آنهارا از «بالامرغاب» بیدرقه فرستاده بود بحرکت آمد. حالاراه از میان دره‌ای عبور می‌کند که در سمت راست مسکن تر کمنهای «ساریق» و در سمت چپ توقفگاه «فیروز کوهی‌ها» می‌باشد که از ناجنس‌ترین راهزنان کوهستان بشمار می‌روند. زمین فوق‌العاده حاصلخیز است ولی افسوس‌نه صاحب دارد و نه در آن کشت و زرع میشود. بعدها بمن گفتند که در تمام طول مسافرت از بخارا هیچ موقع قافله در معرض چنین مخاطره جدی قرار نگرفته بود. سی نفر جمشیدی مسلح با ساز و برگ و در حدود شصت نفر از مردان خودمان که کاملاً برای جنگ آماده بودند قوه مهمی محسوب میشد ولی با اینهمه در هر قدمی که پیش میرفتیم از چپ و راست نگهبانان متعدد با ارتفاعات مجاور می‌فرستادند و آثار نگرانی در چهره همه خوانده میشد. حال باید متوجه تزلزل خاطر بردگان آزاد شده بیچاره بود که پس از تحمل زحمات بسیار و مخارج کزاف تا اینجا رسیده بودند و مجدداً خود را در معرض اسارت میدیدند.

اهمیت قافله و احتیاط هائی که شرح دادم خوشبختانه باعث شد تا از هر گونه دستبرد برکنار بمانیم. از صبح تا شب از میان مراتع زیبا عبور کردیم و با وجود گذشتن فصل، علف و گل تازانوی ما می‌آمد و پس از آنکه شب را استراحت کردیم فردا بخارابه‌های قلعه (خالد ولی) رسیدیم. بیش از دو سال نم‌بگذرد که این قلعه مسکون بود ولی در نتیجه يك الامان و اقدام جسورانه بچنگ تر کمنهای ساریق

افتاده بمدهش‌ترین شکلی غارت شد. کسانی از اهالی که فی‌المجلس کشته نشدند بعنوان برده بمعرض فروش در آمدند. و چندی نخواهد گذشت که باین چندخانه متروک و حصاری که هنوز سرپا ایستاده است نامی جز خرابه اطلاق نخواهد شد. سواران جمشیدی که بیش از یک روز ما را مشایعت نکرده بودند بهمین زودی ادعای پول شلاق خویرا میکردند. مسافرین عادی اعم از پیاده و سواره سهم خود را فقط سرانه میپرداختند ولی بردگان مجبور بودند مضاعف آنرا تأدیه کنند. عجب تر آنکه محافظین ما ادعای فعلی خود را کاملاً از روی انصاف میدانستند و اینطور استدلال میکردند که بابت راهداری که از طرف خان مقرر شده است در بالامرغاب چیزی بآنها نخواهند پرداخت.

روز دوم نزدیک غروب پس از حرکت از چپی چغتو رسیدیم بآخر آن دره زیبائی که شرحش گذشت. ازین ببعد جاده‌ای که برود «مرغاب» منتهی میگردد داخل یک تنگه کوهستانی میشود که شیبهای تند و گذرگاههای باریک آن برای عبور شتر با بار بسیار دشوار است و مجبورند افسارش را رها کرده و را بحال خود را گذارند. مع الوصف بمن گفتند که تنها راه عملی عبور از کوه و رسیدن بکنار رودخانه همین راه منحصر بفرد است. اگر یک عده نظامی بخواهد از مرغاب عبور کند ناچار است از دوراه یکی را انتخاب نماید. یا از طریق صحرا خود را بخطری نیندازد که در آن صورت باید با «سالارها» و ساریق‌ها روابط حسنه داشته باشد. و یا از وسط این تنگه باریک راهی برای خود باز کند که آنهم مستلزم این است که با جمشیدیها همدست باشد والا در همچو دره‌های باریکی ممکن است خصومت آنها قشون را با عدم موفقیت مواجه سازد.

وقتی بلب آب رسیدیم نیمه شب شده بود. و چون در نتیجه عبور از کوه که بآن ثانی و سختی صورت گرفت همه اعم از انسان و حیوان از پا در آمده بودیم لذا جملگی

بخواب عمیقی فرورفتیم .

فردا صبح سپیدمدم که از خواب برخاستم دیدم دريك دره طولانی که اطراف آن را بلندیها احاطه کرده است واقع شده‌ایم و آب روهائی که جریان صاف و سبزرنگ آبهای مرغاب^۱ چون بستری برای خود ایجاد کرده بود مناظر فوق‌العاده زیبایی بوجود آورده است .

در امتداد رودخانه برای یافتن گذار مدت نیمساعت قدم زدیم . حقیقتاً جریان آب قدرت فوق‌العاده‌ای داشت و با آنکه خیلی عمیق نبود معذلك نمیشد کور کورانه و بی‌اعتنا از همه نقاط آن عبور نمود زیرا تخته‌های بزرگ سنگ درهمه جا مانع ایجاد میکرد .

اسبها اول داخل رودخانه شدند ، پس از آن شترها و در آخر کار نوبت بالاغها رسید . همه میدانند که این حیوان از آب خیلی میترسد و خیلی مواظب است که پایش بگل فرو نرود . از این جهت لازم دانستم خورجین خود را که حاوی نسخ خطی یعنی تنها محصول و غنیمت سفرم بود روی پشت یکی از شترها بار کنم . آنوقت روی زین خالی سوار شده الاغم را وادار کردم ساحل را ترك کند و داخل آب شود . در اولین قدمی که بكف سنگلاخ آن جریان تند گذاشتم فهمیدم که اتفاق ناگواری روی خواهد داد . لذا خواستم پیاده شوم ولی بكلی بیفایده بود زیرا بلافاصله مر کبم در آب افتاد و باعث خنده تماشاچیان کنار رودخانه گردید . سپس مبهوت شده با چالاکی خاصی خود را بساحل مقابل رسانیده مرا رهین منت خود گردانید . این حمام سردی که صبح بآن زودی در آبهای شفاف مرغاب نصیبم شد جز دردسر

۱ - سرچشمه مرغاب درست مشرق در کوههای مرتفعی است که «غوز» نامیده میشود . پس از آن بسمت شمال غربی جریان پیدا میکند و از «مارچاه» و پنج ده عبور کرده نزدیک «مرو» در جلگه های شنزار فرو میرود : میگویند سابق برین پرودجی چون میریخته ولی این مطلب از جمله محالات بشمار میرود .



کاروان در حال عبور از کنار رود مرغاب

چیزی به همراه نداشت زیرا بواسطه نداشتن لباس عوضی مجبور شدم مدت چند ساعت زیرقالیها و کیسه‌ها مخفی شوم تا اینکه لباسهای خیس شده‌ام را در برابر آفتاب خشک کنم. قافله نزدیک قلعه مستقر شد. در داخل حصار بجای خانه فقط چادرهایی دیده میشد که خان‌ها و سران جمشیدی در آن سکنی داشتند.

دره مرغاب درین محل «بالامرغاب»^۱ (مرغاب علیا) نامیده میشود و از کوههای مرتفع که متعلق بهزاره‌هاست شروع شده تا «مارچاه» (چاه مار) که مسکن تر کمنهای سالار است امتداد پیدا میکند. میگویند اینجا سابقاً ملک جمشیدیها بوده و پس از آنکه مدتی خلع بد از آنها بعمل آمد مجدداً این مهد آباء اجدادی خود را بتصرف درآوردند. در سمت جنوب غربی قلعه، دره بتدریج آنقدر کم وسعت میشود که بحق میتوان آن را تنگه نامید. رود مرغاب با کف زیاد و صدای رعد آسا در آنجا سر از زیر میشود و تنها آنطرفتر از پنج دهه^۲ چون عمقش زیادتر میشود و دره در حدود یک یا دو میل وسعت پیدا میکند از حدت و شدت آن کاسته میگردد. آن زمانی که مروبریا بوده است ظاهراً درین محل تمدنی وجود داشته که زندگی را در آنجا ممکن میساخته است ولی امروز که تر کمنها آنرا تصرف کرده‌اند همه‌جا خرابی و پیریشانی را بدنبال دستجات وحشی خود میکشاند.

جمشیدیها مدعی هستند که از سلاله جمشید پادشاه افسانه‌ای دوره پیشدادی میباشند ولی واضح است که باین ادعا بایستی بنظر سوءظن و تردید نگاه کرد ولی شکی نیست که از نژاد ایرانی میباشند زیرا علاوه بر لهجه، قیافه مخصوص آنها هم ایرانی بودنشان را بشبوت میرساند. از ایالات جنوبی ایران گذشته در هیچ جای دیگر این خصیصه نژادی مانند آنچه در نزد این ایلات دیده میشود محفوظ نمانده

۱- برای من گفته بودند که این لفظ بمعنی قلعه است. شاید این محل سابقاً دارای اهمیت بوده زیرا خرابه‌های متعدد چه در داخل و چه در اطراف حکایت از تمدنی مینماید که از بین رفته است. ۲- پنج‌ده نام محلی میباشد.

است. چون قرن‌ها می‌گذرد که با آخرین حدود سرزمین اجدادی رانده شده‌اند، در نتیجه جنگ‌های مداوم از تعداد نفرات آنها روز بروز کاسته می‌شود و حالا جمعیتشان تقریباً از هشت تا نه هزار چادر تجاوز نمی‌کند. سکنه این چادرها که در دره مورد بحث و کوه‌های مجاور آن پراکنده هستند زندگانی بسیار فلاکت باری دارند. بطوریکه در تاریخ خیره دیده می‌شود عده‌ای از آنها بوسیله الله قلی خان از زاد و بوم خود رانده شده‌اند و مجبور گردیده‌اند در خانات «قوقچک» که در منطقه حاصلخیزی واقع و بیش از حد لازم از آب‌های جیحون مشروب می‌گردد دسته مهاجر جدیدی تشکیل بدهند. درین مبادله البته بردبا آنها بود ولی علاقه مقاومت ناپذیری که بکوهستانهای خود داشتند باعث شد که بتدریج مراجعت کنند و اکنون مجدداً در آنجا ساکن شده‌اند. شرائط زندگانی‌شان هم چندان درخشان نمی‌باشد.

جمشیدیه‌ها از حیث لباس و طرز زندگی و اخلاق شبیه به‌تر کم‌ن‌ها هستند. نوع غارت و چپاولگری آنها هم از لحاظ رعب و وحشت دست کمی از تر کم‌ن‌ها ندارد ولی به آن اندازه مکرر اتفاق نمی‌افتد زیرا از حیث عدد بیای آنها نمی‌رسند. رؤسای فعلی آنها (دو رئیس دارند یکی مهدی‌خان و دیگری الله قلی‌خان) سیادت افغانها را علناً به رسمیت شناخته‌اند و سردار هرات آنها را سخاوتمندانه به مزدوری و سربازی قبول کرده است. در زمان دوست محمد خان افغانها همیشه سعی داشتند جمشیدیه‌ها را با خود همراه کنند؛ اولاً ازین جهت که توسط آنها يك نوع پادگان سرحدی در خط شمال مرغاب در مقابل تجاوزات اهالی میمنه داشته باشند؛ ثانیاً برای اینکه عملیات تر کم‌ن‌ها را در موقع لزوم فلج سازند زیرا هر اندازه هم دوست محمد خان فداکاری می‌کرد باز ممکن نبود آنها متحدین باوفائی از کار در آیند. می‌گویند مهدی‌خان رئیس جمشیدیه‌ها که ذکرش گذشت بواسطه خدمات شایانی که در محاصره هرات بروز داده است مورد عنایت امیر اخیر و جانشین او شیر علی‌خان

پادشاه فعلی کابل قرار گرفته است و قیمومت پسر کوچک خود را که مأمور حکومت هرات کرده، به او تفویض نموده است. باینهمه توسعه ارضی افغان تا مرغاب را باید بسیار متزلزل دانست زیرا جمشیدیها ممکن است هر آن علم طغیان بلند کنند مثلاً اگر کوچکترین بی عدالتی به آنها شود یا کمترین تأخیری در پرداخت و تصفیه حقوقشان بعمل آید یا بنحوی از انحاء آرامش خاطرشان بهم بخورد، حاضر نیستند از سردار هرات حرف شنوی بکنند.

اینجا هم مانند جاهای دیگر اشکال جدی، جز در مورد حقوق گمر کی برای ما پیش نیامد. در راه به ما گفته بودند که افغانستان از ساحل چپ مرغاب شروع و دیگر مالیات برده مطالبه نمیشود. ولی مبنای این اطلاع عاری از صحت جز یک سوء تفاهم غم انگیز چیز دیگری نبود. خان جمشیدیها که با کاروانباشی مستقیماً سر و کار داشت، برای کالا و حیوانات و بردهها مالیات گزافتری از آنچه تا حال پرداخته بودیم مطالبه کرد و موقعی که رقم این مالیات به گوش ما رسید دیگر حالت بهت و شکایت همه از حد و اندازه تجاوز کرد حتی خود حاجیها هم مجبور شدند برای هر الاغی دو فرانک بپردازند و این مبلغ برای عموم فوق الطاقه و برای شخص من کمر شکن بود. ولی از ما کسی که بیش از همه صدمه دیدی کنفره ندو بود که در میمنه بمیزان سی تنقه (۲۲/۵ فرانک) چند بار را زیانه خریده بود. و کرایه آن را تا هرات از قرار باری بیست تنقه (۱۵ فرانک) دریافت داشته بودند. بعلاوه تا آن زمان یازده تنقه (۲۵ / ۸ فرانک) هم حقوق گمر کی پرداخته بود و حالا هم سی تنقه دیگر از او مطالبه میکردند که رویهم رفته قیمت کل خرید بالغ بر شصت و یک تنقه (۴۵ / ۵ فرانک) میشد. معلوم است این همه مالیات گزاف که ظاهراً بعنوان قانونی به کسبه تحمیل میشود تاچه اندازه عمل تجارت را فلج میسازد و چگونه اعمال قدرت ظالمانه شاهزادگان مانع ازین میشود که مردم، از ثروت بی پایان

مناطقى كه بعضى محصولات زمينى آن خود بخود وبدون زحمت مىرويد، استفاده نمايند واز ارزش فوق العاده آن زندگى خود را تأمین كنند. سرزمين كوهستانى جمشيدىها در حدود سه نوع محصول نباتى دارد كه خود بخود از زمين مىرويد و تعلق خاص به احدى ندارد و هر كس حاضر باشد به خود زحمت بدهد ميتواند از آن بهره مند گردد، اولين محصول آن پسته است و بعد «بزغونج» كه نوعى گردو است و در رنگرزي بكار مىرود. اولى يك من پنجاه سانتيم و دومى هر من شش تاهشت فرانك قيمت دارد. و بالاخره سومى «ترنجبين» است كه يك نوع ماده قندى از آن استخراج ميشود واز گياهى مانند شيرخشت بدست مىآيد و مزه مطبوعى دارد. درهرات و ايران آن را براى ساختن قند بكار مىبرند. اين سه نوع محصول در كوه «بادخيز» (كه معنى آن «آنجا كه باد بلند ميشود» ميباشد) بوفور پيدا ميشود. معمولاً محصولات را جمع آورى ميكند ولى تجارت آن بواسطه مخارج اضافى كه قيمت خريدار طبعاً بالا مىبرد، چندان پولى عايد نمىسازد و بهمين جهت اين ثروتهائى طبيعى براى اهالى بيچاره چيزى جز بخور و نمير محسوب نميشود. زنهائى جمشيدى چند نوع پارچه از پشم و كرك بز ميبافند كه مهم تر از همه يك نوع پارچه است به نام «شال» كه در ايران بقيمت خوب خريدار دارد.

چهار روز در كنار مرغاب نزديك خرابه ها منزل كرديم. ساعتهائى متمادى وقت خود را در امتداد اين رودخانه كه امواجش سبز و شفاف است صرف بازديد چادرهائى اطراف ميكردم. سقف اين چادرها كه از نمدياره درست شده است منظره بسيار رقت انگيزى داشت. بيهوده بلور آلات و دعاى خير و نفس خود را عرضه ميكردم. اينگونه اشياء تجملى درين جا بهيچوجه خريدار نداشت و به يك تكه نان بهتر خوش آمد مىگفتند. حتى مذهب هم درين جا نفوذ زيادى ندارد چون صفت حاجيگري و درويشى هم چندان بحساب نمىآمد. باآنكه اگر عوضى نفهميده باشم ميدانستم

خرابه‌ها و منارهای سنگی که با احتمال قوی متعلق به زمان پارسی‌ها می‌باشد، در آنجا وجود دارد، معذک مجبور شدم که در گردش خود تمارچاه صرف نظر کنم. حکایاتی را که برایم تعریف کرده بودند داشتم مورد تردید قرار میدادم و بنظرم بعید می‌آمد که مسافرین انگلیسی که بخوبی از هرات و حول و حوش آن اطلاع داشتند، اگر تصور مختصر موفقیتی در میان بود به آن سمت متوجه نشده باشند. باین حالت شك و تردید صلاح ندانستم با خطرانی که با احتمال قوی درپیش بود خود را مواجه سازم. بطوریکه حساب کرده اند مسافری که سواراسب باشد فاصله بین بالامرغاب و هرات را چهارروزه طی میکند. درین کشور کوهستانی مسافرت یا شتر دو برابر این مدت وقت لازم دارد و چون شترهای ما از حد معمولی بیشتر بار داشتند کاروان لااقل بهمان مدت وقت احتیاج پیدا میکرد.

از دور دو قله مرتفع را که از سمت جنوب مرغاب نمایان است بمانشان دادند و گفتند دوروز راه لازم است تا به آن برسیم. هر دوی آنها «دربند» (گذرگاه، تنگه، بندر) نامیده میشوند و خیلی مرتفع تر و قابل دفاع تر از آن دهنه ای هستند که از سمت ساحل راست مرغاب به میمه میرود. هرچه انسان پیشتر میرود منظره شاعرانه تر و درعین حال ناهموار تر میشود. در قله کوهپایی که از سنگ خارا می‌باشد و دربند اول را تشکیل میدهد خرابه‌های يك قلعه قدیمی که موضوع افسانه‌های متعدد و مختلف قرار گرفته است بنظر می‌آید. همین‌طور در دربند دوم هم، در کنار مرغاب، بقایای يك قلعه قدیمی یافت میشود که اقامتگاه تابستانی سلطان حسین میرزای معروف می‌باشد. يك پل سنگی (پل تابان) که آثارش هنوز مرئی است به امر او ساخته شده است. در زمان حیات این شاهزاده که متمدن ترین سلاطین آسیای میانه بوده است تمام کشور های مجاور در نهایت آبادانی و شکوه بسر می‌برده اند و از آن عهد بعضی خانه‌ها را ذکر میکنند که در تمام طول مرغاب جهت تفریح و

عیاشی بناشده بوده است .

آن طرف تر از تنگه از رودخانه جدا شدیم . جاده بسمت راست و بسوی مغرب متمایل میشد و بجانب جلگه ای که به يك قسمت از صحرا منتهی میگردد ادامه پیدامیکرد . این جا محل مسکونی «سالورها» بود و کوه بلندی بنام «تلخ گذر» ازین محل شروع میشد و برای گذشتن از آن سه ساعت وقت لازم بود .

تزدیک نیمه شب در محلی به نام «ماگور» توقف کردیم و با پیمودن يك منزل صبحگاهان به خرابه های «قلعه نو» رسیدیم . این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای «هزاره» در اطراف آن برپا میباشد که ظاهر آنها از چادر جمشیدی هاهم فقیرتر است . نقل میکردند پنجاه سال پیش «قلعه نو» شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله هائی که از ایران به بخارا میرفتند بشمار می آمده است . هزاره ایها که آن را در تصرف داشتند بواسطه ترقی روز افزون خود پرده غرور جلوی چشمشان را پوشانید و خواستند تکالیف و قوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست بگریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند . علاوه بر این در نتیجه هجوم و غارتی که باهمان شدت خودتر کمنها، در سمت خراسان میکردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند .

هزاره ایهائی را که اینجا می بینم نتوانسته اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود بتمام معنی حفظ کنند . بعلاوه غالب آنها سنی هستند در صورتی که هزاره ایهای کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف آنها میباشند . اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادر شاه هزاره ایهای شمال از جنوبیها مجزا شدند و بواسطه اقامت در میان اهالی محل ، قسمت اعظم از اعتقاید مذهبی خود را اجباراً تعدیل نمودند . همچنین نقل میکنند که هزاره ایها^۱

۱ - بمالینطور گفتند که این قوم را در تمام خاکی ایران (بربری) مینامند و این نام از شهر بربر بقیه در صفحه بعد

که اصلشان مغول است توسط چنگیزخان تا سرزمینهای جنوبی آسیای میانه کوچانده شدند و گرویدنشان به مذهب تشیع بوسیله شاه عباس صورت گرفته است. قابل توجه اینکه چگونه زبان ایرانی را که در محل سکناي آنها خیلی کم مورد استعمال دارد، بجای زبان مادری، اختیار کرده اند. عده کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوئیم یکنوع لهجه‌ای را که از آن مشتق میشود، حفظ کرده اند. عده‌ای از آنها در کوههای مجاورهرات مسکن اختیار کرده اند و از قرنهای پیش شغلشان تهیه دغال میباشد و نام همان محل را انتخاب کرده خود را «گبی» مینامند.

باباجان رئیس هزاره های قلعه نو بدون آنکه تغییری دروضع فلاکت بار و ضعف فعلیش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که بواسطه نزدیکی فوق العاده (دوروز راه) میتواند هرآن برای اوتولیدمخاطره کند، برسمیت بشناسد. ولی برعکس حالت يك شاهزاده مستقل بخود گرفته است. قافله ماهنوز نزدیک خرابه ها کاملاً توقف نکرده بود که اعلیحضرت مارامفتخر کرده شخصاً برای مطالبه مالیات حق خودسرافرازمان کردند. کشمکش و مشاجره از نو شروع شد. کاروانباشی میخواست با اصرار تمام قاصدی نزد سردارهرات برای عرض شکایت بفرستد. این تهدید موثر واقع شد و درعوض حقوق گمرکی فقط مبلغ معتنا بهی بعنوان پول شلاق از ما مطالبه کردند و بدون ملاحظات مذهبی خان این مالیات راحتی از خود حاجیها هم دریافت داشت و من مجبور شدم مجدداً مبلغی در حدود دو فرانك بابت الاغم بپردازم.

بقیه از صفحه قبل

گرفتند که سابقاً در کوههای بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مبالغه آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف میکنند. بورنس Burnes در کتاب خودش راجع بکابل (صفحه ۲۳۲) مخصوصاً ذکر میکند: بقایای این شهر شاهنشاهی «بربر» امروز هنوز دیده میشود.

تجار مادرین جا مقدار زیادی پسته و «برك» که پارچه سبکی است خریداری کردند. زنهای هزاره دریافتن آن شهرت بسزائی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌هائی از آن میدوزند که «چخمن» نامیده میشود.

از قلعه نوتاهرات بازهم جاده ازمیان يك سلسله کوههای مرتفع عبور میکند. فاصله بیش از بیست میل نیست ولی مسافرت بسیار خسته کننده است و کمتر از چهار روز طول نمیکشد. اولین منزل دهی است بنام «الوار» که مجاور خرابه هائی میباشد که سابقاً مغاك مستحکم و اقامتگاه شیرعلیخان هزاره بوده است. روز دوم از قلعه «سرابند» که از برفهای جاویدان مستور است عبور کردیم و با وجود مقدار زیادی چوب که برای گرم شدن میسوزانیدیم معذلك از سرما بسیار رنج کشیدیم. فردای آنروز تمام وقت ماصرف سرازیر شدن ازین ارتفاعات شد. در بعضی نقاط خطر بزرگ در پیش بود زیرا از کنار یرتگاه رد میشدیم و جاده بیش از يك پا عرض نداشت بطوری که يك پای غلط ممکن بود مارا اعم از آدم و شتر بقعر دره که تنها دیدن آن مارا بوحشت میانداخت پرتاب کند. با اینهمه صحیح و سالم بآن دره که به «سرچشمه» منتهی میشود رسیدیم. معتقدند که این رود خروشان پس از مشروب کردن شمال هرات به «هری رود» میریزد. روز چهارم به «قرخ» که جزو خلق هرات میباشد و بیش از چهار میل از آن فاصله ندارد وارد شدیم.

در بهار موقعی که قافله بسمت بخارا حرکت میکرد هنوز هرات در محاصره دوست محمد خان بود. شش ماه از آن تاریخ میگذشت و آن عده از همقطارهای هراتی ما که شنیده بودند شهر را تصرف و غارت کرده اند معلوم است باچه نگرانی انتظار خبر از اوضاع خانه وزندگی واقوام و دوستان خود را میکشیدند. با اینحال بیست و چهار ساعت دیگر معطل شدیم تا یکنفر افسر کمرک افغانی که بسیار مغرور و از خود راضی بنظر میرسید وارد شد و صبح بآن زودی مارا کمی غافلگیر کرده صورت

کاملی از نفرات و اموال ماتهییه نمود. افغانستان را در نظر خود کشور لا اقل نیمه منظمی مجسم کرده بودم که در اثر نفوذ مغرب زمین دارای اطلاعات نسبتاً صحیح و عادات متمدنی شده است. بنابر این فکر میکردم حالا دیگر از شر لباس مبدل و قسمت عمدۀ آلام خلاص میشوم ولی این تصور باطل بزودی و بطرز ظالمانه‌ای بر طرف شد. اولین مأمور افغانی را که من دیدم از تمام هم‌نوعهای خود در آسیای میانه خشن‌تر و دلسخت‌تر باما رفتار کرد. شنیده بودم که در این کشور حفريات سبب معافیت از پرداخت حقوق کمر کی میشود ولی در مقابل آنچه به چشم دیدم این فکر نقش بر آب شد. بارهای کالا را که صاحبانش حاضر نبودند باز کنند تحت الحفظ بشهر فرستادند. اسباب سفر همه مسافرین را بررسی کرده جزء بجزء ثبت نمودند و با وجود شدت سرما همه مجبور شدیم لباس‌ها را بیرون بیاوریم و بجز پیراهن و زیر شلوار و روپوش تمام لباسهای مامشمول پرداخت حقوق مخصوصی کردید. آن شخص خشنی که سروکار ما با و افتاده بود تمام حاجیها را مشمول مالیات کمر کی کرد و حتی مختصر آهن آلات ما را مستثنی ننمود. مطلب باور نکردنی آنکه برای هر الاغ که بطور متوسط از بیست تا بیست و پنجقران بیشتر ارزش نداشت مبلغ پنجقران سرانه مطالبه میکرد در صورتی که تا حال چندین بار این نوع مالیات گزاف را داده بودند. عدد زیادی که قادر بر پرداخت نبودند الاغ مفلویشان را بمعرض فروش در آوردند. این شیوه زندۀ که تقریباً مرا از هستی ساقط می نمود، به بدترین وجهی متأثرم کرده بود. نزدیک شب در موقعی که تصور میکردیم ازین نوع راهزنی خلاص شده‌ایم حاکم قرخ که درجهٔ «مجیر»^۱ دارد بسراغ ما آمد تا پول شلاق خود را دریافت کند؛ توقعش چندان کم نبود ولی سرو وضعش کاملاً مانند يك نظامی حقیقی بود و لباس متحدالشکلش

۱- برابر با کلمۀ انگلیسی «ماژر» است و از همان هم اقتباس شده. قبلاً دربارهٔ عناوین «جرنل» و «کرنل» که در قشون افغان متداول است مطالعائی کرده بودم ولی بالاخره کشف کردم که کلمۀ اول از «ژنرال» و دومی از «کلنل» مشتق شده و هر دو کلمه انگلیسی است.

که دگمه های آن تا کردن بسته بود (اولین نشانه ای که مرا بیاد خاطرات اروپا آورد) درمن چنان اثر نشاط آوری تولید کرد که از نوشتنش صرف نظر میکنم و هنوز هر موقع که یاد آن میافتم خنده ام میگیرد ولی تصور میکنم این خوشحالی بی معنی بیشتر از آن جهت باشد که شغل خود یعنی اغفال دیگران را در شرف اتمام میدیدم. آن افسر که نامش «باتورخان» بود ملتفت تعجبم شده چشمان خود را بمن دوخت و پس از آنکه قیافه خارجی مرا و رانداز کرد راجع به هویتم از کاروانباشی تحقیقاتی بعمل آورد، آنوقت مرا پهلوی خود نشاند و قبول کرد استثنائاً بمن بامهربانی و ملاحظه رفتار کند. درضمن مذاکره که صحبت بخارا هم با کمال میل بمیان آمد، چندین بار بالبخت معنی داری بمن نگاه کرد و درحالی که سعی داشت کسی ملتفت نشود مثل این بود که میخواست موفقیتم را راجع به اقداماتی که کرده بودم تبریک بگوید. بلاشك مرا یکنفر مأمور مخفی تصور میکرد و با اینکه بهیچوجه حاضر نشدم از نقشی که درین مدت طولانی بازی کرده ام صرف نظر نمایم دست خود را بعنوان خدا حافظی دراز کرد ولی من از حرکتش به نیت او پی بردم و خود را بعجله به او رسانیدم و دستها را بسوی آسمان بلند کردم که برسم مسلمانان دعای خیر برایش بخوانم، خنده تمسخر آمیزی تحویل من داده راه خود را درپیش گرفت و از چشم ناپدید شد.

قافله ما بایستی فردا صبح وارد هرات بشود؛ بنابراین راهی را که در مواقع مساعدتر و عادی به آسانی میتوان در مدت بیست یا بیست و پنج روز از پیش برد مادرش هفته طی کرده بودیم.

از جزئیاتی که فوقاً شرح داده شد، دیدیم که در تمام این خط سیر عمل تجارت چندان به نحو درخشانی پیشرفت ندارد. حال بمن بطور اجمال آنچه را در گمر کخانه های مختلف بابت بردگان و کالا و دواب تا حال پرداخته بودیم با واحد تنقه شرح

میدهم . برای فهم جدول زیر باید بخاطر داشت که يك تنقه برابر با هفتاد و پنج سانتیم می باشد :

اسم محل	دریافتی از هر بار کالا	شتر	اسب	خر	برده
قرقی Kerki	۲۰	۵	۳	۱	۲۲
اندخوی Andkhuy	۲۶	۵	۳	۲	۲۰
میمنه Aaymene	۲۸	۵	۳	۱	۲۵
آلمار Almar	-	۳	۲	-	-
فهم گذر Fahmguzar	۱	۳	۲	۱	۱
قاله ولی KaléVeli	-	۵	۳	۱	۵
مرغاب Murgab	۳۰	۵	۳	۲	۱۵
قلعه نو Kalé No	-	۵	۳	۲	-
قرخ Kerrukh	-	۱۵	۱۰	۵	-
جمع	۱۰۵	۵۱	۳۲	۱۵	۸۸

اگر در نظر بگیریم که نرخ معمولی نزول در هرات صدی بیست ۲۰٪ است آنوقت میتوان حساب کرد که قیمت فروش باید چه میزان باشد تا تاجر بتواند جبران این همه زحماتی را که کشیده و پولی را که بخطر انداخته است بنماید .

فصل چهاردهم

جلگه هرات - خرابه های قرون پیش و خرابه های
دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژاد های مختلف -
فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و
شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات
پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بمن سوء ظن میبرند -
عينك های يك منجم - بی - منطقی عجیب فتح وغارت
هرات - يك دزد باایمان ومنطقی - افغانها مرغی را که
تخم طلا میکند میکشند - طرز بیان وزیر - اوضاع
مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست
محمد خان .

مسافری که از شمال میآید وقتی سر پیچ کوه خواجه عبدالله انصاری دشت
سبز و زیبائی را که جلگه هرات نامیده میشود بانهرهای متعددی که برای آبیاری
حفر شده و دهاتی که همه طرف پراکنده است یکمرتبه در مقابل خود می بیند ،
نمیتواند از تعجب خودداری کند . با اینکه درخت یعنی زینت عمده همه مناظر
بهیچوجه در آنجا وجود ندارد معذلك انسان ملتفت میشود که از خاك تر کستان
وبالتبع از آسیای میانه که هرات را بحق دروازه یا کلید آن نام نهاده اند خارج شده

است . بدون آنکه خواسته باشیم مانند شرقیها غلو کرده لقب «جنت صفت» (مانند بهشت) به آن بدهیم باید تصدیق کنیم که سرزمین اطراف آن دارای چنان ثروت و وفور نعمتی است که بخودی خود دارای جاذبه نیرومندی میباشد . بدبختانه این مزایای طبیعی و اهمیت سیاسی آن باعث شده که بین همسایگان هائیه نفاق قرار گیرد و همیشه بر سر آن نزاع برپا باشد . و اگر جنگهائی را که این کشور صحنه نمایش آن بوده و محاصره های متعددی را که پایتختش تحمل کرده است در نظر بگیریم تعجب خواهیم کرد که این همه زخم چگونه به این زودی التیام پذیرفته است . فقط دوماه قبل از رسیدن ما دستجات متعدد و مکرر از افغان های وحشی در این دشت حاصل خیز اردو زده از همه طرف خرابی وارد می ساختند ولی معذلك كنندمهادر حال درئیدن و بوته های موم مشغول شاخ و برگ کردن بود و در تمام مراتع سبزه و چمن پریشتی که کوئی با کلهای رنگارنگ مینا کاری شده است دامنه خود را توسعه میداد .

تقریباً مانند همه شهرهای مشرق زمین اینجا هم خرابه های قدیم و جدید داشت و مثل همه جای دیگر قدیمی هایش زیباتر و باشکوه تر است . آثار و ابنیه ای که در «مصلا» (محل دعا) بر جامانده ما را یاد شهر قدیم تیمور می اندازد و برجهای منفرد و مدور حومه نزدیک آن ، اصفهان را بخاطر می آورد ، ولی خود شهر و قلعه بطوریکه من دیدم از يك مشت خرابه تشکیل شده است که در خود این کشور هم که به بلیات عظیم خو گرفته است نظیر آن رابه ندرد میتوان پیدا کرد .

ما از دروازه عراق وارد شدیم . خانه هائی که از مقابل آن می گذشتیم و ساختمانهای استحکاماتی قدیم و حتی خود دروازه ، تل خرابه ای یش نبود . نزدیک دروازه در داخل شهر مارگ (یا قلعه) واقع است که بواسطه ارتفاعی که دارد هدف خوبی برای توپخانه افغان قرار گرفته بود . و چون بکلی خراب شده مثل این است

که روی پایه خود تکان میخورد و بنظر چنین میآید که به تعداد دروپنجره های
 عربانش زخم برداشته است. این فقدان دروپنجره حاکی از آنست که در مدت جنگ
 مواد سوختنی تاچه حد نایاب بوده و مردم ازین حیث تاچه درجه در زحمت بوده اند.
 درین بنا که میتوان آنرا قفس خشت و گل نامید چند نفر افغان و عده ای هندو با
 قیافه های شرور که برای حفاظت چنین خرابه ای مناسب بنظر میرسند، در گوشه
 و کنار مشغول نگهبانی میباشند. در هر قدم علائم خرابی روبه فزونی میرود. بعضی
 از محلات که سکنه اش هنوز مراجعت نکرده اند بکلی خاموش و متروک میباشد.
 بازار یعنی قسمت سقف آن که عبارت از چهار سوق و گنبد روی آن باشد با آنکه
 شاهد چندین محاصره بوده است معذک هنوز برپا مانده و وضعیت قبل از جنگ خود
 را حفظ کرده است. گرچه ساکنین آن همان اشخاص قدیمی نیستند و بیش از
 سه ماه سابقه توقف ندارند معذک با همه این تفصیل يك نمونه قابل توجهی از زندگی
 شرقی و اختلاط و امتزاج کاملی از هندو و ایرانی و آسیای میانه ای در آنجا بوجود
 آمده است که علامت مشخصه هر قومی را از آنچه در بازار بخارا ملاحظه شد
 واضح تر و روشن تر بمعرض نمایش در میآورد. در حقیقت ازدحام به تمام معنی جز
 در فاصله کاروانسرای حاجی رسول و کاروانسرای نو وجود ندارد ولی در همین فضای
 محدود تنوع نژادها چشم را خیره میسازد. افغانی و هندو و تاتار و ترکمن و ایرانی
 و جهود همه بیکدیگر فشار میآورند و تنه میزنند. مرد کابلی گاهی در لباس ملی
 خود که عبارت است از پیراهن بلند و زیرشلوار و پارچه کتانی که سفیدش چشم
 را آزار نمیدهد و گاهی در لباس متحدالشکل مخصوص خدمت میخرامد و غالباً
 لباس قرمزی که از انگلیسها بدست او آمده است بر تن دارد که حتی در موقع
 خوابیدن هم هرگز بمیل آنرا از خود دور نمی کند. لباس را با کمال سادگی روی
 پیراهن می پوشد بدون آنکه عمامه جالب توجه وطنی خود را کنار بگذارد. عده ای

هم که جزو طبقه منورالفکر هستند لباس نیمه ایرانی بتن میکنند. تقریباً بدون اسلحه از خانه خارج نمیشوند و ندرتاً اتفاق میافتد که کسی، خواه کشوری خواه لشکری، در موقع ورود به بازار حربهای برای حمله یا دفاع از خود همراه نداشته باشد. برای اینکه انسان کاملاً باب روز جلوه کند باید تجهیزات کاملی که عبارت از دو طپانچه و یک شمشیر و یک دشنه و یک خنجر و یک تفنگ و یک سپر است با خود داشته باشد. با افغانی جنگجو جز جمشیدی ها که روش تر کمن دارند کس دیگری را نمیتوان برابر دانست. هراتی ژنده پوش و هزاره ای تقریباً عریان و تیموری ساکن اطراف، در مقابل نماینده نژاد فاتح جرأت عرض اندام ندارند. آنچه مربوط به فاتحین است و گو اینکه در نهایت پستی هم باشد، مطابق قواعد انسانیت بنظر میآید ولی هرگز حس تنفر و کینه ای بالاتر از آنچه سکنه هرات نسبت بفاتحین جدید دارند، دیده نشده است.

خود بازار که در زمان سلطان حسین میرزا ایجاد شده است و بنابرین چهار قرن از آن می گذرد، با وجود غارتهایی که در طی زمان در آن بعمل آمده هنوز هم مانند چیزهای قشنگ استحقاق تعریف و تمجید را دارد. میگویند در زمان سابق يك خیابان تمام از دروازه عراق تا دروازه قندهار^۱، را اشغال میکرده است. طبعاً دکانها شروع بیاز شدن کرده اند منتها خیلی با تأنی، زیرا در نتیجه محاصره اخیر و غارتی که در پی آن بعمل آمده است جسورترین کسب هم دلسرد شده اند. بعلاوه با این طرز غارتگری که افغانها برای وصول مالیات درپیش گرفته اند تجارت و صناعت پیشرفت زیادی نمیتواند داشته باشد. حقیقتاً کسی نمیتواند باور کند،

۱ - این تنها دروازه ایست که در محاصره آسیب ندیده است. هراتیا مدعی هستند که این دروازه هرگز خراب نخواهد شد زیرا انگلیسها وقتی آنرا می ساختند هر آجری را مطابق با عدالت روی هم گذاشته اند و این با عمل افغانها خیلی فرق دارد که ساروج خود را با اشک ستمدیدگان خیس کرده اند.

که در تمام معاملات، چه از فروشنده و چه از خریدار، چه مبالغ گزافی بعنوان حقوق دولتی دریافت میشود. ازین گذشته، این مالیاتها تابع تعرفه معینی نیستند. و کاملاً بسته به اراده وصول کننده میباشد. مثلاً به يك چکمه که قیمت اصلی آن پنج فرانک است يك فرانک و پنجاه سانتیم مالیات تعلق می گیرد. این مالیات برای يك شبکلاه يك فرانک تعیین شده در صورتی که خودش بیش از دو مقابل این مبلغ ارزش ندارد و برای يك پوست هشت فرانکی به سه فرانک سر میزند و قس علیهذا. به تمام اجناس وارداتی و صادراتی توسط مأمورین وصول که در بازار و نقاط مختلف شهر صاحب دفتر میباشند، تمبر الصاق میشود. اولین سکنه هرات ایرانیانی بودند که از سیستان روبرو شمال غربی حرکت کرده بتدریج ایالت خراسان قدیم را تشکیل دادند بطوری که این شهر تا زمانهای اخیر هم پایتخت آن باقی مانده بود. بعدها بواسطه مهاجرتهاى که بامر چنگیز و تیمور صورت گرفت خون ترك - و - تاتار با خون بومیها اختلاط و امتزاج پیدا کرد و از آنجا نام مشترك «چهار اویماق» و تقسیمات فرعی «جمشیدی» و «فیروز کوهی» و «تیمنی» یا «تیموری» پیدا شد. اینها نژادهای مختلفی هستند که وحدتی جز وحدت سیاسی ندارند و سکنه جلگه هرات را تشکیل میدهند.

سکنه عمده محوطه مستحکم شهر ایرانیانی هستند که در قرن اخیر برای تبلیغ نفوذ وطن خود در آنجا مستقر شده اند و فعلاً بیشترشان اهل حرفه و کسب می - باشند. اما افغانها که بزحمت يك خمس سکنه شهری را تشکیل می دهند بکلی ایرانی شده و مخصوصاً بعد از محاصره اخیر با هموطنان واقعی خودشان خصومت میورزند. از یکنفر کابلی و یکنفر قافر قندهار همان اندازه که بومیها بدشان می آید آنها هم متنفر هستند و از اطاعت کردن هر دوی آنها به يك اندازه تنفر و اترجار دارند.

خوشم می‌آمد این جماعت رنگارنگ را که در بعضی از خیابانهای هرات مثل مورچه وول میزد تماشا کنم. از دیدن این سربازهای افغانی که لباس نظام انگلیسی بر تن داشتند و برخلاف دستورات قرآن گاهی کلاه^۱ لبه دار بر سر می‌گذاشتند به این فکر افتادم که بالاخره به کشوری رسیده‌ام که تعصب اسلامی دیگر آنقدرها شدید و وحشتناک نیست و اگر ماهرانه رفتار کنم میتوانم با تغییر مختصری خود را از شر این هیئت ساختگی خلاص کنم و وقتی این نظامیها را با سبیل تنها و بدون ریش میدیدم که در تمام قلمرو اسلام گناه نیامر زیدنی محسوب می‌گردد و حتی در خود قسطنطنیه هم ارتداد خوانده میشود بی‌اختیار امید بر خورد با افسران انگلیسی در دلم قوت میگرفت. چقدر برایم مایه دلخوشی بود اگر میتوانستم خود را تحت حمایت بعضی عمال انگلیسی که نظریه مقتضیات سیاسی بدون رقیب، نفوذ خود را اعمال میکردند، قرار بدهم، افسوس فراموش کرده بودم که شرقی‌ها ظاهر و باطنشان یکی نیست و ازین راه دچار یأس فوق العاده تلخی شدم.

بطوریکه قبلاً هم تذکر دادم منابع مالی من تقریباً ته کشیده بود و بمحض رسیدن به دروازه هرات مجبور شدم مرکب مفلوک خود را که در نتیجه مسافرت بکلی از پا در آمده بود از سرواکنم و از فروش آن بیش از بیست و شش قران بدستم نیامد که از آن مبلغ هم بغیر از مالیات فروش ناچار شدم مقداری از خرده قرض‌هایم را پردازم. لذا موقعیت بسیار بحرانی شده بود. نبودن نان را میشد بنحوی جبران کرد ولی با وجود اینکه به‌زندگی سخت عادت داشتم معذک در

۱- این نوع کلاه هنوز در قشون ترك داخل نشده است. عثمانلوها اصرار دارند که طبق سنت (روایات) «سپر» (کلاه بلند) و «زنار» (ریسمانی که کیش‌ها بدور کمر می‌بندند) که علامت مسیحیت است شدیداً حرام میباشد. سلطان محمود دوم در موقعی که میخواست يك دسته چريك ترك به شیوه اروپا تشکیل بدهد شدیداً میل داشت فینه را که بدرد احتیاجات سرباز نمی‌خورد به کلاه لبه دار (Shako) تبدیل کند ولی ازین برنده «جان‌نثار» ها توانست این تفنن را به کرسی بنشاند زیرا آن میرفت که حتی بهترین دوستانش هم او را مرتد بخوانند.

آن شبهای سرد که مجبور بودم بالباس نازك در يك خرابه بدون سقف که از هر طرف باد در آن داخل میشد، روی زمین بخوابم، خیلی دررنج و عذاب بودم. برای تسکین و تسلی خود فکر میکردم که تا ایران ده روز بیشتر فاصله نداریم ولی رسیدن به آنجا چندان هم آسان نبود. تنها به راه افتادن که از محالات بشمار می-رفت، قافله ای هم که خود را برای حرکت بسوی مشهد حاضر میکرد، منتظر مسافرین جدید بود و دنبال موقع مناسبتر میگشت. ترکمنهای تکه هم که همیشه اسباب دهشت مسافرین هستند، چندی بود که مشغول غارت دهات شده و برای گرفتن اسیر تا نزدیک دروازه هرات جلو آمده بودند. در روزهای اول و دوم خبر شدم که يك فرستاده ایرانی موسوم به محمد باقر خان، که از طرف شاهزاده والی خراسان برای تقدیم تبریک نزد سردار جوان هرات آمده است خیال دارد در فاصله کمی به پایتخت ایران مراجعت کند. فوراً او را ملاقات و خواهش کردم مرا هم همراه خود ببرد. این سیاستمدار رفتار بسیار مؤدبانه ای داشت ولی هر قدر خواستم وضعیت فلاکت بار خود را بعنوان مختلف به او حالی کنم ابداً توجهی بجزئیات مطلبم نکرد و باینکه از وجنات و لباس پاره ام بخوبی میشد پی به فقر و مسکنتم برد باز از من پرسید: آیا از بخارا چند رأس اسب قیمتی همراه نیاورده ای؟ ظاهر آن از هریک از کلماتش اینطور حس میشد که میخواهد پی به اسرارم ببرد. وقتی از او ناامید شدم دیگر بیش ازین درد سر برایش فراهم نکردم و چیزی نگذشت که به اتفاق عده ای از همان حاجیها که از سمرقند یا قرقی با هم مسافرت کرده بودیم از هرات بیرون رفت. همه مرا ترك کردند مگر ملا اسحق آن رفیق باوفائی که در قونگرات بدست آورده بودم. او وعده های مرا که گفته بودم «در تهران اوضاع بهتری انتظار ما را میکشد» مورد شك و تردید قرار نداده بود. این پسر با شرف که برایم باقی مانده بود هر روز مواد غذایی و مختصر هیزم مورد احتیاج را بوسیله

تکدی فراهم میکرد. هم او بود که شام شب را تهیه و از روی ادب امتناع میکرد در تنها بشقایی که داشتیم بامن در آن واحد غذا بخورد، از نقطه نظرهای دیگر مسلماً ملاسحق یکی از آن اشخاص شایان توجهی است که تا کنون دیده ام. او امروز نه درمکه بلکه در «پست» زندگی میکند و قبل از خاتمه این داستان طبعاً باز از او نام خواهم برد.

برای اینکه از لحاظ تسهیل مسافرت بمشهد نکته‌ای را فرو گذار نکرده باشم، فرصتی بدست آورده بدیدن فرمانروای فعلی، شاهزاده سردار محمد یعقوب خان پسر پادشاه کنونی کابل که سنش از شانزده سال تجاوز نمیکرد رقتم وقتی پدرش بر اریکه سلطنت جلوس نمود برای نظم و ترتیب دادن به اسباب چینی برادران خود که بر سر تاج و تخت با او رقابت می کردند مجبور شد بعجله به افغانستان مراجعت کند. در همین موقع نیز اورا مالک الرقاب این ایالت که بتازگی ضمیمه کشور خود کرده بود قرار داد، نایب السلطنه جوان در چهار باغ منزل کرده بود و این همان قصری است که زمانی ماژرتد هم در آن سکنی داشته است. گرچه در مدت محاصره، از این قصر هم خوب نگاهداری نشده بود معذک برای اقامت به خود قلعه که خورد و مبدل به خرابه شده بود، ترجیح داشت. آنجا حیاط مربع بزرگی بود که آن را باغ خطاب میکردند ولی من جز چند درخت چیز دیگری در آن ندیدم. در يك قسمت ازین محوطه، شاهزاده جوان و ملازمان متعدّدش شبها بیتوته می کردند. روبرو، در يك تالار وسیع، همه روزه در حدود چهار الی پنج ساعت يك «عرض» (بارعام) تشکیل مییافت. شاهزاده عموماً اوقات خود را روی يك نیمکت در کنار پنجره، با لباس یقه بلند می گذرانید و چون مجبور بود ارباب رجوع بیشمار را بپذیرد فوق العاده کسل میشد. لذا بعنوان تفریح دستور داده بود فوج نگهبانان رساله (نخبه افواج افغان) در زیر نظر خودش به تمرینات پردازند.

والاحضرت بسیارخوشش میآمد ازاینکه بدورخود چرخیدن جوخه ها را تماشا کند ووقتی که افسر باصدای رعدآسا وبا کلمات شمرده دستورات کوتاه مدرسه نظام بریتانیا را بدین ترتیب: «شانه»^۱ چپ به پیش!.. شانه راست به پیش و غیره... به سربازان فرمان میداد، رضایت خاطر او تکمیل میشد.

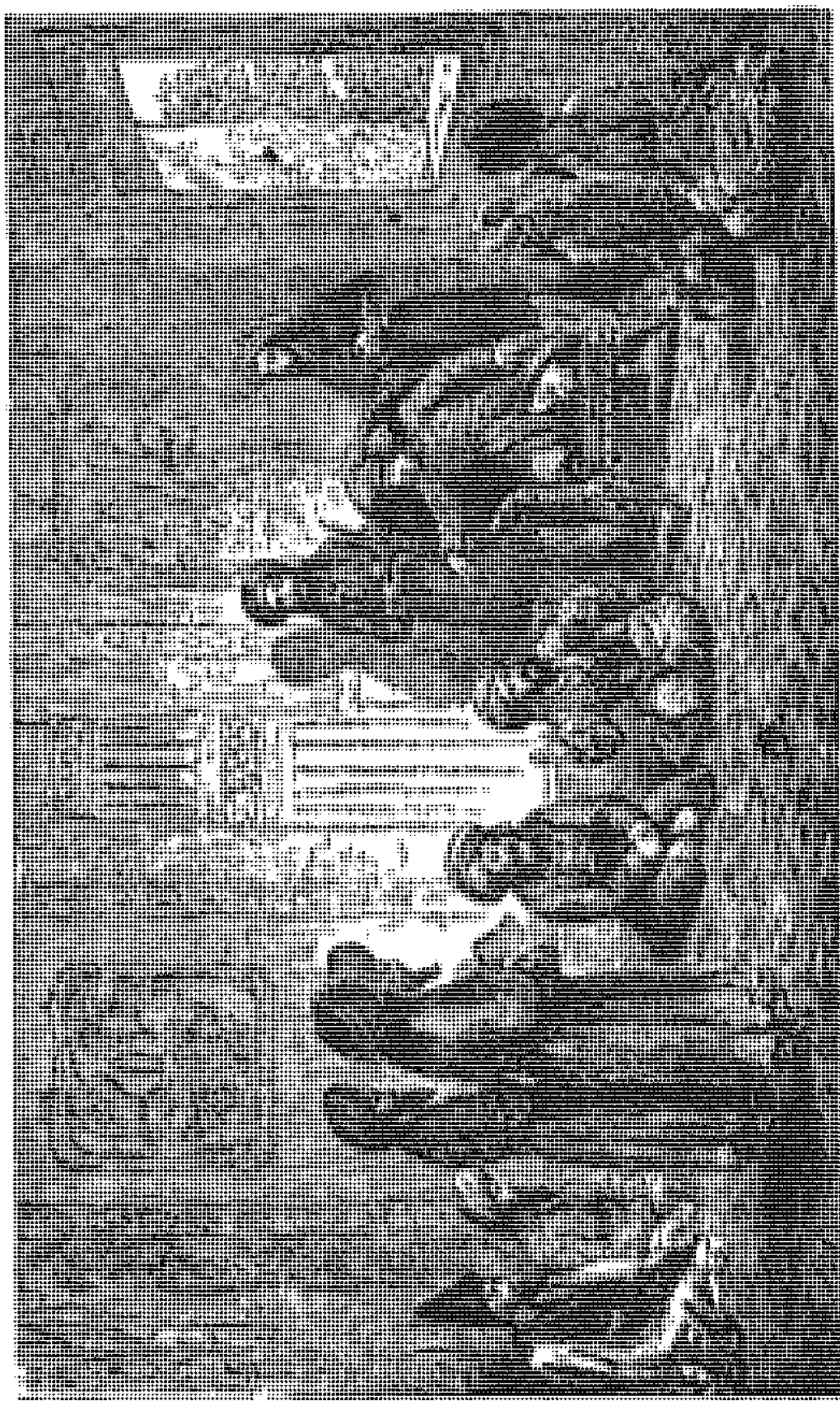
موقعی که باتفاق ملاسحق وارد محوطه مورد بحث شدم سربازان مشغول پیچیدم ترین تمرینات بودند. سربازها کاملاً وضع نظامی داشتند بنحوی که از این حیث نسبت به سپاهیان عثمانی که چهل سال است مشق می کنند دارای برتری و مزیت بودند و اگر غالبشان کفش نوک تیز کابلی پیا نداشتند و شلوار کوتاه شان بوسیله رکاب کشیده نشده بود و هر آن بیم پاره شدن آن نمیرفت، ممکن بود آنها را با قشون اروپائی عوضی گرفت. پس از آنکه چند لحظه تمرینات را تماشا کردم بسمت در تالار پذیرائی رهسپار شدم. عده زیادی از مستخدمین و سربازها و انواع ارباب رجوع راه را مسدود کرده بودند و اگر راه را برایم باز کردند و گذاشتند به آسانی داخل تالار بشوم برای خاطر عمامه عظیمی بود که بسر گذاشته (همقطار من هم همین کار را کرده بود) و شبیه به عابدی شده بودم که در نتیجه يك مسافرت طولانی کاملاً خسته گردیده است. شاهزاده بهمان هیئتی بود که شرح دادم. و وزیرش در دست راست پشت سرا و قرار گرفته و مستخدمین دیگر در کنار دیوار با ملاهای هرات به ترتیب صف کشیده بودند؛ در میان آنها یکنفر ایرانی هم بنام امام وردیخان دیده میشد که در نتیجه گناهان مختصری که در مشهد (جام) مرتکب شده به این سرزمین پناه آورده بود. «مهردار» و چند نفر دیگر از محارم در مقابل شاهزاده ایستاده بودند. همانطور که نقش درویشی اقتضا میکرد در موقع ورود بطریق معمول سلام کردم و بدون اینکه باعث تعجب کسی بشود سر را خم کرده مستقیماً

به سمت شاهزاده حرکت کردم که میان او و وزیرش بنشینم؛ این وزیر یکنفر افغانی درشت و چاقی بود که برای جابجا شدن مجبور شدم او را بانوك پاقدری عقب بزنم. این حرکت سبك باعث تفریح بعضی از حضار شد ولی از خنده آنها خون-سردی خود را از دست ندادم و دستها را بلند کرده طبق قانون شروع^۱ به خواندن دعای معمولی کردم و درحینى که آن دستور مخصوص را ادا میکردم شاهزاده خیره بصورت من نگاه میکرد. آثار تعجب از بشره اش هویدا بود و در موقع گفتن آمین که حضار هم به تقلید من ریشها را مسح کردند یکمرتبه از روی نیمکت برخاسته مرا با انگشت نشان داد و با حالت نیمه خندان و نیمه برآشفته با صدای بلند گفت: والله بالله شما انگلیسی هستید.

حضار از این لطیفه گوئی والا حضرت قهقهه خنده را سردادند ولی آن جوان از عقیده خود عدول نکرد و از جایگاه خود پائین آمد تا مرا از نزدیک بهتر ببیند و مانند اطفالی که بعد از کشف چیزی خوشحال میشوند دستها را برهم زده گفت: «حاجی قربونت» (که من قربانی شما بشوم) راستش را بگوئید شما یکنفر انگلیسی «تبدیل» شده (تغییر شکل داده) نیستید؟ لحن کلام و برخوردش بقدری ساده بود که خیلی دلم میخواست افکارش را مشوش نکنم ولی از بیرحمی و تعصب مذهبی افغانها ملاحظه کردم و قیافه کسی را بنخود گرفتم که تا این حد شوخی را نمی-تواند تحمل کند و گفتم: صاحب مقام (دیگر بس است) لابد این مثل را که می-گوید: هر کس ولو بشوخی به یکنفر مؤمن کافر خطاب کند خودش کافر^۲ محسوب میشود، شنیده اید. پس بهتر است در عوض فاتحه بمن چیزی بدهید که بتوانم مسافرت من را ادامه بدهم. «قیافه جدی من و «حدیثی» که خواندم شاهزاده را کاملاً مشوش کرد و نیمه خجل در جای خود نشست و از اینکه صورت مرا شبیه به

۱ - این دعا به عربی است و اینطور معنی میدهد: خدایا به ما مقام خوشی عطا فرما زیرا در حقیقت تو بهترین بخشنده گانی. ۲ - فتوائی که از پیغمبر نقل شده.

قسم میخورم که تو یک نفر انگلیسی هستی



فلان یا فلان فرنگی که میشناخته است تشخیص داده عنبر خواهی کرد و گفت: تا حال هیچیک از حاجی ها را که از بخارا آمده اند بشکل من ندیده است. جواب دادم بخارائی نیستم بلکه استانبولیم. و پس از آنکه گذرنامه ترك خود را به او نشان دادم و از پسر عموش جلال الدین خان پسر اکبر خان و پذیرائی شایانی که در سال ۱۸۶۰ در موقع مراجعت از مکه در قسطنطنیه از طرف سلطان از او به عمل آمده بود صحبت کردم وضع نایب السلطنه بکلی تغییر کرد.

گذرنامه من میان تمام حضار دست بدست چرخید و مورد کوچکترین ایراد قرار نگرفت. شاهزاده چند قران بدستم داد و هنگام اجازه مرخصی خواهش کرد تا مدتی که اینجا هستم مکرر بدیدنش بروم. بدیهی است از این موضوع غفلت نکردم.

با وجود نتیجه رضایت بخشی که ازین صحنه فرح انگیز فی المجلس عاید شد معذلت عاقبت طوری پیش آمد کرد که بقیه مدت توقف درهرات دچار آشفتگی گردید. همه پیروی از شاهزاده میخواستند در وجود من آن انگلیسی را که حضرت والا حدس زده بود کشف کنند. ایرانی و افغانی وهراتی همه مخصوصاً برای آن بدیدنم میآمدند که قاجاق بودن من و حدس خود را بشبوت برسانند. از همه مزاحم تر شخص ساده دلی بود بنام حاج شیخ محمد که شهرتی عظیم در علم نجوم و ستاره شناسی داشت ولی آنچه شخصاً دستگیر من شد این بود که واقعاً در السنه عربی و فارسی مهارت کامل دارد. اوسعی داشت بمن بفهماند که با «م. دو. خانیکوف» همسفر بوده و در مدتی که باتفاق هم درهرات توقف داشته اند خدمات عمده برای او انجام داده است. کاغذی هم خطاب بسفیر روس در تهران از او در دست دارد که حاضر است با کمال میل بمن بسپارد. هرچه میکردم این مرد نازنین را متقاعد سازم که با روسها هیچگونه روابطی ندارم بجائی نمیرسید و بالاخره هم باهمین عقیده ثابت

که حدسش درست بوده است از من جدا شد. اما مضحکتر از همه رفتار افغانها و ایرانیها بود: آنها مرا نوعی «الدرد پتینگر»^۱ فرض میکردند که بعنوان تاجر اسب وارد هرات شده و بعداً با اقتدار بی‌پایانی رفتار کرده بود و حالا از من هم انتظار چنین تغییر ماهیتی را داشتند و بهیچوجه ممکن نبود باور کنند که من اعتبارات نامحدودی متضمن صدها و هزارها دوکادر اختیار ندارم، با اینهمه هیچکدام از آنها حاضر نبودند حتی چند قرانی برای خریدنان بمن بدهند.

در مدتی که در هرات انتظار حرکت قافله رامیکشیدیم واقعاً روزها با کندی باور نکردنی بپایان میرسید. روی این شهر ماتم زده هنوز ابر تاریکی پنجه‌های خود را گسترده بود. هنوز اثرات دهشتی که فاتحین بی‌عاطفه و بیرحم بعد از آنکه فتوحات اخیر بمنتهای درجه تحریکشان کرده بود، بوجود آورده بودند، در چهره اهالی خوانده میشد. وقایع محاصره اخیر و حمله نهائی و زیاده رویهای که بعد از وی داده بود همه جا موضوع صحبت قرار داشت. بعقیده هراتیها (که ادعایشان مبنای صحیحی ندارد) دوست محمد خان قلعه را در نتیجه شجاعت کابلی‌ها فتح نکرده است بلکه این پیروزی بواسطه همدستی پادگان آن بوده است. همچنین ادعا دارند که شاهزاده سلطان احمد محبوبشان مسموم از دنیا رفته و پسرش شاهنواز که حاضرند او را بمرتبه خدائی بالا ببرند، از موضوع خیانت وقتی آگاه شده بود که عده‌ای پالتان (سرباز) بداخل قلعه رخنه کرده بودند. نزاعی که فیما بین شاهزاده محصور با پدروزش که دشمن خونی او بود در گرفته ظاهراً خیلی سخت بوده است. رنج و الم فوق العاده تلافی مہیبی هم بیار می‌آورد. ولی از همه بدتر قتل و غارت شهر بود که بطور ناگهانی انجام گرفت یعنی پس از چند روز که شهر در دست فاتحین افتاده بود و بسیاری از فراریان هراتی با ما می‌ملک خود مجدداً بشهر مراجعه نموده

بودند؛ چهارهزار سرباز افغان که مخصوصاً از میان دستجات و ایلات مختلف انتخاب شده بودند با اشاره قبلی در آن واحد بیچند محله هجوم آورده بر سراهالی بی دفاع ریختند. ملبوس و اسلحه و هر چه قابل نقل بود و بعبارة آخری آنچه که نظرشان را جلب میکرد بغنیمت بردند. بعلاوه قربانیهای خود را مجبور میساختند تمام لباسهای خود را تقریباً بیرون آورند و آنها را با حالت نیمه عریان در میان چهار دیوار این مساکن ویران بحال خود میگذاشتند. مریضها را از رختخواب و بچه‌ها را از گهواره بیرون میکشیدند و حتی کهنه‌های بچه را هم با حرص و ولعی که مختص خودشان است همراه میبردند. ملائی که تمام کتابهایش را غارت کرده بودند برای من تعریف میکرد که شصت نسخه از بهترین نسخ خطی را از دست داده و چیزی که از همه بیشتر مایه تأسف شده است يك جلد قرآن بوده که پدر بزرگش با و بخشیده بود و هر چه بآن غارتگری که آن را تصاحب نموده بود التماس کرده است که این نسخه منحصر بفرد را در عوض دعای خیر با و پس دهد آن کابلی جواب داده بود: «دلوایس نباش من پسر بسیار جوانی در خانه دارم. با و یاد میدهم از روی این کتاب برای تودعا بخواند... یا الله تصمیمت را بی معطلی بگیر.»

باید بطرز غارتگری وحشیانه و دقیق افغانها آشنا بود تا بتوان درست مجسم کرد چه بلائی بر سر شهری که باختیار آنها گذاشته اند میآید. محاصره کنندگان هرات از همان روز اول مالیات قابل توجهی بشهر بستند. ولی در مزارع اطراف بعنوان مالیات، آزار و شکنجه چندین ماه ادامه داشت. راست است که اینها را باید از نتایج طبیعی جنگ دانست چون حتی ملل متمدن هم همینطور رفتار میکنند و ما نمیخواهیم عملیات سربازان دوست محمد خان را ازین جهت اغراق آمیز جلوه دهیم ولی قابل تأسف این است که بجای مرهم گذاشتن بر زخمهای وارده مثل این است که سیاست غیر معقولانه آنها اینطور اقتضا میکند که تمام کشوری

را که تحت انقیاد خود در آورده اند از بیخ و بن ویران سازند . بطوریکه درین کشور که آنها بلاشک مأمور نشان دادن اقامتی و برتری خود در آن شده اند بجای تحسین تخم تنفرو عداوت تسکین ناپذیری پاشیده اند. همین الساعه هم اهالی بیشتر حاضرند. مجدداً از روی نومیدی بجنگ پیردازند تا اینکه زیر بار تفوق و تسلط افغانها بروند چنانکه گفتم هراتی که تازه بعضی علائم تجدید حیات دارد در او پیدا میشود ظاهراً بدست اقتدار طفل بی تجربه ای سپرده شده است که اگر نیات خوبی هم داشته باشد اصلاً بحساب نمی آید. قیم او خان جمشیدیها بجای اینکه جلوی تاخت و تاز تر کمنها را بگیرد و کشور را در مقابل آنها حفظ کند مخفیانه با آنها همراهی میکند. بهمین جهت الامان خود را تا چند فرسخ بیای تخت مانده پیش میبرند و هفته ای نیست که چندده را غافلگیر و غارت نکنند و اهالی آنرا با سارت نبرند. «ناظر نعیم» وزیر شاهزاده دارای چهره ایست خشن و بعبارت آخری بی اندازه احمق و در ظرف دوماه بقدری ثروت بهم زده است که در کابل دو خانه و موستانهای متعلق به آنرا خریداری نموده است. چون آنچه مربوط ب اداره داخل شهر و ایالت میباشد در دست او قرار دارد معمولاً عده ای از متقاضیان و ارباب دعوی در ساعاتی که بامور عامه تخصیص داده شده است دور او را احاطه نموده اند. وقتی که از مزاحمت آنها خسته میشود اگر از او سؤال یا تقاضای کسالت آوری راجع بحکومت حاضر بشود با دادن جواب یکنواخت: «هر چه پیش بود» (همه چیز مانند سابق) خود را خلاص میکند. اگر موضوع اتهام بقتل یا دزدی هم نزد او مطرح شود باز هم مانند اشخاص کیچ همان فتوای همیشگی را تکرار میکند. شاکی داستان خود را بعرض میرساند ولی باز هم همان عبارت نامفهوم «هر چه پیش بود» رامیشنود و بالاخره هم باید بهمان جواب اکتفاء نموده خود را قانع سازد.

يك دليل واضح راجع بهرج و مرجی که شعب مختلف ادارات یکی بعد از

دیگری بآن دچار شده‌اند این است که باوجود مالیاتهای گزاف و تعرفه های خلق الساعه سردار جوان نمیتواند از محل عایدات هرات مبلغ لازم را برای مخارج مستخدمین کشوری و هزار و چهارصد نفر عده پادگان نظامی پردازد.

طبق شرح و تفصیلی که شاهزاده والی ایالت خراسان به «م. ایستویک»^۱ داده است عایدات سالیانه سلطان هرات بالغ بر ۸۰۰۰ تومان میشده (۳۸۰۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۹۵۰۰۰۰ فرانک) بغیر از مخارج کشوری از محل همین بودجه ناچیز بایستی هزینه نگاهداری پنج فوج پیاده و در حدود چهار هزار سوار تأدیه گردد. واضح است با این ترتیب مسئله لایحلی پیش میآید. هرات فعلی با داشتن عایدات معتنا به مخارجش هم خیلی سبکتر است زیرا بادهشتی که در آنجا حکمفرماست شهر بآسانی اداره میشود و اگر کابل برای نگاهداری عده‌ای که در آنجا کماشته است احتیاج بکمک خرج دارد این مطلب را جز در نتیجه سوء اداره بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد. اگر دوست محمد فقط یک سال دیگر زنده مانده بود و پایه حکومت ایالتی را که خود منظم ساخته است استوار میساخت شاید اختلاط و امتزاج هرات و افغانستان عملی میشد. در موقعیت حاضر تنها زور و دهشت این اتحاد تصنعی را نگاه داشته است. از هر طرف باشد فقط یک جمله کافی است که هراتی‌ها را مصمم بر داشتن اسلحه بر علیه افغانها بنماید. این موضوع تنها درباره شیعه‌ها که که طبعاً بایران تمایل دارند صدق نمیکند بلکه سنی‌ها هم در مورد انتخاب بین «قزلباش» و مهاجمین امروز حتماً بدسته اولی رای خواهند داد. از آن گذشته بهیچوجه اغراق نیست اگر گفته شود هر دو فرقه هم شیعه و هم سنی با کمال میل مداخله انگلیس‌ها را خواهند پذیرا بتجربه دریافته‌اند که موضوع اختلاف نژاد و مذهب فکر باطلی بیش نیست. همان مدت کمی که هراتیها در تحت اقتدار «ماژرتد» قرار

گرفته بودند بخوبی دریافتند که برای استخلاص بردگان^۱ تاچه حداقدام جدی بعمل آمد در صورتی که اداره کنندگان قبلی قدمی هم درین راه برنداشته بودند. حکومت‌های محلی آنها را بغارت زدگی و کشته شدن عادت داده بود نه اینکه بخود ترحم نمایند و از قید اسارت بیرون آیند.

دوروز قبل از حرکتیم به صوابدید یکنفر افغانی برای دیدن مقبره^۲ خواجه عبدالله انصاری و دوست محمدخان بیک ده نزدیک موسوم به «گازر گیاه» رهسپار شدم تا به اصطلاح بایک تیردو نشان بزیم (وازیك کیسه دو قسم آرد بیرون بیاورم) در ضمن راه آخرین نگاه خود را بخرابه‌های زیبای «مصلی» انداختم. بطوریکه قبلاً گفتم بقایای مسجد و مقبره‌ای که سلطان حسین میرزای بزرگ ده سال قبل از مردن (۹۰۱) جهت خویش بر پا کرده بود در ساختمانهای یادگاری^۳ سمرقند محفوظ میباشد، قرون و اعصار ممکن بود باز هم مدت‌ها این صنایع را محفوظ نگاهدارد ولی در ضمن دو محاصره^۴ اخیر که شیعه‌های متعصب قرارگاه خود را در جوار آن تعیین کرده بودند بطور شرم‌آوری آنها را از بین بردند. جای بسی تأسف است که افسران اروپائی مانند «ژنرال بورووسکی»^۳ لهستانی و «ژنرال بوهلر»^۴ آلمانی مداخله نکرده جلوی این عملیات مخرب تمدن را نگرفتند. در خود گازر گیاه که نیم فرسخ تاهرات فاصله دارد و چون بر بلندی واقع شده از همانجا پیداست چندین بنای قابل ملاحظه از لحاظ حجاری و معماری وجود دارد که از زمان شاه رخ میرزا

۱ - در هرات عموماً اینطور عقیده دارند که هیئت نمایندگی «ستندارت» تنها مأموریتشان این بوده است که عمل فدیة هراتیها را که در بخارا تحت شکنجه و اسارت قرار داشتند تصفیه نمایند.

۲ - مخصوصاً قبر خیلی شبیه بقبر تیمور است. تزئینات و کتیبه‌های روی آن از حیث کنده‌کاری مافوق تصور است. چند عدد از سنگها حتی دارای سه کتیبه است که با خط ثلث با نهایت زیبایی روی هم نوشته شده است. خط بالائی که در وسط واقع است و خط زیرین هر کدام شامل يك

آیه علیحده است ۳ - Buhler-۴ Borowsky

پسر تیمور باقی مانده و در کتاب «فریه»^۱ بطور مبسوط شرح داده شده است، گرچه این تألیف خالی از بعضی اشتباهات کوچک نیست ولی چون یکنفر نظامی مسافر آنرا نوشته است قابل اغماض میباشد. مثلاً آن بزرگوارى که در کازر کياه دفن است خواجه عبدالله انصارى نامیده میشود. این کلمه آخر یعنی «انصارى» میرساند که او عرب و از کسانی بوده است که پیغمبر در هجرت (هجیر با فرار) خود آنها را شرکت داده بود. متجاوز از ششصد سال از آن تاریخ میگذرد که این مرد از بغداد به مرو و بعد به هرات رسید و در آنجا مرد و عنوان مقدس برای او قائل شدند و امروز چه در خود پایتخت و چه در تمام قلمرو شاهزاده شهرت فراوانی دارد. مقصود دوست محمدخان از اینکه او را پائین پای خواجه عبدالله انصارى دفن کنند این بود که در آن واحد هم احترام بعقاید هموطنان خود گذارد و هم بمقدس ترین معتقدات دشمنانش حمله کرده باشد. مقبره اش که در میان مرقد «خواجه» و دیوار بنای مجاور واقع شده است موقعی که من دیدم فاقد هر نوع تزیین بود و حتی سنگ هم روی آن نگذاشته بودند. پسر و جانشینش بیشتر عجله داشت که پایه و اساس خود میراث را استوار کند تا قبر ارث گذارنده را که چنین میراث زیبایی را برای او باقی گذاشته بود. بعلاوه این مطلب مانع از آن نیست که افغانها باز هم با کمال ادب برای زیارت بآنجا بیایند. چیزی نخواهد گذشت که آن حضرت تحت الشعاع رقیب زورمند خود قرار گیرد. هیچکس هم نمیتواند بر این امر ایرادی وارد سازد زیرا بدون شك خواجه عبدالله یکی از آن زمره ولگردانی است که عربستان بهمه جا فرستاده است در صورتی که دوست محمدا میتوان بیچشم مؤسس حقیقی يك ملت و معرف همان ملت بتمام دنیا نگاه کرد.

فصل پانزدهم

از هرات تامشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه
بیحیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی -
قافله از هم جدا میشود - يك مرتیپ هزاره‌ای - سرهنك
دلماژ و سلطان مراد - نقابم را برمیدارم - نامه من به
نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر
انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت
سیاسی - بار بحضور شاه - آنباخیلی سبزندوغیره - از
طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای
قونكرات - از پست تالندن - تأثیرات يك شیخ -
خاتمه مسافرت.

چه خوش است پارس باوفای سگ
هنگامی که از عمق گلویش بیرون می‌آید و
موقعی که از ديك خانه می‌شویم به ما خوش
آمد می‌گوید.

(بایرون Byron)

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۶۳ هرات یعنی شهری را که بچشم دروازه آسیای
میانه یا هند به آن مینگرند بهمراهی قافله بزرگ ترك كردم . این قافله بسمت
مشهد رهسپار بود و خاتمه مسافرتم را نوید میداد . جمعیت قافله کمتر از دوهزار نفر
نبود که نصف آن راهزراه‌ای های کابل تشکیل میدادند و با آنکه درمنتها درجه فقر

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است .

و پستی بسر میبردند معذلك بازن و فرزند بقصد زیارت اعتاب مقدسه شیعه براه افتاده بودند. باینکه در ظاهر يك دستة واحد بشمار میآمدیم معذلك به چندین جزء تقسیم شده بودیم: بنا به قراردادی که همه بایك «جلودار» داشتیم من جزو يك دسته از افغانها که از قندهار آمده و برای فروش نیل یا پوست کابلی به ایران میرفتند محسوب میشدم. از راهنمای خودمان اجازه گرفته بودم بر ماده قاطری که کمی هم بارداشت سوار شوم و کرایه آن را بمیزان کرایه يك قاطر در بست در مشهد پردازم. چون اطمینان و یقین حاصل کرده بودم که بزودی فقرو مسکنتم بیایان خواهد رسید لذا راجع به هویتی که تا حال برای خود قائل شده بودم دچار شك و تردید گردیدم ولی باینحال هنوز جرأت نمیکردم علناً نقاب از چهره برگیرم زیرا ممکن بود این افغانها که از بخارائیه هم متعصب ترند ازین دغلی و توهینی که به مذهبشان شده است مرا به کیفر برسانند. وضعیت مبهم و مشکوکی که مرا احاطه میکرد نزد همقطارها موجب حدسیات و فرضیات خوش مزه ای شده بود. بعضی از آنها مرا ترك واقعی میدانستند و بعضی دیگر مایل بودند مرا انگلیسی بخوانند. طرفداران این دو فرضیه حتی کارشان به ترااعلنی هم کشید و من از اینکه طرفداران فرضیه اخیر داشتند غلبه میکردند خیلی تفریح میکردم و آن ازین جهت بود که هر چه بمشهد نزدیکتر میشدیم آن حالت و وضع نکبت بار يك درویش کدا را رها کرده غرور و آزاد منشی اروپائی را بتدریج جانشین آن میکردم.

بعضی از افغانها که در دستگاه تجار نیل «مولتان» و «شیکارپور» مستخدم بودند باتغییر شکل من روی موافق نشان میدادند. نزدیکهای هرات میشنیدم که مدعی لقب «غازی»^۱ بودند و بطرز جنون آمیزی فتوحات خود را در کابل شرح میدادند. ولی همینکه نزدیک مشهد رسیدیم محرمانه بهمن اقرار کردند که از اتباع انگلیس

۱- لقب مخصوص مردانی است که در جنگ بر علیه انگلیسها شرکت کرده اند.

میباشند و التماس داشتند آنها را به «وکیل الدوله» (عامل قنصلگری بریتانیای کبیر) معرفی کنم زیرا نفوذ و حمایت او برای کارهای تجارتیشان خیلی مثمرتر واقع میشد. تغییر عقیده عجیبی که بدون کوچکترین دردسرو با کمال ثبات انجام شد! بلی یکنفر شرقی بانقاب بدنیایا بدو بانقاب هم از دنیا میروود صداقت هرگز برای او مفهومی ندارد.

در سرراه خودپشت سرهم به شهرهای کوچك و قصباتی بنام «نوکره» و «قاله صفرخان» و «روزنك» و «شبش» و «قوهزون» برخوردیم. از شبش منطقه جنگلزاری شروع میشود که در دو ساحل «هری» امتداد پیدا میکند و غالباً برای ترکمنها مأمن و پناهگاه غیرقابل نفوذی را تشکیل میدهد. در قوهزون که آخر خاک هرات است دوروز تمام معطل شدیم تا آخرین حقوقی را که افغانها توقع داشتند بپردازیم.

در طی روز دوم موقعی که بالای برج کاروانسرا کشیک میدادیم توده بزرگی از گردو خاک مانند ابری ازدور پیدا شد که بسمت ده جلومیا آمد: از هر طرف صدای «آی ترکمن، آی ترکمن» بلند شد. حالت مهیبی که در اثر این صدا عارض کاروانیان و اهالی آنجا گردید بوصف درنمیآید.

درین اثنا آن ابر متراکم همینطور پیش میآمد. وقتی خوب نزدیک شدیک دسته متعدد خروخشی دیدیم که یکمرتبه در چند صد قدمی ما توقف نمود و بعجله به دور خود چرخیده روبه صحرا حرکت کرد و از نظر ناپدید شد.

از نقطه مورد بحث تا سرحد ایران که «کاهرنز» و «تایباد» منتهیالیه آن است منطقه ای یافت میشود که هیچکس صاحب آن نیست و احدی ادعای آن را ندارد و از شمال به جنوب تا «خاف» و «قائن» و حتی «بیرجند» میدان الامان ایلات تکو سالور و ساریق میباشد: صداها از سواران آنها یکمرتبه و بطور ناگهانی

بدهاتی که خود را آماده دفاع نکرده اند هجوم می نمایند و اهالی و احشام را جلو انداخته همراه خود میبرند. هر اندازه هم که کاروان مامعبر بود باز صلاح دانست از اهالی قوه زون هر که را قادر به حمل اسلحه باشد بعنوان بدرقه همراه خود ببرد. در «کافر قاله» به قافله دیگری برخوردیم که از مشهد میآمد. اطلاع یافتیم که «سر هنگ دلماز»^۱ افسر انگلیسی که در خدمت ایران است و من قبلاً با او آشنا شده بودم درین شهر اخیر اقامت داشته است. از کافر قاله که حرکت کردیم به کاروانسرای «دافار» رسیدیم درین جا جاده يك سهرای تشکیل میدهد که شعبه ای از آن از جلگه عبور کرده به «کاهریز» و «تربت جام» منتهی میشود. شعبه دیگر از «تایباد» و «رضا» و «شهرنو» عبور میکند. راه اخیر کوهستانی است و بنا برین مخاطرات آن دیگری را ندارد. اکثریت کاروان راه اولی را پیش گرفت ولی ما برای مراعات حال افغانها که همسفرمان بودند راه دوم را انتخاب کردیم. آنطرف تایباد به منطقه ای داخل شدیم که «باخزر» (شاید باخیز) نام دارد و هزاره ایهای سنی که از قلعه نو آمده در آنجا سکنی کرده اند خاک آن را بی کشت و زرع گذاشته اند. اقلاً باید پنج منزل طی کرد تا به جلگه «قلندر آباد» رسید.

در شهر نوسرتیپ یوسف رئیس هزاره ایها را ملاقات کردم. این شخص با اینکه جیره خوار ایرانیهاست معذالك کینه شدیدی نسبت به آنها ابراز میدارد. از طرفی کاربندی هم نبوده که حفظ و حراست مرز هارا به او سپرده اند زیرا هزاره ای ها تنها ایلی هستند که با تر کمنها قابل مقایسه میباشند و تر کمنها از آنها واهمه دارند: ولی از طرف دیگر این سؤال پیش میآید که آیا مطابق با عقل است که در موقعی که افغانها برای ایران تا این اندازه خطرناک هستند حفظ و حراست حدود و ثغور

۱ - در کتاب خاطرات سیاسی «م. ایستونیک» که زمانی در تهران کاردار بود نام این افسر مکرر به گوش میخورد.

را انسان بعهده دشمن واگذار نماید.

از شهر نو بجانب همت آباد «کله منار»^۱ که منزلی است واقع در قلعه يك کوه رهسپار شدیم. این مکان فقط عبارت از يك برج منفردی است که صرفاً برای پناهگاه مسافرین و محفوظ داشتن آنها از هر گونه دستبرد ساخته شده است. سردی هوا به ما خیلی اذیت کرد ولی فردای آن روز به فریمان رسیدیم و از موقع حرکت از هرات اولین باری بود که داخل يك جماعت صرفاً ایرانی شدیم. توقف در اصطبل که هوای گرم ملایمی داشت مرا از سختی های مدت چندروز اخیر حرکت موقتاً رهائی بخشید. بالاخره بعد از آنکه دوازده روز از موقع خارج شدن از هرات سپری شد از دیدن گنبد طلائی که بالای مسجد و مرقد امام رضا برافراشته شده، و تشعشع خیره کننده آن فهمیدم که به مشهد یعنی آن شهری که مدتها بود آرزوی دیدارش را داشتم، نزدیک شده ام. اولین دیدار این منظره هیجان شدیدی در من ایجاد کرد ولی نه به آن اندازه که انتظارش را داشتم. بدون اینکه بخواهم خطراتی را که متوجه این گونه اقدامات است اغراق آمیز جلوه دهم اقرار میکنم که ازین لحظه يك نوع تجدید حیات در خود احساس نمودم، و نباید تعجب کرد که بمحض اینکه از زیر بار تشویش و عسرت خلاص شدم بکلی این موهبت الهی را از یاد بردم و همه چیز برایم علی السویه گردید. و آنچه گفتم عین حقیقت است زیرا هنوز وارد دروازه شهر نشده بودم که تر کمنها و صحرا و تباد همه یکسره از خاطر من محو گردید.

نیم ساعت پس از ورود به دیدن سرهنگ دلماز که در چندین شغل مهم باشاهزاده والی همکاری میکرد و در مشهد مورد اعزاز و اکرام عموم است رفتم. در آن موقع هنوز در ادارات خود مشغول کار بود. حضور مرا بعنوان «يك درویش عجیب که از

۱ - این واژه مرکب یعنی «کوه جمجمه»

بخارا آمده است. به او اطلاع دادند. بعجله پیش آمد و بادقت و سرفرصت مرا نگاه کرد ولی قبل از آنکه صحبت بکنم نتوانست مرا بشناسد. با حرارتی که مرا در آغوش کشید و اشکهایی که از چشمانش جاری شد بمن فهماند نه تنها با یکنفر اروپائی بلکه با یک دوست تلاقی کرده ام. این انگلیسی بافتوت خانه خود را در اختیارم گذاشت و البته منهم این تعارف او را رد نکردم و در نتیجه مهمان نوازی او در مدت کمی قوای خود را که در نتیجه رنج مسافرت از دست داده بودم دوباره بچنگ آوردم. خیلی زود حالم به جا آمد بطوریکه با وجود شدت سرمای زمستان قدرت آن را یافتم که بسوی تهران حرکت کنم.

در مدت توقف در مشهد سهرنگ دلماتر حاضر شد مرا به شاهزاده والی یعنی سلطان مراد میرزا عموی فرمانروائی که امروز در ایران سلطنت میکند معرفی نماید. این شخصیت بزرگ یعنی پسر عباس میرزای معروف که به دوستی انگلستان خیلی مشهور بود حسام السلطنه (شمشیر برهنه کشور پادشاهی) لقب داشت و این لقب را از روی استحقاق به او داده بودند زیرا در نتیجه مراقبت دائمی و نیروی اراده سرکش او بطریق محسوسی از عده و اهمیت تاخت و تازتر کمنها که خراسان را مورد نهب و غارت قرار میدادند کاسته شده است همچنین در اثر توجهات اوست که رفت و آمد در جاده های متروک مجدداً برقرار گردیده است.

چندین بار به ملاقات اورفتم و همیشه با مهربانی خاصی از من پذیرائی کرد. چندین ساعت متوالی از آسیای میانه صحبت کردیم و متوجه شدم که به اوضاع آنجا باندازه کافی آشنائی دارد وقتی برایش تعریف میکردم که امیر بخارا که تا این حد خشکه مقدس و بد گمان است، و علی رغم آنزجار تمام شیعه ها خود را امیر المؤمنین میخواند چگونه دعای خیر ساختگی مرا پذیرفته بود بسیار باعث تفریح او میشدم.

«م. دو. خانیکف» و «م ایستویک» بطور شایسته تعریف سلطان مراد را کرده‌اند. منهم علاوه بر تمجید آنها فقط می‌گویم که از نظر فعالیت و عقل سلیم و وطنپرستی در ایران و حتی در ترکیه هم بسختی میتوان مردانی پیدا کرد که با اوقابل مقایسه باشند، ولی بدبختانه بطوری که می‌گویند از يك گل بهار نمیشود (از يك كا کلی بهار نمیشود.) و در کشوری که این صفات بارز حتماً باید عرض اندام کند متأسفانه پیشرفتی نمیتواند داشته باشد.

بواسطه فقدان البسه اروپائی مجبور شدم چه در مشهد و چه در طی بقیه مسافرت تانهران؛ عمامه و لباسهای شرقی خود را حفظ کنم؛ ولی خواننده باید فهمیده باشد که از هیئت درویشی بکلی دست کشیده بودم. روابطم با آن نظامی خارجی که اسمش فوقاً ذکر شد، با اندازه کافی رفقای سفرم را از هویت و مقاصد واقعی مطلع ساخته بود. تخیلات افغانها با آزادی کامل سیر میکرد و از اسراری که هنوز هم نقش حقیقی مرا احاطه کرده بود حدسیات عجیب و غریب میزدند. چون حدس میزدم آنها اطلاعات خود را که کم و بیش با واقع تطبیق میکردنا گزیر به شاهزاده جوان هرات تقدیم خواهند کرد لذا مصلحت دانستم پیشدستی کرده مطابق قاعده هویت خود را آشکار سازم. به نایب السلطنه نامه‌ای نوشته تیزهوشی او را تبریک گفتم ضمناً اضافه کردم که اگر انگلیسی نبودم خیلی هم تفاوت نداشتم زیرا بالاخره در اروپا دنیا آمده بودم. و تذکر دادم که بلاشك او جوان بسیار محبوب و خوبی است و چنانچه در آتیه مسافری بطور ناشناس خواست از کشور او عبور کند مقتضی است سرش را فاش نسازد و ازرنجانیدن او خودداری نماید.

پس از آنکه بمناسبت عید فصح با آن افسر انگلیسی، که اینقدر خوب از من پذیرائی کرده بود ضیافتی برپا کردیم فردایش (۲۶ دسامبر) باتفاق دوست ملایم بدون ملحق شدن به هیچ قافله‌ای بحرکت درآمدیم. هر دو سوار بر اسبهای بودیم که

بمن تعلق داشت و تمام مايحتاج سفرهم از لوازم خواب و اسباب کار از جيب من تهيه شده بود. و با اينکه در بحبوحه زمستان بيست و چهار منزل ديگر در پيش داشتيم اين مسافرت سخت را با کمال اشتياق استقبال ميکردم زيرا هر قدم مرا به مغرب زمين عزيز تر ديکتر ميکرد. جسارت را بحدی رساندم که چهار منزل بين مزينان تاشاهرود را بدون بدرقه طی کردم در صورتی که خود ايرانيها کمتر جرأت ميکنند اين فاصله را بدون حمايت توپخانه طی نمايند زيرا از تاخت و تاز تر کمنها بسيار بيمناک مي باشند . در کاروانسرای شاهرود به يک نفر انگليسی از اهل بيرمنگام برخورد کردم که برای خريد پشم و پنبه در آنجا اطراق کرده بود. وقتی اين جزيره نشين جمله « حال شما چطور است »^۱ را ناگهان با تلفظ صحيح از دهان شخصی که عمامه بزرگی بر سر و لباس درویشی در بر دارد، شنيد بسيار متعجب شدو در اثر اين استعجاب رنگش تغيير کرده سه بار جمله خود را با کلمه معمول (خوب، من ...)^۲ شروع کرد و چون نتوانست چیزی اضافه کند سکوت اختيار نمود. ولی پس از مختصر توضيح از حالت سرگردانی خارج شده بعجله مراسميز خود دعوت کرد و باتفاق يک نفر روسی فوق العاده تربيت شده ، که درهمين شهر نماينده تجارخانه قفقاز بود ؛ آن روز را به خوشی بر گذار کرديم. ده روز طول کشيد تا از شاهرود به تهران رسيدم . شب ۱۹ ژانويه ۱۸۶۴ به دوفرسخی از پايتخت رسيدم و بسيار عجيب بود که در نزديکی دهی که شاه عبدالعظيم نام دارد در تاريکی را مرا گم کردم ، و پس از آنکه از هرسو در جستجوی راه بر آمدم بالاخره پشت دروازه شهر رسيدم ولی دروازه بسته بود و ناچار شب را در کاروانسرایي که چند قدم بيشتر فاصله نداشت، بسر بردم. فردا صبح بعجله خوابانهای تهران را پيموده به سفارت ترکيه رفتم و ابداً نگرانی نداشتم از اينکه کسی با آن لباس های عجيب که هنوز بتن داشتم مرا ببيند .

۱- ۲- ين دو عبارت در متن به انگليسی نوشته شده است .

در این موقع که پس از ده ماه مجدداً به این سرپناهی که با انواع نقشه‌های نامعلوم و هیجان‌آور از آن دور شده بودم مراجعت میکردم به آسانی میتوان افکارم را مجسم نمود. با کمال تأسف شنیدم که خیر خواه من یعنی حیدرافندی تغییر کرده و از دربار شاه بجای دیگر منتقل شده است.

ولی جانشین او اسمعیل افندی هم که از طرف سلطان بسمت کار دار در دربار ایران تعیین شده بود، دست کمی از او نداشت و با کمال حسن نیت و صمیمیت از من پذیرائی کرد. این سیاستمدار جوان که بواسطه اخلاق خوب و ظرافت طبع زبانتزد همه بود، درین موقع چنان مرا مدیون ساخت که هرگز از عهده جبران آن بر نخواهم آمد. فوراً يك دستگاه از عمارات سفارتخانه را در بست در اختیار من گذاشت و ناز و نعمتی که در مدت دو ماه توقف در تهران اطراف مرا گرفته بود بکلی زجر و مشقت آن مسافرت خسته کننده و اختناق آور را از خاطر من محو کرد و درین مدت قوای از دست رفته ام طوری سر جا آمد که خود را قادر به تجدید چنین مسافرتی میدیدم. انگلیسها هم کمتر از تر کهاروی گشاده بمن نشان ندادند^۱ م. آلیزون^۱ فرستاده ملکه و همچنین دو نفر منشی‌های او^۲ م. تمسن^۲ و م. واتسون^۳ در موفقیتی که نصیب من شده بود واقعاً خود را شريك ميدانستند؛ و راجع به كمك‌های غیر مترقبه بعدی که در انگلستان برای نشر این داستان که شاید استحقاقش را هم نداشتم، نسبت بمن بعمل آمد تمام را مدیون سفارشات آنها میباشم. تشکراتی را هم که باید از^۴ م. کنت دوروش شوار^۴ فرستاده امپراطوری بخاطر مراحم او و حسن استقبالی که از من بعمل آورد بجا آورم مناسب است در همین جا ذکر شود.

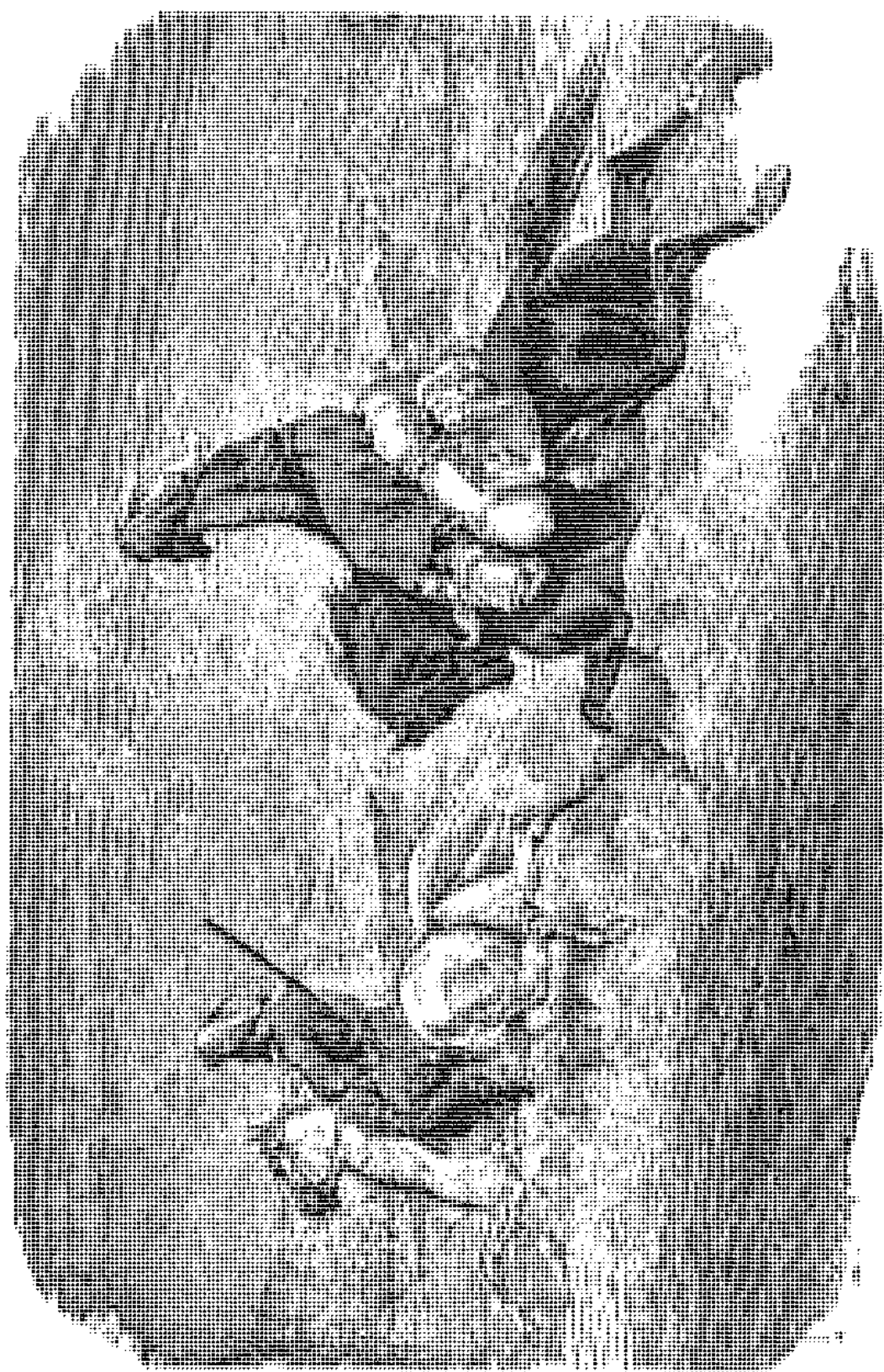
۱ - Alison این مرد اصیل در طی زمستانی که من در تهران بودم با يك عمل جوانمردانه استثنائی نظر همه را به خود جلب کرد. اینگونه درسها از خطبه‌های مزورانه که میخواهند بنام اخلاق به ور بگوش شرقی‌ها فرو بکنند، خیلی بی‌تر بکار این مردم که هنوز قادر بفهم اخلاق نیستند، می‌خورد.

۲ - Thompson ۳ - Watson ۴ - Rochechouart

شاه چون اظهار میل کرده بود مرا ببیند لذا توسط اسمعیل افندی رسماً به او معرفی شدم، ناصرالدین شاه مالك الرقاب ایران، درحالی که عینکی برچشم و لباس بسیار ساده نیمه شرقی و نیمه اروپائی^۱ برتن داشت درموقع گردش در باغهای خود مرا بحضور پذیرفت. وزیر خارجه و رئیس بیوتات مرا نزد او هدایت کردند. صحبت از مراسم معمول شروع شد ولی بهزودی گفتگو به کاری که من انجام داده بودم کشیده شد. شاه پشت سرهم از شاهزادگان مستقلى که چندی تردأنها بسر برده بودم سؤالات میکرد؛ پس از آن چون اشاره بعدم کفایت سیاسی آنها کردم نتوانست جلوی حس خودستائیش را بگیرد و بطور نجوی به گوش وزیر خود گفت: «باپا ترده هزار نفر ممکن است اینهارا به آسانی جارو کرده از پیش برداریم.» معلوم میشود ناله وزارت خود را بعد از شکست مرو که بزبان حال گفتد بود: «قوام! قوام! هنگهای مرا بمن رد کن»^۲ فراموش کرده بود. ما از هرات هم صحبت کردیم، ناصرالدین شاه از من سؤال کرد درموقعی که میآمدم وضع این شهر چگونه بوده جواب دادم: «تلخا کستری بیش نبود و اهالی برای بقاء سلطنت ایران التماس دعا داشتند» شاه فوراً به مفهوم حرفهایم پی برده باحاضر جوابی معمول خود (که مرا بیادرو باه افسانه انداخت)

۱- لباسهای زیره معمولاً دوخت محلی دارد در صورتی که لباسهای روبه سبك اروپائی تهیه شده است و بهتر از این وضعیت تمدن مشرق زمین را نمیتوان بیان کرد.

۲- اردو کشی خانه خراب کن مرو که در حقیقت، علیه بخارا انجام گرفته است توسط یکی از سوگلیهای دربار بنام قوام الدوله بعمل آمده بود. شکست سنگین ایرانها و فتح بیان نشدنی تکه ها را باید صرفاً حمل بر عدم لیاقت این افسر کل نمود. او بانکه هادر مرو مانند Varus با Cherusques ها در جنگل های ژرمانی مقابله نمود. مقدار تحقیر به همان اندازه بود ولی میزان جرأت به آن پایه نمیرسید و این ایرانی ما به اندازه ای بی غیرت بود که نتوانست خوبشتن را هم با عده خود یکجا به کشتن بدهد. بمالوه سرو کارش هم بایک نفر مانند Auguste نبود. درست است که شاه هم با صدای بلند گفته بود: «هنگهای مرا به من رد کن»، ولی با دریافت يك جریمه ۲۴۰۰۰ دوکا که داوطلبانه پرداخت شده بود غضبش فرو نشست و با وجود اینکه دوائر بزدلی آبرویش به منتها درجه بر باد رفته بود معذلتك آن سرکرده مورد بحث شغل بسیار مهمی را در ایران در اختیار دارد.



مراجعت (در راه طهران)

اضافه کرد: «من تمایلی به اینگونه شهرهای خراب ندارم.» در اواخر بار حضور که قریب نیمساعت طول کشیده بود، شاه راجع بمسافرت کمی خود را متعجب نشان داد و بعنوان التفات مخصوص نشان شیروخورشید را (حمایل درجه چهار) بمن اعطاء کرد و مجبور شدم در عوض خلاصه‌ای از داستانهای را که تا حال خوانده شده برای او تهیه و باو تقدیم نمایم.

۲۸ مارس مصادف با همان روزی بود که در سال گذشته مسافرت آسیای میانه را شروع کرده بودم و از راه تبریز بقصد طرابوزان تهران را ترک کردم، تا تبریز خوشبختانه فصل زیبای بهار در پیش بود و لازم به توضیح نیست که احساساتم با سال گذشته در همین موقع تاجه اندازه تفاوت داشت. آن روز هر قدمی که بر میداشتم به مناطق وحشی و خطرات خارج از تصور نزدیک‌تر میشدم. و حالا دارم در هر قدم به سرزمین های متمدن و وطنم، که بر همه چیز رجحان دارد، رهسپار میشوم. اروپائیهای تبریز با محبتی که عمقاً در دلم نفوذ کرد از من پذیرائی نمودند: از آن جمله دوستان سوئیسی عزیزم مدیران تجارتخانه «هان هارت و شرکاء» و همچنین «م. آ بوت»^۲ قنصل یاران انگلیس را باید نام ببرم، و نیز در طرابوزان قنصل ایتالیا «م. بوزیو»^۳ و دوست فاضلم «دکتر ا. بلو»^۴ قنصل پروس و مخصوصاً «هر در اگوریش»^۵ قنصل اطریش را که بمن زیاد اظهار علاقه کردند؛ نباید فراموش کنم. تمام این آقایان به اشکالات سفر مشرق زمین واقف بودند و تعریف و تمجیدی که آنها از مساعی من میکردند برایم لذیذترین پاداش محسوب میشد.

همان طور که پس از توقف در کردستان، دیگر هیچگونه آثار شرقی در قیافه عثمانلوها بنظر نمیآمد همان طور هم در موقع مراجعت، استانبول به نظرم پرده مجللی آمد که فقط در ظاهر يك مشرق زمین خیالی را مجسم مینمود. در سواحل سحرآمیز

بوسفور بیش از سه ساعت مجال توقف نداشتیم، ولی از همین مدت کم استفاده کرده با سیاستمدار فاضل «بارون فن پروکش اوستن»^۱ که نصایح عالی او را در موضوع چاپ این کتاب از نظر دور نداشته‌ام، وقت خود را گذراندم. از آنجا از طریق «قوستنجه»^۲ به پست رهسپار شدم و برادر طریقت خود درویش قونگرانی^۳ را که از سمرقند تاحال دقیقه‌ای از من جدا نشده بود در آنجا گذاشتم.

معناً اجازه آن را نداشتیم که برای لذت بردن از زاد و بوم خود زیاد معطل شوم زیرا میخواستیم قبل از خاتمه فصل گزارش مسافرت را به مجمع جغرافیائی سلطنتی انگلیس تقدیم کنم و داشتن این امتیاز شرافتمندانه را هدیون سفارش های دوستانم میباشم. نهم ژوئن ۱۸۶۴ وارد لندن شدم و برای اینکه به این تغییر ناگهانی که بین اخلاق و عادات بخارا و لندن وجود داشت عادت کنم دچار زحمات باور نکردنی گردیدم. قدرت عادت واقعاً با معجزه توأم است. با اینکه قدم به قدم و بتدریج از حد اکثر تمدن اروپائی به حداقل تمدن شرقی وارد شده بودم مثل این بود که همه چیز در وضعیت فعلی من تازه شروع شده و تصورات ذهنی سابقم به حالت خواب و خیال در آمده است و تنها تغییرات ناشی از مسافرت آسیا مختصر حقیقتی را حفظ نموده و از حرکات ایلیاتی که کرده بودم تأثیر قوی و بادوامی بر جا مانده است. پس درین صورت اگر گاهی در خیابان «رجنت»^۴ یا در تالارهای اشرافی بریتانیا مرا در خیالات خود غوطه‌ور بینند که فکر صحاری آسیای میانه و چادرهای قیرقیزها و ترکمنها را میکنم آیا باید باعث تعجب شود؟

پایان قسمت اول

۱ - Baron von Prokesh - Osten - ۲ Kustendje - ۳ این بیچاره خیوه‌ای که بجای مکه او را به پایتخت مجارستان منتقل کردم ازین عمل کمی متعجب گردید، و خدا میداند این حادثه غیر مترقبه او را رادار به چه پر کوئی‌هایی نمود. چیزی که بیش از همه باعث تعجب او شده بود طبع ملایم فرنگیها بود که چگونه او را تاحال نکشته‌اند. زیرا مقایسه اینکه اگر قضیه معکوس بود و بومیهای وحشی ترکستان یک نفر فرنگی را بچنگ آورده بودند با او چه معامله‌ای میکردند، از حدود تصور او خارج بود. ۴ - Regent

قسمت دوم

ترکمنها - خیوه - بخارا - خقند - تاتارستان چین - خطوط
ارتباطی - زراعت و تجارت - روابط سیاسی -
انگلیس ها و روسها .

فصل شانزدهم

حدود و تقسیمات ایلات - نه آفانه نو کر - داب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها
جنگهای داخلی - کپتری ایرانیها و مهمتری روسها - البسم - چادرهای سیاه
و چادرهای سفید - «الامان» و «چپو» - تقسیم غنائم - اسب تر کمنی - تنبلی
وفلاکت - مخدوم قلی شاعر - آوازه خوانهای دوره گرد و مستمعینشان
زفاف و کرک سبز - آداب تشییع جنازه - «یسکا» - تاریخچه
تر کمنها - اهمیت سیاسی این چادر نشین ها .

در شهرها لیمانند بلکه در هیچ محل ثابته نیست
نمیکنند. هر جا که خوراک آنها را دعوت کنند و هر جا که
دشمن چه در حال گریز و چه در حال تفتیب آنها را بکشد
اسباب و ادوات جنگ خود را آلبا میبرد، مردمی
اردو نشین، جنگجو، آزادمنش و سرکش .

(II, C. 4. Pomp. Mela, -de Situ orbis, lib)

۱

بطوریکه خودشان میگویند تر کمانها یا تر کمن^۱ ها درین نقطه از زمین
سکونت دارند که بطور کلی بایر میباشد و در آن سمت رود جیحون از سواحل دریای
خزر تا بلخ و در جنوب همین رودخانه تاهرات و استرآباد ممتد میباشد . بغیر از

۱- این واژه مرکب از اسم خاص «ترك» و پسوند «من» است (مطابق با پسوند انگلیسی
ship و dom) و به تمام نژاد تعلق میگیرد و باید این طور تعبیر شود که این چادر نشینان مخصوصاً
خود را «ترك» میخوانند . کلمه «تر کمن» که ما استعمال میکنیم تحریف لغت بومی میباشد.

زمینهای حاصلخیزی که در بعضی نقاط در طول جیحون و «مرغاب تجند» و «گرگان و اترك» در دست دارند و در آن کمی به امر زراعت میپردازند بقیه کشور تر کمنها عبارت از صحرای بی‌پایانی است که جز دهشت‌چیزی در آن یافت نمیشود و انسان میتواند چندین هفته متوالی در آن پرسه‌بزند بدون آنکه به‌سایه يك درخت یا يك قطره آب برای رفع عطش دست‌رسی پیدا کند. در زمستان سرمای سخت و برفهای ضخیم و در تابستان گرمای گيج کننده و شن‌های متراکم هر دو به يك کیفیت عبور وادی خاموشان را دچار مخاطره میسازد و تفاوتی که طوفانهای هر دو فصل که دو نقطه مقابل را تشکیل میدهد با هم دارد این است که بعضی اوقات مسافر را در زیر توده‌های ریگ ازین میبرد و گاهی در عمق بعضی باتلاقهای پراز آب او را مدفون میسازد.

برای اینکه بتوانیم با دقت بیشتری تقسیمات تر کمنها را مطابق آنچه خودشان قبول دارند نمایش دهیم تصور میکنم باید اصطلاحات مخصوص خودشان را هم مورد استفاده قرار دهیم. در فکر ما اروپائیها وقتی از «شاخه» یا «طایفه» صحبت می‌کنیم مقصودمان این است که هر کدام از ملیت واحدی مشتق میشوند. ولی تر کمنها که بنا بر قدیمی‌ترین روایات خود هرگز دارای چنین وحدت و جامعه‌ای نبوده‌اند، نژادهای مختلف خود را «خلق» (زبان عربی مردم) می‌نامند و این خلقها را چنین اسم‌گذاری کرده‌اند:

- ۱ - چاودور Tchador - ۲ - ارزاری Erzari - ۳ - آل علی Alieli - ۴ - قره Kara - ۵ - سالور Salor - ۶ - ساریق Sarik - ۷ - تکه Tekke - ۸ - گوکلان Göklen - ۹ - یوت Yomut

حال این خلقها به «طایفه» و طایفه به «تیره» تقسیم می‌شود: بنابراین دو اصطلاح اخیر را میتوان «شاخه يك ایل» (در صورتی که ایل را تنه حساب کنیم) و شاخه‌های فرعی شاخه اصلی بحساب آورد. اکنون ما این تقسیمات کل را

سریعاً از مد نظر می گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه ها و گو کلان ها و موت ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته ام مبذول می داریم .

۱- چادرها . یورتشان در قسمت جنوبی منطقه ایست که بین دریای خزر و دریای آرال واقع گردیده و تقریباً دارای دوازده هزار چادر می باشند . تیره های (شاخه های) عمده آنها که از بحر خزر تا «کهنه اورکنج» و «بولد و مساز» و «پرسو» و «قوق چگ» مرو متفرق می باشد عبارتست از :

ابدال Abdal - ایکدیر Igdyr - اصلو Essenlu - قره چادر Karatchaudor
بزاجی Bozadji - بورون جوق Burundjuk - شیخ Sheikh

۲- ارزاری - اینها در ساحل چپ جیحون از «چهار شوج» تا بلخ مسکن دارند و به بیست طایفه و تیره های متعدد تقسیم میشوند . میگویند عمده چادر هایشان به پنجاه تا شصت هزار بالغ میشود . چون قرارگاهشان نزدیک جیحون است اغلب آنها را «لب آب تر کمن» (تر کمنهای لب آب) مینامند . آنها خراج گذار امیر بخارا می باشند .

۳- آل علی - مسکن عمده آنها «اندخوی» است و بیش از سه تیره کم جمعیت ندارند و تعداد چادرهای آنها منتهی به سه هزار بالغ میشود .

۴- قره - یکی از ایلات کم اهمیت تر کمن است که عادات و رسوم بسیار خشنی دارند . آنها غالباً نزدیک بعضی چشمه ها که بطور متفرق در صحرای ریگزار بین اندخوی و مرو وجود دارد پر سهمی زنند و راه زنان بی رحمی هستند بطوری که تمام ایلات مجاور روی میل با آنها میجنگد .

۵- سالور - بطوری که تاریخ ثبت می کند این ایل قدیمترین ایلات تر کمن است . در همان موقع اشغال اعراب این ها به شجاعت معروف بودند . با احتمال قوی از حیث تعداد نفرات در آن زمان اهمیتشان زیاده تر بوده و در نتیجه

جنگهای مداوم اعم از حمله و دفاع صدمات عمده به آنها وارد آمده است بطوریکه فعلا افراد آن بیش از هشت هزار چادر در اختیار ندارند در صورتی که همین ده سال پیش هم مالک الرقاب مرو که یکی از مهمترین مواضع می باشد، بوده اند ولی امروز تکه ها در مارچاه و سرزمینهای مجاور جانشین آنها شده اند. تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است:

<u>طایفه</u>		<u>تیره</u>
۱- یلواج Yalavadj	}	یاش Yasz
		تیشی Tirsyi
		سقر Sakar
		اردو فوجه Ordukhodja
۲- قهرمان Karaman	}	علم Alam
		کرجیکلی Gordjikli
		بی بلاغی Beybolegi
۳- آنا بولاغی Ana-Bolegi	}	یادشی Yadschi
		بخارا Bokhara
		باقاشت لوره Bakaschtlore
		تیمور Timur

۶ - ساریق- اینها هم مانند سالورها به شجاعت مشهورند و مانند آنها تعدادشان بعجله روبه کاهش گذاشته است بطوریکه فعلا منحصر به ده هزار چادر شده اند . مسکنشان امروز در کنار رود مرغاب^۱ در اطراف پنج ده می باشد و باستثناء جمشیدیها که همسایه آنها هستند بقیه تر کمنها میانه خوبی با آنها ندارند. جدول ذیل بطور خلاصه تقسیمات کل و جزء آنها را نشان میدهد:

۱ - زنهای این ایل معروفیت بخصوصی در بافتن يك نوع پارچه معروف به «عاقری» دارند. برای بافتن آن پشم بچه شتر تازه بدنیا آمده را که چندین روز متوالی در شیر جوشانده شده و مانند ابریشم نرم و کشدار گردیده است بکار می برند . پس از کلاف و صیقلی کردن پارچه ای که بدست می آید هم قشنگ است و هم شهرتی بسزا دارد. بیشتر برای لباس کشدار مردانه لباس های مامورد استعمال قرار می گیرد. در ایران این پارچه به آسانی بدست می آید ولی همیشه قیمت آن گران است.

تیره	طایفه
Bedeng Khodjali Kizil Huszeinali	بدنگ خجالی قزل حسینعلی
Kanlibash Kultcha Szudjan	قانلی باش قولچا شو جان
Tapyr mumotag Kurd Kadyr	تاپیر موماتاق کرد قدیر
Khodjeck Bogadja Huszein Kara Szaad Oke nsziz	خجک بقاجا حسین قره شمد اقسیز
Yerki Djaniibeg Kurama gatan gapagy	یرقی جانی بک قرما جاتان جاپاقی
۱- خراسانلی Khorasanli	
۲- بیراج Biradj	
۳- سوخته Sokhti	
۴- آلاشا Alascha	
۵- هرزقی Herzagi	

۷- تکه - امروز قابل ملاحظه ترین و مقتدر ترین ایلات ترکمن را تشکیل میدهند و دو توقفگاه عمده دارند یکی در «آخال» (شرق تجند) و دیگری در مرو و بنا بر منابع موثق جمعاً شصت هزار چادر میشوند و چون کمتر از همنوعان خود اراضی زراعتی در اختیار دارند لذا اجباراً از راه غارتگری امرار معاش میکنند و باید آنها را يك بلیه واقعی دانست که دست خداوند در تمام شمال شرقی ایران و هرات و ممالک مجاور رها کرده است. راجع به تقسیمات جزء آنها اطلاعاتی که بدست آورده ام

بنظر خودم نارسا میآید و آنچه محقق میباشد بقرار ذیل است :

<u>طایفه</u>		<u>تیره</u>
۱- اوتمیش Otemish	}	Kelletscho قلت شو
		Sultansiz سلطان سیز
		Sgitschmaz kara سیچمز قره احمد
		Ahmed
۲- بخشی Bakhshi	}	Perreng پر رنگ
		Topaz تپاز
		Korszagry کر ساگری
		Aladjagoz آلاجاگوز
		Tashajak-Aksefi-Goh تاشاجاك آق صفی - کوه
		Marsi مارسی
		Zakir ذاکر
۳- تکتانیش Toktanish	}	Kazilar قاضی لر
		Bokburun Amanshah بوق برون امان شاه
		Goktché Beg کوچه بك
		Kara قره
		Khar خار
		Kongor قنگور
		Yussuf یوسف
		Gazi جازی
	}	Arik Karadja آریق قاراجا

۸- گوکلان - اگر بخواهم از روی وضعیتی که داشتند و مناسباتی که بین آنها و همسایگانشان برقرار بود قضاوت نمایم باید آنها را بدیده صلح جوترین و متمدن ترین تر کمنها نگاه کنم و بهمین عنوان معرفی نمایم . غالب آنها از روی میل به امرزراعت مشغول هستند و خود را تابع ایران میدانند .

یورت آنها که ذاتاً محل زیبائست و مملو از خاطرات تاریخی میباشد عبارت از همان گرکان قدیم است (که امروز خرابه های «شهر جرجان» در آن جایده میشود) تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است :

تیره	طایفه
Gôkdish	۱- چاکر Tshakir
Alamet	
Toramen	
Khorta	
Karavul	
Kosze	
Kulkara	
Baynal	
Pank	۲- ییگدلی Begdeli
Amankhadje	
Boran	
Karishmaz	
Djankurbanli	۳- قایی Kayi
Erkekli	
Kizil Akindjik	
Tekendji-Bok	
Kkodja-Kodana	
Lemek-Kaniasz	
Dari	
Tchotur	۴- قره بالکان Karabalkan
Kapan	
Szigirsiki	
Pashej	
Adjibeg	
Giyinlik Szufian	۵- قوروق Kyryk
Dehene Karakuzu	
Tcheke	
Gokese -Kabasakal	
Ongut	
Kongór	

تیره	طایفه
Kalaydji قلا یجی Kôrûk قرق یاپاکی - یاجی - قصیر - یازا کالیک - تورنک Yapagi-yadji-Keszir-yasagalik-Tôreng	۶- بایندر Bajindir
Mollalar ملالر قوزه - آتانیاز - محرم - بوره Kósze - Ataniaz - Mehrem - Bôrre	۷- کرفز Gerkesz
Kôrsut قورسوت Madjiman ماجیمان Kotu کوتو Dizagri دیزگری Szaridsche ساریدشه Ekiz اقیز	۸- یانگاک Jankak
Karashur قره شور Akshur آق شور Kutchi قوچی Khar خار Sheikbegi شیخ بکی	۹- زن کریق Szengrik
Otschu اوچو Kodjamaz قجاماز Dehli دهلی Tchikszari چیق ساری Arab عرب Adschem آدشم Kandjik قانجیق	۱۰- آج درویش Aj Dervisch

میکویند این ده طایفه ده هزار چادر دارند ولی ظاهراً اغراق آمیز بنظر میآید.

۹- یموت - یموتها در ساحل شرقی و بعضی از جزائر بحر خزر سکنی دارند.

ابتدا به اسم « کرکان یمودو » (یموتهای کرکان) شناخته شده اند . بغیر از

اینها «خیوه یمودو» (یموتهای خیوه) هم هستند که جایگاه خود را در منتهی الیه صحرا و همسایگی بلافضل جیحون قرار داده اند.

نقاطی که اولین دسته این یموت ها عادت دارند در آن اردو بزنند اگر از سر حد ایران روبه شما حساب کنیم به طریق ذیل است:

الف - خواجه نفس که در مصب سفلائی رود گرکان واقع است. این اردوگاه تقریباً از شصت چادر تشکیل میشود و برای دزدان دریائی متهور که در سواحل ایران کشتی رانی را تا این حد دچار مخاطره کرده اند مأمن و پناهگاه ذقیمتی بشمار میآید.

ب - گمش تپه - اختصاصاً برای توقفگاه زمستانی بکار میرود و بواسطه تب های واگیردار در تابستان به ندرت کسی در آنجا سکونت اختیار میکند. بطوریکه قبلاً گفتیم گمش تپه تا مصب علیای رود گرکان امتداد دارد و درین نقطه رودخانه باندازه کافی عمیق و از لحاظ صیدماهی که بمقدار زیاد بدست میآید برای این ایلات بسیار مفید میباشد.

ج - حسنقلی که در کنار خلیجی بهمین نام واقع است در تابستان جمعیت بسیار پیدا میکند و خربوزه های نسبتاً خوبی در آنجا بدست میآید.

د - اترك در سمت چپ حسنقلی و در کنار رودخانه ای که اسم خود را از آن گرفته است و شش میل پائین تر بدریا میریزد واقع میباشد.

ه - چکیشلر هم ییلاقی است (توقفگاه تابستانی) و در نزدیکی ناحیه مرتفع رودخانه ای قرار دارد که آق تپه نامیده میشود.

و - «چلکن»^۱ جزیره ایست که منتها چندمیل دریائی از خشکی فاصله دارد

۱- صحیح ترش «چرکن» است که از لغت فارسی «چهارکان» یعنی چهار معدن میآید و این اسم را از جهت چهار محصول عمده ای که در این جزیره بعمل میآید گذاشته اند.

وسوداگران بی آزار در آن سکنی دارند . تقسیم بندی یموت ها بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>
Sehene	صحنه	۱- آتابای Atabay
Dûngirtchi	دونگیرچی	
Tana - kisarka	تانا- قیزارکا	
Kesze	قشه	
Temek	تمق	۲- جعفربای Djaferbay که بدو شعبه تقسیم میشود الف - یارعلی Yarali ب- نورعلی Nurali
Iri Tomatch	ایری تماچ	
Kizil - Sakalli	قرل سقلی	
Arigkôseli	آریگقزلی	
Tchokkan borkan	چکان برکان	
Onuk - Tomatch	اموق تماچ	
حسنقلی لو - قر - پاتفتک		۳- شرف جونی Sheref - Djuni که يك قسمت آن نزد يك گران و قسمت دیگر درخیوه سکنی دارد:
Hasan - Kululu - Kor - Pankôtek		
Karabölke	قره بلقه	۱- درگران
Tovedji	توجی	
Telgay - Djafer	تلگای جعفر	
Okûz	او کوز	۲- درخیوه
Salak	سالاك	
Ushak	مشاق	
Kodjuk	قچوق	
Meshrik	مشرق	
Ymreli	امرعلی	

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>
Semedim	صمدیم	۴- او کورج علی Ogurdjali
ghiray-Terekeme	قیرای-ترکه	
Nedin	ندین	

او کورج علی ها که ندرتاً خود را بازدی و راهزنی آلوده میکنند ازینکه یموتها را ازایل خود بدانند اقناع دارند . بعلاوه نظر بروابطی که با ایران دارند و تجارت عمده ای که در آنجا میکنند خواهی نخواهی خود را از اتباع شاه می -

داند و سالیانه مبلغ هزار دوکا هم باو باج میدهند . ولی ازین گذشته ایرانی هاهم درحکومت داخلی آنها بهیچوجه مداخله نمیکند .

یموتها معمولاً خودشان عدۀ کلی چادرهای خود را به چهل تا پنجاه هزار بر-
آورد میکنند . ما نمیتوانیم صحت این ارقام و ارقام مشابه ایلات دیگر را تضمین
کنیم زیرا این چادر نشین ها افتخار ملی خود را درین میدانند که سکنۀ خود را از حیث
تعداد حتی المقدور اغراق آمیز جلوه دهند . حال جمع کل هر طایفه را به نحوی
که بدست آورده ایم شرح میدهیم :

نام ایل	تعداد چادر
۱- چاودور	۱۲۰۰۰
۲- ارزاری	۵۰۰۰۰
۳- آل علی	۳۰۰۰
۴- قره	۱۵۰۰
۵- سالور	۸۰۰۰
۶- ساریق	۱۰۰۰۰
۷- تکه	۶۰۰۰۰
۸- گوکلان	۱۲۰۰۰
۹- یموت	۴۰۰۰۰
جمع کل	۱۹۶۵۰۰

در صورتی که هر چادر را پنج نفر حساب کنیم جمع کل نفرات بالغ بر ۹۸۲۵۰۰
میشود و چون من سعی کرده ام لااقل يك ثلث از بر آورد خود تر کمنها را کم
بکنم لذا این رقم را باید حداقل جمعیتی دانست که این تودۀ اقوام مختلف ادعای
آن را دارند .

۴

در مدت توقف نزد تر کمنها چیزی که از همه بیشتر باعث تعجب من شد این بود که حتی یکنفر را هم ندیدم که هوس فرماندهی داشته باشد یا حاضر باشد آمریت دیگری را قبول بکند. خودشان به طیب خاطر میگویند « ما مردمی هستیم بدون سر کرده^۱، و مایل هم نیستیم چنین چیزی داشته باشیم. ماهمه برابر هستیم و هر کس از ما برای خودش شاه است. در تشکیلات سیاسی تمام جامعه‌های ایلیاتی دیگر کم و بیش و بطور مبهم شبیحی از هیئت‌ها کمه دیده می‌شود مانند: آقاسقل در میان تر کها وریش سفید نزد ایرانی‌ها و شیخ در بین اعراب ولی تر کمنها نظیر آن را ندارند. راست است که هر يك از ایلات آنها دارای آقاسقلی میباشد ولی در حقیقت آنها فقط عمال دستجات بخصوصی هستند و بابت کفالتی که در کارها میکنند مزد دریافت میدارند و با ملاحظات استثنائی و احترامات معین به آنها نگاه میکنند و تا موقعی که اقتدار آنها از حد معمول تجاوز نکرده و ادعاهای خارج از اندازه نداشته باشند همه دوستان دارند و تحملشان را هم میکنند.

شاید از ما پیرسند چگونه ممکن است این راهزنان حرفه‌ای با آن طبیعت وحشی و لجام کسیخته بدون آنکه یکدیگر را پاره پاره سازند با صلح و صفا با هم زندگانی کنند. و من هم اقرار میکنم که موضوع خالی از تعجب نیست ولی چه خواهیم گفت وقتی که مجبور باشیم تصدیق کنیم با وجود این هرج و مرج ظاهری و فقدان تمدن کامل صرف نظر از خصومت‌های علنی این اشخاص وحشی کمتر از سایر اقوام آسیائی که روابط اجتماعیشان بر پایه قواعد سیاسی و مذهبی اسلام گذاشته شده است مرتکب دزدی و قتل و خلاف قانون و اخلاق میشوند.

این از آن جهت است که صحرا نشینان غالباً در تحت تسلط و حتی اقتدار جابرانه قوه قهاری قرار گرفته‌اند که غیر مرئی و بالنتیجه مصون از تعرض میباشد. و آن

۱- در متن این جمله به زبان ترکی هم نوشته شده.

عبارت است از «دأب» یعنی عادات و رسوم و روایات^۱.

طبق دستورات این قانون بدون قاعده ولی ثابت و مطاع، تر کمنها فلان عمل را انجام میدهند یا از آن پرهیز میکنند. گاهی هم نفوذ مذهبی در درجه دوم و البته بعد از دأب محسوب میشود. این قانون که در بخارا دارای هاتف غیبی فراوان میباشد چون تعصب کور کورانه و عجیبی درین شهر غلبه دارد. لذا تا آن اندازه هم که گفته اند دارای اقتدار نیست. بالمثل همه متفقند که وقتی تر کمن یکنفر ایرانی را غارت و اسیر میکند بواسطه حس تنفیری که از شیعه بودن او در دلش ایجاد میشود عمل خود را موجه میشمارد. ولی این کاملاً اشتباه است و من شخصاً عقیده دارم تر کمن از غارتگری خود که مدتها است دأب آنرا جائز دانسته است دست بر نخواهد داشت ولو آنکه همسایگانش بجای ایرانی ترك سنی هم باشند. موضوعی که این عقیده را ثابت و تأیید میکند تاخت و تازهای مکرری است که در کشورهای هم کیش خود مانند افغانستان و میمنه و خیوه و حتی بخارا بعمل میآورند. بعلاوه توانستم اطمینان حاصل کنم که بیشتر بردگان آسیای میانه به فرقه سنی تعلق دارند. روزی از یکی ازین راهزنان که به زهد و تقوی مشهور بود، پرسیدم با وجود نپی صریحی که پیغمبر فرموده که «کل اسلام حر» (هر مسلمانی آزاد است) ایا در موقع فروش یکنفر برادر سنی خود هیچ دغدغهای بخاطر راه نمیدهد؟ فوراً بآبی اعتنائی جواب داد «بهی! قرآن که کتاب خداست و مسلماً از هر آدمی بیشتر ارزش دارد معذلك به چندقران خرید و فروش میشود، درین باب چه میگوئید؟ بعلاوه یوسف پسر یعقوب پیغمبر را بمعرض فروش در آوردند حال از شما میپرسم آیا دنیا بر هم خورد؟»

باید متوجه بود که درین مبارزه‌ای که از هشتصد سال پیش بین دأب و آئین

۱- لغت دأب اصلش عربی است و ریشاش «ادب» بمعنای اخلاق و آداب میباشد.

محمد در گرفته دأب بسیار کم صدمه دیده است و مقدار زیادی از عادات و رسوم که اسلام آن را منع کرده و ملاها با شدت بر ضد آن قیام کرده اند هنوز دست نخورده بجای خود باقی است. و تغییراتی که مذهب جدید پیش آورده نه تنها در میان ترکمن ها بلکه در تمام چادر نشینان آسیای میانه فقط در ظاهر و روش قبلی آنها مؤثر واقع شده است. اثراتی را که برای آفتاب و آتش و عناصر دیگر طبیعت قائل بودند حالا به نفوذ الله و محمد نسبت میدهند. ولی خودشان همانند که در دوهزار سال قبل بوده اند و هرگز هم تغییر نخواهند کرد مگر کسی بتواند از متحرك بودنشان جلوگیری کرده آنها را دارای مسکن ثابت بنماید و بعبارة اخرى چادر نشین اصلاح نخواهد شد مگر آنکه از چادر نشینی دست بردارد.

راجع به نفوذ آقا سقل ها بطوریکه در میان يموت ها آنرا مورد دقت قرار دادم این حضرات در موضوع روابط^۱ خارجی نماینده تمایلات عمومی ایل خود میباشند. ولی بهیچوجه دارای مقام نماینده تام الاختیار نیستند و روسیه هم مانند ایران به کرات دریافته است که اقتدار این شخصیتهای قضائی تاچه اندازه محدود میباشد. معذلك این دو کشور تصمیم گرفته اند با فداکاری بسیار نظر مساعد آقا سقل ها را بسوی خود جلب کنند و بواسطه مداخله آنها جلوی خرابکاری و غارت معمولی ترکمنها را بگیرند. ولی این سیاست تا کنون جز بکنوع موفقیت بسیار نامعلوم و غیر مطمئن چیزی بیار نیاورده است.

ملاها دارای احترام بیشتری هستند ولی نه از نظر اینکه نماینده اسلامند بلکه از حیث شهرتی که به تقوی و پرهیزکاری دارند و همچنین از بابت نفوذ اسرار آمیزی که برای نقش خود قائلند و به آن وسیله روح خرافات پرست چادر نشینان

۱- مثلا آنچه شامل ایران و روسیه یا ایلات دیگر ترکمن که با آنها اتحاد مستقیم ندارند ، می شود .

را مرعوب میسازند. اینها که درخیه و بخارا تربیت و در تمام امور حيله گری و تزویر ورزیده شده‌اند، بدون استثنا اول ظاهر موقری بخود میگیرند و همینکه کیسه خود را پر کردند بعجله ناپدید میشوند. رویهمرفته وجه مشترکی که عناصر این جامعه عجیب با هم دارند یکی موضوع افرادی است که جزء يك شاخه هستند و دیگری ارتباطی است که باشاخه اصلی ایل خود دارا میباشند. هیچ‌تر کمنی نیست که از همان اوان طفولیت طایفه و تیره خود را شناسد و تفاخر کنان میزان قدرت و تعداد نفرات مخصوص آن را شرح ندهد. در حقیقت هم در مقابل قدرت و شدت استبداد افراد سایر قبایل، او حامی دیگری ندارد ولی خوشبختانه این حامی همیشه حاضر است زیرا وقتی نسبت به یک نفر از افراد تعدی بشود تمام ایل متفقاً تقاضای استرضاء خاطر او را مینمایند.

راجع بروابط خصوصی یموت‌ها با ایلات مجاور آنچه را بطور یقین فهمیدم اینست که با گو کلان‌ها دشمنی دیرینه و آشتی ناپذیر دارند. در موقعی که در اترك بودم مشغول مذاکره برای انعقاد صلح بین آنها و تکه‌ها بودند و این البته از لحاظ مسافرت مایش آمد بسیار مناسبی بود، ولی بعداً شنیدم که این معاهده بسته نشد. از لحاظ ایران جای بسی خوشبختی است که اتحاد بین این طوایف جنگجو بموانع رفع نشدنی بر میخورد و الا اگر بنا میشد که تکه‌ها و یموت‌ها حملات خود را هم آهنگ کنند معلوم نیست تکلیف این ایالاتی که بکرات مورد غارت و چپاول قرار گرفته‌اند مخصوصاً مازندران و خراسان و سیستان چه میشد؟ تر کمنی که همیشه در مقابل ایران فاتح و مغرور بوده است تهدیداتی را که از آن ناحیه بشود مورد تمسخر قرار میدهد حتی موقعی هم که بداند این تهدید با عملیات جدی و نظامی همراه می باشد. ولی در مقابل روسها مطلب صورت دیگری بخود میگیرد زیرا یموتها ضرب‌شست آنها را بوسیله همان پادگان كوچك آشوراده چشیده‌اند. برایم نقل کردند که

روسها در چهار سال قبل بدون کمترین توجه بمعاهده‌ای که با ایران داشتند عدم‌ای در حدود صد و بیست نفر را بر علیه خان گمش تپه اعزام داشتند: تر کمنها که تعدادشان بمراتب بیشتر بود فوراً فرار اختیار کردند و چادرهایشان توسط آن مهاجمین سهمگین غارت و آتش زده شد. راست است که تکه‌ها از شهرت شگفت‌آور «سلاحهای شیطانی» که در اختیار سربازان روسی قرار دارد هراس دارند ولی چیزی که حقیقتاً آنها را نسبت بچادر نشینان برتری میدهد همان نظم و ترتیب و اطاعت نظامی خلل‌ناپذیرشان میباشد.

۱

حال موقع آن رسیده است که تر کمن را تا مسکنش دنبال کنیم و وضعیت او را در میان نزدیکان و محیط محدود خانواده‌اش مورد مطالعه قرار دهیم. اصل او تاتار است ولی خصیصه نژادش موقعی تثبیت شد که اوضاع و احوال بکلی جلوی اختلاط و امتزاج خون او را با خون ایرانی مسدود کرد. این مطلب مخصوصاً نزد تکه‌ها و گو کلانها و یموتها تحقق پیدا میکند. در میان آنها بخطوط مشخصه قیافه تاتار فقط در شاخه‌ها و خانواده‌هایی برخورد میشود که الامان آنها ندرتاً از سرحدات ایران تجاوز کرده و بنابراین حداقل برده‌های موسیاه بآنجا وارد شده‌است. باینکه تر کمن اصالت ذاتی خود را کم‌وبیش از دست داده است معذک از نگاه مغرور و نافذ و هیکل زیبای نظامیش میتوان او را از سایر چادر نشینان و شهر نشین‌های آسیای میانه بخوبی تشخیص داد. در میان قیرقیزها و قره قالپاقها و ازبک‌ها جوانانی را دیدم که از حیث ساختمان و هیئت جنگی در نظرم جلوه خاصی داشتند ولی فقط تر کمن است که دارای استقلال مطلق میباشد و هر نوع تکلفی را تحقیر میکند. لباسش اعم از مردانه یا زنانه باستثناء بعضی تغییرات مختصر که عبارت از افزودن چند قطعه زینت آلات کوچک کار ایران میباشد همان لباسی است که اهالی خیوه بر تن دارند پوشش اساسی آنها همان پیراهن ابریشمی قرمز است که قرآن دستور داده است و

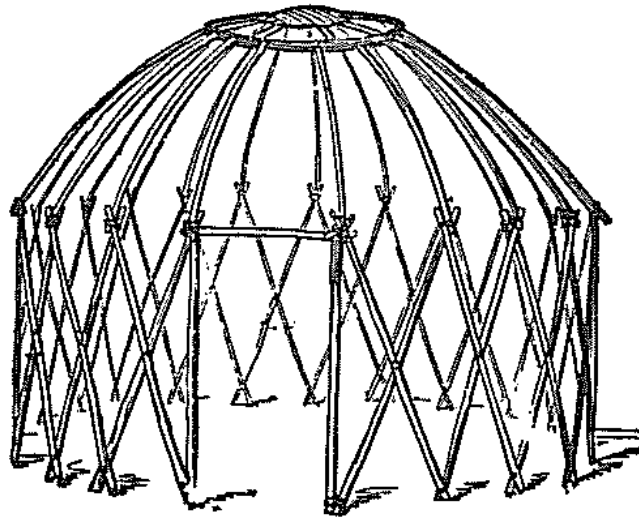


دختر جوان تر کمن

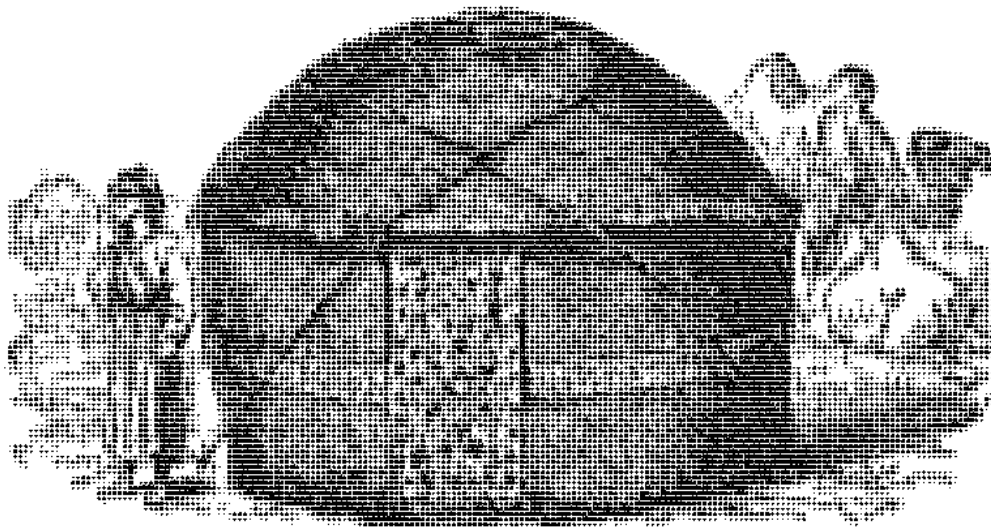
زن و مرد هر دو آن را انتخاب کرده‌اند و لباس خانه زنهای تر کمن منحصر به آن می‌باشد. هر چه سعی می‌کردم نمیتوانستم بدیدن این زنهای موقر که مادر خانواده بودند یا این دخترها که موقع شوهرشان شده است یا هنوز برای زناشوئی خیلی کوچک بودند و با این لباس شل وول که تا پاشنه پایشان آویزان بود حرکت می‌کردند عادت کنم. مردها کلاه پوستی بر سر می‌گذارند که از کلاه ازبك‌ها و همچنین از کلاه بزرگ بی‌قواره ایرانیها که بسیار نامطبوع و از روی لوله بخاری ساخته شده سبك‌تر و مجلل‌تر است. «چاپان» خیوه بر تن میکنند و آن بالا پوشی است شبیه بلباس خانه ما ولی برای موقع «چیو» (تاخت و تازو اردو کشی بمنظور غارت) مواظبند آن را کوتاه‌تر بدوزند. در موقع جشن و ضیافت زنها روی پیراهن بلند خود شالی می‌بندند که از دو طرف آویزان میشود. این لباس مخصوصاً ایجاب میکند که چکمه‌های پاشنه بلند برنگ قرمز یا زرد بپوشند. ولی زینتی که بیش از همه مورد آرزوی آنهاست و از هر چیز بیشتر می‌پسندند عبارت از جواهرات می‌باشد: از قبیل گردن‌بند و گوشواره و حلقه دماغ و غلاف‌های تعویذ که شبیه بجافشنکی ما است که مانند نوار و صلیب و نشانهای افتخار از چپ و راست آویزان میکنند. صدای فلزی این جواهرات کم ارزش که با تمام حرکات بدن هم آهنگی میکند عیناً بزنگوله‌های قاطرهای افریقایی‌مانند که در هر قدم طنین انداز می‌شود.

کوش تر کمن باین آهنگها مخصوصاً عادت دارد بهمین جهت زن یا اسب خود را مخصوصاً با اشیاء زائد و فرعی و صدادار ترین میکند و اگر نتواند از اینگونه اشیاء چیزی بچنگ آورد سعی میکند یکنفر ایرانی را رابوده بجای زنجیر، آهن آلات باو آویزان کند. برای اینکه سر و لباس يك خانم زیبا تکمیل شود بایستی يك «دلمانی» مجار (نیم تنه فوج هوسار) هم بر تن کند و این لباس تاشانه‌ها آویزان است ولی نباید آنقدر پائین بیاید که انتهای موها را که بانوار پیچیده‌اند بیوشاند.

چادر تر کمنی که بدون تغییر عمده در تمام آسیای میانه تا اقصی نقاط چین دیده میشود کاملاً صحیح و مطابق با احتیاجات زندگی ایلپاتی ساخته شده است. عکس-های ضمیمه سه حالت مختلف آنرا نشان میدهد. اول استخوان بندی عریان یا بعبارت دیگر « قفس » این بنای سبك . دوم همان استخوان بندی در حالی که باتکه‌های نمد و ملحقات آن پوشیده شده . سوم داخل خود چادر باستثناء پایه‌های چوبی که چادر بر آن تکیه دارد، بقیه ساختمان و تر کیش عمل و صنعت زنهای تر کمن میباشد که برپا کردن و وصل کردن قطعات مختلف را هم عهده دار میباشند. بار کردن چادر بر روی پشت شترها هم وظیفه آنهاست و بهر سمت که ایل کوچ کند پای پیاده بدنبال آن میروند. تفاوت بین چادر اغیا و فقرا فقط در داخل آن است که مطابق شئون صاحب آن بیشتر یا کمتر مجلل میباشد. این چادرها بر دو قسمند: اول « قره‌اوی » یا چادر سیاه که بواسطه کثرت استعمال بتدریج قهوه‌ای یاسیاه شده است دوم « آق‌اوی » یا چادر سفید که داخل آن بانم بسیار تمیز پوشانده شده و آنرا جز برای عروس و داماد یا مهمانی که زیاد مورد احترام است برپا نمیکند در هر حال این پناهگاه بومی‌های آسیای میانه در ذهن من خاطره خوبی بجا گذاشته است. در تابستان خنك و در زمستان دارای گرمای ملایمی میباشد و موقعی که از هر سو طوفان درین دشتهای بی‌پایان بجوش و خروش می‌آید باین چادر باید هر چه بیشتر دعای خیر فرستاد. یکنفر خارجی وقتی باین فکر میافتد که حدت عناصر طبیعت هر آن ممکن است این بنای سست را قطعه قطعه کند غالباً نگران میشود ولی خود تر کمن ابداً چنین خیالی بخاطرش خطور نمیکند زیرا اوطنا بهای محافظ را محکم بسته و با کمال راحتی از خواب شیرین استفاده مینماید و مانند بچه قنداقی که از لالائی گفتن دایه سر کیف می‌آید او هم از صدای طوفان لذت میبرد.



۱ - استخوان بندی يك چادر تركمنی



۲ - چادر تركمنی - طبق شرح و امبری

اخلاق وعادات و مشاغل تر کمن که این اندازه باطرز زندگی متفاوت دارد ممکن است بتنهائی موضوع يك کتاب کامل قرار گیرد ولی من فقط بشرح بعضی مشخصات که برای روشن شدن فصول گذشته این کتاب ضروری بنظر میرسد اکتفا میکنم .

وقایع عمده يك چنین زندگی عبارت است از «الامان وچپو» اولی يك دستبرد مرتب ودومی يك غافلگیر کردن ساده است و هر دو بيك نتیجه که عبارت از غارتگری باشد منتهی میگردد . در اولین اختطاری که متضمن جلب منفعت باشد همیشه تر کمن حاضر است مسلح شود و روی زمین بپرد . نقشه دستبرد همیشه پوشیده از اسرار است بطوریکه نزدیکترین خویشان و باو فاترین دوستان هم نمیتوانند بآن پی ببرند و همینکه « سردار » (رئیی که برای اجراء نقشه انتخاب شده) فاتحه (یادعای خیر) از دهان هر ملائی که پیش آید شنید در اول شب تمام این مردان از راههای مختلف بنقطه میعاد گاه عمومی که قبلاً تعیین شده آهسته رهسپار میشوند . اگر منظور يك جای مسکونی باشد همیشه مقارن نصف شب و اگر کاروان یا جماعت دیگری باشد حمله اول طلوع آفتاب صورت میگیرد . مناسب تر است به این حمله تر کمنها مانند حمله «هونها» و «تاتارها» نام اغفال داده شود . آنها بچند دسته تقسیم میشوند و يك یاد و دفعه نه بیشتر بدشمنی که منظورشان میباشد و بحال تحیر افتاده است ناگهان حمله میکنند . يك ضرب المثل ملی میگوید: «دومرتبه امتحان کنید و دفعه سوم دهنه را بر گردانید»^۱ انسان باید خیلی جرأت و ثبات داشته باشد تا بتواند در مقابل يك چنین حمله ناگهانی استقامت کند . ایرانیها در مقابل این حملات تقریباً همیشه سر تسلیم فرود میآورند . یکنفر تر کمن بتنهائی برای حمله بیجنفر ازین ملت هیچ تردید بخود راه نمیدهد و غالباً هم موفق به

دستگیری آنها میشود. یکی از این چادر نشینان میگفت: «غالباً اتفاق میافتد که این بردگان موسیاه دچار وحشت بی اساس شده اسلحه را بر زمین میگذارند و از ماطناب میخواهند که دست یکدیگر را ببندند و اگر برای بستن دست آخرین فرد آنها نباشد حتی محتاج به پیاده شدن از اسب هم نمیشویم.» اگر شکست اخیر را هم که بیست و دو هزار نفر ایرانی از پنج هزار سوار صحرا خوردند نخواهیم متذکر شویم باز هم تصور میکنم مجبوریم برتری آنها را نسبت بایرانیها^۱ تصدیق کنیم. گمان میکنم تأثیر دهشتناکی که تاریخ از تاتارهای شمالی باقی گذاشته است در کم جرأتی جسورترین ایرانیها، هنگام مقاومت بی مداخله نباشد. در صورتی که باید فهمیده باشد که برای این بزدلی چه کفاره سختی انتظار اورا میکشد. هر کس مقاومت کند فی المجلس از دم شمشیر میگذرد و هر بی غیرتی که تسلیم شود فوراً دستهایش رامی بندند. گاهی اورا سوار میکنند (که درین صورت پاهایش را از زیر شکم مر کب بهم میبندند) و گاهی ارباب جدیدش اورا مانند پست ترین حیوانات درپیش خود میراند، اگر بنحوی از انحاء این طریقه عملی نباشد آنوقت آن بیچاره اسیر را بدم اسب گره میزنند و باین حالت باید چندین ساعت بلکه چندین روز متوالی دنبال ربایندۀ خود تا خلوت کده ای که او برای اطراق انتخاب میکند راه برود زیرا ازین بعد دیگر طعمۀ او محسوب میشود. هر کدام نتوانند پای پای سوار حرکت کنند معمولاً کشته میشوند^۲. تحقیر و خشونت که پس از رسیدن بمقصد انتظار آنها را میکشد قبلاً باطلاع خوانندگان رسیده است، لذا تنها داستانی را

۱ - خاطر نشان میسازیم در موقعی که مامشغول ترجمۀ این صفحات هستیم مخبرین ایران بجرائد اطلاع داده اند که قشون ناصرالدین شاه چندین شکست متوالی بترکمنها وارد کرده است. (یادداشت مترجم). ۲ - ازیک دختر جوان ایرانی شنیدم که چون مادرش نتوانسته بود در موقعی که ترکمنها بعجله فرار میکردند پای پای آنها حرکت کند لذا اورا کشته و در وسط بیابان جسدش را بجا گذاشته بودند.

داخل يك چادر تر کمنی



که در مدت توقف در گمش تپه با چشم خود دیده وصحت آن را تضمین میکنم شرح میدهم. يك «الامان» حامل اموال غارتی مرکب از اسرا واسب والاغ و گاو و مقداری اثنایه به آنجا وارد شد. مقرر گردید این اموال وغنائم را بین عدهای که درین چپاول شرکت کرده بودند بقید قرعه تقسیم کنند ولی مقداری ذخیره بطور علیحده در مرکز حفظ کرده بودند که گمان میکنم برای تکمیل سهام غیر مکفی نگاهداری شده بود. راهزنان یکی بعد از دیگری آمدند و سهم اتفاقی خود را معاینه کردند. اولی از سهمیه خود اظهار رضایت کرد: دومی بهمچنین ولی سومی بعد از آنکه دندانهای زنی را که قسمتش شده بود نگاه کرد معترض شده سهم بیشتری تقاضا نمود. آنوقت رئیس رفت و از ذخیره مرکزی خری را آورد و پهلوی آن زن اسیر ایرانی مدبخت نگاه داشت. آن دومخلوق را رویهم قیمت کردند و آن جانی دیگر هیچگونه ادعائی نکرد. این موضوع چندین بار با تغییراتی لازم تکرار شد و با اینکه ازین اعمال وحشیانه بستوه آمده بودم معذک در مقابل بعضی ازین قرعهها که بعجیبترین شکل عالم ترتیب داده شده بود نمیتوانستم از خنده خودداری کنم.

وسيله عمده این تاخت و تازها که آنرا ترکمن بر همه چیز مقدم میشمارد، بدون شك اسبش میباشد که بزن و فرزند و حتی گاهی بخودش هم آنرا ترجیح میدهد و واقعاً هم حیوان خارق العادهای میباشد. راستی دیدنی است که باچه توجهی او را پرورش میدهد و چگونه در مقابل آفتاب و سرما و اورامی پوشانند و در تجهیزات زینش چه تجملی بکار میبرد در صورتی که خودش کهنه پاره بجای لباس برتن دارد و ازین تضاد هم بهیچوجه احساس ناراحتی نمیکند. این موضوع چه اهمیتی دارد زیرا هرچه زحمت درباره این حیوانات شریف بکشند ارزش دارد و هرچه از سرعت و پایداری آنها تعریف کنند عین حقیقت است. اصل اسب ترکمن عرب

است: بدلیل اینکه حتی امروز هم اسبهای اصیل درجهٔ اول را «بدوی» مینامند. قامت اسبهای تکه بسیار بلند و سرعت خیلی معروفند ولی خیلی مانده تا از حیث جوهر و محکمی پیاپی اسبهای یموت برسند.

منافعی که ازین تاخت و تازهای ننگین عاید چادر نشینان میشود با خطراتیکه اینگونه عملیات در بردارد متناسب نمیباشد زیرا بندرت دیده میشود که این فرزندان صحرا از فقر و فلاکتی که از روز تولد گریبان گیرشان شده است رهایی یابند. بفرض آنکه یکی از آنها توانسته باشد گاه بگاه چند سکه طلا هم پس انداز کند بواسطه طرز زندگی که پایش بر منتهای درجهٔ سادگی گذاشته شده است بندرت میتواند از آن استفاده نماید. بسیاری از تر کمنها را میشناختم که با وجود ثروت نسبی باماهی خشک سدجوع میکردند و بیش از یک مرتبه در هفته بعنوان تفنن نان نمیخوردند و این عمل درست مطابق بارفتار هموطنان فقیرشان بود که بواسطه گرانی گندم دسترسی باینگونه شکم پرستی ها نداشتند.

لاابالگیری و تنبلی بطرز اکمل در زندگی داخلی این ملل سرگردان رسوخ دارد. بنظر آنها اگر مرد کارخانه را انجام دهد پست میشود. مواظبت اسب تنها مشغلهٔ اوست. از آن گذشته بعجله بجستجوی بعضی همسایه ها میرود یا بعدای ملحق میشود که در مقابل چادرها چهارزانو نشسته بمباحثات سیاسی یا شرح آخرین دستبرد یا صفات خوب و بد فلان اسب تخمی سوگلی یا فلان مادیان معروف مشغول هستند و «چلیم»^۱ را که از ضروریات بشمار میرود دست بدست میگردانند.

فقط هنگام شب و مخصوصاً در زمستان تر کمنها میل دارند بقصهٔ پریان و داستانهای تاریخی گوش دهند. ولی یک خوشگذرانی عالیتری دارند که باین مشغولیت ساده ترجیح میدهند و آن آواز «بخشی» (خوانندهٔ دوره گرد) است که بهمراهی

۱- نوعی چپوایرانی است که توتون آنرا نمیزند.

«دوتاره»^۱ گاهی پیدا میشود و اشعار «قرقلو» و «امان ملا» یا «مخدوم قلی» حماسه سرای ملی، که هموطنانش مقام او را تا اولوهیت بالا برده‌اند، برای آنها تکرار میکند. اوتر کمنی بوده از اهل گو کلان که مقام قدوسی داشته و تقریباً هشتاد سال قبل از دنیا رفته است. در آن تاریخ جنگ داخلی بین یموت و گو کلان بیداد میکرد و اگر بتوان بقول قزل آخوند اعتماد کرد روح بافتوت آن شاعر نتوانسته بود منظره آن جنگهای برادر کش را ببیند و تحمل بکند که زن و بچه هم نژاد خود را بدون مراعات خون مشترکی که در عروقتان جاری بود گرفته و بمعرض فروش در آورند.

در شرح حال مخدوم قلی که کم و بیش با فسانه‌هایی آلوده شده او را مرد فوق العاده‌ای معرفی کرده‌اند که بدون دیدن خیره و بخارا در اتریک الهام غیبی بتمام کتب علوم احاطه پیدا کرده است. و روزی سوار اسب خوابش برده و در عالم رؤیا می‌بیند که او را بمکه در انجمنی که از پیغمبر و خلفای اولی تشکیل شده است منتقل کرده‌اند. در حالی که از شدت حیا دچار حیرت شده است نگاه محجوبانه‌ای بآن جمع خجسته میندازد و یکمرتبه پیشوای تر کمنها «عمر» را مشاهده میکند که باو امر میدهد پیش بیاید. او اطاعت میکند و علاوه بر دعای خیر ضربه سبکی هم از پیغمبر بر پیشانی دریافت میدارد که فوراً از خواب بیدارش میکند. ازین لحظه ببعد اشعار لطیف و دلپذیر از زبان او جاری شد و تر کمنها مدت مدیدی نوشته‌های او را در ردیف اولین تراوشات مخیله بشری البته بعد از قرآن قرارداد بودند. ازین گذشته مجموعه اشعار مخدوم قلی دارای جنبه خاصی است بدین معنی که: اولاً نمونه کاملی از لهجه خالص تر کمنی را بدست میدهد. ثانیاً در نوشته‌هایش يك قاعده و نظم محکمی وجود دارد که در سایر محصولات ادبی شرق بندرت دیده میشود

۱- آلت موسیقی که دو سیم دارد و از اسم آن با سانی «کیتار» خودمان را مجسم میکنیم.

مخصوصاً وقتی راجع پيرورش اسب ياطرز استعمال اسلحه يافتون جنگي «الامان» صحبت ميکند.

اين نوع مجامع را که بمناسبت بعضي اعياد و جشنها برپا ميشد و خواننده ولگردي اشعار مخدومقلي را در آنجا ميخواند خيالي دوست داشتم و خاطره اش هرگز از ذهنم بيرون نخواهدرفت. مخصوصاً در آنرک که چادريکي ازين «بخشي ها» باما همسايه بود و غالب سبها را باما ميگذرانيد و هرگز فراموش نميکرد دوتاره خود را همراه بياورد. فوراً جوانهاي اطراف دور او جمع ميشدند و او با آهنگها و داستانهاي پهلواني خود همه را محظوظ ميکرد. با تلفظ شديدي از حلق که بيشتر بصداي جقجه شباغت داشت تا به صداي آدم ترکيبات عجيبی بوجود ميآورد و آنرا بانوسان تارهاي آلت موسيقي که با نوک انگشتان مينواخت توأم ميساخت و پس از آنکه به هيجان ميآمد با خشونت بيشترى صداي آن را بلندتر ميکرد. بميزاني که شرح آن داستانهاي پهلواني و جنگها با حرارت تر ميشد خواننده هم صداي خود را بلندتر ميکرد و شور و هيجان مستمعين هم بتدريج بالا ميگرفت و صحنه منظره نمايش حزن آوري که درخور اعصار بدوي ميباشد پيدا ميکرد زيرا اين جوانها که بهيجان آمده و ناله هاي عميق ميكشيدند گاهي کلاه خود را بزمين پرتاب کرده و گاهي با حرکات پر شور موهاي مجعد خود را چنگ ميزدند و يکمرتبه تب و حرارت جنگجوئي آنها را فرا ميگرفت. تعجبي هم ندارد! تعليماني که به اين جوانها داده اند از هر حيث حساب شده و از آن نظر بوده است که روح سلحشوري را در آنها بيدار کنند. بعلاوه از هر هزار نفر فقط يکي خواندن و نوشتن را بلد است؛ و از همان اوان طفوليت جزاسب و اسلحه و جنگ و دزدی حرفي به آنها نميزند. بنا برين تصور آنها از همين موارد تجاوز نميکند. خود «خان جان» با شرف هم روزي که در حضور من پرسش را راجع به موضوعي توييخ و ملامت

پدرانه میکرد یکی از همسایه ها را به رخ اومیکشید که هنوز از مرحله صباوت خارج نشده دوفتر ایرانی را تحت انقیاد خود در آورده است و بایک حرکت تحقیر آمیز دنباله صحبت را گرفته میگفت: « ولی تو نمیدانم بالاخره مرد خواهی شد یا نه ... »

یکی دیگر از عادات ترکمنها که کم و بیش در میان سایر ایلات آسیای میانه هم دارد از شدت میافتد، مراسم عروسی وزفاف است که عروس بالباس نامزدی با کمال دلیری سوار بر اسب سرکشی شده تاخت میکند درحالی که يك بزغاله یا بره کشته را جلوی زین جا داده و باخود حمل مینماید. نامزد او هم با سایر جوانانی که در جشن عروسی شرکت دارند سواره او را دنبال کرده سعی میکند به او برسد. ولی او باید با حرکات ماهرانه و تحولات پی در پی طوری از چنگ آنها بگریزد که نتواند باری را که در بغل گرفته از دستش بر بایند. این بازی که نامش «کک بوری» (کرک سب) است بطوریکه قبلا کفتم در تمام مراکز آسیائی هنوز معمول و متداول است.

بنابریك رسم عجیب دیگر عروس و داماد تازه گاهی دو و گاهی چهار روز بعد از زفاف از هم جدا میشوند و زناشویی دائمی آنها پس از انقضاء يك سال تمام شروع میشود.

وقتی یکی از عزیزان خانواده ای از چادر نشینان بمیرد فوتش باعث میشود که مدت يك سال تمام همه روزه مراسمی به این شرح برپا گردد: در آن ساعت که نفس بازپسین را کشید مویه کنندگان می آیند مرثیه میخوانند و تمام افراد خانواده متوفی که در آنجا حاضرند، باید به آنها ملحق شوند. با این وصف افرادی که ذکر شد دست از کارهای خانه که در موقع رسیدن مرثیه خوانان مشغول آن بودند برنمیدارند. بسیار تماشائی است در همان موقعی که صدای شیون وزاری برای

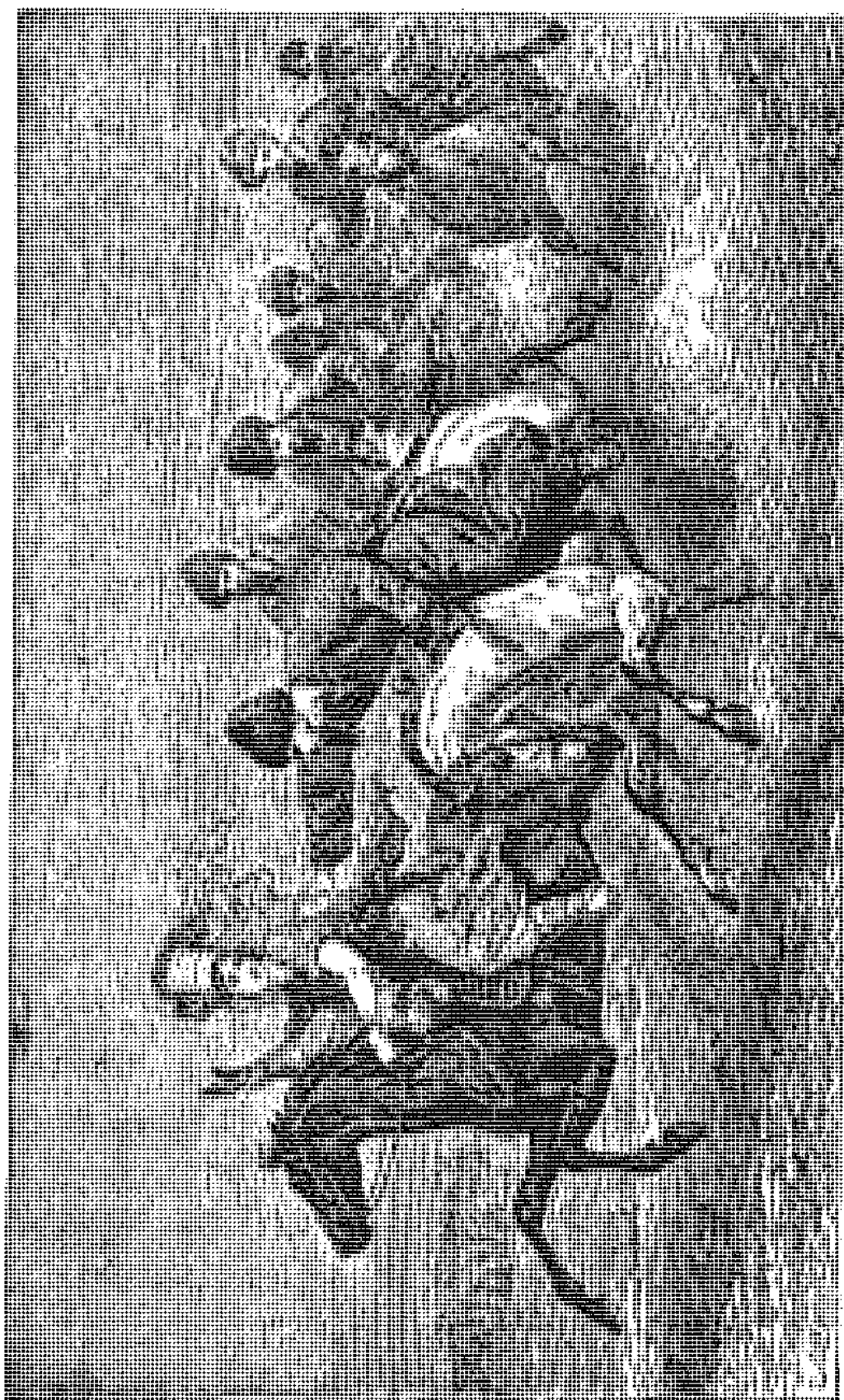
جاویدان کردن يك خاطره غمناك به آسمان بلند است تر كمن مشغول چپق كشیدن و صیقلی کردن اسلحه و خوردن غذای خود میباشد. همینطور زنهای که در محوطه تنگ چادرها چهار زانو نشسته و خود را موظف میدانند بطور دسته جمعی فریادهای جگر خراشی بکشند و اشك بریزند، در عین حال از شانه کردن پشم و چرخاندن دوک نخ ریزی یا انجام دادن کارهای دیگر خانه دست بردار نیستند.

دوستان و آشنایان متوفی هم مجبورند دیدنی بعنوان سوگواری بکنند ولو آنکه خبر فاجعه چندین ماه بعد از وقوع به آنها رسیده باشد. این وظیفه را غالباً هنگام شب انجام میدهند و شخصی که بدیدن ایشان آمده جلوی چادر مینشیند و حضور خود را باداد و فریاد شدید که اقلاً يك ربع ساعت طول میکشد اعلام میدارد؛ وقتی یکی از رؤسای برجسته یعنی کسی که به دریافت لقب «باتور» (دلاور) نائل شده است بمیرد رسم است که يك «يسكا»^۱ (برآمدگی) روی قبرش برپا کنند. هر تر كمن واقعی باید باریختن دست كم هفت پارو خاك در آن شركت كند و از آن جهت است که این بناهای یادبود خشن غالباً دارای شصت یا محیط و بیست و پنج تاسی یا ارتفاع میشود. در بیابان وسیع همه جا از این قبرهای برجسته یافت میشود و از دور جلب نظر میکنند. اشخاص بومی تمام آنها را به اسم یعنی بنام کسی که در آن دفن است میشناسند.

این شرحی را که بطور خلاصه بیان کردم با ذکر روایات تاریخی خلاصه تری که این مردم منتها درجه بآن ایمان دارند پیاپیان میرسانم. دوست فاضلم قزل آخوند بمن میگفت: ماهمه از سلاله «مان قشلاق» هستیم، اجداد ما «سون خان»^۲

۱ - این رسم در نزد هونهای قدیم وجود داشته و مجارهای امروز هم گاهی آن را بجای آورند. چند سال پیش نیست که بدستور کنت ادوارد کارولی Conte Edouard Karoly یکی از این تپهها را در «کشان» (مجارستان علیا) یادبود کنت شجن بی (Conte Szechenyi) برای اثبات احترامی که مردم به او داشتند ساخته اند. ۲ - Szon khan

کک بوری یا تماقب عروس نزد تر کمنها



و «اسن ایلی»^۱ بوده اند که اولی پسرانش یموت و تکه و دومی چاودورو کو کلان بوده اند. درازمنه سابق «مان قشلاق» را «مینگ قشلاق» (هزار توقفگاه زمستانی) مینامیدند و آنجا نه تنها موطن اصلی آنهایی بوده که باوجود هم نژادی از ماجدا شده اند بلکه ارزاریها و سالورها و تمام ایلات دیگر ما هم از آنجا سرچشمه گرفته اند. مقدسین آن زمان، مثلاً «ایرگ آتا» و «ساری - ار» درمرزهای مان قشلاق مدفون هستند و این از توجیهات خداوند بزرگ است که انسان بتواند قبر آنها را زیارت کند. خان جان نیز برایم تعریف میکرد که در اوایل قرن هیجدهم تر کمنها برای سترعورت پارچه دیگری جز پوست گوسفند و چرم اسب یا گوزخر بکار نمیدادند ولی امروز تمام آن ترتیبات بهم خورده و کلاه پوست تنها اثری است که از لباس ما باقی مانده است.

بغض و عداوتی که پشت در پشت بین ایلات حکم فرماست بوسیله توهین متقابل آشکار میشود و از جمله سرزنشها یکی آنست که میگویند اجدادت برده بوده اند. بطور وضوح نمیتوان تعیین کرد که این اشخاص در چه زمانی زاد و بوم مشترک خود را ترک کرده اند. از همان موقع اشغال اعراب ارزاریها و ساریق ها و سالورها در این طرف جیحون قسمت شرقی صحرا را اشغال نموده اند. تکه ها و کو کلان ها و یموتها هم کمی دیرتر شاید در زمان چنگیز خان و تیمور اراضی را که فعلاً در دست دارند تصرف شدند. این ایلات اخیر محل سکنی خود را دسته دسته تغییر دادند و نقل و انتقال اسباب و اثاثه آنها تا کنون بیش از نصف عملی نشده زیرا بسیاری از یموتها و کو کلان ها بواسطه امتیازی که برای خود قائلند هنوز از مهد اولیه خود دست برنداشته اند. در قرون وسطی سواران تر کمین خدمت خان خیره بخارا

۱- Eszen Ili ۲- «ایرگ آتا» در زبان مجار به معنی پدر بزرگ و «ارگ آتا» بمعنی پدر

را میکردند ولی غالباً در زیر پرچم ایران هم دیده میشدند. شرح شجاعت و ضرب شمشیرشان بزودی توجه همه را جلب کرد و بعضی از رؤسای آنها مثلاً «قره یوسف» که با ایل سالور در اردو کشی های تیمور شرکت داشت شهرت تاریخی پیدا کردند. موقعی که خاندان اتابکان ایران را اداره میکردند تر کمنها در «ترك كردن» شمال ایران خیلی دخالت داشتند. بدون شك هم آنها بودند که باعث سرازیر شدن و هجوم اقوام تاتار در دامنه دیگر قفقاز یعنی در مازندران و آذربایجان و همچنین در منطقه شیراز^۱ گردیدند.

قابل توجه آنکه با وجود دشمنی سرسختی که بین تر کمنها و برادران شیعه ایرانی آنها برقرار است معذک آذربایجان را مرکز تمدن میدانند و معتقدند که از تمدن خود آنها خیلی جلوتر است، هر موقع که از «بخشی» تقاضا کنند شعر مخصوصاً زیبا و اصیلی بخواند او توضیح میدهد که آواز و اشعار آذربایجان را انتخاب نماید. از همه مهمتر آنکه اگر اسیر ایرانی اصلش ترك باشد با او بنحو بهتری معامله میکنند. و اربابان جدیدش از روی میل به یکدیگر میگویند: بالاخره هر چه باشد این کافر «برادر خودمان»^۲ است.

آخرین تجهیزات دسته جمعی تر کمنها در زمان نادرشاه و آغا محمد خان صورت گرفت. در اوایل قرن اخیر نادر تمام آسیا را با کمک این ایلات و مردم افغان از خواب بیرون کشید. و اگر شمشیر تر کمنها نبود آغا محمد خان هرگز

۱- درین منطقه امروزه چهار یا پنج طایفه از کوچکترین ایلات ترك که زندگی صحرا نشینی دارند باقی هستند. ایلخانی (رئیس عمده) آنها که در سال ۱۸۶۳ م. فرصت ملاقاتش را در شیراز یافتیم اطمینان داد که تاسی هزار سوار میتواند آماده کند و میگفت بعضی از آنها مانند قشائیا و الله وردی ها دنبال چنگیزخان به آنجا آمده اند. هنوز این واقعه مهم در اروپا تحت دقت و مطالعه میباشد. و بورنس (Burnes) هم که در موارد دیگر بسیار مطلع بنظر میرسد تصور میکند در نقطه ای نزدیک سمرقند که همچنین «شیراز» نام دارد محل «ترکان شیرازی» را که در اشعار حافظ ذکر شده کشف کرده است. ۲- قارداشیمیز دیراول کافر

موفق نمیشد خاندان خود را برقرار کند. چادر نشینان این مطلب را بخوبی می-داندند و غالباً از بی وفائی قاجاریه^۱ که از زمان فتحعلی شاه بکلی آنها را رها نموده و حتی مستمری قانونی سالیانه بعضی از رؤسای آنها را قطع کرده اند شکایت دارند.

برای پی بردن به اهمیت سیاسی این اقوام سر کردن کافی است نگاهی به نقشه آسیای میانه بیندازیم. آنوقت فوراً مشاهده خواهیم کرد که از لحاظ موقعیت جغرافیائی آنها محافظین سرحدات جنوبی تمام فلات ترکستان میباشند. و بلاشك بعد از قپچاق جنگجو ترین نژاد آسیای میانه را آنها تشکیل میدهند. در پشت پرده ای که دور شهرهای خیوه و بخارا و خقند کشیده اند جز فساد اخلاق و عادات زنانه و پستی علاج ناپذیر چیزی نمیاییم. چنانچه ترکمن مانند سدا آهنینی بین این دو کشور و فاتحین طبیعی آن قرار نگرفته بود اوضاع هرگز بیای آنچه بعد از «خطیبه» و «ابن مسلم»^۲ رسیده و هنوز هم بدان منوال است باقی نمی ماند. علما نظری حق دارند تصور کنند که تمدن به آسانی از جنوب بشمال رهسپار میشود. ولی مادامیکه ترکمنها راه عبور مسافرین و کاروانها را با ایجاد کمین گاه های خطرناك مسدود کرده اند چگونه ممکن است کوچکترین جرعه این آتش مقدس بهممرکز آسیا برسد؟

۱- نام خاندان سلطنتی فعلی ایران . ۲ - اولی ترکستان را در زمان خلافت عمر تسخیر کرد. دومی پس از آنکه در مرو حکومت برقرار ساخت باتوافق مردم ترکستان و خوارزم (باخیوه) مدتی برای استقلال ملی بر علیه مخدوم قدیم خود یعنی فرمانروای بغداد ، به جنگ پرداخت .

فصل هفدهم

خیوه - دروازه ها و محلات و بازار ها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار های هفتگی - جمعیت خانات - شعرا و موسیقی دانه‌ای خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان قره قالیاقها - برده های ایرانی - نه نفر خان اخیر و تاریخ آنها .

سران تاتار خان راروی يك قطعه لمد لثاندلد و باو سهندند :
« احترام بر سران را نگاهدار و نسبت به همه درست و لیکو کار
باش ، و سر نه طوری بدبخت خواهی شد که این لمد را هم
که رویش نشسته ای از دست خواهی داد . »

(ولتر - کتاب راجع به اخلاق و عادات ، C . L . X .)

۱

حالا که از يك شهر شرقی صحبت میکنیم ، حاجت بگفتن نیست که داخل شهر خیوه اساساً با آنچه در بادی نظر تصور شود متفاوت میباشد . خواننده ای که یکی از پست ترین شهر های ایران را دیده باشد ، اگر بگویم پایتخت خوارزم از آن هم پست تر است زود حرف مرا درك خواهد کرد . باید سه تا چهار هزار خانه کاهکلی را در نظر خود مجسم سازد که بر حسب تصادف از هر سو پراکنده شده و حصاری هم از گل به دور این مجموعه خانه های غیر منظم کشیده شده که کم و بیش حدود آن را تعیین مینماید : این است شهر خیوه .

تقسیمات - شهر به دو قسمت تقسیم میشود : خیوه اصلی و قلعه (ایچ قلعه) با محوطه مخصوصش که چهار دروازه دارد و هنگام لزوم آن را از باقی شهر جدایی- سازد . «محلها» در داخل قلعه واقع اند و چنین نامیده میشوند : «پهلوان» و «اولویو گوج» و «آق مسجد» و «ایپکچی» و «قوش بیگی محله سی» .

خود شهر نه دروازه دارد و به ده «محل»^۱ تقسیم میشود .

بازارها : در خیوه بازار یا مغازه شبیه به آنچه در ایران یا سایر شهرهای بزرگ مشرق دیده میشود وجود ندارد و ما از آنچه بهتر است صحبت میکنیم «تیم» بنای کوچک خوش ساختی است که طاقهای مرتفع دارد و تقریباً شامل صدویست دکان و يك کاروانسرا میباشد . در آنجا ماهوت و آهن آلات و اشیاء تفننی و پارچه های پشمی و نخی که در نتیجه تجارت با روسیه بدست میآید و همچنین محصولات کمیاب بخارا و ایران بفروش میرسد . دورتا دور تیم «نان بازاری» (بازار نان) و «بقال بازاری» (بازار ادویه) و «شمع بازاری» (بازار صابون و شمع) و بالاخره «سر- تراش بازاری» که از ده تادوازده دکان سلمانی تشکیل شده است دیده میشود . درین دکانها مردم برای تراشیدن سرمیآیند: و اینکه بخصوص لفظ تراشیدن سر را ذکر کردم برای اینست که اگر شخصی ریش خود را بتراشد ولو سرش راهم بزند لااقل او رادیوانه خطاب خواهند کرد .

«قی چیق کاروانسرای» راهم باید جزو بازار منظور کرد و این محل اسرایی است که تکه ها و یموت ها برای فروش میآورند . بدون این کالا خیوه نمیتوانست

۱- سه دروازه شمالی : «اورکنج» و «کندم قیا» و «عمارت دروازه سی» . در سمت مشرق : «اس محمود آتا» و «هزار اسپ دروازه سی» . در سمت جنوب : «شیخ ر» و «پیش قتیق» و «رافنک دروازه سی» و بالاخره در سمت مغرب : «بدرخان دروازه» . اسامی ده محله بقرار ذیل است :

- ۱- «اور» ۲- «کفترخان» ۳- «میوستان» یعنی آنجا که میوه میفروشند. ۴- «مهرآباد» ۵- «ینی قاله» ۶- «بالاحوض» آب نمائی که دور آن درختان چنار واقع و گردشگاه عمومی است. ۷- «وان یمزرا» (یعنی دهی که نان نمیخورد) ۸- «نورالله بای» ۹- «باغچه» ۱۰- «رافنک» .

وجود داشته باشد زیرا زراعت باید کلیهٔ بدست بردگان انجام شود. وقتی در شرح بخارا باین موضوع رسیدیم توضیحات بیشتری در آن خصوص تقدیم خواهیم کرد. مساجد: چیزی که از حیث معماری و قدمت جالب توجه باشد در خیوه کمتر پیدا میشود معذک چندتائی را که تاحدی قابل ذکر باشد درین جا شرح میدهم: «حضرت پهلوان» که چهار قرن از بنای آن میگذرد دارای يك گنبد بزرگ و دو گنبد کوچکتر میباشد. مقبرهٔ «پهلوان احمد زمچی» که مرد مقدس و قابل احترامی بود و شهر خیوه در تحت سرپرستی او قرار داشته است درین مسجد میباشد. منظرهٔ خارجی آن چندان اهمیتی ندارد ولی «کاشیهای»^۱ داخلی با سلیقه تهیه شده است متأسفانه بواسطهٔ کمی نور این تزیینات را بطور شایسته نمیتوان دید. خواه در زیر گنبد ها خواه در حیاطهایی که باید از آن عبور کرد، عدهٔ زیادی اشخاص نابینا در حرکتند و چون در نتیجهٔ مکرر شنیدن قرآن را از سر تا ته حفظ کرده اند بعلت تکرار سوره ها که از چپ و راست میخوانند، انسان را به ستوه می آورند.

«جمعه مسجدی» که هر جمعه خان در آن نماز میگذارد و «خطبه» رسمی (برابر بادعای مریم) را میخواند.

«خان مسجدی» در داخل قلعه.

«شالقر» که یکنفر دهقان ساده آن را بنا کرده است.

«آتا مرادقوش بیگی»

«قره یوز مسجدی»

مدارس: در مشرق زمین همیشه از روی تعداد مدارس و اهمیت موقوفات آن میتوان پی به ترقی و تعالی مادی و تعلیمات دینی مردم برد. وقتی منابع محدود

۱- آجرهایی که برای زینت ابنیه بکار میبرند.

عایدات آنها را در نظر بگیریم میفهمیم شاه وزیردستانش در مورد تأسیس يك مدرسه و تهیه وسائل نگاهداری آن چه همتی بخرج میدهند. ازین لحاظ باید بخارا را که اولین مهد تمدن اسلامی در آسیای میانه بحساب میآید سرمشق قلمداد کرد. ولی درخپوه هم چند مدرسه وجود دارد که ذکر آن مخصوصاً خالی از فائده نمیشود: «مدامین خان مدرسه سی»^۱ که در سال ۱۸۴۲ توسط يك معمار ایرانی از روی يك کاروانسرای درجه اول ساخته شده است. در سمت راست آن برج جیمی برپا شده است که تقریباً از طبقه دوم مدرسه قدری بلندتر ولی بواسطه فوت بانی ناتمام مانده است. این مدرسه دارای صدوسی حجره است که دوست و شصت طلبه میتواند در آن سکنی کند. عایدات آن بالغ بر دوازده هزار من گندم (بوزن خپوه) و پنج هزار تیل (۲۵۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۶۲۰۰۰ فرانک) میشود. برای اینکه خواننده بتواند این نوع مؤسسات را در نظر مجسم کند طرز تقسیم این عایدات را درین جا شرح میدهم تا در عین حال عده نفرات و کارکنان آن را هم از مد نظر گذرانده باشیم:

تیل	من گندم	
۱۵۰	۳۰۰۰	پنج نفر «آخوند» (معلم) که هر کدام سالیانه دریافت میدارند
۴۰	۲۰۰۰	يك «امام»
—	۲۰۰	يك «مؤذن» (که دعوت بنماز میکند)
—	۲۰۰	دو «خادم»
—	۲۰۰	يك سلمانی

دو نفر «منولی» (یا بازرس) که عشریه تمام عایدات را دریافت میدارند. و بقیه بین طلاب که سه طبقه اند تقسیم میشود:

۴	۶۰	طبقه اول
۲	۳۰	طبقه دوم
۱	۱۵	طبقه سوم

«الله‌قلی خان مدرسه‌سی» دارای صدویست حجره است و عایدات سالیانه طلاب پنجاه من و دوتیلا (۲۵ فرانک) است.

«کتلق مراد ایناق مدرسه‌سی» به هر حجره‌ای پنجاه من و سه تیلا تعلق میگیرد.

«عربخان مدرسه‌سی» حجره زیادی ندارد ولی عایداتش سرشار است.

«شیرغازی خان مدرسه‌سی»

در میان این کلبه‌های گلی که در اثر بارندگی خیس میخورد و آفتاب آن را جدا و متلاشی میکند این مدارس تنها ساختمانی هستند که درخور اطلاق لفظ خانه میباشند. عموماً حیاط آنها خوب نگهداری میشود و بواسطه درختان چناری که در آن کاشته شده است صورت باغ پیدا کرده‌اند. راجع به نوع تعلیماتی که در آن میدهند بعداً توضیح خواهیم داد و درین جا فقط به ذکر آن میپردازیم که درسهای مختلف در حجره استادان داده میشود و طلاب بر حسب درجه لیاقبت فکریشان تقسیم‌بندی میشوند.

پلیس: هر يك از محلات شهر «میراب»^۱ مخصوصی دارد که در تمام روز مواظب است تا در حوزه مسئولیتش احدی مرتکب بر هم خوردن نظم نشود و هر نوع اغتشاش و دزدی و جرائم دیگر را شدیداً تعقیب میکند. همینکه آفتاب غروب کرد امنیت اهالی به دست چهار «پاشب» (رئیس گشت) سپرده میشود که در تمام طول شب مقابل در قلعه کشیک میدهند. هر يك از آنها هشت نفر

۱- «میراب» درست برابر با «سوباشی» ترك است و آن مأموری است که از سرحدات چین تا «آدریاتیک» مشغول فعالیت میباشد و اختیارانش همان است که از قدیم بوده.

مأمور جزء زیر دست خود دارند که در عین حال میر غضب رسمی هم میباشند. این عده که سی و دو نفرند در تمام شهر گشت میزنند و هر کس را که جرأت کند از نیم بعد از نصف شب پا به خیابان بگذارد توقیف مینمایند. مخصوصاً مأموریت دارند از کسانی که باشکستن در محوطه‌ای مرتکب دزدی میشوند جلوگیری نمایند و مواظب موضوعات عشقی که با آن شدت اسلام آن را نهی کرده است باشند. و بدابحال عاشق کامیابی که در حین جرم مشهود گیر بیفتد.

۴

حاجت بگفتن نیست که خان خیره اختیار جان و مال زیردستان خود را دارد و باداشتن عنوان «مالک روی زمین» مانند رئیس خانواده در تمام کشور اعمال قدرت میکند. و همانطوری که رئیس خانواده اگر دلش بخواهد گوش بحرف یکنفر غلام میدهد همانطور هم ممکن است خان از نظریه یکنفر وزیر پیروی کند. از آن گذشته در اجراء هر نوع هوس و سوء استفاده‌ای که بخواهد از اقتدار استبدادی خود بکند بهیچ مانعی بر نمیخورد مگر به اراده علما بشرط اینکه مردم در رأس خود مرد عالم بی نقصی که قبول عامه پیدا کرده داشته باشند. در آن صورت است که شاه از چنین شخصی میترسد و ملاحظه دارد. تقریباً تمام حکومت‌های آسیائی بر همین پایه استوارند. ولی مسئولیت را نباید فقط متوجه نقص تشکیلات سیاسی و عدم وجود حمایت قانون دانست. نه، هیچ کشور و هیچ زمان بطور مطلق فاقد وسایل نظری برای حفظ تعادل اجحافات استبدادی نبوده است منتها در مقابل عدم وجود شهامت فردی بی اثر مانده است. و موقعی که فساد اخلاق عمومی مانند مشرق زمین بجائی رسیده است که تصور هر گونه حق طلبی و احساسات عالی را از میان برده است آنوقت ستمدیدگان هم با ظلم و فشار همدستان شده‌اند.

در رأس تشکیلات خیره که اصلش مغولی است شخص خان یا «پادشاه» قرار

گرفته است که مخصوصاً از میان نسلهای يك نژاد فاتح انتخاب میگردد و زیر-دستانش به طریق ذیل طبقه‌بندی میشوند :

«ایناق‌ها»^۱ که عده‌شان چهار نفر است و دوتای آنها از نزدیکترین خویشاوندان پادشاه و دوتای دیگر با او فقط هم خون میباشند. یکی از دو نفر اولی همیشه و بالضروره بحکمرانی ایالت «هزار اسپ» تعیین میشود.

«نقیب» که ریاست روحانی دارد و از بین «سادات» (اولاد پیغمبر) انتخاب میشود و دارای همان مقامی است که شیخ الاسلام در قسطنطنیه^۲ دارا میباشد.

«بی»^۳ را نباید با «بی»^۴ اشتباه کرد هر چند هم که معنی هر دو تقریباً یکی است. وظیفه «بی» آنست که در همه جنگها طرف راست خان بایستد.

«آتالیک»ها نوعی مشاورین دولت هستند که تعدادشان را خان تعیین میکند و بایستی از بین ازبکها انتخاب شوند.

«قوش‌یگی» وزیر یا صدراعظم خان است و این عنوان شامل اعضاء هیئت دولت هم میشود که خان بمیل خود آنها را عزل و نصب و جابجا میکند.

«مهر» که امور داخلی دربار و کشور بعهده اوست و باید همیشه یکنفر «سارت» باشد یعنی از نسل ایرانیهایی که در ابتداء جمعیت خیوه را تشکیل داده‌اند.

«یساولباشی»ها که عده‌شان دو نفر است محافظین عمده‌ای هستند که شغلشان این است که اشخاصی را که برای حضور در سلام‌عام (عرض) می‌آیند نزد خان راهنمایی کنند. «دیوان» هم که در آن واحد هم منشی و هم محاسب است رتبه‌اش با آنها برابر میباشد.

«محرم»ها مانند یساولباشیها دو نفرند و شغلشان فقط پیشخدمتی حضور و

۱- معنی تحت اللفظی این کلمه «برادر کوچکتر» است. ۲- ولی در قسطنطنیه «نقیب‌الاشرف»

رئیس سادات از شیخ الاسلام پائین‌تر است. ۳- bi- ۴- bey

محرمی سلطانستولی بواسطه نفوذی که در شاه دارند جزء چرخهای عمده تشکیلات اداری قرار گرفته‌اند.

«مین باشی» فرمانده هزارسوار^۱

«یوزباشی» فرمانده صدسوار

«اون باشی» فرمانده دهسوار.

این تقسیم بندی دوازده گانه درحقیقت سلسله مراتب رسمی را تشکیل می‌دهد و اعضاء آن بطور کلی «سپاهی» نامیده میشوند. باین طریق هم میتوان آنها را دسته بندی کرد: آنهایی که انفصال ناپذیرند و آنهایی که مقرری ثابت دارند و مقیم که فقط درموقع جنگ به او شغل ارجاع میشود. مستخدمین عالیرتبه که استحقاق پاداش پیدا کنند امتیازات ارضی دریافت می‌دارند. نفرات ارتش منظم از پر داخت هر گونه باج و مالیات معافند و بخرج خان مسلح و مجهز میشوند.

و اما راجع به تشکیلات افسران کشوری و لشکری: سلسله مراتب روحانی «علماء» که «نقیب» در رأس آن قرار دارد بشرح زیر طبقه بندی میشود:

«قاضی کلان»: بالاترین قضات و رئیس کل محاکم خانات.
«قاضی اردو»: که در زمان جنگ همراه شاهزاده حرکت میکند و شغل دربان کل را عهده دار میباشد.

«عالم»: رئیس پنج مفتی.

«رئیس»: بازرسی که تمام قوانین مربوط بمذهب را بازرسی میکند.

«مفتی»: هر شهری که تاحدی دارای اهمیت باشد مفتی مخصوص بخود دارد.

۱- ازقراری که میگفتند قوایی که خان خیوه در دست دارد بالغ بهیست هزار نفر است ولی درموقع بروز خطر میتواند آن را دو برابر کند.

«آخوند» مدرس یا متصدی تعلیمات ابتدائی .

سه نفر اولی در ردیف عالی رتبه ترین مستخدمین قرار دارند و هر موقعی که مشغلی به آنها رجوع شود خان سعی میکند به آنها مفصلاً پاداش بدهد سه نفر دیگر حقوق خود را از اداره «وقف» (موقوفات) نقداً یا جنساً دریافت میدارند . ولی علاوه بر آن رسومات ملی ایجاب میکند که شاهزاده بعضی هدایای سالیانه هم در موقع «عید قربان» و «نوروز» به آنها بدهد . علماء خیره از حیث معلومات به پای علماء بخارا نمیرسند ولی در عوض مانند آنها متکبر و پر مدعا هم نمیباشند . بسیاری از آنها سعی دارند با جدیت و صمیمیت و در حدود توانائی هموطنان خود را اصلاح کنند و عادات و اخلاق خشن آنها را که در نتیجه جنگهای مداوم رو بشدت گذاشته است به ملایمت تبدیل نمایند .

مالیات ها - در خیره برده قسم میباشد .

«سالقیت» که برابر با مالیاتهای ارضی ما است و هر قطعه زمین قابل زرع که اقلاده «طناب»^۱ مساحت آن باشد باید هجده تنقه (در حدود هفت فرانک و پنجاه ساتیم) به خان مالیات بپردازد . جنگجویان («نوکر» یا «اتلی») و «علماء» و «خواجه» ها (اعقاب پیغمبر) از پرداخت این مالیات معافند . «زکوة» (عوارض گمر کی) که بموجب آن کالاهای وارداتی دوونیم درصد از قیمت خود را میپردازند . کاو و شتر و اسب^۲ هر رأس در سال يك تنقه و کوسفند فقط نیم تنقه مالیات دارد .

جمع آوری «سالقیت» بعهده قوش بیگی و مهتر است که همه ساله مخصوصاً مناطق مهم رامی پیمایند و «یاشلو»^۳ ها را مسئول عمل مالیات هر منطقه قرار میدهند .

۱- طناب مساوی است با شصت «ال» یا ۷۵ «بارد» اگر مقصود مقیاس انگلیسی باشد . «ال» اطرش علیا ۸۰ سانتی متر است بنابراین نتیجه مختلف میشود . (با دداشت مترجم) ۲- این مالیات فقط به کسانی تعلق میگیرد که اقلاده رأس دواب یعنی حدی که برای تشکیل گله معین شده است داشته باشند . ۳- «پیر مردهای بزرگ» نامی است که خیره ایها به قدمای خود میدهند .

نظارت بر «زكوة» متعلق به يك محرم سو گلی است که بمعیت يك نفر منشی يك يك ایلات را بازدید میکنند و چون بدست آوردن شماره احشام از محالات است لذا همه ساله مالیات هر ایل را از روی تعرفه تنظيمی متقدمین تعیین مینماید بدیهی است در نتیجه این طرز عمل منافع حقیقی عاید مهتر میشود. از قراری که برایم نقل کردند مثلاً سال گذشته خان مالیات قره قالپاق ها را بمأخذ شش هزار گاو و يموت ها و چاودورها را از روی سه هزار گوسفند و بز دریافت داشته بود در صورتیکه این مقدار ثلث آن است که در حقیقت میباید وصول شده باشد.

داد گستری : عمل قضاوت چه در مساجد و چه در منزل قضات و مفتی ها که موضوعهای مختلف قضاوت بین آنها تقسیم شده است بعمل میآید. علاوه برین هر کس میتواند شکایت خود را نزد حاکم ایالت یا شهر ببرد که درین صورت مطلب را مطابق «عرف» (یعنی هر طور دلش بخواهد) حل و تصفیه مینماید. يك نفر حاکم هر کس که باشد و حتی خود خان موظف است هر روز بارعامی که مدت آن لااقل از چهار ساعت کمتر نباشد تشکیل بدهد و جز در مورد ناخوشی بهیچوجه نمیتواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند. چون احدی را نمیتوان ازین جلسات روزانه طرد کرد لذا شاهزاده مجبور است غالباً کوچکترین شکایات را شخصاً گوش بدهد و حتی ناچیزترین اختلاف خانوادگی زیر دستانش را رفع بکند. نقل میکردند که خان از مشاجرات بین زن و شوهر خیلی تفریح میکند و در باطن سعی دارد میانه آنها را بهم بیندازد. گاهی اتفاق میافتد که زن و شوهری با توافق قبلی عمداً از جادرمیروند و بدون احترامی که در خور مقام همایونی است در حضور او گیس یکدیگر را میکنند و بههم مشتهای محکم مینوازند. خوشحالی «پدر وطن» وقتی به منتها درجه میرسد و از شدت خنده پهلوی خود را محکم میچسبد که آنها پس از دو یا سه دور کشتن کرد طالار در گردو خاک پایه های تخت روی هم بیفتند.

۴

خانات خیره که در تاریخ به خوارزم^۱ معروف است و آن را «اور گنج» هم مینامند در میان کمربندی از صحرا محصور میباشد. در سمت جنوب شرقی انتهای سرحدش به شهر «فتنک» منتهی میشود. «قونگرات» و «کهنه اور گنج» در شمال غربی واقع و «مدامین» و «ققچک» حد جنوبی آن را تشکیل میدهد. بدون آنکه خواسته باشم مساحت تحقیقی اراضی تحت کشت را که ساکنین ثابت آنجا در آن عمل میکنند یا عده صحیح جمعیت را تعیین کنم فقط به این اکتفا میکنم که حتی المقدور نقشه کامل خانات را شرح بدهم و محاسبات ریاضی را به عهده همت جغرافی دانها واگذار می نمایم.

بدون تردید حاصلخیزی فوق العاده زمین را نباید از مدنظر دورداشت و این حاصلخیزی آنقدرها مربوط به طرز زراعت نیست بلکه بیشتر بواسطه خوب مشروب شدن زمین و صفت خلایق آبهای جیحون میباشد.

نهرها: در خیره بر دو قسم میباشد.
«آرنا» ها که خود رودخانه آن را تشکیل داده و اهالی گاهگاه آن را کود یا عریض میکنند.

«یاب» ها که بعرض شش تا دوازده پای انگلیسی کندمو اغلب آب آرناها در آن جاری میباشد و تمام اراضی زراعتی مانند شبکه مستور از آن است.
آرناهای عمده ازینقرار است:

- ۱- حضرت پهلوان آرناسی که از میان فتنک و هزار اسپ شروع و پس از گذشتن از «زی» و منطقه یموتها از مقابل خیره عبور کرده درشنزارها فرو میرود.
- ۲- غزوات آرناسی که بین «خانقا» و «ینگکی اور گنج» از شط جدا شده همچنین بسمت مغرب و «غزوات» جاری و در سرزمین یموتها فرو میرود.

۱- خوارزم کلمه فارسی است و بمعنای جنگجو و کسی که جنگ را دوست میدارد میباشد.

- ۳- شاه‌باد آرناسی از بالای ینگى اور گنج شروع میشود و از « شاباد - تاش - هاوش » و « ییلالی » عبور کرده در « ققچاك » ناپدید میشود .
- ۴- یارمیش آرناسی از « شهباز ولی » شروع میشود و از منطقه ای که « قیات قونکرات » و ینگى اور گنج را از هم جدا میکند عبور مینماید .
- ۵- قلیچ بای آرناسی بین « قتائی » و « گارلن » واقع واز « ییلالی » نمیگذرد و در شن‌زارهای پشت « ققچاك » فرو میرود .
- ۶- قجایلی آرناسی .

در ساحل آنطرف واقعند :

- ۷- شوراخان آرناسی که مبدأ آن از اسمش پیدا است و پس از مشروب کردن اطراف « پاپ قناری » و « آقامیش » در جهت شمال شرقی ناپدید میشود .
- ۸- ایلترخان آرناسی که از سرزمین قره قالپاق‌ها عبور میکند .

تقسیمات : تقسیم‌بندی سیاسی خیوه مطابق باعدۀ شهرهائست که يك « بای » یا حاکم اختصاصی دارند و به این طریق نام حکومت نشین یا منطقه پیدا میکنند . در سطور آتی جدولی از این منطقه‌ها را به همان گونه که امروز وجود دارد ارائه خواهیم داد : پس از خیوه جالب توجه تر از همه « ینگى اور گنج » مرکز کارخانجات و صنایع خانات خیوه است و « کهنه‌اور گنج » که زمانی پایتخت بوده ولی امروز جز ده مفلوکی بیش نیست و از شکوه و جلال سابقش فقط مختصری بشرح زیر باقی مانده است .

الف - دو برج خرابه یکی مهمتر از دیگری که با طرز توپروجسیم که مختص به برجهای آسیای میانه میباشد ساخته شده است . مطابق يك افسانه علت خرابی آنها را نتیجه خشم شدید کالموک‌ها میدانند . زیرا هر وقت خود را نزدیک به آنها میدانستند آنها را میدیدند که در مقابل حملانشان بعقب میروند .

- ب - گنبد «تريگ خان» كه بطرز باشكوهي كاشي كاري شده است .
ج - «مظلوم خان سلوقو»

حاکم نشين های عمده منطقه بادهات متعلق بآن

نام	فاصله از چيخون	دهات
۱- خيوه Khiva	تاش يا ميل ۶	سمت مغرب: بدرخان Bedrkhan كينيك Kinik آق ياپ Akyap خازيان Khasian تاشايك Tashayak تويه زيچتي Toyesitchti سمت جنوب: سيرچلي Sirtcheli شيخلر Shikhlar رافنك انگريك Rafenek Engérik بشنيك Peschenik برناكاز آق مسجد Pernakaz Akmesdjid سمت مشرق: سايات Sayat كيات Kiat شيخ باغي Shikhabghi كته باغ Kettebag سمت شمال: گندم كياه Gendumghiah پریشه Perishe خليل Khalil نيزه غاز Neysekhasz كاوك Gauk چار آخشيك Tcharakhshik زیر شیطان اردو میزان zirsheytan Ordumizan
۲- هزار اسپ Hezaresp	۱	جن گني Djengeti شيوخاريق Shikharik خواجه لرهيمت بابا Khodjalar Himetbaba بيت جاكچي Bitjaktchi ايشان چه Ishanteshepe باغات Bagat نكمان Nogman بشاريق Besharik
۳- ينكي اوركنج yenghi Urgendj	$1\frac{1}{4}$	غيلو شاباد بوو Gaibulu Shabadboyu كوچه لر Kutchilar ارس لر Oroslar صابونچي Sabundji آخوند بابا Akhonbaba قارمزا قچاق لر Karamaza Kiptchaklar
۴- قونكرات Kungrat	ساحل	كيت Kiet نكائي Nogai سرسر Sarsar زاقيبار Sakar

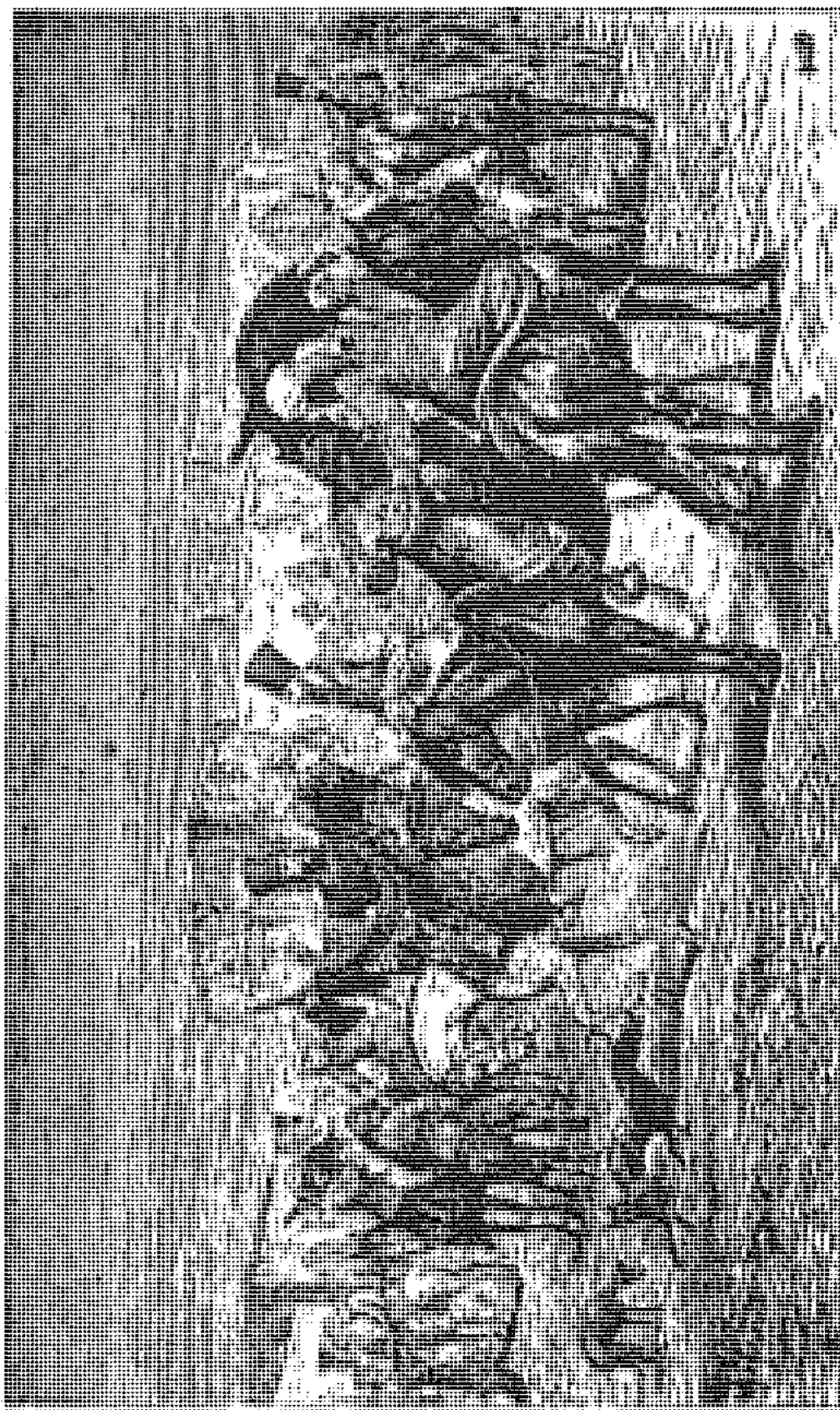
كاميشلي كوك Kamishli Kuk كنك رودلر Karzalar Kongrudlar كارسالار يارميش بويو Bastirmali يارميش بويو	6	۵- تاش هاوس Tash-Haus
جلالير Djelair بنوش قالي yonushkali Eshim وزير Vezir آلچين Alchin باشقير Bashkir تاش قالي Tashkali قره قالي Kargali	۱	۶- گرلن Gorlen
كت منجى آتا Ketmendji Ata جارنيكه نايمانلر Djarnike Naymanlar (درجنكلها) قاميش چالي Kam ishtchali Dervish Khodja درويش خجه	۲	۷- خجه ايلي Khodja Ili
	ساحل ۳ نظري	۸- چيمباي Tchimbay
خجه لر Khodjalar كفترخانه Kefter Khane Kokkamish قاميش	۴	۹- شاه باد Shahbad
	ساحل مقابل	۱۰- شوراخان Shurakhan
خاليم بگك باكالان آل علي بويو Khalimbeg Bagalan Alieliboyu Bozjapboyu بزياب بويو	$\frac{1}{4}$	۱۱- قليج باي Kilidjbay
برماناچا Permanatcha قياتلر Kiatlar قنكر Kenégoz	$\frac{1}{2}$	۱۲- مانقيت Manghit
بازوياب بويو Basuyapboyu نكاي ايشان كانچير Nogai ishan Kandjirgali كالي	كنار ساحل	۱۳- قچاق Kiptchak
آق قوم Akkum بومور لوتام yomurlutam Kulaulu قولاولو	$\frac{1}{2}$	۱۴- ختائي Khitai

	۷	۱۵- آق در بند و جاملی Akderbend et Djamli
	۲	۱۶- قیت Kiet
مدیر Meder، قجہ Godje خجہ لر Khodjalar شنال لر Shagallar	۱	۱۷- خانقا Khanka
	۲	۱۸- فتنک Fitnek
	۲	۱۹- شابازولی ShabazVeli
	$\frac{۱}{۲}$	۲۰- جغتای Djagatai
باستیر مالی وینکانکالشی Bastirmali Veyenganka leszi	۵	۲۱- امبار Ambar
آلچین Altchin وزیر Vezir	ساحل مقابل	۲۲- یغنی یا Yenghi ya
		۲۳- نکس Noks
	۹	۲۴- ققچك Koktcheg
		۲۵- کهنہ اورکنج
	۶	Kohne Urgendj
		۲۶- قیات قونکرات (بین کرلن وینکی اورکنج)
		Kiat Kungrat
	۲	۲۷- نخاز Nokhasz (بین خانقا و هزار اسپ)
	۲	۲۸- رحمت بردی بیگ
	ساحل مقابل	Rahmet birdi beg (نزدیک کوه اویس قراغینی)
	۱	۲۹- قانگلی Kangli
	۸	۳۰- ییلالی Yilali (بین مدامین و تاش هاوس)
		۳۱- قشقبور Koshkopur
	۶	۳۲- غزوات Gazavat

تا حال چند مرتبه از حاصلخیزی سرزمین خيوة صحبت کرده ام . حال باید به محصولات آن که بواسطهٔ عالی بودن جنسشان برتری حاصل کرده اند اشاره کنم : مثلاً گندم و برنج مخصوصاً برنج گرلن و ابریشم که عالیترین نوع آن از «شاه باد» و «ینگى اور گنج» بدست می آید و پنبه و «رویان» که يك قسم ریشه ای است و رنگ قرمز بسیار مطلوبی از آن بدست می آید و بالاخره انواع میوه که برتری جنس آن در ایران و در ترکیه و حتی در اروپا هم مورد مخالفت و تردید نمیباشد . مخصوصاً سیب های هزار اسپ و هلو و انار خيوة را یاد آور میشوم . ولی مافوق همه خربزه هائی است که شهرتش تا پکن رفته بطوریکه فرمانروای کشور آسمانی هر موقع هدایائی از تاتارستان چین دریافت میدارد مطالبهٔ چند خربوزهٔ « اورقینجى » را هرگز فراموش نمیکند . قیمت آن بسیار گران است و در روسیه يك بار خربوزهٔ زمستانی باهم وزن خود قند معاوضه میشود .

راجع باجناس صنعتی مهم تر از همه «اور گنج چاپانى» (لبادهٔ اور گنج) است که تقریباً از روی لباس خائۀ ما و از پارچه راه راه دورنگ (غالباً ابریشم و پشم را با هم بافته اند) تهیه شده است . خيوة از حیث کارخانهٔ مفرغ سازی و هزار اسپ از ملبوس و تاش هاوس از بابت پارچه های علفی شهرتی به سزا دارد .

طرف عمدهٔ تجارت روسیه است کاروانهائی مرکب از هزار تا دوهزار شتر در بهار بجانب اورنبورگ و در پاییز به سمت هشترخان حرکت می نماید و پنبه و ابریشم و پوست و ملبوس باب تاتار های «نگائی» و چرم ساغری مانند و میوه جات را بمقصد بازارهای «نیشنى» (که «مکریا» هم میگویند) حمل میکنند . و در عوض دیگرچه و ظروف آهنی نوب شده (جقن) و قلمکار (که ماروی مبل را با آن میپوشانیم ولی اینجا زنها برای زینت جلوی پیراهن بکار میبرند) و پارچه های موصلی درجهٔ



هفته بازار فروش اسب در «شوراخان»، (قیرقیز)

اول و چلووار و ماهوت و قند و آهن و تفنگهای کم ارزش و مقدار کمی ازین اسبابها که در تجارت آنها اجناس تفننی مینامند به کشور خود برمیگردانند. باین که روسها خودشان شیلات مرتبی دارند، معذلك ماهی بمقدار زیاد به آنجا صادر میشود. عمل ماهیگیری روسها بوسیله سه کشتی بخاری که در دریای آرال کشیک میدهند حمایت میشود. بر طبق مواد معاهده ای که شش سال قبل توسط آخرین سفارتی که از طرف حکومت سن پترسبورغ به خیوه اعزام گردیده است بسته شده بود این کشتی ها میتوانند تاقونگرات بالا بروند. تجارت با ایران و هرات^۱ چندان مهم نیست بدلیل اینکه طرق ارتباطی توسط ترکمنها مسدود میباشد. بین خیوه و استرآباد تجارت عبوری (ترانزیت) کلیتاً در دست یموتها است که همه ساله صد تا صدوپنجاه شتر حامل نفت و چوب شمشاد برای ساختن شانه همراه میآورند. معاملات با بخارا دارای اهمیت بیشتری است و مقداری لباس و پارچه های علفی به آنجا صادر میشود و در عوض چای و ادویه و کاغذ و بعضی اشیاء کوچک تفننی که درین شهر تهیه میگردد وارد میکنند. تجارت داخلی در تمام مراکز جمعیت در «هفته بازار» یا «دوهفته بازار» بعمل میآید، حتی در نقاطی که صرفاً ایللیاتی است و آثاری از بازار دیده نمیشود محلی برای آن (بازارلی چای) بوسیله يك یا دو کلبه گلی تعیین شده است. درین کشور بازارهای هفتگی صورت جشن را بخود می - گیرد و ساکن آسیای میانه غالباً ده تا دوازده میل راه پیمائی میکنند برای اینکه چیز بی اهمیتی مانند يك بسته سوزن و حتی اگر میسر باشد کمتر از آن هم بخرد. ولی منظور اصلی او آنست که زرق و برق خود را نشان بدهد زیرا در چنین موردی شکل ترین اسبهای خود را سوار شده و با بهترین اسلحه خود را زینت میدهد.

۱- درست است که در هرات و اطراف آن «لباس خیوه» (خیوه چاپان) خیلی طالب دارد و بسیار قیمتی است ولی فقط از بخارا به آنجا میرسد.

۵

جمعیت خیه مر کب است از ازبك و تر کمن و قره قالپاق و کازاک (همان است که ما قیرقیز مینامیم) و «سارت» و «ایرانی».

۱- ازبك : این اسم مردمی است که غالبشان دارای مسکن ثابت شده و به زراعت میپردازند و از انتهای جنوبی دریای «آرال» تا «کمول» (از این نقطه تا «کشگر» چهل روز راه است) متفرق هستند و این نژادی است که در هر سه خانات برتری دارد و بر طبق تقسیماتی که خودشان قبول کرده اند از سی و دو طایفه یا ایل عمده تشکیل^۱ شده اند. این تقسیم بندی کهنه و قدیمی ولی بسیار قابل توجه است زیرا معذلك این ایلات بخصوص در تمام منطقه وسیعی که شرح دادیم متفرق می- باشند و باعث تعجب و بلکه باور نکردنی است که ازبك های خیه و خقند و یارقند با آنکه زبان شان مختلف است و هیچگونه عادات و قیافه مشابه ندارند معذلك خود را نه تنها ازبك ملت واحد بلکه ازبك ایل و حتی غالباً ازبك تیره میدانند.

در اینجا بهمین اکتفا میکنم که تذکر دهم نمونه ای از تمام این ایلات در خیه وجود دارد و خیه ایها ازینکه از قدیم ملیت ازبك داشته اند بحق مباهات میکنند زیرا نژادشان ابدأً دخلی بیخارائیها و سکنه کشگر ندارد. معذلك در نظر اول ازبك خیه ای اختلاط خونش با نژاد ایرانی آشکار میشود زیرا ریش دارد و این موضوع در نظر همه «تورانیها» علامت خارجی بودن صاحب آن است. ولی شکل و رنگ

- ۱- اسامی آن بقرار ذیل است : ۱- قونکرات Kungrat ۲- قیچاق Kiptchak ۳- ختائی Khitai ۴- مانقیت Manghit ۵- نکس Noks ۶- نایمان Nayman ۷- قولان Dgagatay ۸- کیت Kiet ۹- آز Az ۱۰- تاز taz ۱۱- سایات Sayat ۱۲- جفتای Dgagatay ۱۳- اویگور Uygur ۱۴- آقبت Akhet ۱۵- درمن Dormen ۱۶- اشون Oshun ۱۷- قنجیغالی Kandjigaly ۱۸- نکائی Nogai ۱۹- بالقالی Balgali ۲۰- میتن Miten ۲۱- جلائر Djelair ۲۲- قنکز Kenegoz ۲۳- قانلی Kanli ۲۴- ایشکیلی ychkili ۲۵- باقرلو Bagurlu ۲۶- الجین Altchin ۲۷- اچمایلی Atchmayli ۲۸- قره قورساق Karakursak ۲۹- بیرقولاق Birkulak ۳۰- تیرقیش Tyrkysh ۳۱- کتسه قزر Kettekser ۳۲- مینگ Ming.

چهره‌اش شکی باقی نمیگذارد که اسلافش تاتار بوده‌اند. حتی از علائم عمومی اخلاقش هویدا است که از يك خيوه‌ای نسبت بسایر منشعبین همین تیره برتری دارد او شرافتمند و صدیق است و فضائل اخلاق وحشی چادر نشینان اطراف خود را حفظ کرده است بدون آنکه چیزی از دورویی ظاهر فریب مخصوص بتمدن شرقی را با آن ممزوج کرده باشد. او بلافاصله بعد از عثمانلوی ترکیه قرار میگیرد و من تصور میکنم حتی درین زمان هم از هر دوی آنها يك میزان میتوان استفاده کرد. خيوه از حیث آشنائی با اصول دیانت اسلام از بخارا خیلی عقب است بهمین جهت از يك‌های خيوه‌ای نه تنها بسیاری از عادات بت پرستی را حفظ کرده‌اند بلکه نسبت بخیلی از مراسم اختصاصی آئین پارسی هم با وفا مانده‌اند. نه در خقند و نه در بخارا و نه در کشگر نوق موسیقی و اشعار ملی که با حرارت بیشتری درین ایلات آسیای میانه پدید آمده است مانند پایتخت خوارزم اینطور دست نخورده باقی و محفوظ مانده است. نوازندگان «دوتاره» و «قوبوز»^۱ که از خيوه می‌آیند در تمام ترکستان مورد احترام و تکریم فوق العاده می‌باشند. هیچکس نیست که نام «نوائی» اولین شاعر از يك را نداند. هر ده سال یکمرتبه يك غزل یا شعر غنائی از درجه دوم یا سوم درین مردم مورد اکرام و حسن نظر قرار میگیرد. در مدت توقف خيوه دو برادر بامن ارتباط پیدا کردند. یکی بنام «مونس» که اشعار بسیار عالی گفته بود و من خیال دارم یکروز لا اقل خلاصه آنرا منتشر سازم و دیگری بنام «میراب» که حوصله عجیبی بخرج داده کتاب بزرگ تاریخ «میرخوند» را بلهجه ترك و سوزانك ترجمه کرده بود تا پسرش بتواند معنی آنرا بهتر بفهمد در صورتی که آن پسر چندان هم از زبان فارسی که این سالنامه‌ها در اصل بآن زبان نوشته شده است بی اطلاع نبوده است. این عمل مشکل و دامنه دار بیست سال وقت او را گرفته بود ولی او درین

۱- «دوتاره» را قبلا ذکر کردیم کیتاری است که دوزه دارد و «قوبوز» نوعی چنگ است.

باب باحدى صحبت نكرده بود زيرا درين جا هر كس بعلم ديگرى غير از مذهب خود را مشغول كند در نظر عامه بمنتهى درجه تهى مغز وسطحى جلوه ميكند .

قرنها سپرى گشته تاقسمتى از اين مردم چادر نشين داراى تاسيسات ثابتى شده اند كه امروز هم بر جا ميباشد . معذلك در اخلاق وعادات خيوه ايها هنوز هم آثار ادوار قهرمانى محفوظ مانده است . غالباً ديده ميشود كه مشق جنگ وبازيهاى پهلوانى و خصوصاً اسب دوانى براى ميندازند . در قسمت اخير بيرندگان پادشاهى عالى داده ميشود . در طبقات عالى بدون مسابقه كه آن را ۹ و ۱۹ و ۲۹ مينامند هر گز عروسى صورت نميگيرد و مقصود از اين اعداد اين است كه ترتيب دهنده جشن بايد بيرنده جايزه از تمام تاقسمتى از مايملك خود ۹ و ۱۹ و ۲۹ سهم مثلاً ۹ گوسفند و ۱۹ بز وغيره بپردازد و اين مقدار غالباً بمبلغ معتنايى بالغ ميشود . مسابقات كم اهميت ديگر عبارت از «كو كبرى ها» است كه در فصل مربوط بتر كمنها شرح آن را داديم . بعضى از تشريفات و برخى از بازىها كه هنوز در خيوه متداول است مسلماً از سكه اولى آن كه آتش پرست بوده اند باقى مانده است . عين همين مراسم در ساير نقاط آسيائى ميانه قبل از استيلاى اسلام وجود داشته كه امروز بكلى بدست فراموشى سپرده شده است .

۲ - تر كمنها : راجع بآنها قبلاً بتفصيل بحث كرده ايم . در خيوه طوايف ذيل يافت ميشود :

الف - يموتها كه در حاشيه صحرا از «كهنه» تا «غزوات» در مناطق «قره يلقين» و ققچك و ازبك ياب و «بدرقند» و «مدامين» سكنى دارند .

ب - «چاودورها» كه همچنين در اطراف «كهنه» در مجاورت «قرل تاقير» و «پرسو» آمد و رفت ميكنند و انسان در سمت مغرب در سرزمين هاى بين دريائى «آرال» و دريائى خزر هم به آنها مصادف ميشود و عده كمى هم «گو كلان» در آنجا

وجود دارد.

۳- قره‌قالپاق‌ها: در ساحل آنطرف رود جیحون در مقابل «گرلن» و روبشمال تاتردیکی «قونگرات» مسکن دارند و جنگلهای وسیعی در دسترسشان قرار داد و بکار دامپروری اشتغال میورزند. تعداد اسبهای آنها بسیار کم میباشد و گوسفند تقریباً هیچ ندارند. قره‌قالپاقها از داشتن خوشگلترین زنان ترکستان برخوردار میبایند ولی در عوض به حماقت مشهورند و من در تأیید این مدعا حکایات بسیار شنیده‌ام.^۱ میگویند آنها ده‌هزار چادر دارند و از زمانهای بسیار قدیم رعیت و تابع خیوه هستند، در سال ۱۸۲۳ یا ۲۴ در تحت هدایت رئیس خود بنام «آیدوست» علم‌طغیان برافراشتند و موفق شدند قونگرات را تصرف کنند. ولی چندی بعد محمد رحیمخان آنها را شکست داد و تحت اطاعت خود درآورد. تقریباً در هشت سال قبل هم بامر رئیس دیگری بنام «زارلیق» که میگویند بیست هزار سوار جمع‌آوری کرده بود مجدداً بنای یاغیگری را گذاشتند و دست بغارت و چپاول‌های مهم زدند تا موقعی که «قتلق‌مراد» بکلی آنها را شکست داده و متفرق ساخت. آخرین طغیان آنها در سه سال قبل بسر کردگی «ارنازار» روی داد که برای خود قلعه‌ای ترتیب داده بود ولی معذک از یاد درآمد.

۴- کازاک (قیرقیز): ازین جمعیت بزرگ چادر نشین، که در زمانهای اخیر تقریباً بتمام معنی در زیر سلطه روسیه قرار گرفته‌اند فقط عدد کمی در شاهزاده‌نشین خیوه باقی مانده است و ما در فصل مربوط به بخارائیه با تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد.

۱- ایلات عمده ده‌گانه آنها از اینقرار است: ۱- بایماقلی Baymakli ۲- خاندقلی Khandekli ۳- ترستامغالی Terstamgali ۴- آچام‌آیلی Atckamayli ۵- قیچی‌لی - ختا Kaytchili khitai ۶- اینکا‌کلی yngakli ۷- قندکوز Kenegoz ۸- تمبیون - Tomboyun ۹- شاكو Shakoo ۱۰- اون تون توروك Ontonturuk

۵ - سارت : در بخارا و خقند آنها را تاجیک مینامند و این ها همان سکنه ایرانی قدیم خوارزم میباشند و در خیوه بسیار کم دیده میشوند. زبان اصلی آنها کم کم به ترکی تبدیل شده است. سارت یا تاجیک را از حرکات جذاب و زرنگی و کاردانش میتوان شناخت. از بک ها چندان تمایلی به آنها ندارند و با اینکه بیش از پانصد سال است که پهلوه پهلوه زندگی میکنند معذک به ندرت دیده شده است که بین آنها ازدواج بعمل آمده باشد.

۶ - ایرانیها : باستثناء جمعیت کوچکی که در منطقه «آق در بند» و «جملی» سکنی دارد بقیه یا برده هستند (تقریباً چهل هزار نفر) یا برده آزاد شده اند. از بسیاری جهات مخصوصاً آنچه مربوط به زنند گانی مادی است، برده خیوه چندان بدبخت نیست. چون از از بک ساده لوح هم ماهر تر و هم زیرک تر میباشد، بزودی صاحب ثروت میشود و بسیاری از آنها پس از باز خرید آزادی خود بعوض آنکه به ایران برگردند در همان جا ماندنی میشوند. خیوه ایها برده را «دگما» و اولاد او را «خانه زاد» مینامند و وظیفه ای که در موقع اسارت بعهده پدر بوده کاملاً بر طرف نمیشود مگر در نسل سوم.

۶

مدارک برای تاریخ خیوه در قرن نوزدهم

۱ - محمد امین ایناق : زمانی که نادر شاه ناکهان از این خانات که بدون جنگ بتصرف آورده بود خارج شد دسته کوچکی از قیرقیزها موسوم به (اوست یورت قازاقی) اداره امور خیوه را بدست گرفتند. حکومت آنها آتقدر دوام پیدا کرد تا در اواخر قرن گذشته یکی از رؤسای از بک متعلق به ایل «کونراد» ادعای تاج و تخت آنجا را نموده نام محمد امین ایناق (۱۷۹۲ - ۱۸۰۰) را که انتخاب نموده علامت

۱ - پس از آنکه در سال ۱۷۴۰ «یولپارز شاه» (یولپارز یعنی شیر) را شکست داد چند ماه بعد به کلات عقب نشینی کرد.

این بود که از اعقاب آخرین خانواده ازبک می‌باشد که در کشور سلطنت کرده‌اند. او موفق شد قشون کوچکی تشکیل داده به جنگ شاهزاده «قزاق» برود. ولی این شاهزاده که وسائل کافی در دست داشت چندین بار رقیب خود را شکست داد بطوریکه مجبور شده به بخارا عقب‌نشینی کند و چندین سال در آنجا بحالت انزوای کامل بسر برد، ولی در عین حال طرفدارانش بمبارزه ادامه دادند و سرسختی آنها باعث شد که موفقیت‌هایی هم بدست آوردند، آنوقت برای اینکه محمد امین را از وضعیت مطلع سازند هیئتی مرکب از چهل سوار نزد او فرستادند. شاهزاده با آنها مراجعت کرد و اداره جنگ را بعهده گرفت و این دفعه شاهد موفقیت را در آغوش کشید زیرا توانست قزاق‌ها را طرد نماید و پس از آنکه براریکه سلطنت جلوس کرد خانواده سلطنتی فعلی پشت در پشت و منظم بطوریکه در صفحه بعد دیده میشود از او بوجود آمد.

۲- ایلترخان (۱۸۰۴): این شاهزاده بر ضد بخارا که سعی داشت از حکومت مشرف به زوال قزاق‌ها پشتیبانی کند به جنگ پرداخت. در حینی که در نزدیکی «شرجوی» بعملیات جنگی مشغول بود، یموتها به اغواء بخارائیا، خیوه را تصرف کرده و به امر رئیس خود «تاپیشدلی» آن شهر را به باد غارت دادند ایلتر که پس از دریافت خبر این مصیبت بعجله روبرو به پایتخت خود حرکت کرده بود راه عقب نشینی را مسدود یافت و بخارائیا شکست کاملی به او وارد آوردند، از قراری که نقل میکنند در حین فرار و در موقع عبور از جیحون در آب غرق شد و زمام سلطنت که از کف او بیرون رفته بود، به پسرش منتقل گردید.

۳- محمد رحیم (۱۸۰۴-۱۸۲۶) که او را «مدرحیم» هم میگویند بلافاصله به یموتها حمله کرد و آنها را از پایتخت رانده سزای غارتگریهایشان را بوجه کامل در دستشان گذاشت. در موضوع اختلاف با قره قاپاها هم بهمین ترتیب بخت با او

شجرهٔ سلسله‌ای که اکنون در خیره سلطنت می‌گذرد

۱ - محمد امین ایناق ۱۷۹۲-۱۸۰۰

۲ - ایلترخان ۱۸۰۰-۱۸۰۴

۱۸۲۶-۱۸۰۴	محمد رحیم خان	۳- قتل مراد ایناق سه پسر داشت	دارای شش پسر بود
-----------	---------------	-------------------------------	------------------

عبدالله بگ	عبدالله بگ	معمر یوسف بگ
که پیش از چند روز سلطنت نکرد	بگ پسر که وارث تاج و تخت ارشد	

۱۸۴۱-۱۸۲۶	الله قلی خان	۴- سید محمود توره	۹- سید محمد توره که هنوز مشغول سلطنت است	رحمن قول
قدرت خود را در راه برادر کوچک خود سید محمد صرف کرد				

۱۸۴۳-۱۸۴۱	الله قلی خان	۵- محمد امین خان	۶- عبدالعزیز توره	۷- سلطان محمود توره	۸- سلطان غازی توره	۹- محمد قوجه توره
۱۸۴۳-۱۸۵۵	دارای دو پسر بود					

۸- قتل مراد خان سه ماه	۷- عبدالله خان ۱۸۵۵
------------------------	---------------------

یاری کرد. آن‌ها تحت فرماندهی «آیدوست» در ابتدا در صدد مقاومت برآمدند ولی بالاخره فتح با او بود، ولی موقعی که خواست در «قونگرات» به یکی از اقوام خود که ادعای تاج و تخت میکرد، حمله کند اقبال مانند سابق با او همراهی نمود. جنگ بین این دو نفر هفده سال بطول انجامید و بسیار قابل توجه آنکه این شهر در تمام مدت آنی از محاصره خارج نشد و میگویند مدافع آن که با سرسختی هر چه تمامتر مجاهدات دشمن را تسمخر میکرد روزی از بالای برج عمده قلعه به او گفت: «اوچ آی ساوون» (سهماه شیرترش) «اوچ آی قاوون» (سهماه خربوزه) «اوچ آی قاباق» (سهماه کدو) «اوچ آی چاباق» (سهماه ماهی). معنی این لاف زدن مقفا این بود که محصورین بدون اینکه از چهار دیوار خارج شوند قادر خواهند بود در تمام چهار فصل اقل مایحتاج زندگی خود را تأمین کنند و در صورت لزوم از نان صرف نظر خواهند کرد و گرسنگی و قحطی مدتهای مدید آن‌ها را وادار به تسلیم نخواهد نمود.

مدرحیم برای انتقام مرگ پدر به جانب بخارا حرکت کرد، درین موقع امیر سعید که شاهزاده سبک مغزی بود و دوزندگانی درویش‌مآبی داشت درین شهر سلطنت میکرد. خیمه‌ایها غارت کنان حتی به خود دروازه بخارا رسیده اسرای زیادی بچنگ آوردند. امیر وقتی ازین بلیه آگاه شد فقط به سادگی گفت: «آخر ریگستان امان دور!» و مقصودش این بود که پناه گاه ریگستان^۱ باقی است و در آن صورت از چیزی واهمه ندارد. پس از چاپیدن کشور مدرحیم با غنائم از آنجا مراجعت کرد و در اواخر سلطنتش به تکه‌ها و یمونهای استراباد هم استیلا پیدا کرد.

۴ - اللہقلی خان (۱۸۲۶ - ۱۸۴۱): این شاهزاده در آن واحد از پدر خود هم

یک خزانه معمور و هم یک نفوذ عمیق در دل مردم مجاور را به ارث برد و

۱- یک نوع میادگاه عمومی است در بخارا و در یکی از فصول قبل مفصلاً از آن بحث شده است.

برای حفظ آن چندین بار مصمم بدست گرفتن اسلحه گردید ، ولی نصرالله فعال و نیرومند که در بخارا جانشین آن سیدضعیف شده و میخواست انتقام شکست ننگین پدر را بگیرد سرخصومت را باز کرد و درین گیرودار وارث بالاستحقاق تاج و تخت خیره بکلی دچار شکست گردید .

درین اثنا خبر رسید که روسها از اورنبورگ بسمت خیره حرکت کرده اند و فقط در نتیجه اغوای آنهاست که امیر بخارا هم مشغول اردو کشی شده است : ازین جهت دهشت و ترس عموم را فرا گرفته بود زیرا قوای مسکویهای کافر را به هشتاد هزار نفر و صدعزاده توپ تخمین میزدند . پس از آنکه خان مدتی بیهوده انتظار کمک انگلیسها را که در هرات مستقر شده بودند ، کشید لشکری مرکب از ده هزار سوار تحت فرماندهی « قبه نیازی » به جنگ روسها که بهمان زودی از دشت « اوقه » تا « دریاچه آت پولو » واقع در شش میلی قونگرات پیش آمده بودند اعزام داشت . خیره ایها نقل میکنند که دشمن را غافلگیر کرده کشتاری رامانداختند که در تاریخ دنیا نظیر نداشته است . اسرای زیادی هم بچنگ آوردند و در قونگرات دو نفر روس را ، که پس از پایان اردو کشی به اسارت در آمده بودند بمن نشان دادند که دین اسلام را قبول کرده و علاوه بر حفظ آزادی خود همه نوع هدایا هم از خان دریافت داشته و حتی موفق به ازدواج^۱ هم گردیده بودند .

خان پس از فتح در دوست نزدیک « دو قره »^۲ دستور بنای استحکامات داده و

۱- این شرحی است که خود خیره ایها میدهند ولی در هر صورت یقین است که در اردو کشی بر علیه خیره که سرکرد کی سرتیپ پروسکی (Perowszky) بعمل آمد پیش از ده تادوازه هزار نفر شرکت نداشت و علت عمده شکست روسها بلا شك شدت سرما بوده است ؛ ولی در عین حال زرد و خوردی بعمل آمد و از بک ها که کاپیتن « آ بوت » (Abbot) جرأت و شجاعت آنها را اینقدر پست شمرده است تلفات عمده به قشون اشغالگر وارد آوردند و این حادثه بلافاصله بعد از آنکه بی نظمی در صفوف آنها پیدا شد واقع گردید . ۳ - این اسم Dovkara با این املا در نقشه مسیو و امبری وجود ندارد ولی در عوض سمت ۶۱ درجه طول جغرافیا در آنجا به دریاچه دو قره Daukara بر میخوریم که رستم مشرق آن محلی هم به همین نام وجود دارد ولی تمام اینها از قونگرات خیلی فاصله دارد . (یادداشت مترجم)

پادگان آنجا را تحت نظر « قجه نیازبای » قرار داده بود ولی این عملیات را نیمه کاره رها کردند و اکنون ده سال است که بحال ویرانه درآمده است . بشکرانه اینکه خداوند ، عاقبت این جنگ بر علیه روسها را بخیر کرده الله‌قلی خان مدرسه‌ای بنامه‌ود و موقوفات قابل ملاحظه‌ای برای نگاهداری آن مقرر کرد . عملیات خصمانه بر علیه بخارا ادامه پیدا کرد . گو کلان‌ها راهم وادار بتسلیم نمودند و عده زیادی از آنها مجبور شدند درخیره مقیم شوند . رسم عجیبی که از دیر زمان درین کشور معمول میباشد اینست که عده معتنابه یایک ایل تمام از دشمن را کوچ داده درخود خیره سکنی میدهند و هیچ نوع کمک را از آنها مضایقه نمیکند و در عین حال بواسطه خصومتی که بین آنها و اکثریت جمعیت محل بالطبع در گیر میشود مواظبت و مراقبت آنها با کمال سهولت امکان پذیر میگردد .

۵ - رحیم‌قلی خان (۱۸۴۱ - ۱۸۴۳) : این شاهزاده بمحض اینکه جای پدر را گرفت دریافت که جمشیدیه اسباب زحمتش را فراهم خواهند کرد . اینها یك ایل ایرانی هستند که محل ثابت خود را در ساحل شرقی مرغاب قرار داده‌اند و خیره‌ایها بمنظور اینکه آنها را در سواحل جیحون نزدیک « قلیج‌بای » اسکان نمایند ده هزار چادرشان را ضبط کرده بودند . از طرفی هم ساریق‌ها که آترمان مرو را در تصرف داشتند مصمم بجنگ با ازبکها گردیدند . «مدامین ایناق» برادر کوچک خان با پانزده هزار سوار پیاداری در برابر آنها اعزام گردید . ولی در طی راه وحشتناکی که تامرو دریش داشت عده زیادی از سربازانش بیمار شدند . چون درهمین موقع امیر بخارا شهر هزار اسپ را محاصره کرده بود لذا « ایناق » بعجله بسمت او رو آورد و پس از آنکه بطور شایسته او را شکست داد موفق گردید عهدنامه‌ای که بحال هردو کشور مناسب بود بیندود درهمین موقع رحیم‌قلی خان زندگانی را بدرود گفت .

۶ - محمد امین خان (۱۸۴۳ - ۱۸۴۵) : زمام حکومت را بیشتر بواسطه خدماتی

که انجام داده بود در دست گرفت تا از لحاظ قانون وراثت و جانشینی (زیرا خان متوفی چندین پسر داشت)، در زمانهای اخیر محمد امین خان بزرگترین شاهزاده‌ای بشمار می‌آید که خیره می‌توانستند بوجدش افتخار و مباهاات کنند. بغیر از مواردی که موانع بر طرف نشدنی سدره میشدهیچوقت در استرداد حدود قدیم کشور خوارزم که از چهارصد سال پیش ازین رفته است کوتاهی نمیکرد و مقارن همین حال در انقیاد ایلاتی که در ممالک مجاور سرگردان بودند سعی وافیه مبذول میداشت. و در عین اینکه در آمدخانات راز یاد میکرد بودجه قابل ملاحظه‌ای هم بر اعتبارات نظامی خود میافزود.

هنوز دوروز از جلوسش بر نمدسفید^۱ (که طبق رسوم معمول خیره و خقند نشانه تشریفات صعود بر اریکه سلطنت است) نگذشته بود که تصمیم گرفت شخصاً بمقابله ساریقها که شجاعترین ایلات ترکمن هستند حرکت کند تا داشت حاصلخیز مرورا که مدت‌ها آرزوی آنرا میکشید از چنگ آنها خارج ساخته ضمیمه مستملکات خود بنماید.

پس از شش اردو کشی موفق شد قلعه مرو و همچنین حصار دیگری بنام «بولوتن» را که دو نقطه مهم و نزدیک بهم بودند مطیع خود سازد. تازه به خیره مراجعت کرده بود که ساریقها از نوطغیان کرده و تمام پادگان مرو و افسر فرمانده آن را از دم شمشیر گذراندند. فوراً اردو کشی جدیدی ترتیب داده شد و جمشیدی‌ها که دشمن دیرینه ساریقها هستند مایل شدند در آن شرکت کنند. فتح هم از پرتو وجود آنها بعمل آمد و برخلاف انتظار دلیران از يك در موقع ورود لشکریان به خیره تمام افتخارات آن پیروزی نصیب میر محمد رئیس جمشیدی‌ها گردید.

۱ - برایم نقل کرده‌اند، که این رسم سیاسی از زمان چنگیز خان باقی مانده و هنوز هم از مشخصات قطعی «ریش‌خاکستری» های ایل جغتای می‌باشد.

ساریق هامطیع شدند ولی تکه‌ها که در آن زمان «قره‌یاب» و «قاب‌اوغلی» (بین مرو و آخال) را در تصرف داشتند بوسیله امتناع از پرداخت مالیات سالیانه خصومت خود را آشکار کردند. مدامین مجبور شد یکبار دیگر شمشیری را که بخون هموطنان آنها آغشته کرده بود برضد همان تر کمنها مورد استعمال قرار دهد. پس از سه اردو کشی، که از استخوان هزاران سرباز و حیوانات بارکش خاک صحرا مستور گردید، خان موفق شد قسمتی از یانیان را مطیع سازد و برای آنکه لجام آنها را در دست داشته باشد يك پادگان مختلط از یموت و ازبك بسر کردگی دو نفر رئیس از هر دو نژاد در پشت سر خود باقی گذاشت. متأسفانه این دوسر کرده نتوانستند توافق حاصل کنند و سر کرده یموتها به خيوه مراجعت نمود و چون وقعی باقتدار خان نگذاشته بود لذا به امر او از بالای برج به زیر افکنده شد.

این فرمان قتل حسن ظن یموتها را نسبت به محمد امین از بین برد و محرمانه اتحادی باتکه‌ها بستند که بعداً باعث از بین بردن او گردید. درین زمان مد امین قشونی مرکب از چهل هزار سوار که از بین ازبكها و سایر ایلات خراج گزار انتخاب شده بود جمع آوری کرد و قسمتی از آن را بمقابله باروسها فرستاده بود که از سواحل شرقی دریای اورال بسمت استحکامات «خواجه نیازبی» پیش آمده و احتمالاً خيوه را مورد تهدید قرار میدادند. خودش هم با بقیه قوا در سمت مرو مستقر گردید و خیال داشت بایک ضربت قطعی جنب و جوش دائمی عشایر تر کمین را از بین ببرد. بزودی قره‌یاب را تصرف کرد و داشت خود را برای گرفتن «سرخس» (سیرنکس قدیم) حاضر میکرد که ناگهان يك روز در چادر خویش که در وسط اردوگاه بر تپه‌ای^۱ نزدیک مرو برپا ساخته بود که از طرف چند سوار جسور دشمن غافلگیر شد. هرچه فریاد زد: «من حضرتم» (خان هستم) قبل از آنکه یکنفر از

۱ - اگر آنچه را بما گفتند قابل قبول باشد ابو مسلم که در ابتدا خادم مقتدر و بعد دشمن خلفای بغداد بود روی همین تپه عمرش به سر آمد راجع باین شخص مراجعه شود به سطور آخر فصل ۱۶.

اتباعش فرصت کندو کمک برساند سرش را بریدند. بادیدن این سرخونین که بعداً تر کمنها آن را به شاه^۱ ایران پیشکش کردند، ترس و وحشت قشون را فرا گرفت و بانظم و ترتیب عقب نشینی کرده و در بین راه عبدالله خان را به فرمانروائی اعلام کردند.

۷ - عبدالله خان (۱۸۵۵-۱۸۵۶): این شاهزاده هنوز به پایتخت وحشت زده خود مراجعت نکرده بود که ادعایش به تاج و تخت مورد گفتگو قرار گرفت. یکی از مدعیان بنام «سید محمود تور» که حق تقدم برای خود قائل بود در حضور تمام ملاها و شخصیت‌های بزرگ شمشیر کشید و بعنوان اینکه می‌خواهد به اختلافات خاتمه بدهد بکشتن خان تظاهر مینمود. اول او را آرام نمودند بعد بزندان انداختند، از طرفی هم یموت‌ها از جانب دوشاهزاده دیگر که قصد داشتند بر تخت بنشاندن اطمینان حاصل کردند ولی تحریکاتشان بموقع کشف شد و آن دومی بدبخت را خفه ساختند و چون تردیدی در ارتکاب جنایت یموت‌ها نبود از این جهت لازم بود تنبیه‌شایانی نسبت به آنها بعمل آید. خان در رأس چند هزار سوار بطرف آنها حرکت کرد. ولی تمام ایل ادعای ییگناهی کرد و بزرگان شان شمشیر برهنه بگردن (علامت تسلیم و انقیاد) انداختند و بدون کفش برای معذرت خواهی پیش آمدند و این دفعه عنبر آنها هم مقبول افتاد. دو ماه بعد علامت دشمنی جدید پدیدار شد که خان را بسیار عصبانی نمود و بعجله دو هزار سوار جمع آوری کرده به یموت‌ها که دیگر عصیان شان علنی شده بود حمله ور گردید. ولی موضوع بابدبختی مواجه گردید و از بک‌ها پابفرار گذاشتند. وقتی در صدد تفحص برآمدند که

۱ - شاه ذیحق بود که از مدامین اندیشناک باشد زیرا پس از سقوط سرخس مسلماً او بمشهد حمله ور میگردد. ولی درعین حال شاه احترام بقایای جسد دشمن را نگاه داشته دستور داد در مقابل دروازه دولت بنائی برای یادبود او بسازند. ولی بعداً بعنوان اینکه شیعه‌های مقدس ممکن است آن را یکی از امامزاده‌های خود فرض کرده عمل ناصوابی انجام دهند، خراب کردند.

بدانند چه بر سر خان آمده محقق گردید که در همان اول کار کشته شده و جسدش با اجساد دیگر بطور درهم برهم در يك گودال پرتاب شده است . برادر کوچکترش را بجانشینی او تعیین کردند .

۸ - قتل مرادخان (سه ماه سلطنت کرد) : اودر ركاب خان پیشین جنگ کرده بازخم بسیار مراجعت کرده بود و بزودی برای جنگ جدیدی خود را آماده ساخت . ولی رؤسای یموت به او پیشنهاد صلح کرده متعهد شدند در موقع شرفیابی پسر عموی خان را که در جنگ اخیر بچنگ آنها افتاده بود و او را بعنوان شاه انتخاب کرده بودند همراه بیاورند .

قتل مراد و وزیرانش این پیشنهاد را جدی تلقی کردند و يك روز را برای حضور یانگیان نادم تعیین نمودند ولی آنها بمعیت دوازده هزار نفر وارد شدند درحالی که بهترین اسبها و اسلحه تجملی خود را همراه آورده بودند . پسر عموی خان که رسماً بحضور قتل مرادخان باریافته بود در موقع معافه از فرصت استفاده کرد و خائنانه خان را بضرب کارد از پای درآورد . شاهزاده همان لحظه بدرود زندگانی گفت و تر کمنها به خانواده سلطنتی که شاهد این صحنه غم انگیز بودند حمله ور شدند . هنوز حالت بهت بر طرف نشده بود که « مهتر » از بالای دیوار قلعه این جنایت وحشت انگیز را که در جلوی چشمش مرتکب شده بودند بعموم اعلام و خيوه ايها را دعوت کرد تا تمام یموت ها را که بداخل شهر رخنه کرده بودند قتل و عام نمایند . جمعیت عصبانی فوراً به تر کمنها که از ترس دست و پای خود را کم کرده و از خود مقاومت صحیحی نشان ندادند، هجوم آوردند . درین قتل و عام چاقوی زنهای خيوه ای عین نقش شمشیر شوهرهاشان را بازی می کرد . خون بتمام معنی در خیابانهای شهر جاری شد و تدفین اجسادش روز بطول انجامید .

در طول مدت یک هفته بعد ازین کشتار خيوه بدون سرپرست ماند . تاج

سلطنت را به همان سيد محمود تره که اينقدر طالبش بود، پيشنهاد کردند، ولي ميل مفراطي که باستعمال ترياک داشت مانع برطرف نشدني بحساب ميآمد لذا بنفع برادر کوچکترش از تمام حقوق خود به اختيار، صرف نظر نمود.

۹ - سيد محمد خان (۱۸۵۶) تا کنون مشغول سلطنت است: بي لياقتي اين شاهزاده معروف است و ماقبلا خواننده را به قسمتي از آن واقف کرده ايم. از ابتدای سلطنتش جنگ داخلي بر عليه يموتها در گرفته باعث خرابي بسيار گرديد، چندين دسته مهاجر که اسلاف پادشاه فعلي را تشکيل داده بودند، همه مورد تاخت و تاز قرار گرفته از هم پاشيده شدند. در حيني که يموتها و ازبک ها اينطور اسباب تباهي يکديگر را فراهم کرده و زن و بچه هم را به ارسارت ميبردند، جمشيد يها نقش سومين دزد افسانه را بازی کرده از اين اختلاف داخلي بنفع خود استفاده ميکردند و به سکنه بي سلاح حمله برده از « کيتسج - بای » تا « فتنک » تمام خاک خيوه را بياد غارت داده بسواحل مرغاب مراجعت کردند در حالي که ؛ علاوه بر غنائم فوق العاده دوهزار برده ايراني هم که از اين هرج و مرج استفاده در صدد بدست آوردن آزادي خود بر آمده بودند، همراه آوردند.

بدبختي و وبا و امراض طاعون مانند و از هم پاشيد گي جمعيت بناچار بايد صلحي به دنبال داشته باشد. اين صلح چندان طولی نکشيده بود که مدعي تازه ای بنام «محمد پناه» که از طرف روسها تقويت ميشد، علم طغيان بر افراشت و از جانب خود سفارتي به هشر خان اعزام داشت که حمايت «پادشاه» روس را جلب نمايد. اين دسيسه کشف شد و فرستادگان غافلگير شده بقتل رسيدند. بعلاوه پس از آنکه امير يالها (سکه طلا) خرج شد محمد پناه بضرخنجر طرفداران خود از پا در آمد و سپس محرکين آن اغتشاش را بچنگ آوردند (در حاليکه دستپايشان را را باموي ترشده دم اسب به بدنشان بسته بودند) به خيوه فرستادند که در آنجا فوراً تحت شکنجه قرار گيرند.

فصل هجدهم

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك موسسه كاترين دوم -
از تربيت چه مي فهمند - خدا شناسي و سياست - اذيت و آزار پليسي -
جمعيت خانان - پدران هفتگانه قيرقيز - مفاهيم مربوط به زباني -
اقبال برده - هيئت منصفه هندو - فروتنی يهودی - حاجی های پستچی -
تشکيلات سپاهی ها - افسران عالي رتبه دربار - قشون وقوای کمکی - ملخص
تاريخ بخارا .

۱

محيط بخارا را در حدود يك روز راه پيمائي معرفي کرده بودند ولي در حقيقت
بيش از چهار ميل نمي باشد. اطراف آن گرچه خوب کشت و زرع شده معذلك از اين
حيث از اطراف خيوه خيلي پست تراست .

بوسيله يازده دروازه به بخارا^۱ وارد ميشوند و شهر به دو قسمت عمده بنام «دروني
شهر» (داخل شهر) و محلات مختلف تقسيم ميشود كه اهم آن عبارت است از «محله
جويبار» و «خيابان» و «مير خان» و «مالقوشان» و «صابونگيران» . با
اينكه در فصول گذشته چند فقره اطلاعات كلي راجع باین گونه ابنيه بزرگ و
این نوع ميدانهای عمومي داده ايم معذلك در اينجا خلاصه ای از مشهودات خود را

۱ - دروازه ها از اين قرار است : امام و مزار و سمرقند و اقلان و تليپاچ و شيرکيران و قره
قول و شينج جلال و نمازگاه و سلاخ خانه و کيرشي .

نقل میکنیم .

مساجد : بخارائیه‌ها مدعی هستند که پایتختشان از كوچك و بزرگ دارای سیصد و شصت و پنج مسجد است بطوریکه مؤمنین مسلمان میتوانند در هر روز سال به یکی از آنها بروند ولی من شخصاً بیش از نصف این مقدار را نتوانستم کشف کنم و آنهایی که قابل ذکر میباشد بقرار ذیل است : «مسجد کلان» که تیمور آن را ساخته و عبدالله خان تعمیر و تجدید نموده است. این مسجد معمولاً روزهای جمعه مورد ازدحام مردم قرار میگیرد زیرا رسم امیر بر آن است که آن روز در آن نماز بگذارد .

مسجد دیوان‌ییگی با انضمام آب انبار و مدرسه‌اش که دارای همین اسم میباشد در سال ۱۰۲۹ (۱۶۲۹ م.) توسط «نظر» نامی که منصب دیوان‌ییگی (منشی دولت) امیرامام‌قلی خان را داشته، ساخته شده است .
میرخان .

مسجد مغاك : این يك بنای زیرزمینی است و بر طبق بعضی روایات اولین دسته مسلمانها و بر طبق روایات دیگر آخرین دسته آتش پرستان مجامع سری خود را در آن بر پا میکردند . ازین دو روایت اولی قابل قبول تر بنظر میآید زیرا اولاً کبرها میتوانند به سهولت در خارج شهر و در هوای آزاد جاهای مناسبتری برای عبادت خود پیدا کنند ثانیاً وجود کتیبه‌های کوفی بیشمار مدلل میسازد که اصل آن اسلامی بوده است .

مدارس : تعداد مدارس باعث افتخار و مباهات اهل بخارا است و همان عدد سوگلی خود را که عبارت از سیصد و شصت و پنج باشد در باره این مدارس هم ذکر میکنند در صورتیکه در عالم حقیقت عدد آن از هشتاد تجاوز نمیکند و مافقط بشرح مهمترین آنها میپردازیم .

مدرسه کو کلتاش که در سال ۱۴۲۶ بنا شده و دارای صد و پنجاه حجره است که هر کدام صد تا صد و بیست تیل^۱ ارزش دارد. طلاب درجه اول هر کدام پنج تیل در سال عایدی دارند.

مدرسه میر عرب که در سال ۱۵۲۹ برپا شده و دارای صد حجره است که هر کدام از هشتاد تا صد تیل ارزش دارد و منافعی در حدود هفت در صد عاید می‌دارد. قوش مدرسه (مدرسه مضاعف) از ساختمانهای عبداللهمخان بوده بنای آن در سال ۱۳۷۲ صورت گرفته است همچنین دارای صد حجره میباشد ولی باندازه مدارس قبلی ارزش ندارد.

مدرسه جویبار در سال ۱۵۸۲ توسط یکی از نواده های عالم مرتاضی که همین نام را داشته تأسیس شد. موقوفاتش قابل ملاحظه است و هر حجره اش بیست و پنج تیل داد و ستد میشود. ولی چون در انتهای شهر واقع گردیده است بندرت اتفاق می‌افتد که جای خالی در آن یافت نشود.

مدرسه تورزینجان که برای هر حجره پنج تیل در سال می‌پردازند. مدرسه آرنازار که ملکه کاترین آنرا توسط سفیر خود بنا کرده و دارای شصت حجره است و هر کدام سه تیل در آمد دارد.

بطور کلی میتوان مدارس بخارا و سمرقند را از جمله مدارس عالی آسیای مرکزی دانست که مقام شامخ علمی آنها در سراسر عالم اسلام و چندی در اروپا نیز شهرت داشت.

يك نفر محقق سطحی که با آسانی دچار اشتباه میشود یقیناً تصور میکند يك چنین فداکاری که لازمه برپا کردن اینگونه مؤسسات است باید متکی به دلائل و جهات بسیار عالی باشد. متأسفانه در عالم حقیقت مطلب غیر از این است و فقط تلقینات و

۱ - در موقع افتتاح يك مدرسه حجره ها مجانی تقسیم میشود. ولی مالکین بعدی جز بپرداخت قیمت معینی نمیتوانند از آن استفاده نمایند.

تعصب کور کورانه باعث آن شده است و درین جا هم جریان امر عیناً مانند مدارس ما در قرون وسطی میباشد زیرا باستثنای بعضی کتب نادر که از «منطق» و «حکمت» گفتگو میکند بقیه صرف فرا گرفتن قرآن و تشخیص کفر و ایمان میشود. شاید در گوشه و کنار طلبه‌ای هم یافت شود که بخواهد با اشعار و تاریخ سرو کار داشته باشد در آن صورت مجبور است محرمانه عمل کند زیرا هر نوع اشتغال به اینگونه موضوعهای سبک و جلف یکنوع پستی تلقی میشود. بطوریکه برایم نقل کردند عده کل طلاب تقریباً به پنج هزار نفر بالغ میشود و بطور دسته جمعی نه تنها از نواحی آسیای مرکزی بلکه از هند و کشمیر و افغانستان و روسیه و چین هم به آنجا می آیند. فقیر ترین آنها وظیفه‌ای سالیانه از امیر دریافت میدارند. از نظر وجود همین مدارس و مراعات زیادی که در اجرای قوانین اسلام میکنند بخارا نفوذ روحانی خود را در تمام ممالک مجاور اعمال می نماید.

بازارها: درین جا بازاری که بتوان با بازارهای شهرهای عمده ایران مقایسه نمود وجود ندارد. تعداد کمی از آنها با سنگ ساخته شده و دارای سقف میباشد. وسیع ترین آنها دارای سقف چوبی یا حصیری است که بر پایه‌های بلند^۱ نصب شده است! هر بازاری آقا سقل مخصوصی دارد که در مقابل امیر مسئول حسن جریان امور و وصول مالیاتها میباشد. قریب سی کاروانسرای کوچک هم وجود دارد که قسمتی برای منزل مسافرین خارجی بکار میرود و آنها را هم باید ضمیمه بازار تلقی نمود.

۱ - امروز هم آنها بر حسب نوع کسب تقسیم شده اند: ترم عبدالله خان همان است که قبلاً راجع به آن با خوانندگان صحبت کرده ایم و در سال ۱۸۵۲ پس از مراجعت از ایران از روی نمونه آنجا آنرا بنا کرده رسته سوزن گیران که مختص بفروش آهن آلات است. رسته صرافان برای معاوضه پول و کتابفروشا و رسته زر کران برای زرگری. رسته چلنگران برای قفل و کلید. رسته عطاری برای عطرها. رسته قنادی برای شیرینی و مربا. رسته چایفروشی برای تجارت چای. رسته چیت فروشی برای تجارت قلمکار و پارچه های نخی. بازارلانا برای پارچه های علفی. تیمچه دارائی فروشی برای خرازی فروشی و قس علی ذلک.

پلیس : در بخارا از تمام شهرهای آسیا که تا حال شناخته شده این امر جدی تر است . در روز «رئیس» شخصاً در تمام بازار ها و اماکن عمومی که قبلاً جاسوسها و مأمورین زبر دست خود را در آنجا پراکنده کرده است گردش میکند . تقریباً از دو ساعت بعد از غروب آفتاب احدی حق قدم گذاشتن بکوچه و خیابان را ندارد . نزدیکترین همسایه ها مجاز نیستند دینو بازدید بکنند و اشخاص مریض ممکن است از نبودن طبیب بمیرند زیرا امیر اعلام کرده است که «میر شب» ها (مستحفظین شب) حق دارند حتی خود او را اگر در ساعات ممنوعه در حال گردش ببینند توقیف نمایند .

۴

جمعیت خانات بخارا : سرحدات فعلی این کشور كوچك بدینقرار است : در مشرق خانات خقندو کوههای بدخشان ، از طرف جنوب رود جیحون و دست بالای شط دو منطقه تقریبی و شر جوی قرار دارد و مغرب و شمال آنرا صحرای کبیر احاطه کرده است . خط مرزی را بشکل قاطع نمیتوان تعیین کرد و لذا محرز کردن عدد صحیح جمعیت هم امکان پذیر نمیشد . با اینحال اگر عدد آنرا دو میلیون و نیم برآورد کنیم خیلی راه اغراق نیمه نموده ایم . بدیهی است درین تخمین هم آنهائیکه مسکن ثابت دارند و هم چادر نشینان هر دو بحساب آمده است . حال اگر بخواهیم بر حسب ملیت آنها را تقسیم کنیم عبارت میشوند از ازبکها و تاجیکها و قیرقیزها و عربها و مروزیها و ایرانیها و هندوها و یهودیها

ازبک : آنها بهمان سی و دوایلی تعلق دارند که در فصل مخصوص به خیره شرح آنرا دادیم ولی از هم نژادهای خوارزمی خود چه از حیث دوزچهره و چه از علامات مشخصه جبلیشان به آسانی تمیز داده میشوند . ازبکهای بخارا با تاجیک باطناً پیوستگی بیشتری دارند تا خیره ایها با «سارتها» و بهمین جهت چون اصالت نژادیشان تا حدی از بین رفته مقداری از راستی و تقوای جبلیشان دستخوش زوال

گرددیده است و از طرفی چون بر سایر نژاد های خانات برتری دارند (زیرا خود امیر هم از ازبکهای ایل مانقیت است) لذا هسته مرکزی قشون و قوای عمده را تشکیل میدهند. اما افسران ارشد بندرت از میان آنها انتخاب میشوند.

تاجیک: این بومیهای تمام شهر های آسیای میانه در هیچ جا عددشان پیاپی بخارا نمیرسد و تنها درهمین جاست که میتوانند نسبت به وطن اصلی خود یعنی «خراسان»^۱ با کمال غرور ادعای خود را بر کرسی بنشانند و چنین اظهار میدارند که سرحدات آن از یکطرف به ختن در چین و از سمت مغرب به دریای خزر و از شمال به خجند و از طرف جنوب به هندوستان متصل بوده است. جای تأسف میباشد که این ملت علی رغم قدمت تاریخی و زندگانی پرافتخار سابقش تدریجاً در نهایت فساد و تباهی غوطه‌ور شده است و اگر آنها را نمونه مردم قدیم آسیا فرض کنیم یقیناً این مهد نژاد ما، در اعصار گذشته وضعیت بسیار غمناکی داشته است.

قیرقیز^۲: بطوری که خودشان به خود خطاب میکنند قیرقیزها یا کازاک‌ها در خانات بخارا جمعیت زیادی نیستند معذک درین جاز جادادن بعضی یادداشتها که شخصاً راجع بآنها برداشته ام خود داری نمیکم زیرا این ملت چه از حیث تعداد و چه از حیث اصالت زندگی چادر نشینی در تمام آسیای میانه از همه قابل ملاحظه تر است.

غالباً برایم اتفاق افتاده که در ضمن پرسه زدن به یکی از توقفگاه های قیرقیز

۱- «خور» یعنی آفتاب و «سان» یعنی منطقه بنا برین تمام کلمه یعنی منطقه آفتاب . ۲- «قیر» یعنی مزرعه و صحرا . «قیز» یا «قاز» ریشه فعل «قیزمالت» (اینطرف آنطرف سرگردان بودن) است . لذا کلمه قیرقیز در ترکیب معنی: «مردی که دریا بان پرسه میزند» بنا برین یعنی چادر نشین و بطور عموم به مللی اطلاق میشود که زندگی چوپانی دارند . همچنین این کلمه را برای تسمیه يك ایل بخصوص بکار میبرند ولی در صورت اخیر فقط به یکی از تقسیمات جزء «کازاک‌ها» که در خقند و در مجاورت «هزتی» که سرحد ترکستان است زندگی میکنند اطلاق میشود .

مصادف شوم و هر دفعه که سعی کردم اطلاعاتی برقم تخمینی جمعیتشان به دست آورم علناً مرا مورد استهزاء قرار داده میگفتند: اول ریگ های صحرا را بشمارید آنوقت عدد قرقیزها بدستتان خواهد آمد. همین اشکال در مورد تعیین مرز های آنها هم پیش میآید و چیزی که برای ما محقق می باشد این است که آنها در صحرای کبیر بین سیری و چین و ترکستان و دریای خزر سکنی دارند. سر زمینی باین پهناوری و شرایط عادی زندگی اجتماعیشان باعث این اشتباه میشود که گاهی قرقیزها را تابع روس و گاهی وابسته به امپراطوری چین بدانیم. روسیه و چین و خقند و خیوه هیچکدام بر سر آنها حکومت ندارند مگر در مدتی که افسران هر يك ازین دول برای وصول مالیات در بین آنها توقف دارند. چادر نشینان این نوع وصول مالیات را یکنوع چپاول میدانند که بمقیاس بزرگتری ترتیب داده شده باشد. ولی از کسانی که در ارتکاب این چپاول سهم مختصری از دارائی هر فرد یا مبلغی برابر آن قناعت میکنند راضی هستند. انقلاباتی که طی صدها و بلکه هزارها سال در دنیارخ داده در میان قرقیزها فقط نفوذ بسیار ناچیزی داشته است. گرچه موفق نمیشویم تمام آنها را اینجاء ملاقات کنیم و فقط به قسمتهائی از آن باید قانع بود معذلك عادات و اخلاق اختصاصی نژاد تورانی قدیم را که با کمال وفاداری محفوظ مانده و مخلوط عجیبی از معایب و محسنات صحرا نشینی بوجود آورده است نزد آنها میتوان پیدا کرد.

انسان در اولین برخورد از استعداد موسیقی و شعر دوستی آنها متعجب میشود ولی تظاهر آنها به اعیان منشی در خور ملاحظه بیشتری است. دونفر قرقیز وقتی بهم میرسند اولین سؤالی که از یکدیگر میکنند بلاشك این است: «هفت پشت کیه هستند»^۱ ؟ «شخص مخاطب و لوبچه هشت ساله باید جواب را حاضر داشته

باشد والا بسيار بي تربيت تلقى ميشود .

قيرقيز از حيث شجاعت بپاي از يك نميرسد و بهمين جهت از تر كمن هم از اين بابت عقب تر است . و همچنين باندازه آنها هواخواه جدى اسلام نميباشد . باستثناى ثروتمندترين «باى» ها كمتر ديده مى شود كه معلمين و مسئله كوها و منشى هاى خود را از بين ملاهاى شهر انتخاب كنند و خود را مكلف سازند مستمرى ثابتى از قبيل كوسقند واسب و شتر بعنوان پاداش به آنها پيردازند .

حتى پس از ملاقاتهاى متعدد باز هم يكنفر قيرقيز براى ما اروپائىها موجود كاملاً جدا گانه اى بحساب مى آيد . وقتى اين اشخاص را مى بينيم كه در شديد ترين گرما يا موقعى كه زمين از يك پا برف مستور شده است همد روزه چندين ساعت براى يافتن يك پناهگاه مناسب مسافرت ميكند و حتى اسم نايرا هم بلد نيستند و خورا كشان منحصر بگوشت و شير است بي نهايت متعجب ميشويم . قيرقيزها هم بنوبه خود اشخاصى را كه در شهر يا ييلاق مسكن ثابت اختيار ميكند و هر صورتى را كه بقالب تاتار در نيامده باشد باديده ترحم نگاه ميكند . مطابق مفهوم زيباشناسى آنها ، نژاد مغول نمونه كامل زيبائى بشرى ميباشد ، زيرا خداوند برجستگى استخوان صورت او را شبیه باسب آفريده واسب در نظر آنها شاهكار خلقت بحساب مى آيد .

عرب ها : اينها بازماندگان همان جنگجويانى هستند كه در زمان سومين خلافت بمعيت «قطيبه» در فتح تركستان مشاركت و پس از آن در همانجا سكنى اختيار كردند . از قيافه گذشته شباهت هاى ديگر خود را با برادران حجازى و عراقى خود بسيار كم حفظ كرده اند . حتى يكنفر راهم نديدم كه بزبان مادري خود آشنا باشد . عده آنها را بشصت هزار تخمين ميزند و غالباً در اطراف «ورداتزى» يا «وقفند» ساكن شده اند .

مروزی‌ها : اعقاب چهل هزار ایرانی‌ای هستند که امیر سعیدخان در سال ۱۸۱۰ موقعی که بكمك ساریق‌ها بخارا را متصرف شد از مرو همراه آورد. اصل نژاد آنها از ترک‌های آذربایجان و قره باغ است که نادرشاه پس از کوچاندن اززاد و بوم اجدادی بمرو هدایت کرده است. مروزیها از تاجیک‌ها هم بسیار ترسو تر و بزدل تر و در عین حال محیل‌ترین سکنه بخارا بشمار می‌آیند.

ایرانیها: سکنه ایرانی بخارا قسمتی برده و قسمتی برده آزاد شده میباشند که پس از پرداخت فدیة در خانات مستقر گردیده‌اند. با وجود فشار مذهبی که آنها را وادار میکند تشریفات دینی خود یعنی تشیع را محرمانه انجام دهند معذلك در امر تجارت و صنعت قرین موفقیت میباشند و چون زندگانی از کشور خودشان ارزا تر است سود بیشتر بدست می‌آورند. ایرانی که فهم و شعورش نسبت به سکنه آسیای میانه بی حد برتری دارد غالباً بشرائط بردگی پشت پازده بمدارج عالی مشاغل سیاسی راه پیدا میکند. کمتر حاکم ایالتی پیدا میشود که بنحوی از انحاء درین زیرستان خود عده‌ای ایرانی که سابقاً برده او بوده ولی نسبت با و وفادار مانده‌اند جای نداده باشد. اطراف امیر فعلی هم پراز ایرانی است و اولین صاحبان مقامات عالی هم در خانات از همین ملت میباشند. در بخارا آنها را برای مذاکره با فرنگیها از همه کس صالح‌تر میدانند و معتقدند که آنها هم مانند فرنگیها دارای اثرات « صنایع شیطانی » که باعث برتری من غیر حق آنها شده است میباشند. علی‌ای حال، همانطور که بفکرش هم افتاده‌اند اگر تهاجمی از طرف ایرانیها شروع بشود امیر کفاره این طرفداری را که سبب شده است او قشون خود را تحت او امر چند نفر ما جراجوی خارجی قرار دهد شدیداً خواهد پرداخت. سرفرماندهانش که عبارت از شاهرخ خان و محمد حسن خان باشند هر دو در ایران متولد شده و توپچی‌باشی هاهم (فرماندهان توپخانه) که زینل بی و مهدی بی و لسقر بی هستند

همه از همین ملت میباشند .

هندوها : تعدادشان بیش از پانصد نفر نمیشود و در پایتخت و ولایات متفرق هستند و هیچ عده مهمی تشکیل نمیدهند معذلك بامهارت عجیبی اداره تمام سرمایه‌های آزاد را در دست خود متمرکز ساخته‌اند . در هیچ بازار شهر و ده نیست که چند نفر هندو بشغل رباخواری مشغول نباشد مانند ارامنه ترکیه فوق‌العاده مؤدب و در ظاهر فروتن میباشند و از همین راه از بلكرا با حرص و ولع تسکین ناپذیری مورد بهره برداری نامشروع قرار میدهند معذلك «قاضی» هم با وجود تقدس ظاهری غالباً با پرستندگان «ویشنو» همدست میباشد و بهمین جهت برای قربانیهای مطامع هندوها هیچگونه راه نجات باقی نمیماند .

یهودیها : یهودیهای خانات که عددشان در حدود ده هزار نفر میشود اکثراً در بخارا و سمرقند و کارشی مسکن دارند و بیشتر به صنایع یدی میپردازند تا به تجارت. در اصل از ایران (قزوین و مرو) آمده‌اند و از مهاجرشان بیش از صد و پنجاه سال نمیگذرد . درین جا در تحت سخت‌ترین فشارها زندگی میکنند و مورد بزرگترین تحقیرها قرار میگیرند . وقتی بدیدن یکی از مؤمنین میروند حق دارند منتها تا آستانه خانه جلو بروند و برعکس اگر مؤمنین منت گذارده به ملاقاتشان بروند باید از خانه خارج شده با استقبال مهمان بشتابند. در خود شهر بخارا هم ساله «جزیه» ای بمبلغ دوهزار تیل میپردازند به این ترتیب که رئیس جماعتشان پولی را که جمع کرده تحویل میدهد و در عوض، دوسیلی ملایم که طبق دستور مخصوص قرآن^۱ علامت انقیاد میباشد، بر روی گونه‌ها دریافت میدارد. در اثر اطلاعات مبهمی که واصل شده است راجع باینکه در ترکیه بعضی حقوق اختصاصی برای یهودیها قائل شده‌اند

۱ - اگر از یاد نبرده باشیم مدت زیادی نمیگذرد که در رم هم يك چنین آدابی جاری بوده است .

عده‌ای از آنهارا به دمشق و نقاط دیگر شامات جلب کرده است. ولی اینگونه مهاجرت‌ها باید مخفیانه انجام شود و الا بمجرد اینکه از چنین نقشه‌ای آگاه شوند ممکن است دارائی آنها را توقیف و یا بمرگ محکومشان کنند. شایان توجه آنکه بوسیله حاجی‌ها که همه ساله فاصله بین ترکستان و مکه را طی میکنند، مبادله نامه بین آنها برقرار می‌باشد. بهمین جهت به رفقای ما هم تعدادی مراسله و نامه سپرده بودند که همه جا به نشانی معین تحویل میدادند.

۴

حکومت: در سازمان حکومت بخارا از اصل عرب و ایرانی اثر بسیار ناچیزی بر جای مانده است و عنصر ترك - و - مغول بر همه چیز برتری دارد و همه را تحت الشعاع خود قرار داده است. با اینکه تشکیلات حکومتی تابع نفوذ قدرت يك سلسله مقامات قرار گرفته است معذلك ترتیب سازمان طوری است که يك استبداد نظامی حقیقی در همه جا حکومت میکند. امیر که در رأس همه قرار گرفته است در آن واحد هم فرمانده کل قوا هم شاهزاده و هم روحانی بزرگ محسوب میشود.

کارمندان عمده اعم از لشکری و کشوری به سه طبقه تقسیم شده‌اند. اول «کنه سپاهی» ها. دوم «ارتاسپاهی» ها (کارمندان متوسط) و سوم «آشاقی سپاهی» ها می‌باشند. بنابر يك قاعده رسمی در دو تقسیم اولی غیر از «عروق دار» ها (صاحبان خانواده) کسی را نمیتوان پذیرفت زیرا آنها را بواسطه «یرلیق» (خط) یا «یرلیق» (نشان و علامت)^۱ و غیره انتخاب میکنند بعلاوه مدتی است رسم برین جاری شده که بردگان آزاد شده ایرانی را هم درین تقسیمات بپذیرند.

۱- یرلیق و یرلیق لغات قدیمی ترك هستند. اولی بمعنای «خط» و ریشه اش «بر» است که در زبان مجار «بر» و در ترکی «یاز» میباشد. دومی بمعنی «نشان» است که دروازه بلیسی (Bélycy) مجار هم یافت میشود

از روی فهرست یا نقشه زیر میتوان بتمام سلسله مراتب از امیر گرفته تا پست‌ترین عامل احاطه پیدا کرد :

- | | | |
|---|---|-----------------|
| ۱- آتالیق | } | الف - کته سپاهی |
| ۲- دیوان بیگی (منشی دولت) | | |
| ۳- پروانه‌چی «مرد پروانه‌ای» در دربار ازین جهت اینطور نامیده میشود که امیر وقت و بی وقت او را برای رساندن پیغامهای اساسی به جهات مختلف اعزام میدارد . | | |
| | | |
| ۴- «طوق‌سابی» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «طوق‌صاحبی» (آن است که بجای پرچم يك «طوق» یا يك دم اسب در دست دارد) | } | ب - ارتا سپاهی |
| ۵- ایناق | | |
| ۶- میاخور (محاسب) | | |
| ۷- «چور آقاسی» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «چهره آقاسی» (مرد روبرو) ازین جهت اینطور نامیده میشود که در پذیراییهای رسمی روبروی امیر میایستد. | } | ج - آشاقی سپاهی |
| ۸- میرزا باشی (منشی عمده) | | |
| ۹- یساول بیگی و قره‌قول بیگی | | |
| ۱۰- یوزباشی | | |
| ۱۱- پنجه‌باشی | | |
| ۱۲- اون‌باشی | | |

بغیر از اینها باید افسران وابسته بدربار و شخص امیر را نام برد . در درجه اول «قوش بیگی» یا وزیر و «مهر» و «دستور خانچی» (ناظر) و «زقیاتچی» (مأمور گمرک) قرار دارد . شخص اخیر چون در عین حال شغل وزارت دارائی را هم عهده دارد لذا ریاست در خانه امیر هم با اوست . «محرم‌ها» (پیشخدمت‌های مخصوص) که تعدادشان بحسب مقتضیات تغییر میکنند زیر دست او قرار دارند و استثنائاً وقتی لازم باشد آنها را بعنوان نماینده سلطان بولایات اعزام میدارند. هر يك از رعایا که از حاکم محل خود ناراضی باشد یا تصور کند اهانتی با او وارد شده است میتواند بشاه شکایت کند.

درچنین مواردی یکنفر محرم معین میکنند که با او بولایش بر میگردد و موضوع را رسیدگی کرده گزارشی ترتیب میدهد و امیر بر طبق آن تصمیم نهائی را اتخاذ میکند.

بغیر از اینها مشاغل دیگری هم وجود دارد از قبیل «آداجی» (دربان کاخ) و «بقال» (متصدی آنوقه) و «سلام قاضی» که در موقع حرکت دستجات عمومی برای جلوگیری از خسته شدن شاه جواب سلام معمول را که عبارت از «عليك السلام» باشد بجای او به همه کس میدهد. این مناصب و مشاغل در زمان امیر فعلی فقط لفظاً باقی مانده است زیرا در نتیجه تنفیری که او از هر نوع تشریفات و تزیینات دارد غالب مشاغل دربار را بلا متصدی گذاشته است.

تقسیمات سیاسی: این خانات هم مانند خیوه بر حسب تعداد شهرهای بزرگش که هر کدام حاکم نشین يك منطقه مجزا هستند تقسیم بندی میشود و ما از روی مساحت و جمعیت ولایات بخارا را طبقه بندی میکنیم:

Karaköl	۱- قره کل
Bokhara	۲- بخارا
Karshi	۳- کارشی
Samarkand	۴- سمرقند
Kerki	۵- قرقی
Hissar	۶- حصار
Miyankal ou Kermineh	۷- «میان قال» یا «قرمینه»
Kette Kurgan	۸- کته قورکان
Chardjuy	۹- چارجوی
Djizzak	۱۰- جیزاق
Oratepe	۱۱- اوراتپه
Sheri Sebz	۱۲- شهر سبز

منطقه آخری باندازه سمرقند وسعت دارد ولی بواسطه اینکه دائماً با امیر بجنگ و نزاع میپردازد نمیتوانیم آنرا بطور قطع جزو خانات بحساب بیاوریم. حکام که همردیف دیوان ییگی یا پروانه جی هستند از عایدات حوزه حکومت خود

سهم ثابتی بعنوان مواجب دریافت میدارند ولی در موقع بحرانیهای غیر عادی حق هیچگونه ادعائی ندارند. هر کدام از آنها يك «توخسابوی» و يك «میرزا باشی» و يك «یساول بیکی» و عده‌ای «سیخور» و «شوراقاسا» تحت اوامر مستقیم خود دارند.

ارتش: میگویند قوای دائمی خانان بالغ بر چهل هزار سوار میشود ولی در موقع ضرورت ممکن است تعداد آن تا شصت هزار اضافه گردد. بطوریکه میگویند بخارا و کارشی قسمت اعظم این قوا را تحویل میدهند. و بخارائیها مخصوصاً بشجاعت معروفند. این اعدادی که نقل کردم نقل قول از اهالی محل است و تصور میکنم اغراق آمیز باشد. زیرا در موقع اردو کشی خقندقشون امیر هیچگاه از سی هزار نفر تجاوز نمیکرد و مجبور بود با تحمل مخارج گزاف قوای کمکی استخدام کند و البته اگر بر آوردی که اول دیدیم صحیح میبود طبیعت صرفه جو یا بعبارت واضحتر خست مظفر الدین هرگز چنین امری رضایت نمیداد. مزد افراد که در موقع صلح صفر است هنگام جنگ تقریباً بیست تنقه (تقریباً ۱۵ فرانک) در ماه بالغ میکرد و سوارها باید از همین مبلغ مخارج مر کب خود را هم بپردازند. بعلاوه نیمی از غنائم هم متعلق بدستجانی است که آن را بچنگ آورده اند.

واقعاً جای تعجب است که با این جمعیت بیشمار شاهزاده نمیتواند يك قشون محلی مهمتری ترتیب دهد و از آن عجیب تر این است که بجای آنکه قوای کمکی را از میان پنجاه هزار «ارزاری» که خراج گزار او هستند انتخاب کند ترجیح میدهد به تکه‌ها مراجعه کرده یا از ساریق‌ها داوطلب بگیرد که برایش چهار هزار تیلا (در حدود پنجاه هزار فرانک) در سال تمام میشود.

مشهور است که افراسیاب جنگجوی بزرگ تورانی که یکی از پهلوانان باستانی

ایران است بانی بخارا بوده . تاریخ قدیم این کشور پایه‌اش بر روی هزارها افسانه هذیان‌آمیز قرار گرفته است . از میان آنچه خاطره‌اش بهتر محفوظ مانده فقط یکی بنظر ما قابل قبول می‌آید و آن این است که تاخت و تاز دستجات ترك از زمانهای قدیم باعث دهشت این مناطق بوده یعنی از همان زمانی که سکنه ایرانی آن در عهد پیشدادیها^۱ از برادران خود در ایران جدا شدند . اولین نظر اجمالی راجع بتاریخ واقعی و مثبت فقط از زمان تسلط اعراب آشکار میشود و متأسفیم از اینکه این ماجراجویان جسور چرا یادداشتهای بیشتری تهید نکردند و ناچاریم با همان مقداری که بطور متفرق در تاریخ طبری و بعضی کتب عربی معتبر دیگر یافت میشود اکتفا کنیم . انتشار مذهب اسلام در ماوراءالنهر^۲ باندازه ممالك دیگر پیشرفت نداشت و عربها پس از يك غیبت نسبتاً طولانی مجبور شدند عملیات تبلیغاتی را از نو شروع کنند. گرچه باصطلاح آن زمان حکومت خراسان بموجب فرمان سلطان بغداد رسمیت مییافت معذلك تا قبل از استیلای چنگیزخان در سال (۱۲۲۵) بخارا و سمرقند و همچنین شهر مرو^۳ که در آن موقع بسیار قابل توجه بود و کارشی (نخشب) و بلخ (ام‌البلاد) جزو قلمرو ایران بشمار می‌آمد . پس از استیلای مغول عنصر ایرانی بکلی از بین رفت و تعویض شد . از بکها درهمه جا زمام حکومت را بدست گرفتند و تیمور آن فاتح لنگ که اهل «شهر سبز» بود هوس کرد سمرقند را تبدیل بیایتخت تمام آسیا بنماید. این نقشه بزرگ بامردن او از میان رفت و تاریخ

۱ - سلسله پیشدادیان (که ابتدا بوسیله نقل قول شناخته شده اند) شامل چندین پادشاه (هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون) بوده که هم فاتح و هم مخترع و هم مطلع بوده‌اند . این سلسله در نتیجه جنگهای سختی که ایران بر علیه توران بعمل آورد از بین رفت . سلسله جدیدی که در نتیجه اتحاد دولت دشمن بوجود آمد، بر تخت نشست و اقتدار ایران را تا دوردست بسط داد این سلسله نامش کیانی است و کی گشتاسب (هیستاسب) پدردار بوش و کی کوروس یعنی «سیروس» یونانیها متعلق بآست . (یادداشت مترجم)

۲ - کشوری که بین جیحون «وجا کسارتس» واقع است . ۳ - مرو شاه جهان.

اختصاصی بخارا از زمانی شروع میشود که ابوالخیر خان مؤسس خاندان شیبانی قدرت جانشینان تیمور را در سرزمین موروئی آنها درهم شکست. یکی از نواده‌های آخرین امیر شیبانی یعنی محمد خان حدود بخارا را از خجند تا هرات بسط داد. و بعداً دل‌بندریا زد و مشهد را محاصره کرد ولی در سال ۹۱۶ (۱۵۱۰ م.) در جنگ با شاه اسمعیل از پای درآمد. یکی از جانشینان لایق او یعنی عبدالله خان متولد سال ۱۵۴۴ م. مجدداً بدخشان و هرات و مشهد را مطیع خود ساخت و اقداماتی که برای بهبود تجارت و نفع تمدن بعمل آورد در خور آن است که او را هم‌ردیف شاه عباس دوم، پادشاه بزرگ ایران قرار دهیم. در زمان سلطنت او در جاده‌های بخارا کاروانسراهای متعدد و پلهای زیبا بوجود آمد و در تمام راههای صحرا آب انبارها ساخته شد و نام این پادشاه نیکوکار هنوز در ابنیه‌ای که بفرمان او ساخته شده است برجامیباشد. پسرش عبدالؤمن خان ۱۰۰۴ (۱۵۹۵ م.) نتوانست تاج و تخت را مدتی حفظ کند و در توطئه‌ای بقتل رسید و آخرین خانواده از نسل شیبانی پس از استیلای «توقول» رئیس قیرقیزها که سراسر کشور را بیاد تاراج داد از بین رفت.

در زمان اغتشاشات طولانی و جنگهای داخلی که بعداً پیش آمد جدی‌ترین مدعیان یکی‌ولی محمد خان (از اسلاف دور شیبانی‌ها) و دیگری «باقی محمد خان» بود که در سال ۱۰۲۵ هـ. (۱۶۱۶ م.) در مقابل سمرقند از پا درآمد. آنوقت اولی تشکیل سلسله‌ای داد که میگویند تا زمان سلطنت ابوالفیض خان دوام پیدا کرد و در سال ۱۷۴۰ م. مجبور شد با نادر شاه صلح تنگینی بعمل آورد. در ادوار بعدی مهمترین فرمانروایان امام‌قلی خان و نظر محمد خان بودند. بواسطه کمک‌هایی که نسبت به طبقه «ایشان» ها بعمل آوردند باعث شدند در بخارا و حتی در تمام ترکستان تعصب مذهبی طوری قوت بگیرد که نظیر آن را در هیچیک از اعصار اسلامی و در تزدیه‌چیک از مللی که به این مذهب گرویده‌اند کسی بخاطر نمی‌آورد. ابوالفیض و بعد از او

پسرش هردو خائنانه بدستور وزیر خودشان یعنی رحیم خان بقتل رسیدند و پس از درگذشت قاتل که نخست عنوان وزیر ولی با قدرت و استقلال کامل حکومت میکرد دانیال بیگ از نژاد مانقیت ها عنان حکومت را در دست گرفت. جانشینان او امیر شاه مراد و سعیدخان و نصرالله خان بودند.

تاریخ این سه پادشاه را قبلاً «مالکلم»^۱ و «بورنس»^۲ و «خانیکف»^۳ برشته تحریر در آورده اند. بعلاوه چون ما اطلاعات تازه ای بهیچ عنوان راجع به آنها جمع نکرده ایم لذا وارد این قسمت از زمان نمیشویم ولی بر خود فرض میدانیم در فصول آینده جنگی را که در مدت سه سال اخیر با شدت میان بخارا و خقند درگیر شده است شرح دهیم.

فصل نوزدهم

خقند و جمعیت آن - قپچاق ها - پایتخت - تاشکند و خجند و
مرکلان و اندیکان و نمکنان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات
راجع به ستونهای اسکندر و معابد باکوس - یاسای چنگیزخان -
تشریفات عجیب تقدیس - محمد علیخان و جنگ ۱۸۳۹ - يك كفارم
مرک نصرالله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی جنگ های
داخلی .

«ساگوها» که از سمت مغرب به «سفدیان» و
از سمت شمال و شرق به «سکاها» و از سمت
جنوب به باخریان و سلسله جبال «ایمالوس» ..
هم خاک بودند، مردمانی شجاع بودند که
توانستند سیروس را در موقعی که آنها را
مورد حمله قرار داده بود بقتل برانند .
(هرودوت)

۱

خقند که قدیمی ها آن را «فرغانه» میخواندند از طرف شرق به تاتارستان
چین و از مغرب به بخارا و «جاسارتس» و از شمال به قبایل چادر نشین تاتار و از
جنوب به «قره تقین» و «بدخشان» محدود میباشد. وسعت خاک آن را بطور تحقیق
نمیتوانیم تعیین کنیم ولی یقیناً از بخارا و خیوه وسیعتر است . و همچنین از بین
هر دو خانات پر جمعیت تر میباشد و اگر عده شهر ها و کیفیات دیگر را که با هم
وفق میدهند در نظر بگیریم میتوان تصدیق کرد که امروز خقند شامل بیش از سه
میلیون جمعیت از نژاد های مختلف می باشد .

۱ - قسمت اسکان شده جمعیت بطوریکه در ضمن ذکر خیوه گفتیم مرکب است

از ازبك‌هائی كه نه به ازبك‌های خيوة شباهت دارند ، نه بازبك‌های بخارا . چون نمایندگان این‌ملیت درطی چندین قرن فرمانروایان تركستان بوده‌اند اسلام در میان آنها زودتر از سایر قبایل چادر نشین همان سرزمین بسط پیدا کرده است لذا نامشان دارای مشخصاتی شده كه آنها را هم‌ردیف اشخاص تربیت شده و مؤدب در آورده است . بطوریکه قیرقیزها و قپچاق‌ها و کالموك‌ها همینکه در شهری مستقر میشوند عموماً اصل و نسب خود را انکار کرده نام ازبك بروی خود میگذارند . در خقند مدتی است امر بدین منوال جریان دارد و بدون اغراق میتوان تصدیق کرد نصف آنها ئیکه این عنوان را برای خود قائلند در حقیقت دور گه‌می باشند و مخلوطی از نژاد همین چادر نشینان مورد بحث بشمار می‌آیند . اگر ازبك خقند را از ظاهر فلاکت بار و لباس پاره و نامنظمش بسنجیم اثر مساعدی در چشم ما باقی نمیگذارد ، بکرات و مرات پی برده‌ایم كه بزدلی و جبن او از حد انتظار تجاوز میکند و بخوبی دریافته‌ایم كه اگر حمایت چادر نشینان نبود شهر های مسكونی آنها از مدتها پیش در تحت استیلای چین یا روسیه یا بخارا درآمده بود .

۲- بعد از ازبك ها تاجیکها هستند كه شاید عددشان از تاجیکهای خانات بخارا تجاوز نمی‌کند ولی در عوض اجتماعشان متراکم تر است و برخلاف نقاط دیگر دهات و حتی شهرهای بزرگ و آبادی را تشکیل میدهند و بهمین ترتیب شهر خجند و قصبه «ولقنداز» و «قیزاقوز» (تزدیک خجند) يك جامسكن این نژاد قدیمی ایرانی شده است و میگویند نمندگان و اندیگان و مرگلان^۱ كه سه مرکز پر جمعیت است ، بیش از چهار صدسال است كه بآنها تعلق دارد .

۱ - ازین سه كلمه اولی كه نمندگان باشد (در اصل نمك كوهن) یعنی معدن نمك . دومی «اندك‌گان» از كلمه اندك بمعنی كرجك و آخری «مورغینان» باید مرغ و نان ترجمه شود . این ریشه لغات را كه از بعضی دوستان بدست آورده‌ام شاید كاملاً صحیح نباشد ولی در اصالت آن كه كلمات فارسی هستند تردیدی ندارم .

از احاطه خصیصه ملی تاجیکهای خقند نسبت به همجنسان بخارائی خودچندان برتری ندارند. فقط شایان تذکر این است که زبان آنها، چه از حیث اصطلاحات و چه از حیث دستور، از سایر تاجیکها خالص تر است. این نکته مخصوصاً در خجند خیلی محسوس میباشد زیرا اهالی بهلهجهای متکلمند که بسیاری از اصطلاحاتش مطابق بانوشته‌های مقدم الشعرای ایران یعنی رودکی بخارائی، میباشد. در سایر شهرهای خقند، و مخصوصاً در شهرهای سرحدی چین، تاجیکها به ندرت دیده میشوند.

۳- درخانات اکثریت باکازاکها است که در منطقه کوهستانی واقع در بین تاشکند و دریاچه چغانک بهزندگی چادر نشینی مشغول میباشند. مالیاتی که به شاهزاده میدهند برابر است با آنچه که برادران خیره‌ای آنها هر سال بصندوق خان می‌پردازند. بعضی از آنها نسبتاً ثروتمند هستند و در «حضرت ترکستان» یا جاهای دیگر خانه‌هایی دارند که هرگز در آن سکنی نمیکنند. باوجود آنکه از حیث تعداد برتری دارند معذک این قیرقیزها بواسطه عدم شجاعت وجودشان درخانات از جهات دیگر چندان مهم و مؤثر نمیشد.

۴- قیرقیزها که بطور مطلق بهقبایل چادر نشین کازاک متعلق میباشند که در منطقه جنوبی خانات، بین خقند و ساریق قل، سکنی دارند. صفت جنگجویی آنها باعث شده است که برای هر گونه دسته‌بندی بمنظور انجام نقشه‌های انقلابی خود مترصد و آماده باشند. اگر صحت داشته باشد که دارای پنجاه هزار چادر هستند بنابراین تعدادشان باید برابر با ترکمن‌های تکه باشد.

۵- قیپچاق‌ها بعقیده من اولین نژاد ملت‌های مختلف ترك را تشکیل میدهند. از میان تمام شعب این خانواده بزرگ که از «کمول» تا «آدریاتیک» پراکنده هستند هیچکدام از حیث قیافه و اخلاق و زبان و عادات باندازه قیپچاقها اصالت

مشترك اجدادی را حفظ نکرده‌اند. ریشه لغوی اسم آنها که رشیدالدین طیبی اینقدر افسانه‌های تاریک درباره‌اش منتشر ساخته است، چندان مورد توجه خواننده نمیباشد. میگویند در زمان قدیم ملت مقتدری به‌همین نام وجود داشته و قپچاقهای امروز با اینکه بیش از پنج یا شش هزار چادر ندارند ادعا میکنند که دشت قپچاق^۱ (این اسمی است که اسناد تاریخی مشرق زمین برای ترکستان قائل است) را اجداد آنها فتح نموده و محل سکنی قرار داده‌اند. با اینکه عده قپچاقها بسیار ناچیز است معذک، حتی امروز هم، نقش عمده و اساسی را در امور سیاسی خقند بازی میکنند. خان‌ها را آنها انتخاب می‌نمایند و حتی گاهی از سلطنت خلع میکنند و غالباً اتفاق افتاده که وقتی چهارصد الی پانصد سوار آنها شهری را تصرف کرده‌اند کسی در مقام چون و چرا بر نیامده است. در زبان ترکی ای که به آن متکلمند نتوانستم حتی يك واژه ایرانی یا عرب پیدا کنم و لهجه آنها را می‌توان بهترین تحول زبان مغولی به جغتائی دانست و اصالت قیافه آنها را هم باید به‌همین منوال در نظر گرفت. از حیث چشمان مورب و زنج‌های بدون ریش و بر جستگی گونه کاملاً شبیه به مغولها می‌باشند و چون غالباً دارای جثه کوچکی هستند بسیار چابك می‌باشند. قبلاً هم تذکر دادیم که از حیث شجاعت به تمام مردم آسیای میانه برتری دارند و بدون چون و چرا اصیلترین نمونه دستجات عظیمی می‌باشند که از بیخ و بن این قسمت از دنیا را زیر و رو کرده‌اند.

خانات به مناطق مختلف تقسیم می‌گردد که مانند جاهای دیگر هر کدام بنام مهمترین شهر خود نامیده میشود. بقول خود اهالی پایتخت آن خقند^۲ یا «خقند لطیف» می‌باشد که در دره زیبائی واقع است. محیط آن شش برابر خیوه و سه

۱ - دشت قپچاق بناحیه‌ای اطلاق میشود که تاسرحادات بلغار و در روسیه گسترش مییابد، و تمام این منطقه را بدان می‌نامند.

۲ - واژه «خقند» را از «خوب کند» (محل زیبا) یا «ده فشنگ» مشتق میدانند.

برابر بخارا و چهار برابر طهران می باشد. در قسمت جنوب شهر که توقفگاه خان است بتازگی محوطه محصورى ایجاد شده ولى شمال شهر قلعه و سنگر ندارد. بتناسب مساحتش عده سکنه و خانه های آن چندان قابل ملاحظه نیست. خانه ها دارای باغهای بزرگی هستند بطوریکه برای عبور از مقابل ده تادوازده منزل يك ربع وقت لازم است. خقندی تصدیق دارد که بخارا بهتر ساخته شده و حقیقتاً هم در نظر اول زیبائیهای معماری همچو شهری نظر انسان را به خود جلب می کند. درخقند بغیر از چهار مسجد و بقایای مختصرى از يك بازار وسیع ساختمان سنگی دیگری دیده نمیشود. اشیائی که باقیمت بسیار نازل بمعرض فروش درمی آید بغیر از پارچه های ابریشمی و پشمی که در خود کشور ساخته می شود تمام ساخت و سیه است. درخود پایتخت زین و شلاق و لباسهای سواری تمام چرم که باسلیقه زینت شده است تهیه میشود و شهرت بسیار دارد.

پس از خقند در درجه اول تاشکند^۱ است که مرکز عمده تجارت خانات محسوب میشود و بطوری که از اطراف برایم نقل کردند فعلاً اقامتگاه چندین تاجر ثروتمند میباشد که با اورنبورگ و «قزلجار» (یتروپاولوفسک) داخل دادوستد عمده هستند. تاشکند که مرکز عبور کالا بین بخارا و خقند و تاتارستان چین میباشد یکی از مهمترین شهرهای آسیای میانه بشمار می آید. روسیه آنرا مورد نظر خود قرار داده باتأنی پیش میرود بطوریکه دورترین سرحد آن (قاله رحیم) بیش از چند پله از هم فاصله ندارد. همینکه این محل را که از نقطه نظر نظامی نیز بسیار مهم تلقی میشود بتصرف در آورد دیگر اشغال خانات بخارا و خقند هم برایش بآسانی میسر خواهد بود. بعلاوه اشکالاتی را که سر نیزه روس نتواند برطرف کند نفاق داخلی که بین دو

۱ - تاشکند که بعضی از جرائد آنرا تاشکنت مینامند اخیراً بچنگ روسها افتاده است (مراجعه شود بروزنامه «انوالید» روس مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵) و آنرا بطور موقت برای تمرکز اسلحه تخصیص داده اند. (یادداشت مترجم)

ملت موجود است و دولت پطرزبورغ آتش آن را دامن میزند بخودی خود ازین خواهد برد.

پس از آن خجند است که در حدود سه هزار خانه و چندین کارگاه «الیجه» (نوعی پارچه نخی) و هجده مدرسه و دو برابر آن مسجد دارد.

مرکلان شهری است قابل ملاحظه که از حیث تعلیمات در خجند در درجه اول قرار گرفته و فعلاً «خواجه بزرگ» رئیس یا مافوق فرقه «مخدوم اعظم» در آن مسکن دارد. در موقعی که امیر فعلی بخارا فاتحانه وارد شهر میشد این شخصیت بزرگ روحانی از خواندن دعای خیر برای او با مناعت هر چه تمامتر امتناع کرده بود و کيفر این جسارت را نتوانسته بودند کنارش گذارند زیرا آن سلطان فاتح جرأت و قدرتی که از آن جلو گیری کند در خود نمی دید.

اندیجان که بهترین اطلس^۱ خانات در آنجا بافته میشود.

نمنگان که قیچاقها اطراف آن اجتماع میکنند.

«حضرت ترکستانا» که قبر مشهور خواجه احمد یاساوی مؤلف کتابی بنام (مشرَب)^۲ در آن واقع است و این کتاب راجع باخلاق و مذهب نوشته شده و حتی امروز هم در بین عشایر و بزرگان خجند رواج بسیار دارد.

«شهر منزل» و «جوست» که بعد از شهر حصار چاقوهاشان خیلی مشهور و در ترکستان طالب بسیار دارد.

«شهر خان» که بهترین ابریشم در آنجا بدست می آید.

و بالاخره «اوش» که در مرز شرقی خانات واقع است و آنرا «تخت سلیمان» هم میگویند و همه ساله عده زیادی زوار بآنجا رومیآورند. نقطه زیارتی تپه ایست در میان شهر «اوش». آنجا در میان خرابه های يك ساختمان قدیمی که از سنگهای

۱- پارچه ابریشمی کلفت و سنگین. ۲- من توانستم يك نسخه ازین کتاب بی سابقه را که بزبان ترکی نوشته شده است همراه یاورم و قصد دارم آنرا بضیمه ترجمه اش منتشر سازم.

درشت مربع ساخته شده و بوسیله ستونهای مزین گردیده است، اول تختی را که در سنگ مرمر کنده شده و بعد از آن نقطه‌ای را که اولین پیغمبر یعنی «آدم» (مطابق تعلیمات اسلام) زمین را با گاو آهن شخم می‌زد بزائین نشان می‌دهند. این افسانه اخیراً در روایت اصلی بسیار بجا گنجانده‌اند زیرا مقصود مخترع آن این بوده که از نفوذ مذهبی استفاده کند و چادر نشینان را بزراعت و فلاحت عادت دهد.

هر چه باشد این شهر از لحاظ باستانشناسان ما خالی از فایده نیست. خود خرابه‌ها و ستونها مخصوصاً آنطور که برایم شرح دادند تصور می‌رود که اصلشان یونانی باشد. و اگر بجهتجوی شرقی‌ترین مستعمرات اسکندر برویم میتوانیم فرض کنیم شهر «اوش» درست همان نقطه‌ایست که آن مقدونی جسور بنائی بعنوان یادبود آخرین نقطه فتوحات^۱ خود در آن برپا کرده است. استقلال سیاسی خانات

۱- «آپین» (Appien) مورخ یونانی در (de rebus Syriacis LVII) از چندین شهر که توسط یونانیها و سلوکوس ایجاد شده گفتگو کرده است، از آنجمله از آخرین حدود سکاه که گویا «پلین» (Plin) در موقعی که میگوید: «در آن سوی سفدیانا شهر تارادا واقع است و در انتهای حدود آن شهر الکساندریا است که بدست اسکندر بزرگ ساخته شده» بان اشاره کرده است، چنین بنظر میرسد که خود این نقطه یا حول وحوش آن منتها حدیشروی فاتحین نامی باستان بوده است. پلین میگوید: «معبد هائی که هرکول (Hercule) و باکوس (Bacchus) و سیروس و سمیرامیس (Semiramis) و اسکندر برپا کرده‌اند در آنجا یافت میشد، حدود همه آنها از آن قسمت اراضی شروع میشود باضماع رود Jaxarte که سیت‌ها آنرا سیلین میخواندند» لذا ملاحظه میشود راجع بشهری که «الکساندر شاتا» (Alexandreschata) نامیده شده اظهار نظر آربن (Arrien) در (Exped. Alexand. 1. IV, C.1,3 et C.IV, 10) باپلین مطابق درمی‌آید. در آنجا که میگوید: این پهلوان آن شهر را برای دردست داشتن لجام اقوامی که در آن ساحل دیگر شط استوار شده بودند تعیین کرده بود و سربازان مرخص شده مقدونی و مزدوران یونانی و اشخاص غیر متمدن اطراف را که مایل بودند در آنجا سکنی داده بود. این شهر در سواحل ژاکسارانس بنا شده و بطور کلی باید آنرا شهر جدید خجند دانست. ولی اگر شهر اوش را مکانی بدانیم که ستونهای اسکندر در آنجا برپا شده معلوم نیست تکلیف این فرضیه چه میشود (ك كورتیوس. Q—Curtius VII,6)

خقند بهمان قدمت استقلال بخارا و خيوه ميباشد .
 سلاطين فعلی آن مدعی هستند که مستقيماً از اولاد واحفاد چنگيز خان
 ميباشند ولي اين مطلب قابل قبول نيست زيرا آن خاندان به توسط تيمور از سلطنت
 بر کنار شد و پس از « بابر » که در خقند آخرين بازمانده تيمور بود ابتدا شيبانها
 و پس از آن رؤسای ديگر قپچاق و قيرقيز هر يك بنوبت زمام اقتدار را در دست گرفتند .
 خاندان پادشاه فعلی که با امير بخارا بر سر تاج و تخت در کشمکش است اصلاً اهل قپچاق
 ميباشد و هشتاد سال ييش نيست که در رأس امور قرار دارد . اثر نفوذ غرب يا ايران در
 تشکيلات خقند بسيار کم ديده ميشود و « ياسای چنگيزی » به تنهائی دارای قوت
 قانونی بوده و مردم از روی ميل و رغبت از آن پيروي مينمايند . يکی از تشريفات
 عجيبی که درين جا قابل ذکر ميباشد اينست که در موقع تاجگذاري خان را روی
 نمد سفیدی به هوا بلند ميکنند و چهار تير به چهار جهت اصلی پرتاب مينمايند . آيا
 تعجب آور نيست که در موقع انتصاب پادشاهان مجار هم بهمين مراسم بر ميخوريم
 زيرا آنجا هم پادشاه جديد با تمام علائم و نشانهای خود بر اسبی سوار شده از تپه تاجگذاري
 بالا ميرود و شمشير خود را به شمال و جنوب و مشرق و مغرب بادست حرکت ميدهد .

۴

مدتی است که خقند و بخارا نسبت به يکديگر در حال خصومت شديدی بسر
 مي برند . باستثنای چند شهر که مدتی در دست قپچاقها باقي بود پس از غلبه خانواده
 شيبانی در ترکستان اين دو خانات با يکديگر آميخته شد . چندی بعد خقند سر بلند
 کرد و ادعای استقلال نمود و با استفاده از موقعيت با همسايگان خود يعني کشور و

بقيه از صفحه قبل

و ضمناً با داستان آرین راجع باینکه اسکندر فرمانروای قطعی کشور واقع در آنطرف ژاکسارتس
 شده باشد با شکال ميتوان موافق بود . کنت کورس (Quinte Curce VII, 6) آنچه را که از معايد
 با کوس بعنوان بناهای يادگاری از سنگ باقي مانده و دارای فواصل متعدد است شرح ميدهد
 و ميگويد درين آنها هشت درخت بلند که عشقهای به تنه آن ها پيچيده سر بر افراشته است .

یارقندوختن که هنوز آزادی داشتند سخت متحد گردید. ولی همینکه این سه دولت ضمیمه امپراطوری چین شد خقندهم از طرف دشمن شرقی مورد تهدید و تصرف واقع گردید و ناچار بر علیه بخارا اسلحه بدست گرفت و جنگی که در موقع توقف من در آسیای میانه جریان داشت و بیداد میکرد دنباله نزاعی بود که بین خان «محمد علی» و رقبش «امیر نصرالله» در گرفته بود.

بعقیده خقندیها محمد علیخان بزرگترین پادشاه عصر جدید است. درحینی که سرحدات خود را بسط میداد و باعث ترقی داخلی خانات میشد و به این ترتیب شکوه و جلال گذشته را احیاء میکرد در عین حال حس حسادت و طمع همسایه نابکار و بدخواه خود امیر نصرالله را هم بر میانگیخت و ازینکه باخویه دشمن سرسخت بخارا اتحاد دوستانه بسته بود امیر بیش از هر چیز رنجیده خاطر شده بود. بعلاوه چون از عمو و رقیب امیر که برای نجات خود به خقند پناه برده بود پذیرائی شایان نموده است دیگر هیچ جای آشتی باقی نمانده بود. از اینها گذشته مهمان نوازی ای هم که از «کاپیتن کونولی» نموده مزید بر علت شده بود رویهمرفته موجبات نفاق و اختلاف کم نبود و هر روز احتمال اختلاف میان دو پادشاه شدیدتر میشد.

محمد علی که در سال ۱۸۳۹ روسها را در «شهیدان»^۱ شکست داد، یقین داشت نتیجه این عداوت متقابل شدت بروز خواهد کرد لذا برای پیشدستی در نزدیکی «اوراتپه» از مرزهای بخارا تجاوز کرد و «دیزاق» و سمرقند را مورد تهدید قرار داد. ولی امیر پس از تحریکات بی نتیجه با قوای بیشتری که سیصد نفر چریک جدید تربیت شده هم تحت فرماندهی رئیسشان موسوم به عبدالصمدخان جزو آن بود بر علیه او قیام کرد و محمد علی صلاح را در عقب نشینی تشخیص داد. نصرالله «اوراتپه»

۱- خقندیها درین باب حکایت میکنند که یک دسته قوی قزاق از ساحل راست «جا کسارتس» حرکت کرده پس از دور زدن شهر «حضرت ترکستان» به سمت تاشکند پیشروی کرده بود. در بین راه از طرف مردم خقند غافلگیر شد و پس از دادن تلفات بی شمار متفرق گردید.

را محاصره نمود و پس از انقضای سه ماه آن را بتصرف در آورد ولی بواسطه سخت گیری های زیاد اهالی نتوانستند قدرت او را تحمل کنند و محرمانه بامحمد علی سازش کردند و همینکه امیر به بخارا مراجعت کرد بر سرپادگان آنجا هجوم آوردند و تمام افسران و سربازان را از دم شمشیر گذرانیدند .

خبر این فاجعه غضب نصرالله را سخت برانگیخت و قوای خود را بعجله جمع آوری کرد و به سمت «اوراتپه» حرکت نمود محمد علی از نو عقب نشینی اختیار کرده با عده ای از اهالی که از انتقام امیر بیمناک بودند بحرکت درآمد . ولی امیر بهیچوجه خیال نداشت راه فرار را برای او باز بگذارد و قدم به قدم او را دنبال کرد و او را در بن بست قرارداد بطوری که ناچار شد تصمیم بجنگ گیرد. در نتیجه در گیر شدن محاربه در مقابل دیوار های خجند محمد علی شکست خورده شهر به تصرف مهاجمین درآمد . ناممکن بود خان عقب نشینی کرد ولی چون دریافت که دست از تعاقبش بر نمیدارند و پایتختش مورد تهدید قرار گرفته از رقیب خوش اقبال خود امان خواست و در «کهنه بادام» منجر به مصالحه ای شد که بموجب آن محمد علی خجند و چند نقطه دیگر را تسلیم کرد . واضح است که شرایط به این سنگینی بایک صلح صمیمانه بهیچوجه سازگار نبود . امیر که در اجرای روش نامطلوب خود بسیار پافشاری بخرج میداد برای اینکه توهین و تحقیر بیشتری به دشمن مغلوب وارد سازد برادر و رقیب محمد علی را که از چندی پیش در بخارا پناهنده شده بود به حکومت ایالات تسخیر شده منصوب کرده ولی حساب اودرست در نیامد و مادر آن دوشاهزاده خقندی میان آنها راصلح داد و قبل از آنکه نصرالله بوئی ازین توطئه ببرد خجند و سایر شهرهای متصرفی به خقند ملحق گردیدند و نتیجه بند و بست این شد که برای خود بجای یکی دودشمن فراهم کرد .

خشم و غضب پادشاه مستبد بخارا که برای گرفتن انتقام بسیار تحریک شده بود

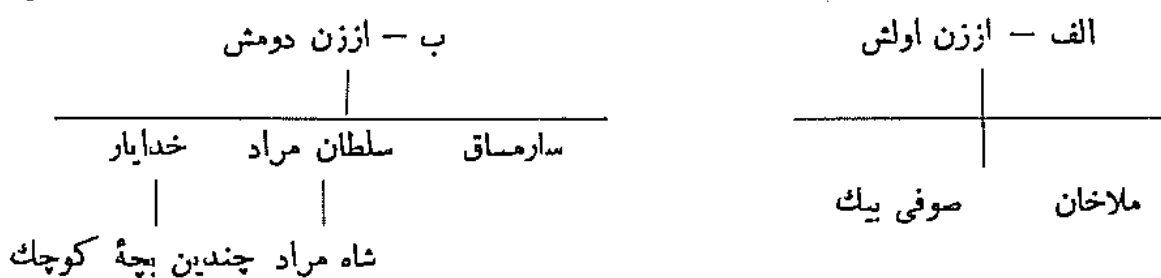
اورا وادار با اقدامات شدید نمود. بغیر از قشون معمولی خود که عبارت از سی هزار سوار و هزار «سرباز» بود، هزار مزدور هم از تر کمنهای سالور و تکه استخدام نمود و با شتاب هر چه تمامتر بجانب خقند حرکت کرد و بطوری بغتة^۱ بر سر محمدعلی هجوم آورد که مشارالیه مجبور شد حتی از پایتخت خود هم فرار کند ولی نزدیک مر کلان بچنگ امیر افتاد و اسیر شد و در ظرف ده روز خود و برادر و^۱ دوپسرش در در مقابل قصر خقند مقتول گردیدند. پس از آن غالب طرفداران عمده او در دست میر غضب جان سپردند و اموالشان ضبط گردید. امیر با غارت بسیار بیخارا مراجعت کرد و نتیجه فتوحات خود را بدست ابراهیم بی که اصلاً مروزی بود سپرد و پادگانی مرکب از دو هزار نفر در اختیار او گذاشت.

هنوز سه ماه سپری نشده بود که قیپا قها که تا آن زمان بی طرف مانده ولی تاب تحمل اقتدار بخارائیه را نداشتند شهر را تصرف کرده پادگان را به اسارت در آوردند و «شیرعلیخان» پسر محمدعلی^۲ را بر تخت نشاندند. خقندیها برای اینکه از نو غافلگیر نشوند مصلحت دانستند یک قسمت از شهر یعنی اقامتگاه خان را محصور

- ۱ - برای موجه ساختن این عمل قبیح نصرالله شهرت داد که محمدعلی با مادر خودش ازدواج کرده و باید کفاره این عمل شنیع را که عبارت از زنا با محارم باشد با قیمت سرخود بپردازد.
- ۲ - شجره خاندان سلطنتی فعلی خقند را از محمدعلی بیعد باید اینطور ترسیم نمود:

محمد علی (۱۸۴۱)

شیر علی



سازند و این عمل در اثر کمکهای اجباری اسیران پادگان سابق امیر بزودی جامه عمل پوشید. همه انتظار انتقام را میکشیدند و کمی بعد هنگامیکه پاترده هزار بخارائی بفرماندهی یکی از تحت الحمايه های نصراله که مدعی تاج و تخت جدیدالتصرف شیرعلیخان بود، در مقابل دیوارهای خقند رسیدند احدی تعجب نکرد. اما تازه وارد که نامش «مسلمان قول» بود در بین راه با هموطنان خود از در صلح درآمد و درهای شهر را بدون معطلی بروی او باز کردند و با وجود آنکه نصرالله رسماً قول داده بود او را در رأس امور جابدهد معذک بعجله بر علیه حامی خود اسلحه در دست گرفت و با هم نژادان خویش متحد شد و بخارائیه را که همراهش آمده بودند از شهر بیرون کرد.

این چهار شکست پی در پی امیر را مأیوس نکرد و لشکر تازه ای بفرماندهی شاهرخ خان که نامزد ریاست کل قوا بود اعزام داشت. ولی او از آن طرف «اوران تپه» تجاوز نکرده بود که خبر رسید امیر در سمرقند بیمار شده و ببخارا مراجعت کرده است و ازین جهت تمام عملیات نظامی متوقف ماند و چند روز بعد بواسطه مردن این شاهزاده دنیا از دست منفورترین پادشاه مستبد سفاک خلاص شد.

از اشخاص معتمد شنیدم که مرگ نصرالله در اثر شدت غیض و غضبی بود که بواسطه عدم موفقیت در اردو کشی های خقند و مقاومت لجوجانه «شهر سبز»^۱ باو

۱ - بجای عبدالصمدخان منفور قاتل «کونولی» و «شتودارت» و «نازلی»، آن بدبخت، کیزی را که بسیار مستحق آن بود دریافت داشت. بدین ترتیب که امیر او را به شهر سبز فرستاد و خیانت او هم برایش مسلم شده بود. چون نمیتوانست علناً او را بچنگ آورد هزاران حیل و بکار میبرد که او را بدام بیندازد. عبدالصمد مدتها از دست مقدراتی که در انتظارش بود فرار کرد ولی بالاخره در دام افتاد و چون حدس زده بود دژخیمان در اطاق مجاور در سر راهش به کمین نشسته اند لذا در جلوی تخت شکم خود را پاره کرد و به این ترتیب بامرک ارادی آن پادشاهی را که تا این اندازه اخلاقی به خود او شبیه بود دچار غضب گردانید.

۲ - «شهر سبز» که نام سابقش «قش» بود مقط الرأس تیمور است و شهرتش بواسطه استعداد جنگی اهالی آن است.

دست داده بود زیرا پس از سی حمله پی در پی و با وجود شش ماه محاصره باز هم درهای خود را بروی او نگشوده بود. در آن موقع شخصی بنام «ولینعمه» در آنجا بجنک اشتغال داشت که امیر خواهر او را بزنی گرفته بود تا ازین راه نوکر باوفائی هم برای خود فراهم کرده باشد. خلاصه خبر سقوط شهر در حالت احتضار بامیر رسید و با وجود اینکه نیمی از مشاعرش بیشتر کار نمی کرد امرداد برادر زن و تمام اولادش را بقتل رسانند ولی چون موقعیت اجازه نمیداد که دیدگان خود را باین منظره خونین سیراب سازد لذا زن خود را که خواهر «ولینعمه» باشد احضار کرد بیچاره که از امیر صاحب دو فرزند هم بود باترس و لرز حاضر شد ولی مختصر خم بابر و نیارود و فرمان داد نزدیک تخت خواش سر آن زن بیچاره را از تن جدا کنند و آن خونخوار منفور همانطور از آن جسدی که خون زنده ای از عروقش جاری بود تادم واپسین چشم بر نمیداشت و خون خواهر را بجای برادر تماشا میکرد.

۴

درین اثنا امور خفند تغییر شکل داده بود. بعد از کشته شدن «مسلمان قول» خان جدیدی موسوم به «خدایار» را برنمد سفید نشانده بودند که از همان ابتدای امر بزرگترین حدت و فعالیت را بخرج داده بود و از چندین جنگ بآروسیها که همانطور در امتداد جا کسارتس پیش روی می کردند فاتح و سر بلند بیرون آمده بود. در حینی که او در مرز گرفتار بود رقیب جدیدی بنام «ملاخان» در پایتخت تاجگذاری کرده بود. خدایار چون عده کافی برای مقابله با رقیب نداشت صلاح دانست به بخارا فرار کند و برای بدست آوردن تاج و تختی که شخصاً نتوانسته بود از عهده دفاع آن بر آید از امیر مظفرالدین کمک طلبید. این شاهزاده بلافاصله بعد از مرگ پدر ناچار شد یکبار دیگر «شهرسبز» را محاصره کند زیرا با وجود تلافی خونینی که در آخرین اظهار انقیاد از خود بروز داد معذک دوباره علم طغیان بر افراشته بود. بنزدیکی «چراغچی» که سنگری از ملحقات شهر یاغی است

رسیده بود که خبر آوردند حاکم «اوران تپه» که اصلاً اهل شهر سبز است باخقندیها متحد شده و «ملاخان» هم اکنون در رأس متحدین به جانب «جزاق» رو آورده است. مظفرالدین بتحریرك و تشویق این مهمان ناخوانده و حمایت خدایار موقعیت خود را در مقابل «شهر سبز» رها کرد زیرا امید آن را نداشت که شهر بزودی تسلیم شود و بعجله در رأس پانزده هزار نفر بر علیه خقند بحرکت درآمد زیرا فرمانروای آنجا که ملاخان باشد به لیاقت معروف بود و امکان داشت دشمن سرسختی از آب در آید. به متابعت از سیاست عاری از عاطفه پدر، امیر شخصاً توطئه‌ای ترتیب داد و قاتلینی اجیر کرد تا شر این رقیب خطرناک را از سرش کنند. پس از آن از هر چو مرجی که بدین ترتیب فراهم شده بود استفاده نمود و پایتخت را بتصرف درآورد و پس از آن که وارث قانونی یعنی «شاه مراد» بنزد قیچان ها فرار کرد خدایار رادر رأس حکومت مستقر ساخت. بیش از چهار ماه سپری نشده بود که قیچاقها بفرماندهی شاه مراد به خدایار حمله ور شدند و برای دومین بار او را مجبور کردند راه بخارا را درپیش گیرد. چون به تحت‌الحمايه او توهین شده و غضبش را هم ناچیز شمرده بودند لذا امیر با عجله قوای آزاد خود را جمع آوری نمود و آشکارا تهدید کرد که قصد دارد از خقند انتقام عبرت انگیزی بگیرد. شکرالله خان را بسر کردگی چهل هزار و محمد حسن بی را با سی عراده توپ از جلو روانه کرد و خودش با مشایعت چند صد نفر از اهل تکه از عقب بحرکت درآمد و چنین وانمود کرد که تا تمام کشور را تا سرحدات چین مطیع نسازد به سرزمین خود مراجعت نخواهد کرد. جاه طلبی و حرص جلی امیر جوان که در خقند زبانه زد همه بود باعث شد که تصمیم بر مقاومت شدیدی اتخاذ کنند. «علماء» تجاوزکننده به وطنشان را «کافر» اعلام کرده فتوای «جهاد» یا جنگ مقدس بر علیه او دادند. اهالی یکسره اسلحه بدست گرفتند ولی تمام این مجاهدات بی نتیجه ماند و امیر نقطه به نقطه

تمام برنامه فتوحات خود را بموقع اجرا گذاشت. جدی ترین مانعی که به آن برخورد قیپاچقای زیر فرمان «عالم قول» بودند. در جنگ نهائی که تر کمنها با آنها کردند نمونه موحدی دوترا د تاتار مقابل هم واقع شدند. چون «عالم قول» در حین جنگ از پادر آمد زتش بجای او فوراً سر کردگی جماعت را بعهده گرفت. جنگ مدتی بطول انجامید ولی بالاخره مجبور شدند با امیر کنار بیایند. امیر فاتح تمام توپخانه و مقدار زیادی اسلحه و ثروت را تصرف کرده فوراً به بخارا مراجعت نمود و خانان را به دو شاهزاده نشین تقسیم کرد. خقند سهم شاه مراد شد که قیپاچقا این اندازه باو اظهار اخلاص می کردند و خجند پایتخت خدایار خان قرار گرفت و بطوری که گفتیم مظفرالدین بیایتخت خود رهسپار گردید، و این موقعی بود که من در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ او را ملاقات کردم.

هر چند مدت زیادی از آن زمان نگذشته ولی بدون شك خقند چندین بار دچار هرج و مرج و انقلاب جدید شده است. سابقاً اختلافاتی از این قبیل بین کشر و ختن و یارقند وجود داشته که منجر به تصرف این سه کشور از طرف دولت چین شده است. همینطور هم میتوان پیش بینی کرد که با اشغال این سه خانان تر کمین^۱ از طرف روسها به این جنگهای فلاکت بار داخلی خاتمه داده خواهد شد.

۱ - درین مورد . وامبری واقعاً از غیب خبر داده است : در همان موقعی که او این سطور را مینوشته خانان خقند از طرف «تسار» تصرف شده بوده است . تا اندازه ای که میتوان باور کرد، طبق آخرین اخبار جنگ بزرگی واقع شده که دوسها منافع حاصله از چند جنگ پیش را هم در آن از دست داده اند . اکنون (ژوئیه ۱۸۶۵) برای ما این طور نمایش میدهند که آنها پس از دادن تلفات سنگین مجبور بعقب نشینی بوده اند. این واقعه فی حد ذاته فقط یک اهمیت موقتی دارد، زیرا تفاوت زیاد از حیث قوا و مخصوصاً استیلاعت مالی بساعت میشود که فتح نهائی نصیب روسها گردد و درجاده هندوستان مرتباً پیش بروند. هر چند این راه طولانی و مشکل و منزل های آن متعدد است معذک اگر انگلیس در صدد نظم و ترتیب صحیح بر نیاید، این مسافرت بالاخره انجام خواهد شد. (باد - داشت مترجم)

فصل یستم

از اوش تا کشکر - قپچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی - تشریفات مزاحم - دستور العمل حاجی بلال - ضرب المثل چینی - اداره مضاعف - عدالت باطل - قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - از بک و کالموک - تونگانیها یا چینیهای مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین - سیل و لباس متعدد شکل دنباله دار - نماز باحیله - روش چینی برای معالجه تعصب - بی منطقی آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والاحضرت افق - شهری که بدحفاظت شده .

۹

وقتی مسافری از «اوش» دور میشود باید دوازده روز متوالی راه برود تا در اول خاک چین به کشکر برسد و برای رسیدن به آنجا ناگزیر است از مناطق کوهستانی که محل جولان قپچاقها و احشام بی حسابشان میباشد، عبور نماید . میگویند در تمام این سرزمین پهناور، جز در زمان چنگیز خان، هرگز دهی وجود نداشته و اگر هم بوده از یکدیگر بسیار فاصله داشته است و امروز حتی خرابه آنها هم بکلی از بین رفته . فقط از دیدن تلهای سنگ بر روی زمینهای که سیاه شده و بعضی آثار آتشفشانی که خاموش گشته است میتوان پی برد که مسافرین در چه نقاطی توقف کرده اند. قپچاقها با آنکه طبیعتی وحشی و جنگجو دارند معذک هرگز به زوار منفرد حمله نمیکنند و کاروانهای عظیمی که از چین میرسند فقط مالیات معتدلی میپردازند و دیگر احدی مورد هیچگونه توهین قرار نمیگیرد. انسان بفاصله یکروز راه پیمائی

از كشگر به پناهگاهی میرسد كه اولین پاسگاه چین محسوب میشود و ده نفر سر بازو يك مأمور مالیات در آن اقامت دارند. برای رفتن به جاهای دیگر باید حتماً جوازی از آقاسقل «نمنگان» كه جیره خوار مقامات چینی است، در دست داشت. پس از ارائه این گذرنامه مسافر مجبور است به سؤالات مفصلی، راجع به آنچه كه در ممالك خارجه دیده و درك کرده است، جواب بدهد. بازرس صورت جلسه را در دو نسخه تهیه میکند و یکی از آنها را به نزدیکترین پاسگاه میفرستد تا صحت جوابهایی كه در آزمایش دوم بهمان قسم داده میشود مورد تصدیق قرار گیرد. این مدرك آخری برای حاكم فرستاده میشود زیرا تمام احتیاطها مربوط به او میباشد. اگر اعتماد بقول حاجی بلال و سایر همراهان داشته باشیم در همچو مواقعی مناسب آنست كه انسان بدستور «بل می - من» (نمیدانم) ^۱ پناه ببرد. براستی کسی را هم مجبور نمیکنند به جزئیات جواب بدهد زیرا تقریباً امری است محال و خود بازرس هم ایجاز در كلام را ترجیح میدهد زیرا كارش را سبكتر میسازد.

تا تارستان چین عموماً به این قسمت از سرزمین چین اطلاق می شود كه مانند زاویه حاده بوده و از سمت مغرب به فلات مركزی آسیا میرسد. و از سمت شمال محدود است به دستجات عظیم قیرقیز و از جنوب شرقی به بدخشان و كشمیر و تبت. معروف است كه سرزمین میان «ایلی» و «كهنه ترفان» از چندین قرن پیش ضمیمه امپراطوری آسمانی بوده ولی كشگر و بارقند و آقسو و ختن بیش از

۱ - چینی ها ضرب المثلی دارند كه باین دستور كاملاً وفق میدهد میگویند: «بجی دوی خاله جیدوتنی خاله» Bedjidu yikha -le Djidu shi Kha-le یعنی نمیدانم يك كلمه است. میدانم ده كلمه. و باید آن را اینطور تفسیر كرد: وقتی شما گفتید نمیدانم دیگر كلمه دیگری از شما انتظار ندارند. ولی اگر بگوئید میدانم آنكه از شما سؤال کرده است پرسش های خود را چند برابر میکند و شما باید ده مرتبه بیشتر حرف بزنید.

پنجاه سال نیست که بآن ملحق شده‌اند. این چند شهر دائماً بر علیه یکدیگر در جنگ بودند تا اینکه رهبران عمده آنها بدور ابراهیم بی رئیس یارقند جمع شده خواستند به این اختلافات که هر لحظه تجدید میشد خاتمه بدهند. و درین باب بطور قطع از چین استمداد جستند و چینی‌ها، پس از تردید بسیار، فرمانروائی را که بآنها پیشنهاد شده بود پذیرفتند و از آن زمان درین مناطق با سبک مخصوصی که با اداره سایر ایالاتشان بکلی مغایرت دارد حکومت میکنند.

۴

اداره: از منبع موثق اطلاع دارم (زیرا حاجی بلال که بیش از همه دوستان دیگر بمن اطلاعات داد اول روحانی حاکم آقسو بود) که هر یک ازین ایالات تابع دونوع حکومت است یکی چینی و لشگری و دیگری تاتار - و مسلمان که مأمور کارهای کشوری میباشد. نماینده هر دو قسمت از حیث رتبه مساوی میباشد ولی تاتار باندازه‌ای دست نشاندۀ چینی است که حتی ارتباط خود را با پکن بدست او انجام میدهد. فهرست مأمورینی که از چین و کانتن آمده و در قسمت مستحکم شهر مشغول بکارند ازین قرار میباشد.

۱ - «انبان» که از تکمه یا قوت و پرتاوسی که بر کلاه خود نصب کرده شناخته میشود. حقوق سالیانه‌اش عبارت از سی و شش «یامبو» است (قریب ۸۰۰ لیره انگلیسی یا ۲۰۰۰۰ فرانک) وزیردستان او عبارتند از:

۲ - «دا - لوئی» ها که سمت منشی گری دارند و چهار نفر میباشد که اولی مأمور مراسلات و دومی مأمور مخارج و سومی مأمور کیفر جنائی و چهارمی مأمور پلیس داخلی میباشد.

۳ - «جی - زو - فائنگ» مأمور بایگانی.

۱ - یامبو سکه نقره حجیمی است که دارای دودسته یادستگیره بوده و بشکل وزنه‌های ما می باشد در بخارا آن را با چهل نیلا (۵۰۰ فرانک) معاوضه می کنند.

کسانی که از مظالم مأمورین پائین تر شکایتی داشته یا در نتیجه قضاوتی که در باره آنها بعمل آمده خود را در معرض توهین و خسارت یافته باشند همیشه و در هر ساعت به عامل عمده چین که «یا - مون» نامیده میشود دست رسی دارند، و این از مختصات حکومت چین میباشد. در مقابل در اداره «یا - مون» طبیل عظیمی قرار داده شده است. شاکی یا مراجعه کننده در صورتی که به یکی از منشی ها کار داشته باشد فقط يك ضربه بآن طبیل میزند ولی اگر تشخیص بدهد که احتیاج دارد به شخص «انبان» مراجعه کند ضربات را تکرار مینماید و مجبورند چه در موقع روز یا شب و چه در زمستان و تابستان باین اعلام خطر رسیدگی کنند: و بسیار کم اتفاق میفتد که از اداء این وظیفه شانه خالی نمایند. گاهی از خود میپرسم آیا این اخطار پرسر و صدا برای محاکم اروپائی ما که گاهی اجرای عدالت در آن بحال خمود و رکود درمیآید بسیار مناسب نیست؟

اداره رسیدگی بدعاوی کشوری و دریافت مالیاتها و حقوق کمر کی و بعضی مشاغل مشابه که مربوط بمنافع خصوصی خودشان باشد بعهده تاتارهای مسلمان واگذار شده که مشاغل رسمی آنها بقرار ذیل است:

۱ - «وانگ» یا «حکیم» که برابر «انبان» و دارای همان اندازه حقوق میباشد.
 ۲ - «خزانه چی» (که تاتارها «قازناجی» تلفظ میکنند) که مأمور بازبینی و بازرسی درآمدهای همگانی میباشد.

۳ - «ایشک آقا» نگهبان درها، نوعی مأمور تشریفات یا پیشخدمت رسمی و ناظر کن.

۴ - «شانگ بیگی» منشی و مترجم و عامل تحت فرمان که مقامات چینی و مسلمان توسط او ارتباط برقرار میکنند.

۵ - «قاضی بك» قادی «یا قاضی».

۶ - «اورتنك بگی» رئیس پست که مسئول تمام چاپارخانه‌های يك منطقه است. ترتیب برقراری ارتباطات پستی درین کشور به «چاپار» ایران بسیار شباهت دارد. دولت بعضی از راه‌ها را اجاره میکند و رئیس پست موظف است مراقب باشد که دهقانان آن نواحی همه جا اسبهای خوب برای رفع احتیاجات عمومی حاضر و آماده داشته باشند. از کشگر تا کمول چهل منزل راه است و معمولاً «ارتنگ» آنرا در شانزده روز طی میکند ولی در مواقع بسیار لازم میتوان آنرا استثنائاً به مدت دوازده حتی دوازده روز هم تقلیل داد. از کمول تا پکن هم شصت منزل است که میتوان بهمان ترتیب پانزده روزه آنرا انجام داد. بنابراین پست بین کشگر و پکن برای طی کردن صد منزل فاصله این دو شهر بیش از یکماه در راه نیمه‌اند.

۷ - «باج گیر» مأمور وصول عوارض کمرک.

سکند: قسمت اعظم اهالی چهار ایالت تاتارستان چین مسکن ثابت دارند و به امر زراعت مشغول میباشند. خود اهالی که جمعیت آنجا را تشکیل میدهند خوشن را از يك میخوانند ولی بایک نگاه میتوان پی برد که اصل آنها تاتار میباشند. در تاتارستان چین هرگز از بکهای حقیقی مانند آنچه در بخارا و خیوه دیده میشود، وجود نداشته است. بطوریکه در کشور حاجی بلال مفهوم میشود، این واژه بمعنی نژاد مختلفی است که قیرقیزها و کالموکها؛ در موقع آمدن از شمال با توأم شدن با اهالی بدوی ایرانی نژاد، بوجود آورده‌اند. بهمین جهت مشاهده میشود هر جا اهالی

۱ - پستی ها که تقریباً تمامشان کالموک هستند قادرند این مسافت‌های عظیم را (سی روز و شب متوالی) چندین مرتبه در ظرف یکسال پیمایند. سوارهای اروپائی ما حتماً از زیر بار چنین وظیفه طاقت فرسایش خالی میکنند. سواری شارل دوازدهم بین «دموتیکا» (Demotika) و «سترالسوند» (Stralsund) و سواری آن قاصد ترك که هشت روزه از «سیگتوار» Szigetevar مجارستان تا «کوتاهیا» (Kutahia) را برای رساندن خبر مرگ «سلیمان زیبا» طی کرد از جمله وقایعی بشمار میرود که در تاریخ جاویدان مانده است. موضوع اولی را در کتاب شارل دوازدهم تألیف ولتر و دومی را در «سعدالدین تاج التواریخ» میتوانید پیدا کنید.

قدیم متراکم تر بوده‌اند (اکنون بکلی از میان رفته‌اند) نمونه اصلی ایرانی بر تیره های دیگر غلبه دارد. بعد از این از بکهای دروغین؛ کالموکها و چینی ها هستند، کالموکها شغلشان بدست گرفتن اسلحه است و زندقی ایلایاتی دارند. و چینی ها که به تجارت و صنایع یدی مشغولند، جز در شهرهای عمده جای دیگر دیده نمیشوند و اقلیت ناچیزی را تشکیل میدهند، بالاخره باید «تونگانی ها» یا «تون قنی ها» را اسم برد که از «ایلی» گرفته تا ماوراء کمول در تمام کشور پراکنده هستند. اصلشان چینی و از حیث مذهب مسلمان و پیرو فرقه «شافعی»^۱ میباشند. تون کانی یا تون قنی در لهجه تاتارهای چین دقیقاً معنی «به آئین جدید گرویده» را میدهد (این همان «دون مه» تر کی عثمانی است). چنین روایت میکنند که این يك میلیون چینی، در زمان سلطنت تیمور، توسط عربی از اهل دمشق به دین اسلام گرویده‌اند و این عرب که بدنبال آن فاتح بزرگ تا آسیای میانه آمده بود بعداً به تاتارستان چین هم مسافرت کرده خود را صاحب معجزه قلمداد کرده بود. این «تونگانیها» که به تعصب توأم با خشونت مشهورند از حیث نفرتی هم که از سایر هموطنان غیر مسلمان خود دارند، دارای معروفیت تام میباشند و با اینکه از سمت شرق در آخرین حدود مسلمانها سکنی دارند معذالك رقم بزرگی حاجی همه ساله به مکه روانه میکنند.

تا آنجا که من توانستم تشخیص بدهم، توده تاتارهای چین مردمان درستکار و محبوبی هستند و اگر واضحتر بگوئیم تقوی و پرهیزکاریشان تا به سرحد بلاهت و نفهمی میرسد. از لحاظ تشبیه آنها با سایر جمعیت های آسیای میانه، مثل این است که انسان بخواهد بخارائیه را با مردم پاریس یا لندن مقایسه کند. آرزو و امیالشان بسیار ساده میباشد و رفقای راه من غالباً با چنان شوق و شغف فراوانی از خانه های

۱ - سنی ها به چهار «مذهب» یا (فرقه) تقسیم میشوند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی. تمام این چهار فرقه دارای یک نوع احترامند و هر کس یکی از آنها را برد دیگری ترجیح بدهد گناهکار محسوب میشود.

فلاکت بار خود صحبت میکردند که مرأی محظوظ میساختند. شکوه و جلال و اسرافهایی که در ترکیه و ایران و حتی در بخارا دیده اند مثل این است که مورد تنفر آنها میباشد، و با اینکه حکومتشان در دست مردمی است که از حیث مذهب و زبان با خودشان تفاوت دارند، معذک این طرز حکومت را به آنچه مسلمانها در هر سه خانات رواج داده اند ترجیح میدهند. بعلاوه هیچ معلوم نیست که از چینیها شکایتی داشته باشند. از سن پاتزده به بالا باستثناء «خواجه‌ها» (اولاد پیغمبر) و ملاهایی که جزو هیئت روحانیون میباشد، هر فردی در سال مالیات سرانه‌ای بمبلغ ثابت پنج تنقه (۳/۷۵ فرانک) به دولت میپردازد. سربازگیری^۱ میشود ولی اجباری در میان نیست و بعلاوه افواج مسلمان حق دارند بغیر از همکیشان کس دیگر را به صفوف خود راه ندهند. از موضوعات جزئی مربوط به لباس^۲ متحدالشکل گذشته هیچگونه گرفتاریهای دیگر اداری برایشان فراهم نمیشود. ولی مأمورین عالیرتبه کارشان به این آسانی فیصله نمیباید و مجبورند لباس رسمی در بر کرده سبیل بلند و دنباله دار بگذارند. بعلاوه ناگزیرند به این امتیاز اجباری تن در داده در هر عید در معابد چینی حاضر شوند و با سهم مرتبه سائیدن پیشانی برخاک، احترامات لازم را به تمثال فرمانروای کل اداء نمایند. مسلمانها اظهار میدارند که درین گونه موارد که هموطنانشان بواسطه جاه و مقام خود مجبور به این فداکاری میشوند در بین انگلستان خود لوله کوچکی از کاغذ که نام مکرووی آن نوشته شده، پنهان میکنند و بواسطه این حيله و تردستی کوچک، تعظیمی که میکنند مبدل به اداء احترام نسبت به شهر مقدس

۱ - برایم نقل کردند که چهار ایالت تاتارستان چین در حدود صد و بیست هزار سرباز میدهد که در میان چهار حکومت نشین بعنوان پادگان تقسیم میشوند. بعضی که بانیزه و شمشیر مسلحند نامشان «چان پینگ» و بعضی دیگر که تفنگ دارند «شووا» نامیده میشوند.

۲ - مثلاً توقع دارند که: اولاً - روپوش علفی آبی رنگ تا زانو بلند باشد و این لباس منافی میل مسلمانها است که میترسند با چینیها مشته شوند. ثانیاً - که سبیلها به حال طبیعی نموکند و این اصولاً برخلاف دستورات اسلام است.

پیغمبر عرب میشود، نه برای امپراطور کشور آسمانی.

همانطور که میتوان حدس زد روابط اجتماعی بین چینی‌ها و مسلمانها بر شالوده صلح خواهی گذاشته شده است. گرچه محال بنظر میرسد که بین عناصر به این ناجوری دوستی متقابل برقرار شود معذلك چنین استنباط میکرد که هیچگونه عداوت مخصوصی هم بین این دو نژاد که در ردیف هم قرار گرفته‌اند، وجود ندارد چینی‌ها که در اقلیت هستند طوری رفتار میکنند که حکمفرمائیشان محسوس نشود و مأمورین رسمی با کمال بیطرفی کار خود را انجام میدهند. بعلاوه چون از گرویدن به مذهب رایج چندان خوششان نمی‌آیند لذا مواظبتند که مسلمانها با کمال دقت دستورات پیغمبر را بموقع اجرا بگذارند، و به این جهت هر نوع تخلفات مذهبی را شدیداً بمجازات میرسانند. اگر مسلمانی در اداء نماز سهل انگاری کند فوراً چینی‌ها او را ملامت میکنند و میگویند: بین تاجه اندازه حق ناشناسی، ماصدها خدا داریم و باوجود این از عهده ارضاء آنها بر می‌آئیم و تو يك خدا بیشتر نداری و معذلك وظایف را نسبت به او انجام نمیدهی. بطوری که مشاهده کردم خود ملاها هم با اینکه مراعات قوانین کنفوسیوس را نمیکنند معذلك به عملیات صادقانه مأمورین چینی احترام میگذارند. تاتارها در عوض از تحسین اربابهای خود راجع به کاردانی و مهارت آنها خسته نمیشوند و موقعی که از اعمال «جنگ کافر» (کافر های بزرگ) یعنی چینی‌های خالص^۱ لذت میبرند جلوی ابراز احساسات آنها را به آسانی نمیتوان گرفت، مسئله عجیب اینکه تمام فرق مختلف اسلام، اعم از آنهائیکه بیشتر در سمت مغرب سکنی دارند یا ایلات نیمه وحشی که بزحمت در

۱ - تصرف پکن بوسیله قشون انگلیس - و فرانسه از نظر آنها مخفی نمانده بود و موقعی که از حاجی بلال سؤال کردم چگونه این مطلب را با قدرت کامله ای که به چینی‌ها نسبت میدهند میتوان وفق داد بمن جواب داد که فرنگیها متوسل بمحیله شدند و به این وسیله که آنها را وادار به کشیدن تریاك کردند همه را بی حس نمودند و آنوقت بدون برخورد بامقاومت وارد شهری شدند که اهالی آن بخواب رفته بودند.

اعماق شرق دور دیده میشوند و ترکها و عربها و ایرانیها و تاتارها و ازبکها تماماً عادت دارند معایب خود را مورد انتقاد قرار داده و ریشخند نمایند و در عوض از ملکات و استحقاق ملل غیر مسلم تمجید و تکریم بعمل آورند. آنچه رامن خودم درین باب به چشم دیدم با آنچه شنیده بودم کاملاً باهم و فق میدهد. آنها میگویند که حس صنعت دوستی و انسانیت و میل به راستی تمام از صفات «کفار» است ولی بلافاصله، مانند آن فرانسوی بعد از جنگ «رزباخ»^۱ میگویند: خدا را شکر که من^۲ مسلمانم. شهرها: از مراکز جمعیتی، که فهرست آن را در موقع ذکر طرق و شوارع متعدد تاتارستان شرح خواهیم داد، آبادتر از ختن و یارقند و قابل ملاحظه تر «تر فان ایلی» و کمول است؛ و آقسو و کشگر از لحاظ احترام مذهبی قابل ذکر میباشد. درین شهر اخیر که به داشتن صدوینچ مسجد (با احتمال قوی کلبه های گلی که برای خواندن نماز ساخته اند) و دوازده مدرسه مباحات میکند، مقبره «حضرت آفاق» پیشوای مقدس تاتارستان چین واقع است. حضرت آفاق یعنی «والاحضر افق» و مقصود ازین لقب آنست که وسعت استعداد و قبولیت عامه آن حضرت مآب را برساند و الا اسم حقیقی او «خواجه صدیق» و وجودش باعث ترقی احساسات مذهبی نزد تاتارها بوده است. میگویند در زمان سابق کشگر خیلی مهمتر و جمعیتش زیادتر بوده است. این انحطاط فقط در اثر هجوم «خقندی خواهها» روی داده که همه ساله شهر را غافلگیر میکنند و چینی ها را بداخل قلاعشان میرانند و با کمال راحتی بعمل غارتگری خود ادامه میدهند تا اینکه پادکان محصور شده از یکن کسب تکلیف کند و پس از دریافت دستور صریح شروع به حمله نماید. به این ترتیب خقندی خواهها که یکدسته ماجراجوی مفلوک و گرسنه هستند، سالیان دراز است که شهر را مورد نهب و غارت قرار میدهند و معذک در نظرها لی ساده لوح آنجا چینی ها همان چینی یعنی موجودات منزله از گمراهی و قادر مطلق میباشد.

فصل بیست و یکم

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع به اروپا چگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانات .

۱

ازین تمام دول خارجی که با آسیای میانه ارتباط دائم دارند هنوز روسیه مقام اول را حائز میباشد .

الف - کاروانهایی که از خیوه حرکت میکنند به سوی هشترخان و اورنبورگ رهسپار میشود و از آنجا چندین تاجر ثروتمند همه ساله تا «نیژنی نوگورود» و حتی تا «سن-پترسبورغ» پیش میروند .

ب - مکاتبه و ارتباط دائم که مخصوصاً در فصل تابستان دارای فعالیت خاصی میشود، بین بخارا و اورنبورگ برقرار است. مسافرت بین این دو نقطه از همه جای بیشتر است و پنجاه تا شصت روز طول میکشد و بر حسب موارد استثنائی ممکن است این راه طولانی تر یا کوتاه تر بشود و اگر اغتشاشاتی اضافه بر معمول بین قیرقیزها وجود نداشته باشد حتی کوچکترین کاروانها هم میتوانند به این مسافرت اقدام نمایند .

ج - از تاشکند هم قافله هایی به اورنبورگ و قزل جار (پتروپاولوفسک) رهسپار میشود. پیمودن فاصله بین تاشکند و نقطه اولی در مدت پنجاه تا شصت و تا نقطه

دومی پنجاه تاهفتاد روز طول میکشد و هیچ قافله‌ای به این اندازه مسافر جمع نمیکند زیرا جاده‌ای به این خطرناکی وجود ندارد .

د - قافله‌های خقند، که همیشه مشایعین متعدد دارد، بیشتر از جاده نمنگانو آقسوبه «پولات» (سیمی پالاتینسک) تردد می‌نماید و چهل روزه آن رامراطی میکند. مسافرین منفرد میتوانند از سرزمین قیرقیز هابدون مزاحمت عبور کنند بشرط آنکه خود را درویش معرفی نمایند. و بسیاری از همقطارهای من از راه «سیمی پالاتینسک» و اورنبورگ و غازان و قسطنطنیه به‌همکه رفته بودند .

تاحال فقط از ارتباط آسیای میانه با منطقه شمالی صحبت کرده‌ام . این ارتباط با سمت جنوب به آن پایه و اساس نیست . خیره معمولاً یکی دو قافله کوچک از راه استرabad و دره کزبه ایران روانه میکند . بخارا فعالیت بیشتری بخرج میدهد ولی در طی دو سال اخیر هیچ کاروانسی از طریق مرو به مشهد حرکت نکرده است زیرا تکه‌ها بکلی راه را بند آورده‌اند . غالباً از هرات عبور مینمایند و بسته به این که مسافرین قصد ایران یا افغانستان یا هند را داشته باشند، کاروانها منشعب میشوند. راه کابل که از کارشی و بلخ میگذرد، در درجه دوم اهمیت قرار دارد زیرا موانع دائمی وجدی بواسطه شیب تند کوههای هندوکش در کار است و به همین جهت دو سال میشود که از این راه خیلی به ندرت عبور و مرور بعمل می‌آید .

بغیر از این گزارشها ، که بمقیاس بزرگتری تدوین شده ، ناچاریم از روابط نادر و ناپایداری که بین مجهولترین مناطق ترکستان و منتهایله آسیا توسط زوار منفرد یا کدایان برقرار میشود، بحث کنیم . هیچ چیز قابل توجه تر از این ولگردان نیست که از آشیانه محقر خود ، بدون دیناری در جیب، حرکت میکنند و پانصد تا ششصد فرسخ و گاهی بیشتر را در ممالکی می‌پیمایند که حتی اسم آن را هم نمیدانند و از میان مللی عبور می‌نمایند که از حیث زبان و شکل و عادت و اخلاق بهیچوجه

به نژاد خودشان شباهت ندارند. يك نفر دهقان فقیر^۱ آسیای میانه در تحت تأثیر خوابی که دیده بدون معطلی راه عربستان را پیش میگیرد و گاهی تا حدود غربی امپراطوری ترك پیش میرود و اگر فایده‌ای هم نبرد ضرری هم نکرده است زیرا میل کرده دنیارا ببیند و کور کورانه دنبال دل خود میرود. از کلمه دنیا مقصودم دنیای اوست که از چین شروع میشود و در منتهای ایالات عثمانی خاتمه مییابد اینگونه ولگردان قبول دارند که در اروپا بسیار چیزهای قشنگ پیدامیشود ولی عقیده دارند که آنجا بواسطه سحر و افسون و ظاهر سازی شیطانی خراب شده است و اگر ریسمانی را هم هادی آنها قرار بدهند که بوسیله آن راه خود را از نو پیدا کنند معذالك جرأت نخواهند کرد درین عمارت پیچ در پیچ (لایرنت) خطرناك خود را به مهلكه بیندازند.

بوسیله تجربه شخصی دریافته‌ام که هرچه بیشتر انسان به قلب ترکستان داخل بشود به اشخاص بیشتری بر میخورد که حاضرند به این اقدامات مشکل و زیارتهای خسته کننده اقدام نمایند. بطور متوسط حاجیهائی که همه ساله از خیوه حرکت میکنند تا پاترزه هزار نفر ندود بخارا سی تا چهل هزار نفر میشوند. در صورتی که در خقند و تاتارستان چین این عدد به هشتاد و هشتاد هزار بالغ میگردد. و اگر میل مفرط ایرانیها را هم که به زیارت اماکن مقدس مانند مشهد و کربلا و قم و مکه دارند طرف توجه قرار دهیم از این تعصب زیادی که هنوز در تمام آسیا نسبت

۱ - اگر کلمه فقیر را ذکر میکنم برای این است که، اغنیا ندرتاً بختگی و ناملایمات زیارت تن در میدهند: ولی میتوانند برای خود جانشین تعیین کنند زیرا همیشه اشخاصی یافت میشوند که بجای آنها عهده دار زیارت بشوند. بقدر لزوم وجوه در اختیار این نمایندگان گذارده میشود و آنها را روانه مکه میکنند و در آنجا ضمن خطابه نام موکل را بجای نام خود که وکیل هستند ذکر می کنند، ولی خودشان نوابی نمیرند مگر آنکه پس از مرگ کلمه حاجی را روی لوحه سنگ قبرشان حک میکنند.

باین پرسه های مذهبی بروز داده میشود تعجب خواهیم کرد . نطفه این حس مقاومت ناپذیر، که در زمانهای سابق باعث مهاجرت این نژادهای باستانی گردید بدون تردید درین قسمت از دنیا هنوز محفوظ مانده و اگر دیوار های محکم نفوذ تمدن مغرب زمین از همه طرف آن را احاطه نکرده بود معلوم نیست چه انقلاباتی باز هم دنیا را مورد تهدید قرار میداد .

۴

جاده های خانان خیره و ممالك مجاور

از خیره به گمش تپه

الف- «اورتایلو» که راه میانه سه جاده است و در اول این کتاب ذکر آن شده همانست که خودم از آن عبور کردم و با اسب در مدت چهارده تا پانزده روز میتوان آنها را طی کرد. منازل میان راه عبارت است از:

- ۱- آق یاپ ۲- مدامین ۳- شور کل (دریاچه) ۴- قافلانقیر ۵- دهلی آتا
- ۶- قهرمان آتا ۷- قویمات آتا ۸- یتی سیری ۹- جناق ۱۰- اولوبالکان
- ۱۱- کیشیک بالکان ۱۲- قورن طاقی (سلسله کوه) ۱۳- قزل تا قیر ۱۴- بقدایلا
- ۱۵- اترک ۱۶- گمش تپه.

ب- جاده ای که «تکه لو» نامیده میشود و با اسب در ظرف ده روز میتوان آن را طی کرد . فهرست نقاطی را که در آن توقف بعمل می آید به این ترتیب ذکر میکنند:

- ۱- مدامین ۲- دودن ۳- شاه صنم ۴- اورتا کوجو ۵- آلتی قویروخ
- ۶- شیرلالار ۷- شین محمد ۸- سازلک ۹- اترک ۱۰- گمش تپه .

این راه گویا بواسطه الامان تر کمنها مورد تاخت و تاز قرار میگیرد و مسلماً دلیل انتخاب این راه از طرف آنها از آن جهت است که سرعت میتوانند مسافت مهمی را طی کرده نقل و انتقال پیدا کنند .

از خیره به مشهد

به دو طریق میتوان به آنجا رسید: یکی از راه هزار اسپ و دره گز که بسمت

جنوب از وسط صحرا عبور میکند (یک نفر سوار میتواند این مسافت را در ده منزل انجام دهد). دیگری از راه مرو که منزلهای عمده و چشمه‌هائی که در سر راه آنجا دیده میشود بقرار ذیل است:

۱- داری^۱ ۲- ساقری ۳- نمک آباد ۴- شقشق ۵- شور کن ۶- آق‌یاب ۷- مرو

از خیوه به بخارا (شاهراه)

از	به	فرس فرسنگ
خیوه	خانقا	۶
خانقا	شوراخان	۵
شوراخان	آق‌قمیش	۶
آق‌قمیش	توی‌بویون	۸
توی‌بویون	تونوک‌لو	۶
تونوک‌لو	اوچ‌اجاق	۱۰
اوچ‌اجاق	قره‌قول	۱۰
قره‌قول	بخارا	۹
جمع		۶۰

از خیوه به خقند

بدون آنکه از بخارا عبور کنند میتوان از وسط صحرا به آنجا رسید. در شوراخان از خانات خیوه خارج میشوند و معمولاً پس از ده یا یازده روز مسافرت به خجند میرسند و علاوه میتوان راه را کوتاه کرد به این ترتیب که از سمت جنوب روبه «جیزاق» را دورزد، و این همان ترتیبی است که کونولی باتفاق یکی از شاهزادگان خقند که در خیوه باوبرخورده بود درپیش گرفت.

۱- داری فقط يك روز از خیوه فاصله دارد.

از خیوه تا قونگرات و سواحل دریای آرال

از	به	تاش یا فرس .
خیوه	ینگى اور گنج	۴
ینگى اور گنج	گورلن	۶
گورلن	ینگى باب	۳
ینگى باب	ختائى	۳
ختائى	ما نقيت	۴
ما نقيت	قپچاق	۱
قپچاق	قائلى	۲
قائلى	خواجه ايلي	۲۲ (صحرا)
خواجه ايلي	قونگرات	۴
قونگرات	حكيم آتا	۴
حكيم آتا	چورتان قول	۵
چورتان قول	بوز آتاو	۱۰
بوز آتاو	کنار دریا	۵

این راه رویهمرفته هفتاد و سه «تاش» میشود که وقتی راه خیلی بد نباشد در دوازده منزل میتوان آن را طی کرد.

از خیوه به قونگرات از طریق «کهنه»

از	به	تاش یا فرس .
خیوه	غزوات	۳
غزوات	تاش-هاوس	۷
تاش-هاوس	قوچك	۲
قوچك	قزل تاثير	۷
قزل تاثير	پرسو	۶
پرسو	کهنه اور گنج	۹
کهنه اور گنج	خواجه ايلي	۶

بطوریکه قبلاً گفتیم ازین نقطه آخری تا قونگرات چهار «تاش» راه است، بنابراین رویهم رفته چهل و چهار تاش میشود و لذا جاده به درازی راهی که از طریق «گورلن» باید طی کرد نمیشود: در عوض این راه کمتر مورد توجه میباشد و عبور و مرور از آن کم است زیرا اولاً ناامن و ثانیاً بواسطه عبور از صحرا خستگی و دردسر فراوان دارد.

از خیوه به «فتنک»

از	به	تاش یا فرس *
خیوه	شیخ مختار	۳
شیخ مختار	باغات	۳
باغات	ایشان چپه	۲
ایشان چپه	هزار اسپ	۲
هزار اسپ	فتنک	۶
جمع		۱۶

اگر عدد هزار^۱ و هفتاد و سه «تاش» را که عبارت از جمع فواصل بین خیوه و سواحل دریای آرال است (مراجعه شود به صفحه قبل) به این عدد بیفزائیم یقین حاصل میکنیم که جیحون در تمام خاك خانات بیش از هشتاد و نه تاش یا فرس خراهِ طی نمیکند.

۱- گویا عدد هزار در متن زیادی چاپ شده است.

۴

جاده های خانان بخارا او کشور های همجوار از بخارا به هرات

از	به	تاش یا فرس.
بخارا	خوش رباط	۳
خوش رباط	تقندر	۵
تقندر	چرچی	۵
چرچی	قره هندی	۵
قره هندی	قرقی	۷
قرقی	زید (چاه)	۸
زید	اندخوی	۱۰
اندخوی	بات قاق	۵
بات قاق	میمنه	۸
میمنه	قیصر	۴
قیصر	نارین	۶
نارین	شیفتو	۶
شیفتو	قلعه ولی	۶
قلعه ولی	مرغاب	۴
مرغاب	در بند	۳
در بند	قلعه نو	۸
قلعه نو	سرچشمه	۹
سرچشمه	هرات	۶
جمع		۱۰۸

یکنفر سوار این راه را در مدت بیست یا بیست و پنج روز می تواند طی بکند.

از بخارا به مرو

اول باید به «چارجوی» رفت که آغاز سه جاده مختلف است.

الف- از «رفاظاق» که چشمه ای در آنجا وجود دارد و فاصله اش چهل و پنج

تاش است.

ب- از «اوچ حاجی» که فاصله اش چهل فرسخ است و دو چشمه در آن جایافت میشود .
ج - از « یول کویو» این جاده بیش از همه در سمت مشرق واقع میباشد طول آن پنجاه فرسخ است .

از بخارا به سمرقند (جاده معمولی)

از	به	فرسخ پاره سنگ
بخارا	مزار	۵
مزار	قرمینه . ر .	۶
قرمینه . ر .	میر	۶
میر	کته گرگان	۵
کته گرگان	داول	۶
داول	سمرقند	۴
جمع		۴۲

يك ارابه دوچرخه با بار این مسافت را در مدت شش روز پایان میرساند.
يك نفر سوار که کاملاً مجهز باشد همین راه را سه روزه میپیماید و قاصدها فقط دو روز در راه معطل میشوند ولی شب و روز در حرکتند .
از سمرقند به قرقی

از	به	فرسخ
سمرقند	رباط هاوس	۳
رباط هاوس	نایمن	۶
نایمن	شور قودوق	۴
شور قودوق	قارشی	۵
قارشی	فیض آباد	۳
فیض آباد	سنگ سولاق	۶
سنگ سولاق	قرقی	۶
جمع		۴۲

از سمرقند به خقند از طریق خجند

از	به	فرسنگ
سمرقند	ینگى قورگان	۳
ینگى قورگان	ديزاك	۴
ديزاك	ضامن	۵
ضامن	جام	۴
جام	ساوات	۴
ساوات	اوراتپه	۲
اوراتپه	ناآو (Nau)	۴
ناآو	خجند	۴
خجند	قاراق چيقوم	۴
قاراق چيقوم	محرم	۲
محرم	بشارق	۵
بشارق	خقند	۵
جمع		۴۶

این مسافرت با ارا به هشت روزه انجام میشود و اگر از اوراتپه مستقیماً به محرم بروند راه خیلی کوتاهتر میشود. طی کردن این قسمت فقط هشت ساعت وقت لازم دارد و شش «تاش» صرفه جوئی میشود.

از سمرقند به تاشکند

از	به	تاش
سمرقند	ینگى قورگان	۳
ینگى قورگان	ديزاك	۴
ديزاك	جیناس	۱۶
جیناس	زنغى آتا	۴
زنغى آتا	تاشکند	۶
جمع		۳۳

از منابع موثق اطلاع حاصل کردم که از آنجا بیعد باطنی پنج روز راه به اولین قلعه روسی میرسند که يك پاسگاه قزاق در آن برقرار میباشد .

۴

جاده های خانان خقند

از خقند به اوش (بخط مستقیم)

از	به	ناش
خقند	قراول تپه	۵
قراول تپه (در نقشه فقط قراول نوشته شده)	مرگلان	۳
مرگلان	شری خان	۴
شری خان	اندیگان	۳
اندیگان	اوش	۴
جمع		۱۹

ارابه های دوچرخه این مسافت را در چهار روز انجام میدهند .

از خقند به اوش (از راه نمندگان)

از	به	ناش
خقند	بی بی اویده	۳
بی بی اویده	شری منزل	۲
شری منزل	قیر قیز قورگان	۴
قیر قیز قورگان	نمندگان	۴
نمندگان	اوش قورگان	۳
اوش قورگان	گمش تپه	۵
گمش تپه	اوش	۴
جمع		۵

از تاشکند به نمنگان بغیر از این دو راه اصلی از طریق کوهستان هم میتوان رفت ولی در آنصورت انسان با گذر گاههای خطرناکی مصادف میشود که عبور از آن مستلزم کوشش و زحمات فوق العاده میباشد. فاصله بیش از چهل و پنج میل نیست ولی طی کردن آن ده روز طول میکشد.

انسان در طی راه از محلههای ذیل عبور میکند: «توی تپه» و «قره ختائی تیلاو» و «خوش رباط» و «ملا میر» و «بابا طرخان» و «شهیدان» (همانجا که روسها از محمد علی خان شکست خوردند) و «قمیش قور کان» و «پونگان» و «حرمرای» و «اویگور» و «پوپ» و «زنک» و «جوست» و «توره قور کان» و «نمنگان».

۵

جاده های تاتارستان چین

فاصله بین کشکر و یارقند راسی و شش میل (باتاش) حساب میکنند که کاروان و ارا به هفت روزه آن را بیابان میرساند.

مسافری که از کشکر حرکت کند روز سوم در محلی بنام «ینگه حصار» توقف میکند که پادگان قابل توجهی در آنجا مستقر میباشد.

از کشکر به آقسو هفتاد میل راه است و کاروان در مدت دوازده روز این راه را طی میکند.

از آقسو به اشتریان که در جنوب واقع است مسافرت دو روز طول می کشد.

اگر باز هم به سمت مشرق پیش برویم در مدت بیست و شش روز مطابق جدول ذیل بکمول میرسیم:

روز راه	به	از
۳	بای	آق سو
۱	سارام	بای
۲	کوچه	سارام
۲	شیار	کوچه
۴	بوگور	شیار
۳	قورلی	بوگور
۸	کهنه تورفان	قورلی
۳	کمول	کهنه تورفان
۲۶		جمع

اگر دوازده روز هم که برای طی کردن مسافت بین کشگر و آق سولازم است به آن اضافه کنیم رویهمرفته مسافت از کشگر به کمول سی و هشت روز راه میشود .

فصل بیست و دوم

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم
شتر - خرها - کارخانه ها - الیجه - بافنده خیاط - چرم منقش -
ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقوسازی - قالی بافی و نمد مالی -
ترقی تجارت - چرا روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد -
روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارنی .



زراعت : رویهم رفته ای-ن سه خانات که مانند واحه های دیگر در صحرای
عظیم آسیای میانه از یکدیگر مجزا هستند فوق العاده حاصلخیز میباشند . با
وجود آنکه عمل زراعت عموماً به طرز بدوی انجام میشود معذک میوه جات و
کندم بقدری فراوان است که در بعضی نقاط میتوان عنوان زیاده از حد برای آن
قائل شد . وصف عالی بودن میوه جات خیره را قبلاً گفته ایم . با وجودیکه ازین
حیث بخارا و خقند را با آنجا نمیتوان در عرض هم قرارداد معذک باید اذعان کرد
که در هر سه کشور انگور های بسیار جالب (که بر ده نوع تقسیم میشود) و انار
های اعلی و مخصوصاً زرد آلو های خوب یافت میشود که بمقادیر زیاد به ایران و
روسیه و افغانستان صادر میگردد . حبوبات و غلات که در همه جا بدست
می آید بر پنج قسم مختلف است : کندم سفید و جو و « جو قری » و
ارزن (تاریق) و برنج . میگویند در بخارا و خیره که این دانه ها بطور طبیعی می-

روید بهترین گندم و بهترین «جوقری» عمل می‌آید. و در عوض خقند از حیث ارزن معروفیت بسیار دارد. از حیث جنس در هیچ جا جوبه این مرغوبی پیدا نمیشود و بهمین جهت آن را منحصرأ بمصرف علیق اسبها می‌رسانند باین ترتیب که گاهی مخلوط با «جوقری» بآنها میدهند.

پرورش دهندگان تر کمن فقط به سه قسم حیوان علاقه دارند: اسب و گوسفند و شتر.

از لحاظ مردم آسیای میانه اسب يك نوع «وجود ثانی خودشان»^۱ محسوب می‌شود و نژاد های مختلفی دارند که بواسطه صفات عالیشان تمیز داده میشوند، راجع به طرز پرورش و تربیت و همچنین اقسام مختلف آن ممکن است چندین کتاب بدرشته تحریر درآورد ولی این مطلب بکلی از موضوع مطالعات من خارج میباشد و من بشرح مختصری از آن اکتفا میکنم. نژاد و خانواده اسبهای تر کمنی تقریباً باندازه شاخه های نژادی خود این چادر نشینان بسط دارد و تقسیم بندی ذیل ممکن است مورد توجه قرار گیرد.

الف - اسب تر کمنی: درین جافرق عمده ای بین نژاد تکه و یموت وجود دارد، صفت ممیزه نژاد یموت که مشهور ترین نوع آن «کور اوغلی» و «آخال» است بلندی فوق العاده قدشان میباشد (۱۶ تا ۱۷ پالم)^۲. دارای استخوان بندی سبك و کله زیبا و روش باوقار و سرعت فوق العاده است ولی اصالت ندارد. و نژاد یموت از حیث جثه کوچکتر ولی ساختمان هیکلشان دارای شکوه خاص و علاوه بر سرعت فوق العاده قوه و قدرتشان بی نظیر^۳ است. بطور کلی اسب تر کمنی از هیکل کشیده و دم تنك و زیبائی سرو گردن (که متأسفانه تمام یالش را میچینند) و پوست ظریفش که دارای جلوه خاصی است تشخیص داده میشود. این صفت اخیر را

۱-alter ego - نام دو مقیاس طول یکی ۰.۲۲۵ متر و یکی ۰.۲۹ متر و يك مقیاس قدیم ایتالیا که در مناطق مختلف تغییر میکرد. ۳ - یکی ازین اسبها را دیدم که یکنفر تر کمن با اسیری که برترك داشت قریب سی ساعت متوالی چهارنعل سوار آن بود.

مدیون آنست که چه در زمستان و چه در تابستان با چندین جل نمدی او را محفوظ میدارند. و اما ارزش پولی آن بسته بخوبی و بدی از صد تا سیصد دوکا تغییر میکند. ولی در هر صورت بهای آن از سی دوکا کمتر نمیشود.

ب - اسب ازبک شبیه به یموت است ولی استخوان بندیش جمع تر و بنا برین دارای قدرت بیشتری است. مانند «هاک»^۱ های انگلیسی سروگردنش کوتاه و کلفت و برای مسافرت مناسبتر است تا برای جنگ یا «الامان».

ج - اسب کازاک نیمه وحشی است و دارای جثه کوچک و موهای بلند و سر قوی و پاهای درشت میباشد. بندرت میشود با و علوفه دستی بدهند زیرا عادت کرده است شخصاً رزق خود را چه در زمستان و چه در تابستان از محل های بلا صاحب به دست بیاورد. اسب بارکش یا گاری را که خفندیها تربیت میکنند دور گه می باشد یعنی از اسب ازبک و کازاک بوده فقط بواسطه قوتش طالب دارد. ازین چهار نژاد اصلی فقط اسب اصیل تر کمن بایران صادر میشود. و برعکس اسبهای ازبک بیشتر راه افغانستان و هند را پیش میگیرند.

در همه جا گوسفند از جنسی است که می توان آن را «دنبه دار» نامید و زیبا ترینشان گوسفند های بخارا میباشد و گوشت آنها بهترین گوشتی است که من در شرق خورده ام.

سه - قسم شتر دیده میشود: اول آنکه يك كوهان بیشتر ندارد، دوم آنکه دوتا دارد و این همان است که ما آن را بلخی^۲ مینامیم و فقط در بین قیرقیزها پیدا میشود. و بالاخره سوم که «نر» نامیده میشود و ما بمناسبت آندخوی قبلا ذکر آن را کرده ایم.^۳

در خاتمه روا نیست نام خرها را که تا این اندازه بمن خدمت کردند از قلم

بیندازم. خرهای بخارا و خیوه از همه بیشتر طالب دارند و تعداد زیادی از آنها همه ساله با حاجی‌ها راه ایران را پیش میگیرند و به بغداد و دمشق و حتی مصر هم صادر میشوند.

۴

کارخانه‌ها: در دوست سال قبل موقعی که تجار اروپا به ترکیه کمتر دسترس داشتند کارخانه‌های محلی «انگورو» (آنگورا) و «بروس» و دمشق و حلب مسلماً فعالیت بیشتری داشتند. آسیای میانه هنوز هم از ترکیه آن روز از ما دورتر و مجزاتر میباشد و تجار ما با آنجا روابط بسیار نادر و ناقابل دارند. از این جهت قسمت اعظم اشیاء خانگی و ملبوس در خود آن کشورها تهیه میشود و لذا صنایعی در آنجا وجود دارد که ما آنرا بطور خلاصه شرح میدهیم:

کارخانجات آسیای میانه بالاخص در بخارا و کارشی و ینگه‌اور گنج و خقند و نمنگان تمرکز دارد. پارچه‌های مختلف ابریشمی و کتان و پنبه‌ای و همچنین اشیاء چرمی که بمصرف محلی میرسد درین شهرها ساخته میشود. پارچه‌ای که عمده‌ترین نقش‌ها را بازی میکند و مصرف از همه بیشتر است «الیجه» نام دارد و مرد و زن آن را یکسان بکار میبرند. در خیوه آن را از پنبه و ابریشم خام و در بخارا و خقند از پنبه خالص میبافند. چون درین جا خیاط‌ها شغل خاصی ندارند لذا بافنده پارچه خودش قیچی و سوزن را هم بکار میاندازد و محصولات خود را بشکل لباس دوخته تحویل میدهد. در مدت توقف ما در بخارا مسئله گرانی ملبوس باعث شکایت عموم شده و نرخ آن در بازار بطریق ذیل تعیین شده بود:

لباس‌های	درجه اول	درجه دوم	درجه سوم
خیوه‌ای	۳۰ تنقه ۱	۲۰ تنقه	۸ تنقه
بخارائی	۲۰ >	۱۲ >	۸ >
خقندی	۱۲ >	۸ >	۵ >

۱- باز هم یادآور میشویم که تنقه برابر ۷۵ ساتیم است.

بغیر از الیجه پارچه های ابریشمی و شالهای پشمی برای عمامه و پارچه های علفی خشن و پست برای مصرف عموم و بالاخره یکنوع چلوار منقوش با رنگ قرمز سیر هم تهیه میشود که در ترکستان و افغانستان آن را بعنوان روپوش تختخواب مورد استفاده قرار میدهند.

کارگران این دو کشور چرم را با مهارت خاصی عمل میآورند و حاجت بتذکر نیست که پوست ساغری (ساغری واژه تاتار است) را که سبز رنگ و دارای برآمدگی های کوچک است از ما بهتر درست میکنند. ترکمنها مقداری چرم از روسیه وارد مینمایند و بمصرف ساختن مشک میرسانند ولی کفش ها و سریراق اسبان خود را با پوستهای بومی میسازند. نوع عالی این گونه اشیاء در بخارا و خقند بعمل میآید و در خیوه فقط چرم زرد کلفتی درست میشود که بندر پاشنه و روی کفش میخورد. ظریف ترین آن را برای تهیه «مسخ» (که در خود کفش بجای جوراب استعمال میشود) و خشن تر را برای «قوش» که جانشین کالوشهای ما باشد بکار میبرند.

کاغذی که در بخارا و سمرقند ساخته میشود در تمام ترکستان و ممالک مجاور شهرت بسیار دارد. ماده اولی آن ابریشم خام میباشد و چون بسیار نازک و کاملاً صاف است از همه کاغذهای دیگر برای نوشتن خط عربی مناسبتر میباشد. و چون معادن خیلی بندرت دیده میشود لذا صنعت فولاد و آهن هم چندان رواج ندارد مگر بطور استثناء ولی با این حال تفنگهای خالدار هزار اسپ و شمشیر و خنجر حصار و کارشی و جوست شهرت عظیم دارد.

یکی از صنایع مهم آسیای میانه که محصول آن از راه ایران و قسطنطنیه به اروپا میرسد عبارت از قالی است که منحصراً در اثر مهارت زنهای ترکمن بوجود میآید. صرف نظر از درخشندگی رنگ و استحکام بافت، تعجب در این است که این کارگران چادر نشین بیچاره تا این اندازه در طراحی و قرینه سازی صاحب ذوق

هستند و در بسیاری از موارد نسبت به کارگران ما مزیت و برتری دارند. بافتن قالی باعث تولید کار برای عدۀ زیادی از دخترها و زنهای جوان میباشد. یکنفر عاقله زن در رأس آنها قرار گرفته این عمل مشکل و پیچیده را اداره میکند. ابتدا باسیخك- هائی نقشۀ جزئی کار را در روی خاك ترسیم میکند و در حالی که چشم خود را به این طرح دوخته نقاط مختلف نقش منظور را توضیح میدهد.

نمد مالی را هم نباید از نظر دور داشت، زنهای قیرقیز درین صنعت مخصوصاً شهرت فراوانی دارند.

۴

تجارت: بطوری که در فصل مربوط به طرق و ارتباطات بیان کردیم روسیه است که با آسیای میانه مبسوطترین و مرتبترین روابط را دارد. و باز هم روسیه است که با آنجا از قدیمترین زمانها و با بزرگترین مقیاسها به امر تجارت مشغول میباشد و این موضوع دائماً رو به تزايد می رود و ازین لحاظ بخصوص بدون رقیب مانده است. از روی اطلاعات ذیل که در صحت آن جای تردید نیست میتوان به ترقیات فوق العاده ای که درین ایام در امر تجارت حاصل شده است، پی برد^۱ در کتابی^۲ که در سال ۱۸۴۳ منتشر شده است «م. دوخانیکف» اظهار میدارد که پنج تاش هزار شتر همه ساله برای حمل کالا مورد استفاده قرار گرفته است و واردات آسیای میانه به روسیه باید به سه یا چهار میلیون روبل (دوازده تا پانزده میلیون فرانك) برآورد شود. و در مقابل صادرات نسبی که در ۱۸۲۸ به ۲۳۶۲۰ لیره (۵۹۰۵۰۰ فرانك) بالغ میشد در سال ۱۸۴۰ به ۶۵۶۷۵ لیره و ۱۶ ش. (۱۶۴۱۸۹۵ فرانك) ترقی کرده است. این ارقام شامل سالهای ۱۸۲۸ تا ۱۸۴۵ میشود.

۱- رجوع شود به حاشیۀ شماره ۲ صفحه بعد. ۲- ترجمۀ انگلیسی این کتاب موجود است که توسط بارون بود (baron Bode) بعمل آمده و در سال ۱۸۵۰ بوسیله «مادن» (Madden) منتشر شده است.

«م.ت.ساویل اوملی»^۱ منشی سفارت انگلیس در سن پترزبورغ در گزارشی که با کمال

۱- M. T. Saville Lumley ۲- گزارش زیر جزئیاتی را که برای اثبات این مطلب لازم است بدست میدهد و متصور میکنیم خلاصه آن را باید در پائین این صفحه شرح دهیم.

صادرات به لیره

جمع	خقند	خیوه	بخارا	
۲۲۹۵۵۴	۳۷۵	۱۵۲۱۰	۲۱۳۹۶۹	سکه طلا و نقره
۴۹۶۷۵	۲۰۴۳	۱۸۵۶	۴۵۷۷۶	مس
۱۰۲۴۳۷	۱۰۹۷۹	۹۳۳۱	۸۲۱۲۷	آهن، وادوات فلزی و فلزات دیگر
۲۲۳۱۸۱	۷۵۵۹	۵۸۹۱۵	۱۵۶۷۰۷	پنبه و پارچه های پنبه ای
۷۸۳۱۲	۱۹۷۶	۲۵۸۶۹	۵۰۴۶۷	پارچه های پشمی
۱۵۴۲۰	۷۱	۴۷۹۹	۱۰۵۵۰	پارچه های ابریشمی
۱۲۳۵۳۳	۴۰۶۹	۳۷۹۲۱	۸۱۵۴۳	چرم
۹۸۸۱	۸۲۶	۴۶۰	۸۵۹۵	ظرف چوبی
۶۷۲۳۲	۳۹۳	۱۷۹۰۴	۴۸۶۳۵	رنگ
۱۱۵۰۱۲	۲۰۳۰	۱۷۵۶۷	۸۵۴۱۶	کالا های متفرقه
۱۰۱۴۲۳۷	۳۰۶۱۲	۱۹۹۸۳۰	۷۸۳۷۸۵	جمع

واردات به لیره

۴۱۲۱۵۰	۲۷۱۸	۷۶۲۵۵	۲۳۳۱۷۷	پنبه خام و نخ پنبه ای
۶۰۱۸۰۲	۱۴۱۸۰	۸۸۹۶۰	۴۹۸۶۲۲	پارچه های نخی
۲۰۶۹۱	۱۶۰	۳۰۸۸	۱۷۴۴۳	ابریشم خام و پارچه های ابریشمی
۱۸۰۲	۵۲	۱۳۲۲	۴۸	پارچه های پشمی
۳۳۵۵۹	۷	۲۶۲۰۱	۷۳۵۱	روناس
۱۶۰۰۶۵	۱۹۹۵	۶۲۹۷	۱۵۱۷۷۳	پوست و پوست بره
۱۸۵۵۹	—	۷۰۳	۱۷۸۵۶	لحجار قیمتی و مروارید
۴۴۸۱۴	۱۶۸۸۳	۲۱۴۷	۲۷۷۸۴	میوه خشک
۲۴۲۴۲	—	—	۲۴۲۴۲	شال کشمیر
۲۸۰۵۷	۳۹۴۱	۴۴۵۲	۱۹۶۶۴	کالا های متفرقه
۱۳۴۵۷۴۱	۳۹۹۳۶	۲۰۹۴۲۵	۱۰۹۶۳۸۰	جمع

دقت و مهارت راجع به تجارت روسیه با آسیای میانه تهیه کرده است، به اطلاع ما میرساند که در مدت ده سال بین سنوات ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ صادرات به ۱۰۱۴۲۳۷۵ لیره (۲۵۳۵۵۹۲۵ فرانک) و واردات به ۱۳۴۳۷۴۱ لیره (۳۳۶۴۳۵۲۵ فرانک) ترقی نموده است.

گذشته از این اطلاعات يك نگاه به بازارهای بخارا و خیوه و کارشی کافی است که انسان پی به اهمیت این شعبه از تجارت روس بیرون کوچکترین اغراق میتوان تصدیق کرد که هیچ خانه و حتی هیچ چادری در آسیای میانه یافت نمیشود که مقداری اسباب ساخت روسیه در آن وجود نداشته باشد. مهمترین تجارت عبارت است از آهن های گداخته شده که بالاخص در ساختن دیگچه و پارچ بکار میرود و از سبیری جنوبی و مخصوصاً از کارخانه های کوه اورال وارد میکنند. بیش از سه هزار شتر فقط در زیر همین يك قلم کالا میباشد که در بخارا و تاشکند و خیوه مورد معامله قرار میگیرد، پس از آن در درجه دوم آهن ساخته و پرداخت نشده و مفرغ و پارچه های نخی روسی و پارچه های کتان و موصلی و سماور و اسلحه و چاقو و غیره است. چون قیمت ماهوت گران است چندان مشتری هم ندارد و لذا بندرت پیدا میشود. اجناس فوق از بخارا و کارشی نه تنها به بقیه نقاط ترکستان بلکه به میمنه و هرات و قندهار و کابل هم حمل میشود. درست است که این دو شهر اخیر به پیشاور و کراچی نزدیکترند ولی در آنجا کالاهای روسی را باوجود اینکه جنسشان از کالا های انگلیسی پست تر است معذک ترجیح میدهند. این موضوع ممکن است اسباب تعجب شود ولی معذک مطلب بسیار ساده است.

برای شرح و بسط بیشتر به گزارش دبیرخانه سفارت و وزارت مختار اعلیحضرت راجع به کارخانه ها و تجارت و غیره چاپ سال ۱۸۶۲ صفحه ۳۱۳.

(Reports by her Majesty,s secretaries of embassy and legation on the manu-

factures, commerce, etc. 1882, No. V. p 313) مراجعه شود.

اونبورگ و کراچی از بخارا يك اندازه فاصله دارد و ممکن بود این شهر اخیر که جزو خاک انگلیس - و - هند بشمار می آید اولین مرکز تجارت بریتانیا قرار گیرد و رفتن از آنجا با آسیای میانه از راه هرات بسیار آسانتر است تا عبور از صحرا های بین روسیه و سه خانات مرکز آسیا. بنابراین اگر تجارت انگلیس تحت الشعاع تجارت روس قرار گرفته است بعقیده ناچیز من باید دلایل ذیل را در آن ذیمدخل دانست :

۱ - روابط تجارتی روسیه و تاتارستان از چندین قرن پیش بوجود آمده و حال آنکه کشور اخیر با انگلستان نسبتاً تازه دادوستد پیدا کرده است و چنانکه میدانیم شرقیها در حفظ عادات عادی و قدیم خود بی اندازه پافشاری دارند .

۲ - روسها که دارای مرز مشترك و متصل هستند بسلطه و احتیاجات ساکنین آسیای میانه بهتر آشنا میباشند و ازین لحاظ از صاحبان کارخانه بیرمنگام و منچستر و کلاسکویشتر تجربه دارند و این عقب ماندگی وقتی جبران خواهد شد که مسافری اروپائی بتواند درین سرزمینهای که امروز کوچکترین دیدار آن با اینهمه مخاطرات توأم است آزادانه حرکت کنند . ازین نقطه نظر افغانستان هم در عرض بخارا قرار دارد .

۳ - جاده هرات که برای عبور و مرور بسیار مناسب میباشد این عیب را دارد که بواسطه تشکیلات اصولی حکومت که پایه اش بر چپاول قرار گرفته تاجر خارجی را رم میدهد . در این خصوص آنچه باید بگوئیم قبلاً گفته ایم و حاجت به شرح و بیان تازه نمیباشد^۱ . بغیر از روابط تجارتی با روسیه ، ترکستان مناسبات دیگری هم با ایران دارد که فعلاً تا مدتی متوقف شده است و از راه هرات پشم گوسفند و میوه جات خشك و مواد رنگری و بعضی پارچه های بومی ارسال میشود

و در عوض مقدار زیادی ترياك^۱ مشهد و بعضی اجناس انگلیسی از قبیل قند و انواع چاقو که توسط تجارخانه «رالی» و شرکاء وارد میشود دریافت میدارد. بین مشهد و بخارا جاده ای وجود دارد که میتوان ده روزه آن را طی کرد ولی کاروانها مجبورند از هرات دورتر کی بزنند که سه مقابل طولانی تر است. از کابل به بخارا یکنوع شال پنبه ای می آورند که راه راه سفید و آبی دارد و تاتارها آن را «پوتا» و افغاقها «لونگی» می نامند و معمولاً آنرا برای عمامه های تابستانی بکار می برند. شاید هم کار انگلیس باشد که از راه پیشاور می آورند و استثنائاً خوب بفروش میرسد زیرا مطابق سلیقه اهالی بومی میباشد. علاوه برین کابلی ها نیل و چند قسم ادویه می آورند و با چلوار روسی و چای و کاغذ مبادله مینمایند.

باچین فقط مختصری تجارت چای و چینی میشود ولی نوع آن بکلی با اروپا تفاوت دارد. چینی ها ندرتاً پا به سرحد می گذارند و تقریباً تمام ارتباطات با سه خانات بوسیله کالموکها و مسلمانها انجام میگردد.

درخانه این فصل ناگزیرم به تجارتی که حاجیها با ایران و هند و عربستان و ترکیه مینمایند چند کلمه بیان کنم. شاید خواننده تصور کند مزاح میکنم ولی در نتیجه تجربیات شخصی یقین حاصل کرده ام که این زوار کدا تجارت نسبتاً مهمی را انجام میدهند. وقتی از آسیای میانه به هرات می آمدم پنجاه یا شصت نفر رفقای سفر من از بخارا پنج تا شصت قواره حریر و قریب به دوهزار چاقو و سی

۱- افیون که آنرا ترياك می نامند در جنوب شرقی ایران به این طریق ساخته می شود: روی سر نیم رس خشکاش از سه طرف شکافهای طولی در ساعت معینی در شب وارد می آورند، فردای آن شب ماده ای مانند شب نم در روی شکافها ظاهر می شود و قبل از طلوع آفتاب باید آنرا جمع کنند و آنرا جوشانده ترياك بدست می آورند. شاید بنظر عجیب بیاید اگر بگوئیم که از سه شکافی که به سر خشکاش وارد شده مواد مختلفی خارج می شود ولی چیزی که مسلم می باشد این است که مایعی که از شکاف وسطی خارج می شود از بقیه بیشتر طالب دارد.

تکه ابریشم نمندگان و مقدار زیادی «دای»^۱ خقند و غیره همراه خود آوردند و من تازه از يك قافله و يك راه صحبت میکنم. راجع به واردات هم نباید حاجیها را از نظر دور داشت زیرا مطمئناً ورود قسمت اعظم چاقوهای اروپائی به آسیای میانه عمل همین ولگردان مفید میباشد.

۱ - عرق چینی که عمامه را روی آن می پیچند .

فصل بیست و سوم

برتری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی بهمین مناسبت - افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی ترکمنها - سیاست عاقلانه ای که خیوه ایها طرح ریزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه - يك امپراطوری که سرنگرفت - ایران و توران - اعتبار ازین رفته - دورویی روس و خونسردی شرقی .

۱

مناسبات داخلی : طبق آنچه قبلاراجع بوقایع آخرین ساعات خیوه و خقند شرح دادم بخوبی میتوان حدس صحیح زد که روابط داخلی خانات مختلف از چه قرار است . ومن بعضی وقایع را که میتواند بازهم وضعیت عمومی را روشنتر سازد درین جا دسته بندی میکنم .

اول از بخارا شروع میکنیم . این خانات که حتی قبل از اسلام هم دارای تفوق بود علی رغم انقلاباتی که بعد از آن روی داد بازهم برتری خود را حفظ کرده است . و هنوز بعنوان مهد تمدن آسیای میانه به آن مینگرند . نه خقند و نه خیوه و نه خانات کوچک جنوب حتی خود افغانستان هم يك روز بفکر نیفتادند که برتری روحانی بخارا را انکار نمایند . آنها ملاهای «بخارای شریف» و دستورات مذهبیشان را تمجید و تجلیل میکنند ولی این شور و شعف بهمین جا خاتمه می یابد زیرا امیر

های بخارا هر چه بیشتر مساعی بکار بردند که بوسیله نفوذ مذهبی بر اقتدار سیاسی خود بیفزایند نه تنها در خانان بلکه در شهرهای آزاد هم بطور قطع سعی آنها بی- نتیجه ماند. سیاستمداران سطحی ممکن است از جنگهایی که امیر نصرالله بر علیه خیره و خقند راه انداخته اینطور نتیجه بگیرند که بخارا حاضر است بهر قیمتی شده يك اتحاد تدافعی برای جلو گیری از استیلای روس تشکیل بدهد. ولی این فرضیه اساسی ندارد و بخارا هرگز چنین نقشه ای در سر نپرورانده و اردو کشی های امیر هم تاخت و تازی بیش نیست منتها بامقیاس بزرگتر. ومن یقین دارم اگر روسیه برای عملی کردن نقشه های خود بعجله رو بآسیای میانه حرکت کند هر سه خانان بعوض اینکه برای جلو گیری از خطر به یکدیگر کمک کنند در نتیجه نفاق داخلی خودشان وسیله اضمحلال^۱ خود خواهند شد. بنابراین خیره و خقند را باید دشمن آشتی ناپذیر بخارا دانست، ولی این دولت واهمه ای از آنها ندارد و تنها رقیبی که روز بروز برای او خطرناکتر شده سیادتش را در آسیای میانه تهدید میکند همانا افغانستان است و بس.

حاجت به تذکر نیست که این نگرانی هیچگاه بشدت آنموقع نرسیده بود که دوست محمدخان فاتحانه بسوی سواحل جیحون پیشروی میکرد. امیر نصرالله بخوبی میدانست که آن افغانی کهنه کار هرگز ممکن نبود نیرنگ شرم آور او را موقعی که پسرش از بخارا^۲ درخواست مهمان نوازی کرده بود عفو کند، علاوه بر این چون شهرت یافته بود که دوست محمد با انگلیسها از در آشتی درآمده و اجیر آنها شده است امیر يك لحظه به شك افتاده بود که مبادا بریتانیای کبیر برای انتقام قتل موحش^۳ کونولی^۴ و «ستودارت»^۵ او را آلت قرارداد باشد. با اینگونه افکار تاريك راجع

۱- در عین حال باید خاطر نشان ساخت اگر حوادث اخیر (مه و ژوئن ۱۸۶۵) به نتیجه خوب رسیده است و فرمانروای خقند موفق شد موقتاً از پیشرفت قشون روسی جلو گیری کند این بعلت کمک نفرات بخارائی بوده است. (یادداشت مترجم) ۲- مراجعه شود به تاریخ افغانستان تألیف «فریه» صفحه ۳۳۶.

به مقدرات آتیه کشورش بود که آن سلطان مستبد تاتار در قبرس را زیر شد. نگرانی های پسر هم در موقع جلوس براریکه سلطنت از پدر کمتر نبود . مظفرالدین در خقند بود که خبر مرگ دوست محمد به او رسید و کسی که این خبر خوش را آورده بود هزار تنقه بعنوان مژدگانگی دریافت نمود و همان روز بطور ناگهان مجالس شادی عمومی برپا ساختند . امیرموقع را مغتنم شمرد و با ازدواج با دختر کوچکتر خدایارخان تعداد قانونی زنهای خود را به چهار نفر رسانید . درست است که این وحشت از میان برخاسته ولی يك حس احترامی جانشین آن شده است زیرا بخارا بخوبی میداند که افغانها در نتیجه اتحاد با انگلستان قادر بر این هستند که چندین هزار سرباز منظم که با استعمال اسلحه کاملاً آشنا هستند برآهیندازند .

با علم به برتری افغان و یقین بر اینکه قدرت جنگ با او را نخواهد داشت دولت رقیب سیاستی اتخاذ کرده و آن اینست که حتی المقدور بوسیله تحریکات متوالی مخالفت خود را به منصفه ظهور برساند و موفق شده است به آسانی در تمام ترکستان متحد جدید انگلیس را مرتد معرفی نماید و در سنوات اخیر نتیجه این نوع تکفیر این بوده است که از میزان تجارت با کابل بمقدار معتنا بهی کاسته شود . قبلاً گفتیم که تکه ها و سالور ها مرتباً مزدور بخارا میباشند .

در مدت محاصره هرات وقتی فرمانروای کهنه کار افغان میدید که ترکمن ها با وجود اینکه از عطایای او بهره مند بودند معذک خطوط ارتباط او را تهدید و تا در داخل صفوف او پیش آمده عده ای را با سارت میبردند بسیار دچار تعجب میشد . بلاشک دشمنان حقیقی خود را که سکه های طلا و «تیلاهای» بخارا باشد بکلی از یاد برده بود زیرا در حقیقت ترکمنها همیشه طرفدار کسی هستند که بیشتر پول میدهد . و با این ترتیب سیاست داخلی بخارا را میتوان تجزیه و تحلیل نموده .

خیوه در نتیجه جنگهای داخلی باخراج گزاران خود یعنی یموتها و چاودورها و کازا کها که همیشه در حال طغیان و عصیان هستند بسیار ضعیف شده است. و از حیث تعداد نفوس هم بخارا بر آن برتری دارد و تنها مانعی که برای تسخیر خیوه وجود دارد همانا شجاعت مردم ازبك است. بطوریکه نقل میکردند اول کسی که بفکر عقد يك اتحاد تدافعی، در مقابل قدرت روزافزون روس در آسیای میانه افتاد، الله‌قلی بود. با احتمال قوی در نتیجه تلقین «کونولی» بود که یکی از سفرای او به بخارا و خقند پیشنهاد يك کمک متقابل را در مقابل دشمن مشترك نمود. بخارا نه تنها از زیر بار هر گونه تعهدی که میخواستند از او بگیرند شانه خالی کرد بلکه تاحدی هم نسبت به موافقت با روسیه تمایل نشان داد. ولی در عوض خقند و همچنین شهر سبز و حصار (این دو شهر در آن موقع با امیر مشغول جنگ بودند) خود را به قبول پیشنهاد های خیوه علاقمند نشان دادند ولی اتحاد منظور هرگز از دائرة آمال خارج نشد و بدون^۱ نتیجه ماند، اشکالی که برای عملی کردن این آرزو در میان بود بوسیله يك ضرب المثل عرب بخوبی واضح و آشکار شده و اهالی آسیای میانه بر طبق آن به آسانی میتوانند تصویر محوشدنی سحیة ملی خود را مشاهده کنند. و آن ضرب المثل متداول بقرار ذیل است: «برکت خدا در روم و انصاف در دمشق و علم در بغداد ولی کینه و بغض در ترکستان»^۲.

خقند هم در نتیجه نزاع دائمی بین قپچاقها و قرقیزها و کازا کها دچار همان ناملایمات خیوه میباشد. بعلاوه اگر ترسوئی فوق العاده از بکهای ساکن آنجا را هم در نظر بگیریم، دیگر تعجب نخواهیم کرد که چگونه وسیعترین و پر جمعیت ترین قسمت این سه خانات دائماً دستخوش جاه طلبی بخارائیها میباشد.

۱- باید به یکی از یادداشتهای قبل مراجعه کرد تا معلوم شود وقایع چگونه خلاف پیش بینی های مسافر جوان را به ثبوت رسانید. (یادداشت مترجم)

۲- البركة فی روم، المروت فی شام، العلم فی بغداد، البغض والعداوة فی ما وراء النهر.

۴

روابط خارجی: آسیای میانه بعنوان يك جامعهٔ سیاسی با ترکیه و ایران و چین و روسیه دارای روابط خارجی نمیشد. سلطان قسطنطنیه را رئیس مذهب و خلیفه میدانند و چون مرسوم بوده است که هر سه خان ترکستان در قرون وسطی از مالک الرقاب خود یعنی خلیفهٔ بغداد بعنوان احترام یکی از مناصب بزرگ دربار منصوب شوند لذا این رسم قدیمی امروز هنوز بجای خود باقی میماند و این شاهزاده‌ها در موقع جلوس براریکهٔ سلطنت خود را موظف میدانند که توسط سفارت فوق العاده‌ای که به استانبول میفرستند این امتیاز افتخاری را که به پیشینیان شان اعطاء میشد برای خود تحصیل نمایند. و روی همین اصل خان خیه عنوان «ساقی کبیر» و امیر بخارا عنوان «رئیس» (نگهبان مذهب) و خان خقند عنوان «حسابدار» پیدا میکنند.

این مشاغل درباری همیشه طرف توجه کامل قرار داشته‌اند و برایم نقل کردند که این صاحبان مقام همه ساله یکبار وظیفهٔ مرجوع خود را عملاً انجام میدهند ولی دیگر بهیچوجه پیوستگی به استانبول ندارند و نتیجهٔ دیگری هم از آن حاصل نمیشود. سلطانها هم بنوبهٔ خود هیچگونه نفوذ سیاسی در خانات سه گانه ندارند. راست است که از لحاظ سکنهٔ آسیای میانه اسم روم (که منظورشان ترکیه است) دارای همان اعتبار و درخشندگی رم قدیم است و هر دو را نظیر هم میدانند ولی شاهزاده‌ها گول این تخیلات واهی عامه را نمیخورند و چنانچه باب عالی مواظب نبود که همیشه با فرمان اعطای منصب و «اجازه نماز» هدیه‌ای که چند صد یا چند هزار «پیاستر» ارزش داشته باشد ضمیمه نماید هرگز حاضر نبودند از روی میل زیر بار تفوق سلطان بروند. در خیه و خقند هنوز فرمان «صاحب اختیار کل» را باتشریفات خاص و ادب و احترام میخوانند شکر الله بیک مدت ده سال در قسطنطنیه

نماینده خانات خیوه بود. خقند هم در زمان سلطنت ملاخان (بیش از چهار سال نمیشود) سفیری بنام «میرزاجان» به آنجا فرستاده بود. طبق رسوم قدیم گاهی چندین سال متوالی، مخارج این نمایندگان بعهده دولت بود و باوجود اینکه این تحمیل با عسرت بودجه فعلی امور خارجه بهیچوجه سازگار نیست، معذلك از طرف سلطان پذیرفته میشود زیرا برای اثبات ادعای سلطه روحانی او بر تمام آسیا ضروری تشخیص داده شده است. زمانی فرا رسید که فرمانروایان عثمانی میتوانند نفوذ سیاسی خود را تا این مناطق دوردست که قبل از سلطنت پطر کبیر لحظه‌ای از خمود مخصوص بمشرق زمین بیرون آمده بود، بسط بدهند. آل عثمان بعنوان يك خاندان سلطنتی ترك میتوانند از این عناصر متجانس که بدون تردید از حیث زبان و مذهب و تاریخ رو به هم جامعه مشترکی را تشکیل میدهند ایجاد يك امپراطوری بکنند که از سواحل آدریاتيك تا مرزهای چین امتداد داشته باشد. بدیهی است تشكيل يك چنین امپراطوری برای آل عثمان بمراتب آسانتر بود از اینکه «رومانف» بزرگ بخواهد باوجود مصالح ناجور و نا فرمان که بایستی در مقابل آنها گاهی بزور و گاهی به حیل و متوسل شد اقدام به سازمان آن بنماید. اجزای مکمل آن امپراطوری عظیم و مهیب که ممکن بود در آن زمان بوجود آید و از ترکیه فعلی مسلماً بهتر از عهده مقاومت بارقیب‌های شمالی برآید، عبارت بود از سکنه آناتولی و آذربایجانی‌ها و ترکمن‌ها و ازبك‌ها و قیرقیزها و تاتارها.

با وجود همسایگی نزدیک، بندرت اتفاق میافتد که خیوه و بخارا با ایران اقدام بمبادله سفیر بنمایند. همینقدر که این کشور رسماً آئین تشیع را پذیرفته کافی است که يك دیوار مفرغی بین او و این دو ملت متعصب کشیده شده باشد و این نظیر همان چیزی است که در سیصدسال قبل در موقع بروز آئین «پروتستان» بین دو فرقه عیسویت در اروپا بوجود آمده بود. علاوه برین کینه مذهبی هر گاه

بر طبق روایات تاریخی دشمنی دیرینه نژاد ایرانی و تورانی را هم در نظر بگیریم آنوقت درك خواهیم کرد که چه ورطه اخلاقی این دو ملت بزرگ را که طبعاً برابر هم قرار گرفته اند از یکدیگر جدا میسازد. ایران که قاعده بایستی ترکستان را با مزایای تمدن جدید آشناسازد کوچکترین اعمال نفوذ را هم در مقدرات این کشور نمینماید و قادر نیست سرحدات خود را در مقابل ترکمنها حفظ کند و در نتیجه شکست ننگینی که در موقع اردو کشی بر علیه بخارا در مرو خورده (قبلادر این موضوع گفتگو کرده ایم) بکلی اعتبار خود را از دست داده است. و درخانات سه گانه بسیار کم از آن ملاحظه دارند و تاتارها میگویند «وقتی بایرانیها يك سر و دو چشم دادند (یعنی عقل) قلب بآنها ندادند (یعنی جرأت)».

روابط سیاسی چین با آسیای میانه بقدری نادر و ناچیز است که ارزش تذکار را ندارد و منتها قرن به قرن اتفاق میافتد که ارتباط موقتی بین آنها برقرار شود. امیرها گاهگاه يك نفر مأمور رسمی به (کشگر) میفرستند. ولی چینیها برای دیدن بخارا هرگز دل بدریا نمیزنند. امپراطوری مرکز غالباً با خقند داخل مذاکره میشود ولی نزد مسلمانهای غیر متمدن جز مأمورین مادون کسی را نمیفرستد.

ولی موضوع روسیه غیر از این است و چون دیرزمانی میشود که این کشور مالك ایالاتی است که مجاور شمال صحاری ترکستان هستند لذا احتیاج بداشتن يك تجارت دامنه دار او را بالاخص متوجه اوضاع خانات سه گانه نموده و در نتیجه ابراز يك سلسله مجاهدات و مساعی چنین دریافته است که بغیر از اشغال قطعی خاک هر سه خانات راه حل دیگری وجود ندارد. پیشرفت های روسیه هم باینکه در حقیقت بواسطه موانع طبیعی که بین آن کشور و مستملکات آتیه اش وجود دارد تا حدی دچار کندی شده است معذک از همین عقیده سرچشمه میگردد. آن کشور وسیع تاتار که «ایوان واسیلیویچ» (۱۵۰۵-۱۶۶۲) آرزوی آنرا میکرد

و تصمیم گرفته بود به ایالات روسی خود ملحق کند، فقط همین سه خانات را کسر داشت. لذا نقشه تصرف آنرا از زمان پتر کبیر به بعد تمام سلاطینی که بنوبه به تخت سلطنت رسیدند با قدرت هر چه تمامتر ولی بدون سر و صدا تعقیب میکردند. این سیاست از نظر خود خانات ها هم مخفی نیست و شاهزادگان و مردم آنجا بخوبی بخطری که تهدیدشان میکند واقفند و چنانچه در مقابل يك امنیت ظاهری و اغفال کننده خود را بخواب میزنند فقط در اثر لایبالیگری شرقی است که آنهم زائیده اصول يك مذهبی میباشد که پایه اش بر جبر و تفویض قرار گرفته است. غالب سکنه آسیای میانه که راجع باین مبحث با آنها صحبت کردم بهمین اکتفا میکردند که بگویند ترکستان از دو جنبه تحت محافظت قرار دارد: اول بواسطه وجود مقدسین بی شماری که در خاک آن به حال استراحت ابدی خفته اند. دوم بواسطه صحاری بی پایانی که دور آنرا احاطه کرده است.

بغیر از چند نفر تجاری که در روسیه اقامت داشته اند معلوم نیست که بقیه توده مردم نسبت به دیگر گون شدن اوضاع فعلی بی علاقگی نشان بدهند. آنها هم با وجود اینکه مانند سایر هموطنان خود از هر که مسلمان نیست متنفرند معذک از تمجید حس عدالت خواهی و روح انضباط که از مشخصات «کفار» است خود داری نمیکند.

فصل بیست و چهارم

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیایی - مسئله اجتماعی، مسئله تسخیر - انگلیس به فقرا و روسیه بجلومیرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژاکسارتس - درمرزهای خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی^۱ و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلند تربست^۲ - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

از موقع مراجعتم بانگلیس شنیدم که رقابت بریتانیای کبیر و روسیه را در خصوص آسیای میانه يك توهم پوچ و باطل تصور میکنند و اظهار میداشتند : ازین پس با ما از يك موضوع خاتمه یافته که دیگر باب روز نیست صحبت نکنید . ایلات ترکستان هنوز دارای زندگانی وحشی و اخلاق خشن و غیر متمدن میباشند . بنابراین ما باید ممدون باشیم که روسیه این وظیفه پر خرج و شایان تقدیر یعنی متمدن کردن این مناطق دوردست را بعهدہ گرفته است و کوچکترین دلیلی وجود ندارد که انگلستان نسبت بچنین سیاست ترقی خواهانه ای حسد بورزد یا چشم طمع داشته باشد. هنوز هم وقتی بیاد مظلومی که در ترکستان خود شاهد عینی آن بودم میافتم ترس و دهشت وجودم را فرامیگیرد و در موقعی که میخواستم شرح این مسافرت را درین جا بطور خلاصه نقل کنم مدتی با خود مجادله میکردم که بفهم آیا من باید از همان نقطه نظر سیاسی اشخاصی که با من بدینگونه

صحبت میداشتند باوضاع بنگرم؟ شکی ندارم که تمدن عیسویت بدون چون و چرا از همه تمدنهای دیگر که تا کنون روابط جامعه بشریت را برقرار نگاهداشته‌اند شریف‌تر میباشد و برای آسیای میانه هم موهبت بزرگی بشمار میرود ولی در عین حال نمیتوانم دریابم که انگلستان با در دست داشتن هند چگونه ممکن است پیشرفتهای تدریجی روسیه را در شرق باخون سردی تلقی کند و بعقیده من اهمیت سیاسی مسئله بر جنبه اجتماعی آن می‌چربد.

دوره تخیلات واهی سپری شده و مانسبت به روسها آنقدر بدبین نیستیم که تصور کنیم موقعی خواهد رسید که قزاق روس و سپاهی انگلیس و هند که در مرزهای مربوط بیاسداری مشغولند بهم برخورد دست باسلحه ببرند. تصور میکنم که تصادم این دو هیولای بزرگ در آسیای میانه که از سی یا چهل سال پیش فکر سیاستمداران خیال پرست ما را بخود مشغول کرده است باز هم مدتی بتعویق افتد. ولی در عین اینکه وقایع بکندی پیش میرود معذلك انحرافی برای رسیدن بهمان مقصد پیش نمی‌آید. بنا برین اجازه می‌خواهم با آرامش خاطر یک نفر تماشاچی بی‌غرض توضیح بدهم که اگر انگلستان بخواهد راجع به ترقیات روسیه در مرکز آسیای علائقی نشان بدهد حقاً بایستی مورد ملامت قرار گیرد.

اول این سؤال پیش می‌آید که آیا روسیه دائماً به فکر راههای جدیدی بسمت جنوب میباشد یا نه. پس از اثبات این موضوع باید فهمید این مساعی دائم فعلاً تا کجا پیشرفت کرده است. این اقدامات بیش از بیست و پنج سال نیست که توجه عموم را بسوی خود جلب کرده است اشغال افغانستان توسط انگلیسها و اتحاد روس و ایران که منجر به اردو کشی بر علیه خیوه شد اولین قدمی است که باعث مذاکرات سیاسی بین هیئت وزیران سن پترزبورغ و لندن در خصوص ترکستان گردید. پس از آن تاریخ تاحدی آرامش جای کشمکش اولیه را گرفت. بریتانیای

کبیر در نتیجه عدم توفیق در اجرای نقشه‌هایش به داخل مرزهای خود مراجعت کرد ولی روسیه بدون سروصدا به پیشروی ادامه داد و در اثر تغییر و تبدیل‌های مهم، مرزهای خود را در سمت ترکستان پیش برد.

مثلا در مغرب آسیای میانه نزدیک دریای آرال و اطراف آن، نفونمسکو روبه‌تزايد گذاشت و باستثنای مصب جیحون تمام قسمت غربی دریای آرال سرزمین روس شناخته شده است. الساعه در روی خود این دریا سه کشتی بخاری وجود دارد که خان خیره اجازه داده است تا «قونگرات»^۱ پیش بروند. میگویند آن‌ها فقط برای حمایت از صید ماهی به آنجا آمده‌اند ولی به اقرب احتمال مقاصد دیگری دارند و در خیره هیچکس تردید ندارد که اغتشاشات اخیر قونگرات و همچنین اختلاف روزافزون قزاقها^۲ و ازبک‌ها به نحوی از انحاء مربوط بوجود این کشتی‌ها می‌باشد که برای ماهیگیری بکار می‌روند.

در عین حال این موضوع از ساخت و پاخت‌های درجه دوم محسوب میشود و عملیات حقیقی را باید در ساحل چپ‌جا کسارتس جستجو کرد. درین جا امروز به اولین پاسگاه‌های روس‌ها بر می‌خوریم که تحت حمایت يك سلسله سنگر و قلاع متصل بهم تا «قاله رحیم» یعنی سی و دو کیلومتری تاشکند جلو آمده‌اند. بطوری که قبلا تذکر دادم این شهر است که از حیث اهمیت باید کلید آسیای میانه نامیده شود. این جاده که کمتر از همه از صحرا عبور می‌کند از چندین نقطه نظر دیگر هم خوب انتخاب شده است. بلا شك يك قشون را درین جا خوب میتوان غافلگیر کرد

۱- اگر کشتی‌های روسی در جیحون ازین نقطه بالاتر نمی‌روند فقط بواسطه پشته‌های ماسه ایست که هر آن جای خود را عوض کرده موانع ایجاد می‌کنند و من تعجب می‌کنم چگونه بورنس (Burnes) اظهار داشته که کشتی رانی درین جا آسان است. بنا بر قول ملاحانی که تمام عمر خود را روی جیحون گذرانده‌اند و من شخصا شهادت آنها را شنیدم، پشته‌های ماسه چنان بسرعت تغییر جا می‌دهند که عملیات و مشاهدات يك روز قبل برای فردا بی‌حاصل میباشد ۲- Kasak

ولی هرچه باشد خطر آن از عناصر لجام کسیخته سایر جاها کمتر است. از طرف دیگر در مرزهای شرقی خقند یعنی آنطرف نمندگان هم روسها بیش از پیش نزدیک میشوند. در همان زمان خدایارخان چندین فقره نزاع بین خقندیها و فرزندان تشنه بفتوحات مسکو درین سرزمینها درگیر شده بود.

بنا برین پیشرفتهای دائمی نقشه روسیه را در آسیای میانه نمیتوان مورد شك و تردید قرار داد. اگر منحصراً منافع عمومی تمدن را در نظر بگیریم ناگزیر باید طالب این موقعیت باشیم و آرزو کنیم آنی به تعویق نیفتد. ولی آنوقت این سؤال دقیق و پیچیده پیش میآید: که نتایج بعدی يك چنین توسعه ای چه خواهد شد. باشکال میتوان درك کرد که آیا روسیه بالحاق بخارا قانع میشود یا اینکه میخواهد جیحون را مرز قطعی مستملکات بعدی خود قرار دهد. بدون این که بخواهم داخل ملاحظات سیاسی بشوم بهمین تذکر اکتفا میکنم که زمامداران سن پترسبورغ پس از اینهمه فداکاری که در طول سنوات متمادی با پشتکار هرچه تمامتر از خود بروز داده اند شاید تنها واحه های ترکستان را کافی ندانند. دلم میخواست در سیاست باندازه ای جسارت داشتم که اظهار بکنم: همینکه روسیه این سرزمینهارا بتصرف درآورد آید چار و سوسه نخواهد شد که خود یا نمایندگانش تا افغانستان و هند شمالی جلو بروند. زیرا درین کشور هاتحریکات همیشه ثمرات خوبی بیار آورده است. از همان زمانی که ستونهای قشون روس بفرماندهی «پرووسکی» در ساحل غربی دریای آرال تمرکز یافت سایه شوم خود را تا کابل گسترده بود و از همان زمانی که شبح «وتکوویچ»^۱ درین شهر و در قندهار نمایان شده بود گمان میکنم نظیر این مشکلات راپیش بینی می کردند پی باهمیت آن برده بودند. آیا آنچه تاحال واقع شده است در صورتی که

۱- اسم آن مأمور روس که کابینه سن پترسبورغ در سال ۱۸۳۸ با مبالغ گزافی به افغانستان فرستاد تاتحریکات ضد انگلیسی راتسهیل کند چنین بود.

ضرورت ایجاب کند دیگر بهمان صورت برای دومین بار تکرار^۱ نخواهد شد؟
 برای اثبات این مدعا که انگلستان بواسطه تعمدی که در نادیده انگاشتن
 خطرات بعدی بخرج داد و در نتیجه تصرف آسیای میانه ممکن است او را بطور دردناکی
 غافلگیر کند، گمان میکنم باندازه کافی بحث کرده باشم. اما اینکه شیر بریتانیا
 و خرس روسیه برای تصرف این مناطق دوردست مستقیماً دست بگریبان بشوند یا اینکه
 این طعمه مشترک را از طریق مسالمت بین خود تقسیم کنند که پیش بینی آن از
 عهد درویش حقیری که اوقاتش منحصرأ مصروف مطالعات زبان شناسی میگردد
 خارج است. ضرب المثل لاتینی میگوید «پینه دوزی که از کفش بلندتر نیست»^۲ و عقل
 راهنمایی میکند که بیش ازین از حوصله خوانندگان خود سوءاستفاده نکنم.

۱- درموقعی که این سطور را مینویسم یکی از مخبرین دلی تلگراف از سن پترسبورغ به آن
 روزنامه مینویسد (۱۰ سپتامبر ۱۸۶۴) و خبر می دهد که روسها هم اکنون تاشکند را گرفته اند.
 ممکن است درصحت این خبر تردید کرد ولی کاملاً مسلم است که قشون «تزار» در آن راه بحرکت
 آمده اند. (یادداشت مؤلف)

روزنامه های پاریس مربوط به ۸ مارس ۱۸۶۵ یادداشت ذیل را منتشر کرده اند که بخوبی نشان
 می دهد که مسیو و امبری تاجه اندازه راجع به تجاوز به سمت آسیای میانه از اغراق کوئی اجتناب کرده،
 روزنامه انوالید روس حاوی فرمانی است از طرف وزارت خارجه روس راجع به تشکیلات ایالت جدید
 آن دولت که می گویند: «آن ایالت تشکیل خواهد شد از تمام سرزمین های مجاور شاهزاده نشین
 های آسیای میانه از دریای آرال گرفته تا دریاچه «ایسیق قول». ایالت جدید توسط حکمرانی که
 در آن واحد فرمانده قوای پادگان هم باشد اداره خواهد شد» شروع آن اردو کشی که میگویند
 فعلاً به نتیجه نرسیده است ازین قرار بود ولی موضوع بطور مثبت مدلل نگردید» «انوالید» روس
 در شماره های اوائل ژویه خود گزارش میدهد که زدو خورد جدید که کاملاً بنفع قشون اعزامی «تزار»
 تمام شده درگیر است. این روزنامه بعد از آنهم خبر رسمی دیگری منتشر کرد که تاشکند اشغال شده
 و «موقتاً» در تصرف خواهد ماند. (یادداشت مترجم)

۲- کنایه از کسی است که بخواهد دراموری که صلاحیت ندارد مداخله بکند.

پایان

فهرست اعلام

آل عثمان ۵۳۰
آلار ۳۴۵،۳۲۸
آلان ۱۸۲
آیدوست ۴۴۷،۴۴۳
آنا بولاغی ۳۸۶
آناطولی ۵۳۰
آندخوی ۳۱۲،۳۱۱
۵۱۵
آنکورا ۵۱۶
آیران ۲۲۱
آمین پروتستان ۵۳۰
آواز و اشعار آذربایجان
۴۱۸

الف

ابدال ۳۸۵
ابن مسلم ۴۱۹
ابراهیم بی ۴۹۱،۴۸۳
ابوالغیرخان ۴۷۰
ابوالفیض خان ۴۷۰
ابوبکر ۲۴
ابوحنیفه ۲۴۸
اترار ۲۷۷
اترك ۱۲۴،۱۱۶،۹۷،۹۵
،۴۱۲،۳۹۱،۱۵۰
۵۰۲ و بسیاری از
صفحات دیگر
اچایلی ۴۴۰،۳۲۴
احمدخان ۲۱
ارتاسپاهی ۴۶۶
ارتنگک ۴۹۳
اردو فوج ۳۸۶

آشوراده ۶۴،۶۲،۵۵،۵۴
۹۶،۶۷،۶۶
۳۹۷،۱۱۳
آغامحمدخان ۴۱۸
آقاخان ۵۰
آق اوی ۴۰۲
آقبت ۴۴۰
آقاسقل ۲۴۱،۶۲
آقامیش ۴۳۲،۲۰۷
آقچه ۳۲۰
آق دربند ۴۴۴
آق دربند و جاملی ۴۳۴
آقسو ۲۸۵،۲۵۸،۴۴،۳۳
۵۱۱،۵۱۰
آق شور ۳۹۰
آق قیش ۵۰۳
آق قوم ۴۳۴
آق قویروق ۲۴۴
آق مسجد ۴۲۲
آق باب ۵۰۲،۴۳۳،۱۶۵
۵۰۳
آلاشا ۳۸۷
آلاجا کوز ۳۸۸
آلاچیق ۷۴
آلتانی ۱۱
آلتون تخماق ۱۰۴
آلتی قویروخ ۵۰۲
آلچین ۴۳۵،۴۳۴
آل علی ۳۸۵،۳۸۴،۳۱۴
۳۹۳

ت

آتابای ۳۹۲،۱۱۷،۷۳
آتالیق ۴۶۶
آتالیک ها ۴۲۷
آتامراد قوش بیگی ۴۲۳
آتانیاز ۳۹۰
آپین ۴۷۹
آجی بك ۳۸۹
آخال ۵۱۴،۳۸۷
آخچه ۲۵۴
آخوند ۴۲۹
آخوند بابا ۴۳۳
آچام آیلی ۴۳۳
آداجی ۴۶۷
آدم ۴۷۹
آدریاتیک ۴۷۵،۴۲۵
آدشم ۳۹۰
آذربایجان ۴۱۸
آرال ۵۰۵
آرگونوت ها ۶۱
آرنا ها ۴۳۱
آریق قاراجا ۳۸۸
آریکک قزلی ۳۹۲
آز ۴۴۰
آستراخان ۳۱۲
آسیا ۲۷۷
آسیای میانه ۱۸۰،۷۰،۲۹
۵۲۰،۴۱۹،۳۶۷
۵۳۷،۵۳۵،۵۲۹
آشاقی سپاهی ۴۶۶

الیاس ۱۰۷،۹۵،۹۳،۹۰	اشکافیها ۲۳	ارزاری ۳۸۵،۳۸۴،۲۹۱
۱۰۹	اشون ۴۴۰	۴۶۸،۳۹۳
امام رضا ع ۲۸۰،۲۷۸	اشیم ۴۳۴	ارس لر ۴۳۳
امام قرقی ۳۰۴	اصفهان ۲۲۹،۲۲	ارقلی ۳۸۹
امامقلی خان ۴۷۰	۳۴۸،۲۸۳	ارک ۲۷۵
اماموردیخان ۳۵۵	اصلو ۳۸۵	ارک آتا ۴۱۷
ام البلاد ۴۶۹	افراسیاب ۴۶۸	ارنازار ۴۴۳
امان دردی ۱۳۰،۱۲۲	افغانها ۵۴	اروپا ۲۴۴،۲۳۱،۲۰
امان خوجه ۳۸۹	افغانی ۲۳۰	۳۲۳،۲۸۹،۲۷۲
امان جیلیک ۱۴۷	افغان ۳۶۳،۳۰۶،۲۹۸	۳۵۲،۳۴۴،۳۲۴
امبار ۴۳۵	افغانستان ۳۳۷،۳۱۴	۵۱۶،۴۳۶،۴۱۸
امرعلی ۳۹۲	۳۴۸،۳۴۳	۵۱۷
اموق تماچ ۳۹۲	۵۱۳،۳۵۴	ازبک ۳۱۴،۵۳،۲۹،۲۴
امیرالامراء ۲۰۷	۵۱۷،۵۱۵	۴۹۳،۴۴۰،۳۳۰
امیر ۲۵۴،۲۲۳،۳۳	۵۲۶،۵۲۱	۵۱۵ و بسیاری از
امیربخارا ۳۲۱،۲۹۷	۵۳۶،۵۳۴	صفحات دیگر.
۵۲۹،۴۴۸،۳۷۲	و بسیاری از صفحات دیگر.	ازبک خیره ای ۴۴۱
امیر سعید ۴۴۷،۲۷۶	اقنیز ۳۸۷	از قیل ۲۴
امیرشاه مراد ۴۷۱	اقوام تاتار ۴۱۸	ازبک های خیره و ختنند و یار قند
امیر حیدر ۳۱۳	اقیز ۳۹۰	۴۴۰
امیر مظفرالدین ۲۸۶	اکتای ۲۶۷	اسب ترکمن ۴۰۹
امیر محمد ۵۵	الچیق ۴۴۰، ۲۰۰	اسبهای یوت ۴۱۰
امیر محمد تریاککی ۱۰۴	الدرد پتینکر ۳۶۰	استرآباد ۱۳۵،۸۴،۳۷
امیر نصراله ۲۷۶،۲۵۱	الکاندیریا ۴۷۹	۴۳۹،۳۸۳،۲۵۳
۵۲۶،۴۸۱	الکاندیر شاتا ۴۷۹	اسرائیل ۲۵۹
افغان ۴۹۱	الوار ۳۴۲،۳۲۴	استانبول ۱۷۰،۲۵۰،۲۱
انجیل ۱۵۵،۱۱۴	اله قلی ۵۲۸	۱۹۸،۱۸۳،۱۷۱
اندخوی ۳۱۵،۳۱۴،۲۴	اله قلیخان ۴۴۶،۳۳۶	۵۲۹،۳۷۹،۳۰۳
۳۴۵،۳۲۰،۳۱۶	۴۴۷	اسکندر ۴۷۹،۸۰،۷۹
۵۰۶،۳۸۵	اله قلی خان مدرسه سی ۴۲۵	اسکندر بزرگ ۴۷۹
اندیجان ۴۷۸	اله نظر ۱۰۹	اسکندر ذوالقرنین ۸۲
اندیقان ۲۶۱	اله نظر برای ۱۶۶	اسلامبول ۱۸
اندیکان ۵۰۹،۴۷۴	اله وردی ها ۴۱۸	اسن ایلی ۴۱۷
انگلیس ۴۸۷،۶۷،۴۸	الیجه ۲۳۲	اسعیل افندی ۳۷۶،۳۲۳
۵۲۲	الیزابت پول ۳۲۷	اشتر بان ۵۱۰
		اشعار مخدومقلی ۴۱۲

ایل سالور ۴۱۸	ایشان ایوب ۳۲۸،۳۲۲	انگلستان ۵۳۳،۵۲۱،۲۹۹
ایل قارا ۳۱۱	ایشان حسن ۲۹۸	۵۳۴
ایل کوکلان ۱۴۲	ایشان چپه ۵۰۵،۴۳۳	انوالید ۴۷۷
ایل کونراد ۴۴۴	ایشک آقا ۴۹۲	آواز بخشی ۴۱۰
ایلی ۴۹۴،۴۹۰	ایشکیلی ۴۴۰	اونیش ۳۸۸
ایمانوس ۴۷۳	ایران ۴۹،۳۷،۲۰	اوج اجاق ۵۰۳
ایمد ۲۰۰	۹۵،۸۰،۵۰	اوج حاجی ۵۰۷
ایناق ۴۶۶	۲۲۳،۲۲۱	اوجو ۳۹۰
ایناقها ۴۲۷	۲۳۱،۲۳۰	اوفن ۳۰۲
اینکاکی ۴۴۳	۲۶۷،۲۴۴	اولوبالکان ۵۰۲
ایوان واسیلیویچ ۵۳۱	۲۷۸،۲۷۱	اوراتپه ۴۸۱،۴۶۷
ب	۳۰۲،۲۹۹	۴۸۴،۴۸۲
باباجان ۳۴۱،۷۳	۳۲۳،۳۰۷	۵۰۸،۴۸۶
باباطر خان ۵۱۰	۳۵۳،۳۲۶	اورتایلو ۵۰۲
بابر ۴۸۰	۳۷۰،۳۶۳	اورکنج ۴۳۱،۲۰۰
باب عالی ۵۲۹	۴۲۲،۳۹۶	اورکنج چاپانی ۴۳۶
بایبها ۴۹	۴۳۶	اورنبورک ۱۹۰،۴۴۲،۲۹
بات قاق ۵۰۶	۵۱۳،۴۶۹	۴۴۸،۴۳۶
باتور ۴۱۴	۵۲۲،۵۱۷	۵۰۰،۴۹۹
باتورخان ۳۴۴	۵۲۹	اورتاکوجو ۵۰۲
باج کیر ۴۹۳	وبسیاری از صفحات دیگر.	اوست یورت قازاقی ۴۴۴
باختریان ۴۷۳	ایرکک آتا ۴۱۷	اوش ۴۷۸،۲۹۳،۴۸
باخزر ۳۷۰،۵۴	ایری سماج ۳۹۲	۵۰۹،۴۸۹،۴۷۹
بارانکا ۱۵۹	ای کلهسی ۲۴۴	اوش قورکان ۵۰۹
بارقزی ۳۲۰	ایکدیر ۳۸۵	اوکورج علی ۳۹۲
بارون بود ۵۱۸	ایلات تکه ۳۶۹،۱۱۶	اوکوز ۳۹۲
بارون فن پروکش اوستن ۳۸۰	ایلات ترکمن ۳۸۷	اولویوکوج ۴۲۲
بارون فن مینوتولی ۲۰	ایلات ترکستان ۵۳۳	اون باشی ۴۶۶،۴۲۸
بازارلی چای ۴۳۹، ۲۶۷	ایلات ساریق ۳۶۹	اون تون توروک ۴۴۳
بازارهای نشینی ۴۳۶	ایلات سالور ۳۶۹	اونکوت ۳۸۹
بازویاپ بویو ۴۳۴	ایلتزرخان آرناسی ۴۳۲	اویس قره عین ۲۰۲
باستیر مالی ۴۳۴	ایلتزرخان ۴۴۶،۴۴۵	اویس تراغینی ۴۳۵
باستیر مالی و نیگاکانشی ۴۳۵	ایلخانی ۴۱۸	اویکور ۵۱۰،۴۴۰
باش قیر ۴۳۴	ایل آتابای ۸۰	ایکچی ۴۲۲
	ایل آل علی ۳۱۴	ایتالیا ۲۱
	ایل تکه ۱۴۷	ایچ قلعه ۴۲۲

بنقه ۲۴۵	بخارای شریف ۲۲۹،۲۲۴	باغات ۴۳۳
بنی اسرائیل ۲۸۰	۲۴۱،۲۳۱	باغ چناران ۲۸۴
بوران ۳۸۹	۲۹۰،۲۴۸	باقاشت لوره ۳۸۶
بورون جوق ۳۸۵	بخارای کوچک ۲۶	باقر لو ۴۴۰
✓ بورس ۴۱۸،۳۴۱،۴۷	بخت النصر ۲۸۶	باقی محمدخان ۴۷۰
۵۳۵،۴۷۱	بخشی ۴۱۸،۴۱۲،۳۸۸	باکتر ۲۹۳
بوره ۳۹۰	بدخشان ۴۷۰،۳۲۰،۲۹۹	باکوس ۴۸۰،۴۷۹
بوز آتاو ۵۰۴	۴۹۰،۴۷۳	بالاچانما ۱۳۷
بوسفور ۱۵۵،۱۸،۱۱	بدرخان ۴۳۳	بالامرغاب ۳۳۱،۳۳۰
۳۲۲،۱۸۳	بدرخان دروازه ۴۲۲	۳۳۹،۳۳۵
۳۸۰	بدرقند ۴۴۲	بالقالی ۴۴۰
بوق برون امان شاه ۳۸۸	بدنک ۳۸۷	بالکان بزرگ ۱۴۴،۱۴۳
بوکور ۵۱۱	بردو-لافیت ۱۸۳	۱۴۶
بولدومساز ۳۸۵	بربر ۳۴۱	بالکان کوچک ۱۴۶،۱۴۵
بهاءالدین ۲۶۲،۲۳۷	بربری ۳۴۰	بالکان علیا ۱۱۶
۲۶۶،۲۶۳	بروس ۵۱۶،۲۷۶	باوالدین ۲۶۱
۲۹۰	بروسه ۲۷۹	بای ۵۱۱، ۴۳۲
بهاءالدین نقشبند ۲۶۱	بریتانیای کبیر ۵۳۳،۵۲۶	بایرون ۳۶۷
بی ۴۲۷	بزاجی ۳۸۵	بایزید ۲۷۹
بی بلاغی ۳۸۶	بزیاب بویو ۴۳۴	بایزید ایلدرم ۲۷۶
بی بی اویده ۵۰۹	بشاریق ۴۳۳	باینال ۳۸۹
بیجنیک ۲۸۵	بشارق ۵۰۸	بایندر ۳۹۰
بیت المقدس ۲۴۸،۲۵	بغداد ۵۱۶،۳۶۵	بایماقلی ۴۴۳
بیت جاکچی ۴۳۳	بقاجا ۳۸۷	بحرخزر ۳۸۵،۴۸،۳۷
بیراج ۳۸۷	بقال ۴۶۷	بخارا ۳۵،۲۴،۲۲
بیرجند ۳۶۹	بقال بازاری ۴۲۲	۲۲۸،۱۹۷
بیرقولاق ۴۴۰	بقدا یلا ۵۰۲،۱۲۸	۲۵۱،۲۴۲
بیرمنگام ۲۹۸،۲۳۱	بلخ ۳۲۰،۳۰۶،۳۰۵	۳۰۳،۲۶۱
۵۲۱،۳۷۴	۴۶۹	۳۹۵،۳۸۶
بیکدلی ۳۸۹	بلخی ۵۱۵	۴۶۷،۴۲۴
پ	بلویک ۲۰	۵۰۶،۴۶۹
باشب ۴۲۵	بلوکویل ۶۵	۵۱۶،۵۱۳
باشج ۳۹۸	بلیسی مجار ۴۶۵	۵۲۰،۵۱۷
پارس ۲۴	بمبئی ۳۲۲	۵۲۲
پاریس ۴۹۴،۱۸	بغداد ۲۳۸	
	بندرعباس ۲۴۶	

تبریز ۲۲۹، ۲۳۱، ۳۰۳ ۳۷۹	تاتارستان ۲۳۲، ۴۹۷ ، ۵۲۱	پانك ۳۸۹
تبلسك ۳۲۷	تاتارستان چین ۲۶، ۴۳، ۴۴	پتروپاولوفسك ۴۷۷، ۴۹۹
تپاز ۳۸۸	۴۷۳، ۴۳۶	پرسو ۳۸۵، ۴۴۲، ۵۰۴
تخت سلیمان ۴۷۸	۴۹۳، ۴۹۰	پرماناچا ۴۳۴
تد ۱۹۸	۵۱۰، ۴۹۴	پرماکاز آق مسجد ۴۳۳
تدین ۳۹۲	تاتارها ۲۸۵، ۴۰۵	پروانه جی ۴۶۶، ۴۶۷
تربت جام ۳۷۰	تاتارهای مسلمان ۴۹۲	پروستان ۲۴
تربك ۳۱۳، ۳۱۴	تاتارهای نكائی ۴۳۶	پروس ۲۰
ترستانمغالی ۴۴۳	تاجیک ۲۴، ۲۰۰، ۲۵۱	پروسسکی ۵۳۶
ترنان ایلی ۳۹۷	۲۹۸، ۲۸۳	پرهوك ۳۱۴
ترکان شیرازی ۴۱۸	۴۴۴، ۳۱۴	پریشه ۴۳۳
ترکستان ۲۴، ۳۱، ۳۳، ۴۳، ۸۵	وبیاری از صفحات دیگر.	پست ۱۷، ۲۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۸۰
۲۳۴، ۲۸۴		پسنيك ۴۳۳
۵۰۰، ۲۸۶	تارادا ۴۷۹	پشون ۲۴۵
۵۲۰، ۵۱۷	تاریخ ارامنه ۲۸۲	پطرزبورغ ۴۷۸
۵۳۵، ۵۳۱	تاریخ افغانه ۵۲۶	پطرکیر ۵۳۰، ۵۳۱
وبیاری از صفحات دیگر.	تاریخ طیری ۴۶۹	پتروپاولوفسك ۴۷۷، ۴۹۹
۳۱۴، ۳۹۸، ۲۳۱ ترکمن	تاز ۴۴۰	پکن ۲۸۵، ۴۹۱، ۴۹۳
۴۱۹	تاش ۲۶۶، ۴۳۲	۴۹۷، ۴۹۶
۴۴۲، ۳۸۴ ترکمنها	تاشاچاك آق صفی- کو ۳۸۸	بلین ۴۷۹
۱۱۳ ترکمنهای اترك	تاشایاك ۴۳۳	بن توس ۲۶۷
۳۰۴ ترکمنهای ارزاری	تاش قالی ۴۳۴	بنجه باشی ۴۶۶
۳۱۰، ۲۱۰ ترکمنهای تکه	تاشکند ۳۲۸، ۴۷۷، ۴۹۹	بنج ده ۳۳۵
۳۵۳	۵۱۰، ۵۰۸	پوپ ۵۱۰
ترکمنهای ساریق ۳۳۰	۵۳۵، ۵۲۰	پوچاژ ۲۴۵
ترکمنهای سالار ۳۳۵	۵۳۷	پوشتاها ۲۹۴
ترکمنهای کوکلان و تکه	تاش هاوس ۴۳۴، ۴۳۵	پولات ۵۰۰
۱۱۷	۵۰۴، ۴۳۶	بونکان ۵۱۰
ترکمنهای لب آب ۳۸۵	تاگانروك ۴۴	پهلوان ۴۲۲
ترکمن یعوت ۱۲۴	تالار تیمور ۲۷۵	پیشاور ۵۲۰
ترکیه ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۱۸۰	تالی لاما ۳۱۴	پیشدادیها ۴۶۹
۲۶۷، ۱۸۳	تانارقیزارکا ۳۹۲	پیزارك ۷۳۰
۳۲۳، ۲۹۸	تانقری قلی ۴۴۶	ت
۴۳۶، ۳۲۷	تامس مور ۱۶، ۳۹۰	تاییر ۳۸۷
۵۲۲، ۵۱۶	تایباد ۳۶۹، ۳۷۰	تاپشیدلی ۲۹
۵۲۹ و بسیاری	تبت ۲۸۵، ۴۹۰	تاتار ۲۸۷، ۳۹۸

جازی ۳۸۸	تونوك لو ۵۰۳	ازصفحات دیگر.
جافن بن ۲۴۱	توی تپه ۵۱۰	تزار ۵۳۷
جاکسارتس ۴۷۳، ۴۶۹	توی توپون ۵۰۳	تار ۵۳۷، ۴۸۷، ۶۲
۴۸۵، ۴۸۱	توی زیچنی ۴۳۳، ۱۶۸	تشباز ۱۸۱، ۱۷۲
۵۳۵	تویه بویون ۲۰۹	تفلیس ۹۸
جام ۵۰۸، ۲۹۴، ۵۴	تهران ۱۶، ۱۵، ۱۳	تقتائیش ۳۸۸
جان باتیردیقان ۲۱۰	۳۷، ۲۳، ۱۷	تقندر ۵۰۶
جان قوربانلی ۳۸۹	۴۹، ۴۶، ۳۹	تقیر ۱۲۸
جانی بك ۳۸۷	۲۵۳، ۲۲۹	تکه ۲۶۸، ۲۵۹، ۵۴، ۳۵
جرجان ۸۲	۳۲۳، ۲۸۵	۳۹۳، ۳۸۴
جعفر بای ۳۹۲	۳۵۳، ۳۲۷	۵۱۴ و بسیاری
جغتای ۴۴۰، ۴۳۵	۴۷۷، ۳۷۹	ازصفحات دیگر.
جلال الدین خان ۳۵۹	و بسیاری ازصفحات دیگر.	تکه ها ۵۲۷، ۳۸۶، ۳۷۶
جلائر ۴۴۰	تیرقیش ۴۴۰	تکیه ایشان ایوب ۳۲۱
جلگه هرات ۳۴۷	تیشی ۳۸۶	تلخ گذر ۳۴۰
جمشیدی ۳۵۱، ۲۹۹	تیم ۴۲۲	تلکای جعفر ۳۹۲
جمشیدبها ۳۳۶، ۳۳۸	تیمز ۲۶۱	تمبیون ۴۴۳
جمعه مسجدی ۴۲۳	تیمور ۲۸۰، ۲۷۷	تمدن عیویت ۵۳۴
جملی ۴۴۴	۳۵۱، ۲۸۳	تمق ۳۹۲
جناق ۵۰۲	۴۱۷، ۳۸۶	تیسرکازیک ۱۲۷
جناق کویوسو ۱۴۷	۴۷۰، ۴۶۹	تنکه مرغاب ۳۲۶
جن کتی ۴۳۳	۴۸۰	توبخانه ۱۸۳
جوست ۵۱۷، ۵۱۰، ۴۷۸	و بسیاری ازصفحات دیگر.	توجی ۳۹۲
جهانگیر ۲۹۰	تیمورفاتح ۲۸۲	توخسابوی ۴۶۸
جهود ۲۵۹، ۲۳۱	تیمور لنک ۲۹۰	تورات ۱۱۴
جیحون ۱۵۹، ۱۲۲	تیموری ۳۵۱	توران ۴۶۹
۲۰۳، ۲۰۰	تیمنی ۳۵۱	تورانی ۲۳۰
۳۰۲، ۲۹۱	تیمیل ۶۸، ۵۸، ۵۷	تورامن ۳۸۹
۴۱۷، ۳۱۲		توره قورکان ۵۱۰
۴۴۷، ۴۳۱		تورنك ۳۹۰
۵۳۶		توقول ۴۷۰
و بسیاری ازصفحات دیگر.	ج	ت . وکای ۲۳۸
جی - زو - فانک ۴۹۱	جاباقتی ۳۸۷	توکارماه ۲۴
جیزاق ۵۰۳، ۴۸۶، ۴۶۷	جاتان ۳۸۷	تون تی ۲۴۵
جیناس ۵۰۸	جاجرود ۴۰	تون تنی ها ۴۹۴
	جاده هرات ۵۲۱	نونکائی ها ۴۹۴
چ	جاده های خانان خیه ۵۰۲	تونوکللو ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰
چارآخشیک ۴۳۳	جارنیکه نایمانلر ۴۳۴	

حاجی نورمحمد ۴۵	و بسیاری از صفحات دیگر.	چاته ۷۴
حاجی ملا عبدالرشید افندی	چینی ها ۲۸۵	چارجوی ۵۰۶، ۴۶۷
۲۰۳		چاقر ۳۸۹
حاجی یعقوب ۲۰۴	ح	چاودور ۳۹۳، ۱۸۵
حافظ ۴۱۸، ۱۵	حاج شیخ محمد ۳۵۹	۳۸۴
هرمسرای ۵۱۰	حاجی اسمعیل ۱۸۴، ۱۸۳	چاودورها ۱۷۳، ۱۶۴
حام السلطنه ۳۷۲	حاجی احمد ۴۴، ۴۳	۳۸۷، ۱۹۰
حسنقلی ۳۹۱	حاجی احرازقلی ۴۵	۵۲۸، ۴۴۲
حسنقلی لو ۳۹۲	حاجی بلال ۳۴، ۳۳، ۳۰	چتور ۳۸۹
حسن منقلی ۳۰۴	۹۳، ۵۲، ۳۶	چراغچی ۴۸۵
حسین خان ۳۲۴	۱۰۱، ۹۵	چرچی ۵۰۶
حسینقلی ۲۸۷	۱۲۴، ۱۱۰	چرکس بیک ۱۵
حسین قره ۳۸۷	۲۶۵، ۲۵۸	چرکن ۵۸
حصار ۵۱۷، ۴۶۷، ۲۹۸	۴۹۰، ۲۸۵	چقان برقان ۳۹۲
۵۲۸	و بسیاری از	چکه ۳۸۹
حضرت آفاق ۴۴	صفحات دیگر.	چکشلر ۳۹۱
حضرت پهلوان آرناسی ۴۳۱	حاجی رسول ۳۴۹	چلکان ۳۹۱
حضرت کستان ۴۷۵	حاجی رشید ۲۲۹، ۴۶	چمرو ۱۰۴
حضرت ترکستانا ۴۷۸	۳۲۳	چنکیز ۳۵۱
۴۸۱	حاجی سمید ۴۴	چنکیزخان ۴۱۷، ۳۴۱
حضرت شاهزند ۲۷۴	حاجی شیخ سلطان محمد ۴۴	۴۶۹، ۴۱۸
حکیم آفیم ۲۵۴	حاجی صالح ۸۳، ۷۶	۴۸۹، ۴۸۰
حکیم آتا ۵۰۴	۲۲۸، ۲۲۳	چور آقاسی ۴۶۶
حکومت خان ۳۲۴	۲۳۳، ۲۲۹	چورتان قول ۵۰۴
حکومت سن بطر سبورغ ۴۳۹	۲۵۸، ۲۵۷	چولوک چوچوک ۱۳۷
حلب ۵۱۶	۲۶۵، ۲۶۱	چهار اویساق ۳۵۱
حیدر افندی ۳۲، ۲۵، ۱۸	۲۹۲، ۲۸۵	چهارباغ خان ۳۱۱
۳۷۵، ۱۲۰، ۵۵	حاجی صالح خلیفه ۴۵	چهارباغ ۳۵۴
حیدرخان ۵۵	حاجی صدیق ۴۵	چهار شوج ۳۸۵
حیدرشاه ۳۱۴	حاجی عبدالرحمن ۴۴	چی جفتو ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹
خ	حاجی عبدالباقی ۴۵	چیدر ۱۸
خار ۳۹۰، ۳۸۸	حاجی عبدالقادر ۴۵، ۴۳	چیق ساری ۳۹۰
خازیان ۴۳۳	حاجی علی ۴۳	چیلیم ۴۱۰
خاف ۳۶۹، ۳۰۹، ۵۴	حاجی عیسی ۴۳	چیلبای ۴۳۴
خاقانی ۱۵	حاجی غیاث الدین ۴۵	چین ۲۷۱، ۲۶۱، ۲۴۱
خاک میر ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲	حاجی قاری مسعود ۸۴، ۴۵	۴۸۹، ۴۸۷، ۲۸۲
خالاتا ۲۱۳	حاجی قربان ۴۴	۵۲۹، ۴۹۱

خواجه صدیق ۴۹۷	خدایار ۴۸۶،۴۸۵،۴۸۳	خالمراد ۳۲۳،۳۲۲
خواجه عبداله انصاری ۳۶۴	خدایار خان ۵۳۶،۴۸۷	خالیم بک باگلان آل علی
۳۶۵	خدرخان ۹۷،۶۵،۶۴	بویو ۴۳۴
خواجه لرهیمت بابا ۴۳۳	خربوزه اورقینچی ۴۳۶	خانات سه گانه ۵۳۱
خواجه نفس ۳۹۱	خراسان ۳۷۲،۳۵۱،۲۴	خانات اندخوی ۳۰۸
خوارزم ۴۳۱،۳۱۴،۱۷۲	۴۶۹،۳۹۷	خانات خویه ۴۳۱
۴۴۴،۴۴۱ و بسیاری	خراسانلی ۳۸۷	خانات قوقچک ۳۳۶
از صفحات دیگر.	خرانه چی ۴۹۲	خانات میمنه ۳۲۴
خوجه اوبان ۲۲۲	خطیبه ۴۱۹	خان آباد ۱۶۵،۱۶۴
خوجه کندو ۳۲۴	خفیرقاله ۳۲۴	خان جان ۶۹،۶۸،۶۲
خورتا ۳۸۹	خقند ۴۵،۴۴،۳۳،۲۶،۲۴	۷۵،۷۴،۷۰
خوش رباط ۵۰۶،۵۱۰	۲۴۴،۲۳۴،۲۲۸	۱۰۳،۱۰۱،۹۴
۵	۲۷۱،۲۵۲،۲۶۰	۱۲۰
دابی ۵۲۳	۲۸۵،۲۸۴،۲۷۳	و بسیاری از صفحات دیگر.
داری ۵۰۳،۳۸۹	۴۷۳،۴۴۱،۲۹۳	خان خویه ۸۶،۸۴،۸۰
داز ۳۲۴	۵۰۹،۵۰۸ و بسیاری	۱۶۸،۱۲۸
دال-لوی ۴۹۱	از صفحات دیگر.	۴۲۸
دانیال بیک ۴۷۱	خقند لطیف ۴۷۶	و بسیاری از صفحات دیگر.
دانوب ۳۰۲،۱۱	خقندی ۲۳۱	خالاتا ۲۱۷،۲۱۲
دول ۵۰۷،۲۷۱	خلیل ۴۳۳	خال ملا ۱۳۷
در بند ۵۰۶	خلیفه بغدادی ۵۲۹	خاندان اتابکان ایران ۴۱۸
دره گز ۵۰۲	خلیفه حسین ۲۲۸	خاندان شیبانی ۴۷۰
دره مرغاب ۳۳۵	خلیفه نیاز ۳۰۵	خانه زاد ۴۴۴
درمن ۴۴۰	خیرآباد ۳۱۶	خانه قلی ۴۴۳
دروازه اورکنج ۴۲۲	خویه ۸۴،۳۳،۲۹،۲۴	خانقا ۳۰۲،۲۰۱،۲۰۰
دروازه اس محمود آتا ۴۲۲	۱۹۳،۱۵۸،۹۴	۵۰۳،۴۳۱
دروازه پیش قنق ۴۲۲	۴۳۳،۴۳۲،۲۰۰	خانه قلی ۴۴۳
دروازه شیخ لر ۴۲۲	۴۴۸،۴۳۹،۴۳۶	خانیکف ۴۷۱،۲۵۴
دروازه عراق ۳۵۰،۳۴۸	۵۱۶،۵۰۲،۴۷۳	خان محمد علی ۴۸۱
دروازه قندهار ۳۵۰	۵۲۶،۵۲۵ و بسیاری	خان مسجدی ۴۲۳
دروازه کندم قیا ۴۲۲	از صفحات دیگر.	ختن ۲۵۸،۲۴۱
دروازه هرات ۳۵۳،۳۵۲	خیوه اصلی ۴۲۲	ختانی ۵۰۴،۴۴۰،۲۷۱
درویش خجه ۴۳۴	خیوه ای ۲۳۱	خجالی ۳۸۷
دریاچه آت پولو ۴۴۸	خیوه یمودو ۳۹۱	خجه ایلی ۴۳۴
دریاچه اییق قول ۵۳۷	خواجه احمد یاساوی ۴۷۸	خجک ۲۸۷
	خواجه ایلی ۵۰۴	خجه لر ۴۳۵،۴۳۴
		خجند ۵۰۸،۵۰۳،۴۷۹

رفاطاق ۵۰۶	دونگیرچی ۳۹۲	دریای آرال ۴۳۹،۳۸۵
روح القوانین تسکیو ۱۵۷	دوهفته بازار ۴۳۹	۴۴۲،۴۴۰
رود اترك ۱۱۸،۸۱	ده بید ۲۸۴	۵۳۵،۵۰۴
رود جیخون ۳۸۳،۱۹۷	دهلی ۳۹۰	۵۳۷،۵۳۶
رود کابل ۳۱۹	دهلی آتا ۵۰۲	دریای خزر ۵۴،۵۰۰،۴۷
رود کونور ۳۱۹	دنه قره قوسو ۳۸۹	۱۱۶،۶۳،۶۲
رودکی بخارانی ۴۷۵	دیزاق ۴۸۱	۳۸۳،۱۲۰
رودکرگان ۸۰،۷۳،۶۸	دیزاک ۵۰۸	دروازه نو ۱۷
۳۹۱،۹۹	دیزگری ۳۹۰	دستور خانجی ۴۶۶
رود مرغاب ۳۸۶،۳۳۵	دیلی تلکراف ۵۳۷	دشت اوقه ۴۴۸
روس ۶۷	دیوان ۴۲۷	دشت قیچاق ۴۷۶
روزنامه انوالیدروس ۵۳۷	دیوان بیکی ۳۰۲،۲۳۳	دشت کویر ۱۴۸
روزنامه های پاریس ۵۳۷	۴۶۷،۴۶۶	دکتر ا. بلو ۳۷۹
روزنک ۳۶۹	ذ	دکتر ولف ۲۴۱،۲۴
روسیه ۳۲۷،۲۴۴،۹۵	ذاکر ۳۸۸	۳۱۴،۲۴۷
۴۳۶،۳۹۶	ژ	دگما ۴۴۴
۵۱۳،۴۷۴	رافنک انکریک ۴۳۳	دلی آتا ۱۵۸
۵۲، ۵۲۰	رافنک دروازه سی ۴۲۲	دلیل برون ۱۱۹
۵۳۱،۵۲۹	رالی ۵۲۲	دمشق ۵۱۶،۴۹۴
۵۳۵،۵۳۳	راه جز ۵۰	دموتیکا ۴۹۳
و بیشتر صفحات دیگر.	رباط حوض ۲۹۴	دوبوی ترن ۲۴۷
روم ۱۹۳،۶۲،۳۰	رباط هاوس ۵۰۷	دوتاره ۴۴۱،۴۱۲،۴۱۱
۳۰۳،۲۷۱	رجنت ۳۸۰	دودن ۵۰۲،۱۴۷
رومانف ۵۳۰	رحمت بی ۲۳۸،۲۲۸	دورانی ۳۲۰
رومانف ها ۷۹	۲۶۱،۲۴۲	دوردیس ۷۸
رومی ۱۱۳	۲۹۱	دوزوتوی ۱۸۱
رومیا ۴۳	رحمت بردی بیگ ۴۳۵	دوست محمد خان ۳۰۴،۲۱
رویان ۴۳۵	رحمت بیردی توره ۴۴۶	۳۲۵،۳۲۰
دیگستان ۲۴۴،۲۴۳	رحمن قول ۴۴۶	۳۴۲،۳۳۶
۲۸۹،۲۸۶	رحیم قلی خان ۴۴۶	۳۶۴،۳۶۰
ریگستان سمرقند ۲۸۱	رحیم خان ۴۷۱	و بسیاری از صفحات دیگر.
ز	رزباخ ۴۹۷	دوست محمد ۵۲۷
زاقار ۴۳۳	رشید افندی ۱۳۱،۲۵	دوشان تپه ۴۰
زارلیق ۴۴۳	رشیدالدین طیبی ۴۷۶	دو قره ۴۴۸
زبان تاتار ۱۱	رشید پاشا ۱۹۷	دولت مراد ۳۲۹
زبان جغتائی ۴۷۶	رضا ۳۷۰	دوناسرداهلی ۱۱
زبان فنلاندی ۱۱	فن کاستایگر ۱۹	
زبان مجار ۴۱۷،۱۱		

سفارت تركيه ۱۸،۱۷	سايات ۴۴۰،۴۳۳	زبان مغولی ۴۷۶
۱۲۰،۲۱	سپت چای ۲۴۴	زبور داود ۱۱۴
۳۷۴	ستاره پروين ۱۶	زرافشان ۲۲۵،۲۲۲
سقر ۳۸۶	ستاره قطبی ۱۲۷	۲۸۴
سکاه ۲۶۵،۶۹	ستاره کاروانکش ۱۶	زقیاتچی ۴۶۶
۴۷۹،۴۷۳	ستودارت ۲۳۸،۳۶	زقی آتا ۵۰۸
سلام قاضی ۴۶۷	۵۲۶،۳۶۴	زید ۵۰۶،۳۱۰،۳۰۸
سلاؤه مان قشلاق ۴۱۴	سترالوند ۴۹۳	زیر شیطان اردو میزان
سلیق آخوند ۷۸	سدا سکندر ۸۲	۴۳۳
سلسله البرز ۴۵	سرابند ۳۴۲	ژاکارتس ۴۸۰،۴۷۹
سلطان حسین میرزا	سران تاتار ۴۲۱	ژنرال بورووسکی ۳۶۴
۳۵۰،۳۳۹	سربنژامن برودی ۲۴۷	ژنرال بوهرلر ۳۶۴
۳۶۴	سرپل ۳۲۰،۲۵۴	ژوزویه ۱۵۵
سلطان سبز ۳۸۸	سرتیب پروفسکی ۴۴۸	ژول سزار ۲۰
سلطان سنجر ۳۰۶،۳۰۵	سرتیب یوسف ۳۷۰	س
سلطان عبدالحمید ۲۷۶	سرتراش بازاری ۴۲۲	سارام ۵۱۱
سلطان عثمانی ۱۸۱	سرچشمه ۵۰۶	سارت ۴۲۷،۱۷۳
سلطان غازی توره ۴۴۶	سردار ۳۰۶	۴۴۳،۴۴۰
سلطان قسطنطنیه ۵۲۹	سردار محمد یعقوب خان	سارق ۲۵۹
سلطان محمود ۶۱، ۹۴	۳۵۴	سارماق ۴۸۳
۲۷۶	سرادرک مورشین	ساری ۵۰،۴۹،۴۰
سلطان محمود دوم ۳۵۲	۱۴	ساری-ار ۴۱۷
سلطان محمود توره ۴۴۶	سرزمین قره قاپاقها	ساریدشه ۳۹۰
سلطان مراد ۴۸۳،۳۷۳	۴۳۲	ساریق ۳۸۶،۳۸۴
سلطان مراد میرزا ۳۷۲	سرژوستن ۱۴	۳۹۳
سلوکوس ۴۷۹	سرر ۴۳۳	ساریق-قل ۴۷۵
سلیمان زیبا ۴۹۳	سرم . بلاک ویل ۳۶	سازلیک ۵۰۲
سمرقند ۵۰،۴۴،۳۰	سرهنگ دلناژ ۳۷۰	ساقری ۵۰۳
۲۴۳،۵۱	۳۷۲،۳۷۱	ساقی کبیر ۵۲۹
۲۵۷،۲۵۲	سعدی ۱۵	ساکوها ۴۷۳
۲۷۲،۲۶۰	سعدالدین تاج التواریخ	سالاک ۳۹۲
۲۸۵،۲۸۲	۴۹۳	سالور ۳۸۵،۳۸۴
۳۵۳،۲۹۳	سعیدخان ۴۷۱	۳۹۳
۴۱۸،۳۸۰	سفیدیان ۴۷۳	سالورها ۵۲۷،۳۴۰
۵۱۷،۴۶۷	سفیدانا ۴۷۹	سالقیت ۴۲۹
وبیاری از		ساوات ۵۰۸
صفحات دیگر.		

شکراه خان ۴۸۶	شاكو ۴۴۳	سميراميس ۴۷۹
شل مليك ۴۶۶	شانك بيكي ۴۹۲	سن پطرسبورغ ۱۸
شمع بازاری ۴۲۲	شاه اسمعيل ۴۷۰	۴۹۹، ۱۹۸
شوجان ۳۸۷	شاه باد ۴۳۶، ۴۳۴	۵۳۴، ۵۱۹
شوراخان ۲۰، ۴۰، ۲۰۰	شاه باد آرناسی ۴۳۲	۵۳۷، ۵۳۶
۴۳۴، ۲۰۷	شاهرخ خان ۴۸۴، ۲۵۳	سنگ سبز ۲۷۶
۵۰۳	شاهرخ ميرزا ۳۶۴	سنگ سولاق ۵۰۷
شوراخان آرناسی ۴۳۳	شاهرود ۳۷۴	سنگ مراد ۲۶۲
شوراقاسا ۴۶۸	شاهزاده سلطان احمد	سني ۲۴، ۲۵
شورقل ۱۶۰	۳۶۰	سنيها ۲۴۹
شورقوتوق ۲۱۶	شاه صنم ۵۰۲	سوباشی ۴۲۵
شورقودوق ۵۰۷	شاه عباس ۵۸، ۴۸	سوخته ۳۸۷
شوركن ۵۰۳	۳۴۱	سون خان ۴۱۴
شوركل ۵۰۲	شاه عباس ثاني ۲۷۵	سپيل ۱۶
شوا ۴۴	شاه عباس دوم ۴۷۰	سياه تپه ۵۳
شوين ۲۴۴، ۲۳۴	شاه عبدالعظيم ۴۰	سيبری ۳۲۷، ۱۱۵
شهباز ولي ۴۳۲	شاه مراد ۴۸۳، ۴۸۶	۵۲۰
شهر جرجان ۳۸۸	۴۸۷	سيتها ۴۷۹
شهرخان ۴۷۸	شاه مردان علي ۳۰۵	سيد اسدتوره ۴۴۶
شهر خيوه ۴۲۱	شاهنامه ۱۸۴	سيد محمد ۴۴۶
شهر سبز ۲۹۴، ۳۲۵	شاهنواز ۳۶۰	سيد محمد توره ۴۴۶
۴۶۷، ۲۹۷	شبهستان آتا ۲۷۲، ۲۷۱	سيد محمد خان ۱۷۵
۴۸۴، ۴۶۹	شبهش ۳۶۹	سيچمز قره احمد ۳۸۸
۴۸۶، ۴۸۵	شتودارت ۴۸۴	سيحون ۱۱۷
۵۲۸	شرجوى ۴۴۵	سيرچلي ۴۳۳
شهر منزل ۴۷۸	شرح وقايع ۲۴۲	سيروس ۴۷۹، ۴۷۳
شهرنو ۳۷۱، ۳۷۰	شرف جوني ۳۹۲	سيستان ۳۹۷، ۳۵۱
شهيدان ۵۱۰، ۴۸۱	شرق تجند ۳۸۷	سيكتوار ۴۹۳
شيباقلو ۲۴۴	شرى خان ۵۰۹	سيكبر سيقى ۳۸۹
شيبانيها ۴۸۰	شرى منزل ۵۰۹	سيلين ۴۷۹
شيرقان ۳۲۰	شعد ۳۸۷	سيمى پالاتينسك ۵۰۰
شيخ ۳۸۵	شغالر ۴۳۵	ش
شيخاريق ۴۳۳	شفيلد ۲۹۸	شاباد ۴۳۲
شيخ باغى ۴۳۳	شق ۵۰۳	شابازولى ۴۳۵
شيخ بكي ۳۹۰	شكراله باي ۱۷۰، ۱۶۸	شاتو، مارگو ۱۸۳
شيخلر ۴۳۳	۱۷۲، ۱۷۱	شارل دوازدهم ۴۹۳
شيخ جلال ۲۹۰	۱۹۷، ۱۸۵	شالقر ۴۲۳
	شكراله بيك ۵۲۹	

غ	عالم قول ۴۸۷	شيخ طبرسي ۴۹
غازان ۵۰۰	عباداله بك ۴۴۶	شيخ كريم ۲۶۶
غزوات ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۷	عباس ميرزاي معروف ۳۷۲	شيخ لرقلعه سي ۱۶۷
۵۰۴، ۴۴۲	عبدالحاق ۲۶۱	شيخ مختار ۵۰۵
غزوات آرناسي ۴۳۱	عبدالقادر كيلاني ۲۳۸	شيراز ۴۱۸، ۲۲، ۲۱
غضنفرخان ۳۱۵	عبداله بك ۴۴۶	شيرازيها ۳۰۰
غلامعلي ۹۸	عبدالصمدخان ۴۸۴، ۴۸۱	شير بریتانيا ۵۳۷
غور ۳۳۲	عبدالعزیز توره ۲۳۷، ۴۴۶	شيرجان ۱۰۷
غیلوشا باد بویو ۴۳۳	عبدالقادر ۳۳	شير علي ۴۸۳
غیاث الدين جمشید ۲۸۰	عبدالمجید ۱۸۳	شير عليخان ۴۸۳، ۳۳۶
ف	عبدالمؤمن خان ۴۷۰	۴۸۴
فتنك ۴۳۵، ۴۳۱، ۲۰۰	عبداله بن محمد الاصفهاني	شير عليخان هزاره ۳۴۲
۵۰۵	۲۷۹	شيرغازي خان مدرسه سي
فتحعلي شاه ۴۱۹	عبداله خان ۴۷۰، ۴۴۶	۴۲۵
فرار ۲۶۶	عبداله خان شيباني ۲۴۴، ۲۲۵	شيرالار ۵۰۲
فراز ۴۷	عثمان ۲۷۹، ۲۴	شيسفتو ۵۰۶
فرح آباد ۵۰	عثمانلوی ترکیه ۴۴۱	شيعه ۱۱۴، ۲۴
فرخ خان ۲۰	عثماني ۱۸	شيكارپور ۳۶۸
فرقه نقشبنديه ۲۳۷	عرب ۳۹۰	شين محمد ۵۰۲
فرقه مخدوم اعظم ۴۷۸	عربخان مدرسه سي ۴۲۵	ص
فرغانه ۴۷۳	عربستان ۵۲۲، ۵۰۱، ۲۹۸	صابونچی ۴۳۳
فرنکستان ۲۷۱	عقاله ۳۱۷	صاحب اختیار کل ۵۲۹
فريمان ۳۷۱	عشاق ۳۹۲	صحنه ۳۹۲
فريه ۵۲۱، ۳۶۵، ۲۳۸	علامت ۳۸۹	صدوزی ۳۲۰
فيض آباد ۵۰۷، ۳۰۰	علم ۳۸۶	صلاح الدين بغدادی ۲۸۰
فلات ترکستان ۴۱۹	علماء بخارا ۴۲۹	صمدیم ۳۹۲
فهم گذر ۳۴۵، ۳۲۹	علماء خبوه ۴۲۹	صوفي ۱۱۸
فیروز کوه ۴۷، ۴۰	علي (عليه السلام) ۳۰۵، ۲۴	صوفي بيك ۴۸۳
فیروز کوهی ۳۵۱، ۳۳۰	۳۷۲، ۳۰۶	ض
۳۱۹	علي پاشا ۱۶۹	ضامن ۵۰۸
فيكو ۱۸۱	علي قوشجي ۲۸۰	ط
ق	عسارت دروازه سي ۴۲۲	طيس ۳۱۰
قاپان ۳۸۹	عمر ۴۱۹، ۴۱۱، ۲۴	طرابوزان ۳۷۹
قاجاريه ۴۱۹، ۲۵۳	عید قربان ۴۲۹	طوق سابای ۴۶۶
قاراق چيقوم ۵۰۸	عیدکل ۱۱۲	طوس ۲۷۸
قارشی ۲۷۱، ۲۵۸، ۲۵۲	عید محمد ۱۳۵، ۱۳۱	ع
۵۰۷، ۲۸۱		عالم ۴۲۸

قره سنگر ۱۱۱،۱۱۰	قدیر ۳۸۷	قارمزا قیچاق لر ۴۳۳
قره سو ۲۷۱	قر ۳۹۲	قاریشمز ۳۸۹
قره شور ۳۹۰	قرآن ۲۷۵،۲۳۷	قاضی اردو ۴۲۸
قره شیباقلو ۲۴۴	۳۶۱،۲۸۹	قاضی بك ۴۹۲
قره صوفی ۱۰۴	۴۱۱،۳۹۸	قاضی کلان ۳۱۳،۲۹۷
قره قالی ۴۳۴	۴۲۳	۴۲۸
قره قالیباق ۱۹۷،۱۱۲	و بعضی از صفحات دیگر.	قاضی لر ۳۸۸
قره قالیباق ها ۴۴۵،۴۴۲	قران ۱۵۵،۱۱۴	قافلان قیر ۱۶۰،۱۵۹
قره قل ۲۱۸،۲۱۰،۲۰۰	قران طاقی ۱۴۳،۱۳۸	۵۰۲
قره قورساق ۴۴۰	۱۴۷	قافر قندهار ۳۵۱
قره قول ۵۰۳	قراول ۳۸۹	قالایچی ۳۹۰
قره قول بیگی ۴۶۶	قراول تپه ۵۰۹	قاله رحیم ۵۳۵،۴۷۷
قره کل ۴۶۷	قرخ ۳۴۵،۳۴۳،۳۴۲	قاله ولی ۳۴۵
قره هندی ۵۰۶	قرقچی ۹۰،۸۵،۶۴	قامیش چالی ۴۳۴
قوه یوز مسجدی ۴۲۳	۲۵۸،۱۰۴،۹۶	قانعیق ۳۹۰
قره یوسف ۴۱۸	قرقی ۳۰۱،۳۰۰	قانکلی ۴۳۵
قره یلقین ۴۴۲	۳۰۴،۳۰۲	قانلی ۵۰۴،۴۴۰،۱۹۷
قریه میر ۲۶۸	۳۲۶،۳۰۵	قانلی باش ۳۸۷
قزل آخوند ۸۰،۷۸،۷۷	۳۵۳،۳۴۵	قائن ۳۶۹
۱۱۲،۱۰۸	۵ و بعضی از صفحات	قایی ۳۸۹
۴۱۴،۴۱۱	دیگر .	قبة الاسلام ۳۰۶
و بعضی از صفحات دیگر.	قرما ۳۸۷	قبر تیمور ۲۸۳،۲۷۹
قزل آلان ۱۴۲،۸۲	قرمینه ۲۶۶،۲۵۲	قیچاق ۴۳۴،۲۳۱،۴۱۹
قزل ایاغ ۳۰۴	۴۶۷،۲۶۷	۵۰۴،۴۷۵،۴۴۰
قزل آقین جیق ۳۸۹	۵۰۷	و بعضی از صفحات دیگر .
قزل باش ۳۶۳	قره ۳۹۳،۳۸۸،۳۸۵	قیچاق ها ۴۷۴،۲۳۲
قزل تاقیر ۴۴۲،۱۲۸	قره اوی ۴۰۲	۴۸۹،۴۸۶،۴۸۳
۵۰۴،۵۰۲	قره بالکان ۳۸۹	قنائی ۴۳۲
قزلجار ۴۹۹،۴۷۷	قره بلقه ۳۹۲	قنلق مراد ۴۴۶،۴۴۳
قزل سقلی ۳۹۲	قره بو قرا ۸۵	قچاماز ۳۹۰
قزاق ۴۴۵	قره تقین ۴۷۳	قچایلی آرناسی ۴۳۲
قزاقها ۵۳۵	قره تپه ۵۶،۵۳،۵۰	قچه ۴۳۵
قزیها ۳۲۱	۱۰۴،۶۸	قچه عبدالخالق ۲۶۱
قسططنیه ۴۴،۲۵،۱۳،۱۱	۱۶۳	قچه نیازبی ۴۴۸
۱۶۸،۱۵۵	و بعضی از صفحات دیگر.	قجوق ۳۹۲
۱۸۶،۱۷۴	قره چای ۲۴۴	قیچاق خان ۱۱۴،۱۱۳
۳۰۲،۲۷۶	قره خنائی تیلو ۵۱۰	۱۱۵
		قدمکاه ۲۵۴

قیمت ۴۴۰،۴۳۴	قوجه ۲۰۱	۳۵۲،۳۲۲
قیجوان ۲۶۶	قوجه کندو ۳۲۹	۵۰۰،۴۲۷
قیجوانی ۲۶۱	قوچی ۳۹۰	۵۱۷
قیج دوان ۲۶۱	قوره طاقی ۵۰۲	و بعضی از صفحات دیگر .
قیچی لی ختا ۴۴۳	قورسوت ۳۹۰	قشائیا ۴۱۸
قی چیق کاروانرا ۴۲۲	قورگانچه ۲۹۸	قشقیور ۴۳۵
قیرای - ترکمه ۴۹۲	قورلی ۵۱۱	قشنه ۳۹۲
قیرقیز ۲۳۱،۲۳۰،۲۰۸	قوروق ۳۸۹	قشون روس ۵۳۶
۳۲۸،۳۲۷	قوز ۳۹۰،۳۸۹	قصیده شریف ۳۰۵
۵۱۷	قوستنجه ۳۸۰	قصیر ۳۹۰
قیرقیزها ۲۶۸،۲۰۹	قوش بیگی ۴۲۹،۱۷۳	قفقاز ۴۱۸
۴۷۵،۲۸۵	۴۲۷،۴۶۶	ققچك ۴۳۵-۴۳۲-۴۳۱
۵۱۵،۴۹۹	قوش بیگی محله سی ۴۲۲	۴۴۲
قیرقیزقورگان ۵۰۹	قو قورتلی ۲۰۰	قلاع باستانی ۸۱
قیر قسا ۲۴۴	قو قچك ۵۰۴،۳۸۵	قلت شو ۳۸۸
قیزاقوز ۴۷۴	قولداولو ۴۳۴	قلمه خالدولی ۳۳۰
قیصر ۵۰۶،۳۲۹،۳۲۴	قولان ۴۴۰	قلمه نو ۳۴۵،۳۴۶،۳۴۰
ك	قولچا ۳۸۷	۵۰۶،۳۷۰
کابل ۳۲۶،۲۹۸،۳۸۲	قول خان ۱۰۸،۱۰۷	قلمه ولی ۵۰۶
۵۳۶،۵۲۰	۱۱۱،۱۰۹	قلندر آباد ۳۷۰
کابینه سن بطرسبورغ ۵۳۶	۱۲۴،۱۱۶	قلندر خانه ۲۰۷،۲۰۱
کاپیتن آبوت ۴۴۸	و بعضی از	۳۰۰
کاپیتن کونولی ۴۸۱	صفحات دیگر.	قلیح بای ۴۳۴
کارسالار یارمیش بویو	قول قره ۳۸۹	قلیح بای آرناسی ۴۳۲
۴۳۴	قوندوز ۳۱۴	قلندر آباد ۳۷۰
کارش ۲۹۳،۲۹۲،۳۹۱	قونکرات ۲۹۳،۱۹۷	قنجغالی ۴۴۰
۳۰۰،۲۹۸	۳۰۱،۲۹۹	قندهار ۳۶۸،۳۲۶،۵۳
۴۶۹،۴۶۷	۴۴۳،۳۵۳	۵۳۶،۵۲۰
۵۱۷،۵۱۶	۵۰۴،۴۴۸	قندوز ۳۲۰
۵۲۰ و بعضی	۵۳۵،۵۰۵	قنکز ۴۴۳،۴۴۰
از صفحات دیگر.	و بعضی از	قنکور ۳۸۹،۳۸۸
کاروانسرای داقار ۳۷۰	صفحات دیگر.	قم ۵۰۱،۲۷۸
کازاک ۴۷۵،۴۴۳	قهرمان ۳۸۶	قمس ۱۶۴
کازاک ها ۵۲۸،۴۷۵	قهرمان آتا ۵۰۲،۲۱۱	قمیش قورگان ۵۱۰
کاشان (مجارستان علیا)	قوهزون ۳۷۰،۳۶۹	قوام ۳۷۶
۴۱۴	قویات آتا ۱۵۴	قوام الدوله ۳۷۶
کاظم ابن عباس ۲۷۴	قیات قونکرات ۴۳۲	قربوز ۴۴۱
	۴۳۵	قوتو ۳۹۰

کهنه بادام ۴۸۲	کفترخانه ۴۳۴	کافر قاله ۳۷۰
کهنه تورفان ۵۱۱	کک بوری ۴۱۳	کالموک ۲۳۲، ۲۸۰، ۲۴
کیات ۴۳۳	کک قاش ۲۷۶	کالموک ها ۴۳۲، ۲۸۵
کیت ۴۳۳	کک قامیش ۴۳۴	۵۲۲، ۴۷۴
کیشیک بالکان ۵۰۲	کلات ۴۴۴	کاتن ۴۹۱
کی کوروس ۴۶۹	کلت ۷۶	کهریز ۳۷۰، ۳۶۹
کی گشتاسب ۴۶۹	کلاویخو ۲۸۳	کامیشلی کوک ۴۳۴
کیناستر ۲۴۴	کله منار ۳۷۱	کایوک ۵۷
کینیک ۴۳۳	کم ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸	کتاب تاریخ میرخوند ۴۴۱
ک	کمول ۴۴۰، ۲۸۵، ۲۴۴	کتاب خاطرات سیاسی م. ۱۰
کارلن ۴۳۲	۵۱۰، ۴۹۷، ۴۷۵	ایستویک ۳۷۰
کازرکیاه ۳۶۵، ۳۶۴	۵۱۱	کتاب راجع بساخلاق و
کازیلی کر ۶۴	کنار دریا ۵۰۴	عادات ۴۲۱
کاوک ۴۳۳	کنت ادوارد کارولی ۴۱۴	کتابهای فاوست ۲۸۲
کبی ۳۴۱	کنت دوکویینو ۱۹	کتابخانه یونانی - ارمنی
کدار حاجی صالح ۳۰۴	کنت شجن بی ۴۱۴	۲۸۲
کرچیکلی ۳۸۶	کنت کورس ۴۸۰	کته باغ ۴۳۳
کرکان ۱۰۸، ۸۲	کنفوسیوس ۴۹۶	کته قورکان ۲۷۱، ۲۶۸
کرکان قدیم ۳۸۸	کنک رودلر ۴۳۴	۴۶۷، ۲۹۷
کرکان یودو ۳۹۰	کوتاهیا ۴۹۳	کته قزر ۴۴۰
کرلن ۴۴۳، ۴۳۶، ۴۳۴	کوچه ۵۱۱	کته سباهی ۴۶۶
کرلن هزار اسپ ۲۰۳	کوچه لر ۴۳۳	کته کرکان ۵۰۷
گفدیس ۳۸۹	کوراوغلی ۵۱۴	کتلق مرادایناق مدرسه سی
کلاسکو ۵۲۱	ک. کورتیوس ۴۷۹	۴۲۵
کل بوی ۲۴۵	کوکبوری ها ۴۴۲	کت منجی آتا ۴۳۴
کمش تپه ۶۲، ۵۶، ۵۵	کوکلان ۸۰	کراجی ۵۲۰، ۳۲۲
۷۳، ۶۸، ۶۳	کوه اورال ۵۲۰	کربلا ۵۰۱
۹۵، ۸۱، ۷۷	کوه اویس قره عین ۱۹۷	کرد ۳۸۷
۱۱۶، ۱۰۴	کوه بادخیز ۳۳۸	کردستان ۳۸۷، ۷۳
۱۴۲، ۱۳۰	کوه خواجه عبدالله انصاری	کرساگری ۳۸۸
۳۹۱، ۲۱۱	۳۴۷	کزبوی ۵۸، ۵۷
۵۰۹، ۵۰۲	کوههای هندوکش ۵۰۰	کشکر ۴۸، ۴۴، ۳۳، ۲۹
و بسیاری از صفحات دیگر.	کونولی ۲۳۸، ۴۷، ۳۶	۴۴۰، ۲۶۷، ۲۴۶
کنبد تریک خان ۴۳۳	۵۲۸، ۵۲۶، ۵۰۳، ۴۸۴	۵۱۱، ۵۱۰ و بعضی
کندم کیاه ۴۳۳	کهنه ۵۰۴، ۴۴۲	از صفحات دیگر.
کوتری ۳۱۴	کهنه اورکنج ۴۳۱، ۳۸۵	کشیر ۴۹۰، ۲۸۵
کوته ۱۶	۴۳۵، ۴۳۲	کعبه ۲۶۱، ۱۸۳، ۱۴۸
	۵۰۴	۲۶۲

محمّد خان ۴۷۰	ماقيت ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۷۱	کورگان ۲۷۸
محمّد رحيم ۴۴۵	۵۰۴	کورلن ۵۰۵، ۵۰۴
محمّد رحيم خان ۴۴۳ ،	ماوراءالنهر ۴۶۹	کوقچه بيک ۳۸۸
۴۴۶	م. ايستويک ۳۷۳، ۳۶۳	کوقزه قاباس سقل ۳۸۹
محمّد علي ۴۸۲، ۴۸۳	م. بوزيو ۳۷۹	کوکلان ۳۸۴، ۳۹۳
محمّد علي خان ۵۱۰	م. ت. ساويل لوملي ۵۱۸	۴۴۲، ۳۸۸
محمّد قوجه توره ۴۴۶	م. تمسن ۳۷۵	کوکلان ها ۳۹۷، ۱۴۸
مخدوم اعظم ۲۸۴	مجارستان ۳۸۰، ۱۷	کدم رو ۳۲۷
مدامين ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۳	مجار ۴۸۰، ۲۹۷	کين ليک صوفيان ۳۸۹
۵۰۲، ۴۴۲	مجارهای امروز ۴۱۴	ل
مدامين خان مدرسه سي	مجمع جغرافيايی سلطنتی	لاداک ۳۱۴
۴۲۴	انگليس ۳۸۰	لانکفلو ۲۲۷
مدر ۴۳۵	مجموعه اشعار مخدوم قلي	لمق قانياس ۳۸۹
مدرحيم ۴۴۷، ۴۴۵	۴۱۱	لندن ۴۹۴، ۳۸۰، ۱۴
مدرسه خانم ۲۸۱	محرم ۴۶۷، ۴۶۶، ۳۹۰	۵۳۴
مدرسه شيردار ۲۸۰	۵۰۸	لنقا ۲۴۵
مدرسه طلاکاری ۲۸۰	محرم ها ۴۲۷	لهاسا ۳۱۴
مدرسه نظام بریتانیا ۳۵۵	محرم يوسف بگک ۴۴۶	لهستانی ۲۳۰
مدينه ۲۵۷، ۲۴۸، ۲۲۳	محله اور ۴۴۷	ليدي شل ۱۴
م دوخانيکوف ۳۷۳، ۳۵۹	محله باغچه ۴۲۲	م
۵۱۸	محله رافنک ۴۲۲	م. آبوت ۳۷۹
مراغه ۲۸۱	محله کفترخان ۴۲۲	ماجيان ۳۹۰
مرغاب ۳۳۸، ۳۳۲	محله ميوسنان ۴۲۲	مادن ۵۱۸
۳۴۵، ۳۳۹	محله مهتر آباد ۴۲۲	مارچاه ۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۲
۵۰۶	محله نوراله بای ۴۲۲	۳۸۶
مرغاب تچند ۳۸۴	محله وان يمزراما ۴۲۲	مارسي ۳۸۸
مرقد امام رضا (ع) ۳۸۴	محله يني قاله ۴۲۲	مارکاندا ۲۶۵
مرقد علي (ع) ۳۰۶	محمد (ص) ۱۸۱	مارکوپولو ۲۸۵، ۲۶۷
مرض رشته ۲۴۶	محمد ۳۹۶، ۲۶۱، ۲۵	مازندران ۴۹۶، ۴۸۰، ۴۷
مرکز آسيا ۴۱۹	محمد امين ۴۴۵	۴۱۸، ۳۹۷
مرکلان ۴۷۴، ۲۹۳، ۴۶	محمد امين خان ۱۷۰	ماؤرتد ۳۶۳، ۳۵۴
۵۰۹، ۴۸۳، ۴۷۸	۴۴۶	م. آليزون ۳۷۵
مرو ۲۶۸، ۱۶۸، ۲۹	محمد امين ايناق ۴۴۴	مالکلم ۴۷۱
۳۷۶، ۳۳۲	۴۴۶	مأمون خليفه ۲۷۸
۴۱۹، ۳۸۵	محمد امين بولاغ ۲۱۶	مان قشلاق ۴۱۷
۵۰۳، ۴۶۹	محمد باقرخان ۳۵۳	
۵۳۱، ۵۰۶	محمدحسن بي ۴۸۶	

م. واتسون ۳۷۵	مقبره پهلوان احمد زمچی ۴۲۳	مروزی ۲۵۱
م. وامبری ۱۶۸	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مرو شاه جهان ۴۶۹
مور ۳۱۹، ۱۵۷	مفتی ۴۲۸	مزار ۵۰۷، ۳۰۶
مور کرفت ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۶	مقبره حضرت آفاق ۴۹۷	مزار شریف ۳۰۵
موزور ۳۱۴	مذول ۴۶۹، ۳۴۱	مزامیر داود ۱۱۴
موصلی ۲۳۷	مذول ها ۲۸۵	مزیان ۳۷۴
مولتانی ۳۶۸، ۲۳۰	مفتی ۴۲۸	مستر آلزون ۱۹
موماتاق ۳۸۷	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مستر ا. ه. استویک ۶۷
مونا ۵۷	مقبره پهلوان احمد زمچی ۴۲۳	مسجد تیمور ۲۷۵، ۲۷۲
مونس ۴۴۱	م. کنت دوروش شوار ۳۷۵	مسجد حضرت پهلوان ۴۲۳
موی سعادت ۲۸۰	مکه ۷۹، ۲۶، ۲۵	مسجد خرابه سلطانیه ۲۷۵
مهتر ۴۶۶، ۴۲۷	۲۳۷، ۲۲۳	مسجد دیوان بیگی ۲۳۳
مهدیخان ۳۳۶	۲۴۹، ۲۴۸	مسجد شاه اصفهان ۲۷۵
میاخور ۴۶۶	۲۸۵، ۲۷۷	مسجد کلان ۲۴۴
میان قال ۴۶۷	۳۵۴، ۲۹۳	مسکو ۵۳۶، ۶۷، ۶۳
میتن ۴۴۰	۴۹۵، ۴۱۱	مسلمان قول ۴۸۵، ۴۸۴
میر ۵۰۷	۵۰۱	میخور ۴۶۸
میراب ۴۴۱، ۴۲۵	و بعضی از صفحات دیگر.	میو وامبری ۵۳۷، ۴۴۸
میرزاجان ۵۳۰	ملا اسحق ۳۰۴، ۳۰۰	مشرب ۴۷۸
میرزا الخ بیگه ۲۸۰	۳۵۳، ۳۱۳	مشرق ۳۹۲
میرزا باشی ۴۶۸، ۴۶۶	۳۵۵، ۳۵۴	مشک کز ۲۴۵
میرزایقوب ۳۲۷، ۳۲۴	۳۰۴، ۲۵۸	مشهد ۳۵، ۲۹، ۲۱
میرسیدبرکه ۲۷۸	ملازمان ۴۸۵، ۴۸۳	۲۵۴، ۳۷
میری قولا ۲۶۳	ملاخان ۵۳۰، ۴۸۶	۳۲۷، ۲۸۳
مین ۳۲۴	ملاشمس الدین ۲۵۹	۳۶۸، ۳۵۳
مین باشی ۴۲۸	ملاشرف الدین ۲۴۱	۵۰۲، ۵۰۱
مینگه ۴۴۰	ملا کاظم ۱۳۲	۵۲۲
مینگه قشلاق ۷ ۴	م. لایار ۱۴	مصر ۵۱۶
میخنه ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱، ۲۲۴	ملالر ۳۹۰	مصلی ۳۶۴
۳۲۳، ۳۲۱، ۳۲۰	ملا میر ۵۱۰	مظفرالدین ۴۸۵، ۴۶۸
۵۰۶، ۳۴۵، ۳۲۵	ملا یوسف ۳۲۲	۵۲۷، ۴۸۷
۵۲۰	منچتر ۵۲۱، ۲۳۱	مظفرالدین خان ۲۵۱
ناآ و ۵۰۸	منشی محمد ۲۷۹	۲۵۴
نادرشاه ۳۴۰، ۲۷۸، ۵۴	منطقه شیراز ۴۱۸	مظلوم خان سلوگر ۴۳۳
۴۷۰، ۴۴۴، ۴۱۸	منقلان ۳۰۴	معصومه فاطمه ۲۷۸
		معین کاشانی ۲۸۰
		مفتی ۴۲۸

و بعضی از صفحات دیگر.	نوروز ۴۲۹	نارین ۵۰۶،۳۲۹
هر دراکوریش ۳۷۹	نوکره ۳۶۹	نازلی ۴۸۴
هرزقی ۳۸۷	نیکی اورکنج ۵۱۶	ناصرالدین شاه ۴۰۶،۳۷۶
هرگول ۴۷۹،۱۵۵	واققان ۲۴۷	ناظر نعمیم ۳۶۲
هرودوت ۴۷۳	والاحضرت افق ۴۹۷	نان بازاری ۴۲۲
هری ۳۶۹	وامبری ۱۳۱،۶۷،۱۴	نایمان ۵۰۷،۳۰۱،۴۴۰
هری رود ۳۴۲	۴۸۷	نجف ۳۰۶
هرین ۲۳	وانک ۴۹۲	نجم الدین ۲۸۱
هزار اسپ ۲۱۱،۲۰۰	وانک داقسو ۲۶۶	نخاز ۴۳۵
۴۳۱،۴۲۷	ودکا ۶۴	نخشب ۴۶۹
۵۰۲،۴۳۶	وزارت خارجه روس ۵۳۷	نیزه غاز ۴۳۳
۵۰۵	وزیر ۴۳۵،۴۳۴	نیژنی نوکورد ۴۹۹
هزار اسپ دروازه سی ۴۲۲	ولتر ۴۹۳،۴۲۱	نستور ۱۴
هزاره ایهای کابل ۳۶۷	ولف ۲۳۸	نصراله ۴۸۲،۴۴۸،۲۵۴
هشتر خان ۷۹،۶۳،۲۹	ولقنداز ۴۷۴	۴۸۴،۴۸۳
۴۹۹،۴۳۶	وکیل الدوله ۳۶۹	نصراله خان ۴۷۱
هفته بازار ۴۳۹	ولی محمدخان ۴۷۰	نصردیوان بیکی ۲۸۴
همت آباد ۳۷۱	ولینعه ۴۸۵	نظر محمدخان ۴۷۰
همر ۴۳	ویتکوویچ ۵۳۶	نقشبندی ۲۳۴،۱۷۱
هلاکو ۲۸۱	ویکتور هوکو ۱۶،۱۵	نقشبندی ۲۶۱
هند ۵۲۲،۵۱۵،۳۶۷	۱۹۹،۱۲۷	نقیب ۴۲۸،۴۲۷
۵۳۴	ویشنو ۲۵۹	نقیب الاشراف ۴۲۷
هندشالی ۵۳۶	ویکونت سترانکفورد ۱۴۰	نک آباد ۵۰۳
هندوستان ۳۲۶،۲۹۸،۴۸	وین ۳۷	نکس ۴۴۰،۴۳۵
۴۸۷	هاجاتور ۲۸۲	نکائی ۴۴۰،۴۳۳،۲۷۹
هندوکش ۳۱۹	هاک ۵۱۵	نکائی ایشان کانجیرکالی ۴۳۴
هندی ۲۹۸،۲۳	هاوش ۴۳۲	نکمان ۴۳۳
هوتن توت ۱۶۶	هانهارت و شرکاء ۲۳۱	نمازچی ۸۳
هونها ۴۰۵	۳۷۹	نمکان ۲۹۳،۲۸۴،۴۶
هونهای قدیم ۴۱۴	هدایت ۲۴۲	۴۹۰،۴۷۸،۴۷۴
هیرکانیا ۱۰۳	هرات ۲۹۰،۲۴۰،۲۲،۲۱	۵۱۰،۵۰۹،۵۰۰
یاپاکی ۳۹۰	۳۰۷،۲۹۱،۲۸۳	۵۳۶،۵۲۳،۵۱۶
یاب قناری ۴۳۲	۳۵۱،۳۲۸،۳۲۱	نوائی ۴۴۱
یاب کناری ۲۰۴	۳۶۳،۳۴۷،۳۳۶	نوراله ۵۵،۵۳،۵۱
یاب ها ۴۳۱	۴۳۹،۴۷۰،۳۸۳	نورالاسلام ۷۸
یافتک ۳۹۲	۵۲۲،۵۲۰،۵۰۶	نورعلی ۳۹۲

ینقی یا ۴۳۵	یساول بیکی ۴۶۸، ۴۶۶	یاجی ۳۹۰
ینکه حصار ۵۱۰	یساولباشی ۴۲۷	یادشی ۳۸۶
ینکی اورکنج ۴۳۲، ۴۳۱	یسکا ۴۱۴	یارعلی ۳۹۲
۵۰۴، ۴۳۵	یعقوب ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۶	یسارقند ۲۴۶، ۴۴، ۳۳
ینکی قورگان ۵۰۸، ۵۰۴	۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵	۴۹۱، ۲۸۵
ینوش قالی ۴۳۴	یققی ۲۳۲	۵۱۰
یورسکا ۱۰۴	یکه توت ۳۱۵	یارمحمدخان ۳۲۰، ۳۱۴
یوز باشی ۳۶۶، ۴۲۸	یلقن ۱۶۳	یارمیش آرناسی ۴۳۲
یوسف ۳۸۸	یلنک تش ۲۸۰	یازاگالیک ۳۹۰
یولبارزشاه ۴۴۴	یلواج ۳۸۶	یاسای چنکیز ۴۸۰
یومورلوتام ۴۳۴	یسوت ۷۹، ۷۶، ۷۳، ۳۶	یاش ۳۸۶
یونان ۸۲	۳۹۰، ۳۸۴، ۱۱۸	یارمون ۴۹۲
یهود ۱۱۴	۵۱۴، ۳۹۳	یتدی سری ۱۴۹
یهودی ۲۹۸، ۲۳۰	یوتها ۱۹۹، ۱۴۱، ۱۱۶	یتی سیری ۵۰۲
ییلالی ۴۳۵، ۴۳۲	۳۹۶، ۳۹۲، ۳۰۶	یرقی ۳۸۷
	۵۲۸، ۴۴۲، ۳۹۷	یزکا ۸۲

© Copyright 1991

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tīhrān, Irān

***VOYAGES
D'UN FAUX DERVICHE***

DANS L'ASIE CENTRALE

by

Arminius Vambery

Traduit en Persan par

Fath-‘Ali Khajeh-Nūriān

Scientific & Cultural
Publications Company

